

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**





مکاتیب سنیائی



بکوشش
ذکریراحمک

استاد و رئیس قسمت فارسی
دانشگاه اسلامی، علیگرہ



انتشارات دانشگاه اسلامی، علیگره (هند)

از محل عطیه شاهنشاه ایران شماره ۳

129798

قیمت بیس روپیه

در هندوستان پرثنگ ورکس، رامپور پچاپ رسید

۱۹۶۲

۵۱۳۸۲ - ۱۳۴۱ش

فهرست مندرجات

م ۳۷-۱	مقدمه مصحح
م ۳۹-۳۸	نشانه‌های اختصاری
۸-۱	دیاچه مصنف
۱۳-۹	نامه اول
۱۷-۱۴	نامه دوم
۲۷-۱۸	نامه سوم
۳۶-۲۸	نامه چهارم
۴۶-۳۷	نامه پنجم
۵۰-۴۷	نامه ششم
۶۹-۵۱	نامه هفتم
۷۷-۷۰	نامه هشتم
۸۵-۷۸	نامه نهم
۸۹-۸۶	نامه دهم
۹۴-۹۰	نامه یازدهم
۹۶-۹۵	نامه دوازدهم
۹۹-۹۷	نامه سیزدهم
۱۰۷-۱۰۰	نامه چهاردهم
۱۱۶-۱۰۸	نامه پانزدهم
۱۲۱-۱۱۷	نامه شانزدهم
۱۲۲	نامه هفدهم

۱۲۵-۱۲۳	ملحقات
۲۴۶-۱۲۶	تعلیقات بخش نخستین
۳۳۹-۲۴۷	تعلیقات بخش دومین
۳۴۵-۳۴۰	فهرست مأخذ
۳۶۳-۳۴۷	فهرست اعلام
۳۷۲-۳۶۴	فهرست کتب
۳۷۶-۳۷۳	فهرست اماکن
۳۸۲-۳۷۷	فهرست کلمات مخصوص
۳۹۲-۳۸۳	تصحیحات و اضافات
۳۹۳	غلطنامه
1-3	مقدمه انگلیسی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

❦ مقدمه مصحح ❦

حکیم سنائی در طراز اول گویندگان فارسی محسوب میشود - و او همواره مورد توجه علاقه مندان قرار گرفته و پیش شاعران و ادیبان احترام فراوان داشته است - سنائی نخستین شاعریست که افکار تصوف و عرفان را با ذوق شعری آمیخته و در قالب نظم درآورده است -

نام و کنیت و لقب سنائی چنانکه بیشتر تذکره نویسان و مورخان آورده و او خود در آثار خویش بدان اشاره نموده، ابوالمجد مجدود سنائی است - در مقدمه گوید^۱ :

من که مجدود بن آدم سنائی ام، در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم -
و در حدیقه نیز چنین آورده است^۲ :

هر که او گشته طالب مجد است شفی او ز لفظ بوالمجد است
زانکه جد را بتن شدم بنیت کرد مجدود ماضیم کنیت
شعرا را بلفظ مقصودم زین قبل نام گشت مجدودم
و همچنین در آیات زیر اشاره بنام خود^۳ میکند :

(۱) حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۳۲ - در بعضی نسخه ها بن آدم ندارد و در مقدمه شامل نسخه دانشگاه عثمانیه 'ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی' است - اما نگاه کنید بتعلیقات - (۲) ص ۷۱۷ -
(۳) دیوان (چاپ مظاهر مصفا) ص ۲، ۹، ۷۳، ۳۱۵، ۳۲۵ -

کی نام کهن گردد مجدود سنائی را نو نو چو یاراید در وصف تو دیوانها
 مجدود بدین حال تو نزدیکتری زآنکه پیریت به نهمار فرستاد خزان را
 هر چند صلت‌های تو ای قبله سنت مجدود سنائی را با مجد و سنا کرد
 مجدود شد و یافت سنا نزد تو بیشک از جود تو و جاه تو مجدود سنائی
 بر اسب امید آمده مجدود سنائی در زیر پی از بهر کف راهگذاری
 از بعضی ایسات چنین بر می‌آید که لقب او سنائی بوده و همین اسم را تخلص
 قرار داده است، مانند این بیت:

لقب گر سنائی بمعنی ظلام چو جوهر بظاهر بیاطن نفورم
 پسر شهابی بسنائی چنین خطاب میکنند:

زیباست ترا لقب سنائی کز قدر و سنا بر آسمانی

این نام و کنیت که سنائی در موارد بسیار از آثار خویش تصریح نموده،
 مورد تأیید دو کس از معاصران وی، محمد بن علی الرفا^۱ و سوزنی^۲ شاعر شهیر
 بوده است، لیکن عوفی^۳ نام او را مجدالدین^۴ آدم السنائی و حاجی خلیفه^۵ محمد
 بن آدم و حمدالله مستوفی^۶ محمد ضبط نموده است - اما آقای مدرس^۷ رضوی و
 برخی از محققان^۸ آنرا اشتباه قرار داده اند - در دیوان سنائی ایاتی دیده

(۱) اما آقای خلیلی از ایسات زیر استدلال کرده است که لقب او حکیم بود:

خاک غزنین چو من نژاد حکیم آتشی باد خوار و آب ندیم
 از همه شاعران باصل و بفرع من حکیم بقول صاحب شرع

(حکیم سنائی ص ۸)

- (۲) ص ۲۰۵ - (۳) دیوان سنائی، ص ۷۲۲ - (۴) این نام باختلاف محمد بن علی رفام^۱
 محمد بن علی الرجا آمده - اما محمد بن علی الرفا درست تراست - حدیقه، ص ۲۳ متن و حاشیه - (۵) مقدمه
 دیوان سنائی مدرس رضوی ص 'ج' - (۶) لباب الالباب، ج ۳، ص ۲۵۲ - (۷) کشف
 الظنون چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۱۶۱ - (۸) تاریخ گزیده ص ۷۸۴ - (۹) مقدمه دیوان، ص 'ج' -
 (۱۰) مانند دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۵۵۲ -

میشود که در آن اشاره بنام دیگری برای شاعر هست - در آنها گوینده خود را حسن خوانده است مانند این بیت^۱:

زانکه نیکو کند از همنامی خدمت خواجه حسن بنده حسن

و همین سبب آقایان سعید نفیسی^۲ و فروز انفر معتقد شده اند که نام حکیم اصلاً حسن بوده است و بعدها مجدود نامیده شده - آقای فروزانفر در سخن و سخنوران^۳ مینویسد:

«لیکن تا حدی مسلم است که وی در عصر خود نیز بمجدود بن آدم

معروف بوده و در هیچ جا جز قصائد خود بنام حسن خوانده نشده - و از

این رو اگر نسبت این قصائد بوی صحیح باشد، باید گفت که نام اصلی او

حسن بوده، بعد بمجدود چنانکه ظاهر بیت حدیقه است، ملقب و معروف گردیده است» -

آقای مدرس رضوی این را اشتباه شمرده و توضیح داده است که بیتهای که

منشاء این اشتباه است، ظاهر در مقصود^۴ نیست - لیکن مظاهر مصفا^۵ اختلافی دارد و گوید:

«اگر انتساب آنها بسنائی مسلم باشد، چرا ظاهر در مقصود نیست، بصراحت

نام خود را حسن گفته است، باید گفت: شاید حسن و مجدود هر دو

نام بوده و مجدود معروف شده» -

آقای خلیلی^۶ گفته کسانی که نامش حسن مینویسند، چندان مورد توجه

قرار نمی دهد:

(۱) دیوان، ص ۲۸۶ - (۲) مقدمه سیر العباد - (۳) ص ۲۶۷ - (۴) مقدمه دیوان

سنائی، ص 'ج' - (۵) مقدمه دیوان سنائی ص ۱۶ حاشیه نمره ۱ - (۶) کتاب حکیم سنائی

ص ۶، ۷ -

و اینکه بعضی حدس زده‌اند که نام سنائی حسن بوده، این قول چندان واثق بنظر نمی‌آید، زیرا اولاً خود سنائی تماماً خود را بنام مجدود خوانده است، ثانیاً هیچ يك از معاصرین او و مورخین مابعدش او را بنام حسن یاد نکرده‌اند، ثالثاً در لوح تربت او لفظ مجدود نوشته شده. -
در پشت نسخه از کلیات سنائی که در کتابخانه ملی هست، او را ابوالحسن علی بن آدم سنائی نوشته‌اند - آقای منزوی^۱ حدس زده است که این نسخه میان سالهای ۵۱۲ و ۵۲۵ رونویس شده است، زیرا سنائی را با جمله «ادام الله تائیده» و بهرام شاه را که بسال ۵۱۲ بتخت نشست، با جمله «خلد الله ملکه» دعا میکند. - ازین رو نام و کنیت که درین مندرجست، بنظر آقای منزوی درست تر از دیگران است -

پدر و خانواده: پدر حکیم سنائی بگفته تذکره نویسان و مورخان آدم نام داشت، و قراریکه از ایات سنائی برمی‌آید، پدرش از خانواده محترم بوده است، چنانکه سنائی گوید:

پدری دارم از نژاد کرام
از بزرگی که هست آدم نام
پدر سنائی با اوائل سلطنت مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۹) در قید حیات بود، و سنائی در کارنامه بلخ از ثقة الملك طاهر^۲ بن علی وزیر (۵۰۰ - ۵۱۰) درخواست کرده که او را مشمول انعام و احسان خویش سازد:

نیست زین به وسیلتی بر تو
اهل قرآن دیر و چاکر تو

در ایات زیر اشاره پیا کیزگی نژاد و شرافت خانوادگی میکنند و میگویند:

(۱) فهرست کتب اهدائی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۵۵، ۵۶ - (۲) وزیر سلطان مسعود و برادر زاده ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل سلطنت محمود و ممدوح شعرای عصر مانند مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی و مختاری و سنائی بوده است - نگاه کنید بتعلیقات چهار مقاله (دکتر معین) ص ۱۲۴ - ۱۲۶ و مقدمه دیوان سنائی (مدرس رضوی) ص 'مد' - 'مه' -

کم آزار و بیرنج و پاکیزه عرضم که پاکست الحمد لله نژادم
من ثنا گوی توام، زیرا نژادم نیست بد خود نکو گوی ترا هرگز نبوده بد نژاد
از بعضی بیتهای سنائی برمی آید که پدرش علاوه بر آنکه از بزرگواران عصر
بوده، بشمار علما و دانشمندان آمده است - در قصیده دیگری او را در
صف گویندگان و سخن سرایان جا داده است، چنانکه میگوید:

خاصه از جود تو دارد پدرم طوقی از منت اندر کردن

همه مهر تو نگارد پروان همه مدح تو سراید بسخن

رضی الدین علی لالا که از جمله مشایخ بزرگ صوفیه بوده، پدرش شیخ سعید
با حکیم سنائی پسر عم بوده است -

- ۱۰ تولد و زادگاه: در بجمل فصیحی^۱ تاریخ تولد سنائی سال ۴۷۳ ذکر
شده است - در صورتیکه تاریخ فوتش سال ۵۳۵ و مدت زندگانش ۶۲ سال^۲
باشد، این تاریخ درست خواهد شد - ولی اگر مرگش در سال ۵۲۵ واقع
شده باشد، تاریخ ولادت او سال ۴۶۳ خواهد بود - در تذکره یدبضا و
روز روشن تولد سنائی بسال ۴۳۷ ضبط شده است^۳ - ممکن است ماخذ این
قول شاید همان بجمل باشد که جای عدد هفت و سه عوض شده باشد - این
یوسف شیرازی تاریخ تولدش را ۴۶۴ قرار میدهد و مینویسد:

نگارنده تاریخ بالا را از این بیت سنائی:

عمر دادم بجملگی برباد برمن آمد ز شصت، صد بیداد

(۱) نگاه کنید بنفحات الانس جامی، ص ۶۹۳ - (۲) مقدمه دیوان سنائی (مصفا) ص ۱۸ -
(۳) ایضاً ص ۱۹ - اما این خالی از اشتباه نیست، زیرا که در یکی از نامه های خود، سنائی عمر خود
در نزدیکی هفتاد قرار داده (نامه ۱۷ کتاب حاضر) - (۴) یدبضا ورق ۱۱۱ و مقدمه دیوان سنائی
(چاپ مدرس رضوی) ص ۳ - (۵) فهرست کتابخانه مدرسه سپه سالار، ج ۲ ص ۴۹۳ ح ۱ -

که در اوائل باب غفلت (پنجم حدیقه) مییاشد، استفاده نموده، چرا که میدانیم سنائی بسال ۵۶۴ مشغول بنظم حدیقه بوده، و بنا بر تصریح در این بیت در این هنگام شصت سال داشته (۵۲۴ - ۶۰ = ۴۶۴) بنابراین بسال ۴۶۳ متولد گردیده است.

از توضیحات بالا روشن میشود که ولادت سنائی باید در اوائل نیمه دوم قرن پنجم اتفاق افتاده باشد.

زادگاه سنائی غزنین بوده و خوش بختانه در این مورد هیچ اختلافی نیست، چنانکه خود او مکرر بمولد خود اشاره کرده است - در حدیقه^۲ گوید:

گرچه مولد مرا بغزنین بود نظم شعرم چون نقش ماچین بود
خاک غزنین چو من نژاد حکیم آتشی باد خوار و آب ندیم

در جای دیگر میگوید^۱:

شادمان باش از من و از خود که اندر نظم و نثر

نژ خرا سان چو توئی زادست، نژ غزنین چو من

سفرهای سنائی: بگفته آقای مدرس رضوی،^۴ سنائی از آغاز جوانی از غزنین

بیرون شده و سالیان دراز در بیشتر از شهرهای خراسان، خاصه شهرهای

بلخ و سرخس و هرات و نیشاپور بسر برده است - نخستین مسافرت او از

غزنین بسوی بلخ بوده، و در این سفر رنجها و زحمتها کشیده، چنانکه در

کارنامه بلخ میگوید:

تا به بلخ آمدم بغره و سلخ عیش من بود چون مصحف بلخ

مثنوی کارنامه در همین شهر بنظم آورده شد - و حکیم سنائی مدتها در

(۱) نیز نگاه کنید بتاریخ ادبیات در ایران (صفا) ج ۲ ص ۵۵۳ - (۲) ص ۷۰۷ -

(۳) دیوان (چاپ مصفا) ص ۲۷۷ - (۴) مقدمه دیوان، ص 'ه' -

- آنجا بسر برد - و در همان ایام راه کعبه پیش گرفت - و باز بهمان جا باز گشته و باعده بسیار از افاضل بلخ دوستی داشته و از انعام و اکرام ایشان میزیسته است - اما این حال ظاهراً طولی نکشید - پس از مدتی بعضی از معاندان، از جمله کسان خواجه اسعد هروی که در قصیده‌ای سنائی بنکوهش او پرداخته، بازارش پرداختند، تا ناچارش بترك آن دیار گفت و بسرخس رفت - اقامت وی در سرخس طولانی بوده و شاید از همانجا بهرات و مرو و نیشاپور و خوارزم سفر کرده و بهمانجا باز گشته باشد - ظاهراً بنابر دوستی و محبت و اخلاص و توجه محمد بن منصور سرخسی قاضی القضاة خراسان^۱ است که اقامت سنائی در این شهر باینقدر طول کشیده است -
- از یکی از نامه‌های سنائی چنان برمی‌آید که سنائی بسرخس یا به نیشاپور در کاروانسرای منزل گرفته بود - در آن کاروانسرا يك دزدی اتفاق می‌افتد - در این موقع زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می‌آید، چنانکه در مدت يك ماه و نیمی که گفتگوی دزدی در بین بوده است، سنائی مشرف باین میشود که خود را بکشد - عاقبت حکیم تاب آن ناملایمات را نیاورده سرخس یا نیشاپور را ترك میکند - صراف نامه ای در این خصوص بسنائی نوشته - سنائی جوابی تند و تیز بصراف مینویسد و ضمناً مکتوبی هم دوستانه و هم متوقعانه بخدمت عمر خیام مینویسد و گوید هر چند بمعنی از تو بزرگترم، در این موقع بمعاونت تو محتاجم - آخر کلام تو در آن شهر مقبول و نافذ است - بآن صراف ملعون بگو، من اهل این نیستم که هزار دینارش را بدزدم - نامه مذکور این نکته را روشن می‌سازد که در هر حال ریاست معنوی خیام بر آن شهر مسلم بوده است^۲ -

(۱) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بمقدمه دیوان سنائی (مدرس رضوی) ص 'نو' - (۲) نگاه کنید بمجله 'ینما' سال سوم، شماره پنجم، ص ۲۱ بعد و تعلیقات چهار مقاله (دکتر معین) ص ۲۹۶ - ۲۹۷ -

از مطالعه در قصیده‌های که در اشتیاق کعبه سروده است، چنین برمی آید که سنائی با زن و فرزند و خانواده خود در خراسان بسر میبرد، و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی بمکه، در قید حیات بوده اند، و در آن آوان افکار عرفانی و انقطاع از جهان در او قوت گرفته، چنانکه^۱ میگوید:

از پدر و ز مادر و فرزند و زن یاد آوریم

ز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم

چون رخ پیری ببینیم، از پدر یاد آوریم

همچو یعقوب پسر گم گشته با احزان شویم

رو که هر تیری که از میدان حکم آمد بما

هدیه جان سازیم و آنکه سوی آن پیمان شویم

چون بدو باقی شدیم، از بود خود فانی شویم

چون بدو دانا شویم، آنکه ز خود نادان شویم

یادگارهای^۲ پرارزش این سفر که در زندگانی سنائی اثر فراوان کرده، تغییر

حال و مجذوبیت اوست^۳ که مخصوصاً بر اثر معاشرت با دسته‌ای از رجال بزرگوار

در بلخ و سرخس و مرو حاصل گردید، و آثار این معاشرت و ارتباطها

در اشعار و نامه‌های باز مانده او مشهود است - برخی از نویسندگان او را

پیرو شیخ ابو یوسف یعقوب همدانی که از کبار مشایخ تصوف است، و مدتها

در خراسان سکونت داشته، دانسته اند - گویا سنائی در دوره اقامت خراسان

بخدمت شیخ ابو یوسف همدانی^۴ رسیده و از مصاحبت و مجالست او برخوردار

بوده است -

(۱) دیوان سنائی (چاپ مصفا) ص ۲۲۷، و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۵۵۵ - ۵۵۶ -

(۲) نگاه کنید بتعلیقات - (۳) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بمقدمه دیوان (مدرس) ص 'نظ' شی -

پس از چندین سال دوری از غزنین سلسله حب وطن در جنبش آمده
 او را بغزنین^۱ باز کشید. اما سنائی خانه‌ای نداشت و چنانکه خود میگوید یکی از
 بزرگان خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه خانه‌ای بوی بخشید. و از این
 پس تا پایان زندگانی خویش آن عارف و گوینده شهر بگوشه گیری و عزلت
 گذراند. و با آنکه بهرام شاه غزنوی آماده پذیرفتن او بود، وی گوشه تهنائی را
 بر شکوه سلطنت ترجیح داد، و در همین دوره است که بنظم حدیقه الحقیقه
 توفیق یافته و همین جا فوت شده.

در گذشت سنائی: در تاریخ وفات سنائی در میان تذکره نویسان و محققان
 اختلافات^۲ بسیار رو داده است، چنانکه در تذکرها و جنگها و تاریخها و غیر
 آنها باعداد ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۶،
 ۵۷۶، ۵۹۰ ذکر کرده‌اند.

آقای محمد قزوینی مرحوم در حواشی چهارمقاله سال ۵۴۵ را در
 وفات سنائی درست دانسته، لیکن در حاشیه تفسیر ابوالفتح رازی قول تقی
 کاشی صاحب خلاصه الاشعار که اختیار ایشان در چهارمقاله بوده، خطا و

(۱) آقای دکتر صفا بحواله مدرس رضوی تاریخ بازگشت در حدود ۵۱۸ نوشته است. ولی آقای
 مدرس بطور قطع نوشته تا این ایام حکیم سنائی در سرخس بوده و بعد از این تاریخ خراسان را ترک
 گفته است. (۲) شاید بنا بر همین اختلاف است که بعضی تذکره نویسان از ذکر سال وفات سنائی
 صرف نظر کرده‌اند، مانند خان آرزو مولف مجمع النفائس، علی ابراهیم خان خلیل مولف صحف ابراهیم
 و خلاصه الکلام و احمد علی سندیلوی مولف عزن الفرائب - (۳) تذکره حسینی - (۴) مقدمه
 پسر رفا، نفعات الانس، هفت اقلیم، کشف الظنون، حیب السیر، مجالس المؤمنین، سفینه الاولیا، یدیضا،
 ریاض الشعرا، خلاصه الافکار، و غیر آنها. (۵) مقدمه بعضی از نسخهای دیوان،
 مجالس العشاق - (۶) جنگی خطی شامل وفيات و واقعات سال ۵۲۹ - (۷) بعضی تذکرها
 (۸) قطعه وفات سنائی، مقدمه انگلیسی بر حدیقه - (۹) خلاصه الاشعار، آتشکده، ریاض العارفين،
 سخن و سخنوران، تاریخ ادبیات ایران (شفق) - (۱۰) ریاض العارفين بحواله کتاب حکیم سنائی
 ص ۶۸، و شعر العجم ج ۱ ص ۲۱۹ - (۱۱) تذکره دولت شاه - (۱۲) عرفات العاشقین، مجمع الفصحا -

سال ۵۲۵ که رفا در مقدمه خود بر حدیقه ذکر کرده، اختیار کردند، و در این باب شرحی نگاشته، اختلافات و دلایل تأیید این تاریخ را هم تذکره داده‌اند که در ذیل اختصاراً آورده میشود:

تاریخ وفات سنائی علی‌الاصح چنانکه یکی از معاصرین او محمد بن علی الرفاء نامی در دیباچه حدیقه صریحاً و واضحاً نگاشته، بعد از نماز شام روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سنه پانصد و بیست و پنج هجری بوده است... ولی دو سه اشکال ظاهری بر این تاریخ وارد می‌آید که پس از تامل رفع آنها در کمال سهولت است - اولاً آنکه بر حسب حساب یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵ یکشنبه نبوده، بل پنجشنبه بوده است - و جواب این اشکال آنست که محتمل است قویاً که «یازدهم» در دیباچه مطبوع حدیقه تصحیف «پانزدهم» بوده، چه بر حسب حساب پانزدهم شعبان ۵۲۵ دوشنبه بوده - اشکال دوم بر تاریخ مزبور این است که در یکی از نسخ خطی هندی طریق التحقيق منسوب بسنائی... تاریخ اتمام آن مثنوی... در خود اشعار سنه ۵۲۸ بدست داده شده... و جواب این اشکال آنکه هیچ شک نیست که تصریح یکی از معاصرین سنائی یعنی جامع دیباچه حدیقه بسال و ماه و روز و هفته و بلکه بساعت وفات سنائی (چون نماز شام بگزارد) قطعاً مقدم است بر بی‌ی در یکی از نسخ بسیار جدید طریق التحقيق، زیرا که اولاً صحت انتساب طریق التحقيق بسنائی... باید قبل از همه چیز اثبات گردد، و ثانیاً آنکه محتمل است بیت مزبور الحاقی باشد... چه در نسخه دیگر طریق التحقيق... اصلاً و ابداً بیت مزبور... بهیچوجه اثری و نشانی از آن موجود نه... اشکال سوم که بر تاریخ ۵۲۵ برای وفات سنائی وارد می‌آید این است که علی‌المشهور وفات معزی به تیر سنجر خطاً در سنه ۵۴۲ بوده است، و سنائی را در حق معزی

سرائی مشهوره است... پس وفات سنائی باید موخر از تاریخ وفات معزی باشد، و بنابر این قول مشهور... در تاریخ وفات سنائی یعنی ۵۴۵ اقرب بوقوع خواهد بود. و جواب این اشکال اینست، اصل تاریخ ۵۴۲ برای تاریخ معزی بکلی غلط مشهور و بکلی بی اساس و غیر مطابق با واقع است... تاریخ وفات او... قطعاً و بدون هیچ شك و شبهه در حدود ۵۱۸ - ۵۲۰ بوده است نه موخر از آن بهیچ وجه من الوجوه.

آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان سنائی^۱ در صحت قول محمد پسر رفاء تردید کرده و آنرا از درجه اعتبار ساقط دانسته است، اینست اختصاراً قول او:

۱. اگر سال مرگ وی محققاً در سال ۵۲۵ باشد، باین عبارت که در مقدمه رفاء است که اینک مدت چهل سال است تا قناعت توشه من بوده است و فقر پیشه من، سازگار نخواهد بود، چه لازم می آید که وی پیش از سال ۴۸۵ یعنی در زمان سلطان ابراهیم و چند سال پیش از پایان سلطنت وی دست از مدح سرائی برداشته، بفقر و قناعت متوجه شده باشد. در صورتیکه قصایدی که از او در مدح باقی است، خلاف آنرا ثابت میدارد. بعلاوه مدت چهل سال که در مقدمه ذکر شده با سی سال مدتی که در این شعر حدیقه میباشد:
- گرچه در غفلت اندرین سی سال دفتر من سیاه کرده خیال مخالف است. اشکال دیگر آنکه رفاء در پایان مقدمه گوید: سنائی در حالی که در تب بود، آن را املا کرد و سید ابو الفتح فضل الله بن طاهر الحسینی آرا بنوشت از بامداد روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال بر پانصد و بیست و پنج از هجرت... و خالی کرد. معلوم نیست محمد بن علی رفاء قسمتی را که گوید سنائی املا کرد، کدام قسمت است... در اصل مقدمه وی

خللی است که معاصر بودن با سنائی... و بلکه اساس شهادت وی را متزلزل و اعتماد بدان را سلب میکنند - اشکال مهم دیگر آن اینست که سنائی در آخر حدیقه تاریخ اتمام آنرا چنین گوید :

شد تمام این کتاب در مه دی که در آذر فگندم آنرا پی

پانصد و بیست و پنج رفته ز عام پانصد و سی و چار گشته تمام

اگرچه در روایت بیت تاریخ اختلافست و نسخه های حدیقه باهم موافق

نیست... و لیکن نسخه های قدیمی که اعتماد را شاید، مطابق این روایت

است و با اشکالاتی که در مقدمه رفاء و تاریخ ۵۲۵ است... این اشکال و اشکال

بیت تاریخ پانصد و بیست و هشت مثنوی طریق التحقیق نیز بر آن افزوده

میشود، و نمیتوان از تمام آنها چشم پوشید و اظهار شك و تردید در همه

کرد و بیست و هشت را محرف کلمه دیگر دانست، -

نظر بر اینکه در تاریخ ۵۲۵ اشکال چندیست که صرف نظر از آنها

نتوان کرد و از طرفی هم زندگانی حکیم تا سال ۵۴۵... محقق نیست، پس

قول نزدیک بصواب سال ۵۳۵ است - و این سنه را ماده تاریخ شاعری تائید

میکند که گفته است :

عقل تاریخ نقل او گفته . طوطی اوج جنت والا،

اگرچه آقای مظاهر مصفا در مقدمه دیوان سنائی در صحت استدلال

مدرس رضوی شکی دارد، اما محض رعایت احتیاط بیشتر از اظهار نظر قطعی

خودداری کرده، می نویسد :

«تنها میتوان گفت مرگ سنائی زود تر از ۵۲۰ اتفاق نیفتاده، زیرا

امیر معزی متوفی بسال ۵۱۸ - ۵۲۰ را چند بار مرثیت گفته، و تا ۵۲۵ بطور

قطع و یقین در قید حیات بوده، زیرا تاریخ اتمام حدیقه بنا بنقل تذکره نویسان سال ۵۲۵ است و در پایان کتاب نیز از ۵۲۵ تا ۵۳۵ بنا باختلاف نسخه‌ها قید شده و زودتر از این تاریخ نیست.

در این قول از جهاتی تضاد واقع شده - در صورتیکه سنائی تا ۵۲۵ بطور قطع و یقین در قید حیات بوده، جمله اول که مرگش زودتر از ۵۲۰ اتفاق نیفتاده، معنی ندارد.

آقای خلیلی از يك طرف حدس زده که سنائی در سالهای پیش از ۵۳۰ وفات نکرده است، و بر قول تذکره نویسانیکه تاریخ فوتش ۵۲۵ دانسته‌اند، دو سه اشکال وارد میکنند - اما از طرف دیگر میگوید:

«اگر سنائی تا سال ۵۴۵ در قید حیات می بود، چگونه از او راجع بواقعات شکست خوردن بهرام شاه در کرمان و تخت نشینی سیف الدوله در غزنی ... و جنگی که فیابین او و بهرام شاه رخ داد و دو باره فتح درخشان بهرام شاه و کشتن سیف الدوله غوری که این همه در ۵۴۵ اتفاق افتاد، آثاری باقی نمانده است، و حالانکه بهرام شاه ممدوح سنائی بوده و بحدی حکیم احترام داشته که حکیم بهترین آثار قلمی خود یعنی حدیقه الحقیقه را بنام او تالیف کرده است» -

اگرچه آقای مجتبی مینوی در صحت استدلال آقای قزوینی که چون محمد بن علی بن الرفاء تاریخ فوت سنائی را روز یکشنبه یازدهم شعبان ۵۲۵ گفته، صواب همین است، شبتهی دارد و بر قول او اشکالی وارد میکنند، اما او هیچ مطلبی تازه نگفته:

(۱) کتاب حکیم سنائی، ص ۷۰ - (۲) چهار مقاله ص ۹۱۶، فرهنگ ایران زمین ۵: ۱

داز روی جداول تقویم... واضح میشود که در سال ۵۲۵ روز یازدهم شعبان یکشنبه نبوده بلکه چهارشنبه یا پنجشنبه بوده... پس شهادت محمد بن علی الرفاء باطل و مردود است، مگر اینکه بجای ۵۲۵ سال ۵۳۵ یا ۵۴۵ گذاشته شود که برحسب جداول... در سال ۵۳۵ یازدهم شعبان بروز شنبه و در سال ۵۴۵ یازدهم شعبان به یکشنبه می افتد - و چون سال ۵۴۵ را دیگران هم برای سال وفات سنائی ذکر کرده اند، این امر با مرثیه گفتن او درباره معزی نیز موافق میآید - علی العجالة همین قول را باید قبول کرد تا خلاف آن ثابت شود -

این هر دو اشکالی عیناً همانست که آقای محمد قزوینی تذکر داده و آنها را رفع نموده است - آقای مزبور «یازدهم» را تصحیف «پانزدهم» قرار داده و نوشته است که اصل تاریخ ۵۴۲ برای تاریخ وفات معزی بکلی غلط مشهور و بکلی بی اساس و غیر مطابق با واقع است، زیرا که مرگش بدون هیچ شک و شبهه در حدود ۵۱۸ - ۵۲۰ بوده است نه موخر از آن بهیچ وجه من الوجوه - اینست قول نویسندگان و محققان درباره تاریخ فوت سنائی که آن بطور قطع و یقین معلوم نیست - اما اینقدر مسلم است که قول کسانی که تاریخ مرگش سال ۵۷۶ یا ۵۹۰ دانسته اند، بکلی بی اساس است و اعتبار را نشاید - و همچنین ۵۲۵ سال وفات نتوان قیاس کرد، زیرا کتاب طریق التحقيق مسلماً از آثار سنائی است، و سال اتمامش قطعاً ۵۲۸ است، ازین رو سال وفات سنائی باید میان ۵۲۸ و ۵۴۵ قیاس کرد -

در این ضمن نکته ای باید در نظر داشت که در موقعی که ابوالعلا گنجوی پنجاه و پنج ساله بود، سنائی و عمادی فوت شده بودند، چنانکه گنجوی گوید:

(۱) نیز ببینید تاریخ ادبیات در ایران جلد ۲ ص ۵۵۹ - (۲) ضمیمه اورینتل کالج میگزین نومبر ۱۹۴۸ -

چو رفت جان عمادی بمن گذاشت عماد

چو شد روان سنائی بمن گذاشت سنا

تبارك الله پنجاه و پنج بشمردم

به شست باشد هشتم چو شست گذشته دوتا

بنابر تحقیق خانى كاف ولادت ابوالعلا میان سالهای ۴۸۵ و ۴۹۵ روداده و از این رو ۵۵ سال عمرش میان سالهای ۵۴۰ و ۵۵۰ بوده باشد، پس فوت سنائی حتماً پیش از سال ۵۵۰ روداده باشد.

حکیم سنائی در یکی از نامه های خود عمرش در نزدیکی هفتاد سال نوشته - بظن بسیار قومی ولادتش در حدود سال ۴۶۳ روداده بود، پس او لازماً تا ۵۲۳ در قید حیات بوده است - و بنابراین در میان سالهای مختلف سال ۵۳۵ یا ۵۴۵ برای تاریخ فوتش اقرب بوقوع خواهد بود -

آثار حکیم سنائی: (۱) دیوان قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و رباعی که بکوشش و تصحیح آقای مدرس رضوی بسال ۱۳۲۰ شمسی چاپ رسیده، شامل ۱۲۳۴۶ بیت است، و نسخه دیوان که طبع آن بتصحیح آقای مظاهر مصفا بسال ۱۳۲۶ شمسی انجام گرفته، شامل ۱۳۴۷۳ بیت است - از مقدمه که سنائی بر دیوان خود نگاشته و بتصحیح آقای مدرس رضوی دو بار چاپ رسیده و از نامه سنائی که بنام احمد بن مسعود نوشته شده، برمیآید که سنائی آن دیوان را باشارت همین احمد بن مسعود گرد آورد - اما مدرس رضوی در مقدمه حدیقه يك بار^۱ چنین مینویسد:

(۱) نامه ۱۷ کتاب حاضر - (۲) از مقابله و مقایسه مندرجات نسخ چاپی و نسخ کتابخانه های دیوان هند (لندن) و دانشگاه عثمانیه (حیدرآباد) کاملاً روشن میشود که در نسخه های اخیر خبی مطالب تازه هست که شامل دیوان چاپی نیست و بنده درباره آن مقاله ای نوشته ام - (۳) ص کط -

پس از بازگشت حکیم از خراسان بگزیده خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه که یکی از دوستان مخلص وی بود، حکیم را بجمع اشعار متفرق و نظم حدیقه ترغیب و تحریص کرد و حکیم بی‌سامانی و نداشتن خانه را بهانه قرارداد، و آن دوست خانه برای حکیم ساخته و پرداخت و اسباب راحتی او را مهیا کرد، تا سنائی بنظم کتاب حدیقه مشغول گردد و اشعار متفرق و پریشان خود را جمع آوری نماید... سنائی پس از نظم کتاب حدیقه و انتشار اشعار آن با مخالفت شدید... مواجه گشت» -

پس از يك ورق در همین مقدمه اینطور مینویسد:

«چون در زمان خود حکیم این کتاب مرتب نشده و هرکس که قسمتی از اشعار آنرا بدست آورده برای خویش نسخه ترتیب داده، از این جهت در زیاده و نقصان و تقدیم و تاخیر مطالب و پس و پیش ایات نسخه‌ها با یکدیگر بسیار مختلف و متفاوت است» -

و در مقدمه دیوان که نه سال پیش بسال ۱۳۲۴ بچاپ رسانیده، دو دفعه^۲ تدوین اشعار را تذکر داده و نام احمد بن مسعود را برده، اما از ذکر حدیقه صرف نظر نموده است:

«دوستی از دوستانش بنام احمد بن مسعود تیشه... او را بر جمع اشعار و آثارش که تا آنوقت متفرق و پریشان بوده، ترغیب و تحریص مینماید» -
«خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه شاعر را بجمع اشعار متفرق و پریشانش وا داشته است» -

بنظرم اختلاف دو قول مدرس رضوی بنابر اختلاف نسخهای مقدمه سنائی باشد - در متن^۲ مقدمه که با دیوان چاپ شد، این جمله آمده است:

بريك عتبه جمع كردم و تشيبي برين نسق تحرير كردم و ترتيبى برين نهاد بنهادم و پرداخته اين ديوان را برين تشيب و ترتيب بر قضيت اشارت آن صواب الخ، نسخه بدل برى لفظ «ديوان» در پاورقى نيامده. ليكن در متن مقدمه كه با حديقه چاپ شده آن جمله باينطور مندرجست:

۵. بريك عتبه جمع كردم و تشيبي برين نسق تحرير كردم و ترتيبى برين نهاد بنهادم و پرداخته اين «كتاب» را برين تشيب و ترتيب بر قضيت اشارت آن صواب الخ، -

و در پاورقى نسخه بدل برى كتاب «ديوان» آمده است -

عنوان يكي از نامه‌هاى سنائى كه بنام خواجه احمد بن مسعود نوشته اينطور آمده است:

۱۰. «اين نامه بخواجه احمد مسعود نويسد كه التماس نموده بود از خواجه حكيم سنائى رحمة الله عليه كه ديوان خود را مرتب گردان، (كتاب حاضر ص ۲۸) - و در آخر نامه اين جمله يافته ميشود:

«آنچه اشارت فرموده خادم جان را بامثال آن فرمان بجاي رسيد و آن

۱۵. ديوان را از دلخ ديوان در قفاى بقا آورد و از فناى فنا شدن برهانيد، (ص ۳۵) - از اين توضيح روشن ميشود كه سنائى ديوان اشعار را بگفته خواجه احمد مسعود جمع نمود، نه حديقه الحقيقه را -

غير از ديوان، سنائى را كتابهاى ديگرىست بدينقرار:

(۲) حديقه الحقيقه و شريعه الطريقه كه آنرا بنامهاى «الهي نامه» و

۲۰. «نخري نامه»^۱ نيز خوانده‌اند، مهمترين هئوى سنائى است در بحر خفيف مخبون

(۱) ص ۵۶ - (۲) مولاناي روم همين نام را مبنويسد و عبداللطيف عباسى هم تايد ميكند و نيز نگاه كنيد بلطائف اشرفى ص ۱۶ - (۳) بمناسبت لقب بهرام شاه غزنوى كه فخرالدوله بوده پسر على الرضا همين نام را نوشته است - بعضى اجزاي كليات سنائى بنام كتاب الحدايق فى الحقايق خوانده شده است - نگاه كنيد بنسخه‌هاى ديوان هند و عثمانيه و حبيب گنج -

مقصود نوشته شده - مشهور است که این مثنوی را ده هزار بیت است، و خود حکیم در دو جای از این کتاب عدد اینها را صریحاً ده هزار تعیین کرده، لیکن بنا بر قول عبداللطیف عباسی باید عدد ایات حدیقه دوازده هزار باشد - همچنین بحسب مدرس رضوی^۱ منظور بینهای که در آنها عدد ایات حدیقه ده هزار تعیین شده، عدد تقریبی ایات یا عدد ایات نسخه ایست که پیغداد فرستاده میباشد و بعد از آن بر اعداد حدیقه ایات دیگری افزوده و آنرا تا بدوازده هزار بیت رسانیده است - اما عدد ایات نسخه چاپی مدرس رضوی که از نسخ معتبر جمع آوری شده تقریباً بیازده هزار و پانصد بیت بالغ میشود -

بنا بر قول مشهور حدیقه در سال ۵۲۴ شروع شده و در ۵۲۵ پایان رسیده است - اما در نسخهای این کتاب این تاریخ باختلاف ضبط شده - از آجمله در يك نسخه قدیمی ۵۳۴ آمده، و آقای مدرس همان نسخه را متن قرار داده است - چون کتاب حدیقه پایان رسید، علماء ظاهر غزنین بر سنائی اعتراض کردند، و او ناگزیر کتاب خود را به امام الاجل برهان الدین ابوالحسن ملفب به بریانگر پیغداد فرستاد و بکوشش او از دشمنی و مخالفت علماء آسوده گردید^۲ -

(۳) سیرالعبادالی المعاد^۳: مثنوی است بر وزن حدیقه که سنائی آنرا در سرخس مروده و بمدح و ستایش سیف الدین محمد بن منصور قاضی

(۱) برای تفصیل نگاه کنید بمقدمه حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص 'الخ - لد' - (۲) ایضاً ص 'له' (۳) بگفته آقای نفیسی (تعلیقات لباب الالباب ص ۷۲۰) سنائی خود هزار بیت از آن برگزیده و نسخه کوچکی ترتیب داده که گویا خود لطیفه عرفان نام نهاده است، ولی آقای مدرس رضوی این قول را باطل قرار داده است (مقدمه حدیقه، ص 'لو') - (۴) نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر ص ۲۳۴ - (۵) این را کنزالرموز و کنوز الرموز هم می خوانند، (مقدمه دیوان بقلم مدرس رضوی ص ما و نسخه عثمانیه ورق ۱) - (۶) نگاه کنید بحواشی راحة الصدور ص ۴۷۴ -

سرخس تمام کرده است. عدد ابیات این مثنوی را آقای فروزانفر^۱ در حدود پانصد بیت نوشته. ولی نسخه چاپی که بتصحیح آقای نفیسی بسال ۱۳۱۶ طبع شده، نزدیک ۷۷۵ بیت است. و آقای مدرس نسخه کاملی در کتابخانه مشهد دیده که شاید دو برابر نسخه چاپی شود^۲.

- (۴) طریقه تحقیق: که بر وزن حدیقه نظم شده و شماره ابیات آن در حدود ۸۹۶ بیت، و تاریخ آتماش ۵۲۸ هجریست. این کتاب یکبار در تهران بچاپ سنگی و بار دیگر بسال ۱۳۱۸ در شیراز طبع^۳ رسید. آقای محمد قزوینی را در صحت انتساب^۴ این مثنوی بسنائی، شک و تردیدی است.
- (۵) کارنامه بلخ: مثنوی است بر وزن حدیقه در حدود پانصد^۵ بیت که ظاهراً نخستین مثنوی سنائی است و هنگام توقف در شهر بلخ ظاهراً در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم بنظم آمده. آقای^۶ دکتر صفا تاریخ نظم پیش از سال ۵۰۸ و مظاهر مصفا^۷ سال ۴۹۴ - ۴۹۵ نوشته است. این کتاب بتصحیح آقای مدرس رضوی بسال ۱۳۳۴ بچاپ رسیده.

(۶) عشق نامه: منظومه ایست هم بوزن حدیقه و شماره ابیانش

(۱) سخن و سخنوران، ج ۱ ص ۲۷۲ - (۲) فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار، ج ۲ ص ۴۹۴
 ج ۳، لیکن هدایت در مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۲۶۲ - ۲۷۴ تمام آنرا درج نموده. اما برحسب شماره دقیق
 آنجا فقط هفتصد (۷۰۰) بیت است. و در تعلیقات لباب الالباب (ص ۷۲۰) و مقدمه دیوان
 (مصفا) ص ۳۳۰، نزدیک هزار بیت، تاریخ ادبیات در ایران (ج ۲ ص ۵۶۲) متجاوز از هفتصد بیت
 مقدمه دیوان (مدرس) بیش از ۷۷۰ بیت ص 'لح' - (۳) مقدمه دیوان (مدرس رضوی) ص
 'لح' مقدمه دیوان (مصفا) ص ۳۴ حاشیه - (۴) مقدمه دیوان (مدرس رضوی) ص 'لح' (۵)
 تعلیقات لباب الالباب و تاریخ ادبیات در ایران - (۶) تعلیقات چهار مقاله ص ۱۳۵ - آقای
 خلیلی تعداد ابیات ۸۶۰ بالغ قرار دهد (کتاب حکیم سنائی، ص ۹۶) - (۷) مدرس رضوی ۴۹۷
 بیت، و خلیلی سیصد و شصت بیت بالغ نوشته است - (۸) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۵۶۳ -
 (۹) ص ۳۳ -

در حدود نهصد^۱ بیت اشد -

(۷) عقل نامه: بر وزن حدیقه سروده شده - اما در عدد ایات این مثنوی

اختلافیست - آقایان مدرس^۲ رضوی و مظاهر مصفا^۳ دویست بیت، آقای خلیلی

یکجا در حدود^۴ ششصد و شش بیت و جای دیگر در حدود پانصد و پنجاه

بیت و آقای نفیسی^۵ ۵۳۳ بیت نوشته اند -

(۸) تحریمه القلم: این مثنوی منسوب بسنائی است که مجموعاً یکصد و دو

بیت و مشتمل بر لغزیست در وصف قلم، و نسخه اصل که در کتابخانه اسلامبول

محفوظ است در هشتم ماه شعبان ۶۸۳ هجری کتابت شده است، و نسخه

عکسی آن در کتابخانه ملی (تهران) وجود دارد - آقای مجتبی مینوی در فرهنگ

ایران زمین (۱:۵ ص ۹) بر این دیباچه نوشته است^۶ -

(۹) تجربه العلم: بقول آقای دکتر صفا این منظومه را با پنج منظومه

دیگر که عبارتند از سیر العباد، و کارنامه، و طریق التحقيق، و عشق نامه،

و عقل نامه، «سته سنائی» میگویند - اما آقای مدرس رضوی بجای تجربه العلم

مثنوی بهرام و بهروز را شامل «سته سنائی» میکنند^۷ - منظومه بهرام و بهروز

کتابیست شامل ۸۳۲ بیت^۸ - بگفته آقای نفیسی در تعلیقات لباب الالباب^۹

این مثنوی قطعاً ازو نیست - و قسمتی از بهرام و بهروز یا باغ ارم از کمال

الدین شیرعلی هرویست از شاعران قرن نهم معاصر سلطان حسین نایقرا و علی شیر

(۱) تعلیقات لباب الالباب (ص ۷۲۰): ۱۰۰۶ بیت، خلیلی (کتاب حکیم سنائی ص ۹۵): ۵۸۵

بیت بالغ - (۲) مقدمه دیوان ص 'ط' - (۳) مقدمه دیوان ص ۳۴ - (۴) کتاب حکیم سنائی

ص ۹۳، ۹۴ - (۵) تعلیقات لباب الالباب، ص ۷۲۰ - در نسخهای دیوان هند و عثمانه و حیب

گنج این مثنوی بنام سنائی آباد و حدیقه الحقیقه خوانده شده است - و این غلط است زیرا که بگفته پسر

رفا حدیقه الحقیقه بنام سنائی آباد هم معروف بود - (۶) تعلیقات فیه مافیه ص ۳۰۳ و تعلیقات چهار مقاله

(چاپ دکتر معین) ص ۶۱۶ - (۷) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۶۳ - (۸) مقدمه دیوان

ص 'م' عبداللطیف عباسی و خلیلی و صاحب فهرست کتابخانه مدرسه سپه سالار (ج ۲ ص ۴۹۴) این

مثنوی را بسنائی نسبت دارند - (۹) خلیلی: چهار صد بیت بالغ - (۱۰) ص ۷۲۰ -

نوائی و جامی، که نخست حالی تخلص میکرده و پس از آن بنائی تخلص کرده است -
 و این منظومه با دو کتاب دیگر در تاشقند در ۱۲۳۶ چاپ سنگی طبع شده است -
 (۱۰) غریب نامه: بنابر گفته امین احمد رازی در هفت اقلیم (ورق
 ۴۸۷ ب) این کتاب بنام خواجه احمد نوشته شده - و این خواجه یکی از
 نیکان شهر بلخار بوده، اما در غزنین ساکن می بود - در فهرست مدرسه
 سپه سالار (۲ : ۴۹۴) و در مقدمه حدیقه (چاپ کلکته ص ۹) این کتاب
 در آثار سنائی بشمار آورده شده - اما آقای مدرس رضوی (مقدمه دیوان
 سنائی ص ما) بنقل از مقدمه حدیقه نام این کتاب را قریب نامه نوشته است -
 هدایت در ریاض العارفین کتابی بنام «زاد السالکین» بحکیم سنائی
 نسبت داده است^۱ - آقای نفیسی فقط مثنویات ششگانه را آثار سنائی شمرده،
 و این قول مورد تائید صاحب عرفات عاشقین که قریب بسی^۲ هزار بیت
 گرد آورده، قرار گرفته است -

در میان آثار مثنوی حکیم سنائی فقط چند رساله در دست است -

(۱) رساله اعتراض: آقای مجتبی مینوی در یادداشتهای خود بر نسخه چهار

مقاله خویش نوشته است^۴ -

(۱) روضه دوم ص ۱۹۶ - مدرس رضوی بحواله واله داغستانی این کتاب را بسنائی نسبت کرده
 (مقدمه ص ما) - اما بنابر تحقیق آقای تربیت (در مقاله مجله مهر) زاد السالکین همان طریق التحقيق
 سنائی میباشد (فهرست کتابخانه مدرسه سپه سالار ج ۲ ص ۴۹۴) - (۲) در تذکره روز روشن کتابی
 بنام رموز الانبیا و کنوز الاولیا بسنائی نسبت داده شده، و آقای مدرس رضوی نوشته که مسلماً این همان
 کتاب سیرالعباد است که در بعضی از نسخهها بنام کنزالرموز ذکر شده است (مقدمه دیوان) - ولی این
 اشتباهست، زیرا جامی در نفجات الانس نوشته: وی را قصیده رائیه ایست .. که آنرا رموز الانبیا و کنوز
 الاولیا نام نهاده و بسی معارف و لطائف و دقائق در آن درج کرده است - بیت اولش اینست: طلب ای
 عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار (ص ۱۹۷) و همین است قول سید اشرف جهانگیر
 سنائی در لطائف اشرفی ج ۲ ص ۲۶۳ - (۳) کلیات حکیم سنائی را قائل این مقال مکرر بقلم شکسته
 نوشته ... قریب بسی هزار بیت جمع نموده شده است مبنی برشش مثنوی همه در يك بحر - و نیز نگاه
 کنید بلطائف اشرفی جلد ۲ ص ۲۶۳ - (۴) تعلیقات چهار مقاله ص ۲۹۶ -

«قدیمترین اشاره بخيام در رساله ایست که سنائی در اعتراض بر خيام نوشته و نسخه از آن در استانبول است» -

از این توضیح چنین بر میآید که این رساله از آن نامه که سنائی در آن واقعه دزدی را تذکر داده و از خيام یاری جسته است، مقدم تر است -
 ناگفته نگذریم که آقای محمد عباسی در رباعیات عمر خيام سه بار این رساله را چنین ذکر کرده است :

«فی الجملة از فرهنگ رشیدی تالیف عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی باید نام برد که ذکر نامه حکیم سنائی خطاب بعمر خيام در آن آمده و فقره ای از آن ذیل لغت هزینة باستشهاد نقل شده است» (دیباچه ص ۱۳ - ۱۴)

«آقای مجتبی نوشته اند..... و نسخه ای از آن در استانبول است، (در فرهنگ رشیدی در ذیل لغت 'هزینة، فقره ای ازین نامه استشهاد شده است)، (ضمایم و تعلیقات ص ۲۱۹)»

«این نامه درین معنی از هری باز به نیشاپور فرستاد (چنانکه متذکر شدیم ذکر این نامه، و مستخرجه ای از آن باستشهاد در فرهنگ رشیدی ذیل لغت 'هزینة، آمده است)، (ایضاً ص ۲۲۲)

از این قولها برمی آید که مراد از رساله ای که سنائی در اعتراض بر عمر خيام نوشته و بنابر گفته آقای مجتبی مینوی نسخه ای از آن در استانبول است، همین نامه ایست که سنائی یکی از بازرگانان که تهمت دزدی بر شاگرد سنائی برده، نوشته است، اما این اشتباه است زیرا که: اولاً این نامه با عمر خيام هیچ علاقه ندارد -

ثانیاً حتی نامه ای که بنام عمر خيام نوشته شده است در اعتراض نیست و در آن واژه 'هزینة، هم نیامده است -
 ثالثاً این لغت 'هزینة، در فرهنگ رشیدی از نامه بازرگان اخذ شده،

بعبارت اخری فرهنگ رشیدی مطالبی تازه نگفته که از آن قول عباسی مورد تأیید قرار بگیرد -

رابعاً چنان گمان می‌رود که خود مولف فرهنگ رشیدی این مطلب را از فرهنگ جهانگیری نقل کرده و در این کتاب آخر (۱: ۴۳۰) صراحت شده است که هزینه دو معنی دارد: اول 'خرج، بود، حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری گمان دزدی بشاگرد حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همتی الخ - از این قول روشن است که نامه‌ای که در آن کلمه هزینه آمده با رساله ای که در اعتراض بر خیام نوشته شده، هیچ علاقه ندارد -

خامساً قول آقای مجتبی مینوی واضح و روشن است - در یاد داشتی که در آن رساله در اعتراض مذکور است، ذکری از نامه ای نیست و همچنین در ضمن نامه ذکری از رساله بالا نشده - بنابراین روشن است که آقای مینوی رساله اعتراض را از نامه‌ای بنام بازرگانی جدا می‌داند -

(۲) رساله مقدمه نثری: مقدمه‌ای که در بعضی نسخهای حدیقه الحقیقه پس

از مقدمه محمد بن علی الرفا و در بعضی نسخهای دیوان نوشته شده است، مسلماً ریخته قلم و نتیجه قریحه سنائی می‌باشد - اما مقدمه دیگر حدیقه که بگفته محمد بن علی الرفا خود سنائی آن مقدمه را پیش از مرگ املا کرد و ابو الفتح فضل الله بن طاهر الحسینی نوشت، چنانکه از عبارات آن واضح و لائح است، مسلماً از سنائی نیست و از آن خود پسر علی الرفاست - این مقدمه با حدیقه چاپ بمبئی و حدیقه چاپ مدرس رضوی بطبع رسیده است، و در نسخه آخر پس از مقدمه رفا مقدمه سنائی نیز چاپ شده است - اما آقای مظاهر مصفا بر این قول اشکالی وارد کرده است:

مقدمه ایکه آقای مدرس رضوی در انتساب آن بسنائی تردید ندارند

همان مقدمه ایست که محمد پسر علی الرفا انشاء آن بسنائی نسبت داده و گفته است، پیش از مرگ در حالت تب املا کرد، و همانست که در آغاز حدیقه بعد از مقدمه رفا هم بوسیله آقای مدرس رضوی طبع شده است و با اندک اختلافی در بعضی از عبارتها در آغاز دیوان سنائی نیز آمده است - حال اگر مقدمه حدیقه طبع هند غیر از این باشد از آن اطلاعی ندارم، - لیکن این ایراد معنی ندارد، زیرا آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان (ص ید - یه) در این مورد صریحاً گفتگو کرده - و نقص قول پسر علی الرفا را بروز داده است -

(۳) بعضی رساله های کوچکی که اقتباس های مختصری از آنها در خلاصه الاشعار تقی کاشی درج است -

(۴) نامه های سنائی که شماره آنها که تا کنون اطلاعی داریم، هفده است - و سنائی آنها را یاران و دوستان و وزرا و صدور غزنین و بهرام شاه غزنوی نوشته است - از این نامه ها فقط پنج نسخه را سراغ داریم، و متن کتاب حاضر اساساً از روی همین پنج نسخه تهیه شده است - مشخصات و میزات هر نسخه بقرار زیر است -

نسخه نخستین از مجموعه نامه های سنائی شامل کلیاتی است که در کتابخانه دیوان هند لندن بعنوان اشعار سنائی زیر شماره مضبوطست و این نسخه براغلب آثار مثنوی و منظوم حاویست و بترتیب نو تهیه شده و اقلاب نسخه ازین ترتیب در دست است - این نسخه شامل مندرجات زیر است که پس از نقل مقدمه سنائی که همراه دیوان چاپ مدرس و چاپ مظاهر مصفا و حدیقه الحقیقه چاپ مدرس منتشر شده، از طرف مرتب دستنویس توضیح داده شده:

(۱) ابن یوسف شیرازی در فهرست کتابخانه مدرسه سپه سالار، ج ۲ ص ۴۹۵ مینویسد: که تمام این دیباچه انشای سنائی نیست . . . فکارنده براینست که از آغاز دیباچه تا اینجا که گوید 'روزی من که محمد علی الرفا' . . . انشای سنائی است -

بسم الله الرحمن الرحيم پس ابراهیم لطف و بیومیت و حکمت و بویست و مشیت جبریت
 جو امر اجناس و انواع از خزان کون و ابداع بر آن جوار آورد و علم اول موجودات و مصدقات
 بصورت ترکیب و ترتیب نصب کرد و در مواعیت انعام و احسان اگر ام بقیض فضل بازگشت و اشکال
 اشکال عالم خالی بدین صفت کوکب اختر و نه گنبد مستدیر مفضول کرد نقد و ارفاق بعد و نظم
 اربع مشکته زایر کمال حال نفس و عقل نیز اول الایات و الابصار عرضه کرد کاس بحق و جام
 تحسین بر دست انبیا ناس نهاد و خلعت خلافت و حلت خلعت و کلمه تکلم و کسوه کلمه در صغی و خلیل
 و کلمه و روح پوسانیده مقدسات نملاء اعلی بارگاه تقدیس از عجایب سور چون مربع فردوسیا
 طبع کرد و در لباس طمس اعلی در جلقه محرقه خرقه شد سلطان آفرینش و با کرم بر آن ملک و محرم
 و کلمه سوره ت هم قدم بر ارض جافین نهاده و پست کسند ماب قوس بازگذاشته و این تمام دو عالم
 از زمین و جو و بر و کسبه و جهره و غیر آن همه لا احصی بنا علیک بداشته و ازین جهت بود که
 چون رحل سیلاب کخط ابقاد عالم انکند خبر داد که گنت بیتا و آدم بین الما و کلین
 عصاره عصرا و اذل نصر در مقام جبل و حیرت زمان طعن دروی در ارگرد و کفشد آن عصاره
 کسایر کذابت و چون کارنامه عهد او دیدند کسند مازیک انجک الاله بهم اوتوا و اذک
 حشره لظفر برورد و کار بهار و قرب مرکب فصاحت در میدان شهادت زانند و کسند
 لاله است و لا اصفه و لا اعلی منند من سیوف الله مسلول لکن ای شهدا کار بر و بدر منابر
 و طیار معالی منجا و موالی تو تحفه آن غرذ و شکوفه آن نهالی و نتیجه آن کمال عجب نبود که طاعت
 محمد تو مستدرک مطالعه بود اجسی نبود و رای هر مانی بیک کرده که جمال تو زنده و دیده بهر ناموری بنگام
 جلال تو نطقه و فطنت سو دانی بسوا و حیادت تو زاه نباید مشحن خفیت و عاقب فصاحت
 و لکن من قریب الضیاء لانه لایک عقل دراک صد هزار جالاک و خاطر عاظر هزار معکر در میدان آن

صفحه اول نامدها (اشعار سذائی ، دیوان هندی شماره ۹۲۷)

بصفت کندی زمانی است زبان کاری نجاست که زبان کار است **الای**
 هم المفلون و هر که بنده که راست الا کسین در معرکه موس کوسا کند کسین در سپاه
 یوم الدین علم بلند کند و بتواند کردن از روی خطاست **من افکاهین اناسلا**
 علمه الظلم ظلمات یوم القیمه حدیث بزودا کشفه بودی کلی بکلیک شمول جزورا
 چه محل روحی بکلیک بندول خطا را چه خطبه **صودت اربا تو نیست با آن**
 حامد و ماح و رسب و رین **روح پیسی ترا چه غای رسیج**
 جان آدم ترا ب جوی طین **وز جوشان ترا وایچ سنان**
 صدفت آن پرو پراه نشین **من چه دایم کمال حضرت تو**
 خرد داند حال حور العین **هر راجه جوشب پناه و پیکت**
 مادیت بدت بقای تو باد **مانچه و رفت شهور و سینه**

قد شیب در به جل ذکر ا ه **بانت لا انزل**
 ما نطق الی انطقوا **ان من لا اولاد**
 هر چه در آسپیمان ملاکتند **جمله کفشد که شیت الا**
 ماکت اکلا تبولن او کنبو **ازین من لا است**
 کن بد نوشت نیز از سخنان **همرازه لا است**
 بی فتنه و زوال و بی عزت **سکت لا است**
 مونس ترا معین و بش پناه **کیت جز لا است**

قسم اول در نامه‌ها و جوابها که وی نوشته است -

قسم دوم در توحید رب العالمین جل جلاله -

قسم سوم در نعت پیغمبر محمد مصطفی صلوات الله و سلامه -

قسم چهارم اندر موعظه و زهد و حکمت -

قسم پنجم در مدحیات و مرثیاتی -

قسم ششم در غزلیات -

قسم هفتم فی المقطعات و المرثیاتی و الهزلیات -

قسم هشتم در رباعیات -

قسم نهم در مراتب حال انسانی که آن را کنوزالرموز خوانند و سیرالعباد

الی المعاد نیز خوانند -

قسم دهم در کارنامه بلخ که ببلخ نوشته بود و سنائی آباد فی الزهد و الموعظة

و السلوك و العشق -

نسخه کلیات سنائی که در کتابخانه دانشگاه عثمانیه حیدرآباد محفوظست

کاملاً بدین نسخه مطابقت دارد - اما از اول افتادگی دارد و مقدمه سنائی از

بین رفته است و فقط شش سطر و اند باز مانده و آن شامل فهرست

مدرجات آن نسخه (قسم پنجم الی آخره) است - اما خاتمه هر دو کاملاً

توافق دارد - نسخه دیگر در کتابخانه حبیب گنج وجود دارد - اما قسم اولش که

مشمول بر ۳۳ صحیفه بود، از بین رفته است -

نسخه دیوان هند تحت مطالعه دکتر ایته قرار گرفته بود - اما او درباره

مزایای آن از اشتباهات مواجه شده است - مثلاً يك جا مینویسد:

(۱) این نسخه در سال ۱۰۱۲ هجری در آگره رونویس شده - بنده مزایای آن را طی مقاله

جدا گانه توضیح داده‌ام - (۲) فهرست مخطوطات فارسی ص ۵۷۸ -

"In the collection itself these separate qisms are not forthcoming except the first, ninth, and tenth."

و حال آنکه همه آنها موجود است، فقط عناوین غیر از قسم سیوم از طرف کاتب رونویس نشده - یا مثلاً درباره مقدمه می نگارد^۱ :

"A prose preface which is apparently that of Muhammad bin Ali al-Raffa as the beginning is usual one of the preface."

این قول درست نیست، زیرا که این مقدمه غیر از مقدمه سنائی چیز دیگری نیست باین تفاوت که در ابتدای این مقدمه همان قول عربیست که در مقدمه پسر رفا آمده است و آن در مقدمه ای که با دیوان سنائی و حدیقه الحقیقه چاپ شده، وجود ندارد - همین مقدمه شامل نسخه حبیب گنج بود - اما الآن از بین رفته و فقط صحیفه اول باز مانده و آن هم از مقوله عربی شروع شده است -
دکتر ایته راجع بتاریخ کتابت نسخه دیوان هند غلط کرده است^۲ :

"At the end of this series is written تمت الكتاب الحدائق فی الحقایق : and is dated the 17th of Safar A. H. 1000 and (the second number is missing ."

اصل عبارت بقرار^۳ زیرا است :

تمت الكتاب الحدائق فی الحقایق من کلام الشیخ رئیس الحکیم خاتم الشعرا فرید العصر وحید الدهر سلطان الیمن حجة الایمان شیخ الطریقه الحقیقه ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی رحمه الله فی یوم الخمیس السابع عشر من شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنة ستة و الف -

فی الحقیقت «سته» «سنه» خوانده شد، پس حتماً این قرأت از پایه اعتبار ساقط است، تاریخ کتابت آن ۱۷ صفر سال ۱۰۰۶ هجری است -

اوراق ۴۱۱، برش ۱۷ × ۲۳۰۶ سانتی متری، ۱۹ سطر در هر صفحه -

(۱) ورق ۳۴ ب - (۲) ص ۵۷۸ - (۳) ایضاً - (۴) ورق ۲۴۳ ب در پایان قسم هشتم -

تمت ائکس الجداق من الطاقی کے کلام الراجح الراجح
 و بہ العز و و صدر الراجح سلطان الراجح
 کی اہمات کے الطریقہ صدر الراجح
 اور اعلیٰ درجہ و وس اوج الراجح الراجح
 رحمت الراجح الراجح الراجح
 سن پندرہ صومالیہ و الطریقہ
 و الراجح الراجح

از مفرط نیک داند و نیکو شناسد که هر که هیچ عاملی
 از آثار نوزد رحمت نبود و هیچ دیده از یاد نوزد بخور نشود
 معذور آن سراب را از ای صافی چه آفت و مخوران
 شراب را از شراب مروق چه ریخ عذر خواسته بود و بدین
 خبر تمس کرده که در غایتزد و جا میسات میسات این لایق
 آن دو پستی است که سلطان ظریفان بشفتت در کوشش
 ضعیفان گوید که در غایتزد و جا یکدیگر کی از عشیت که خسرو
 صادقان بسیار بر جان عاشقان خواند که بسته بود
 دیگر نه جوهر پاک او بد کی با یعه خاک او این لاف زده
 بود که از دیگران کم نیم هی هی زینهار که کوشش بدین
 معلم باطل و ملقن بی حاصل نداند که هر خلاف که کوی
 از ورای نفس انسانی این لاف نه نداز همه کمان کم
 الف اما خیر منه در این کشت هو نون آبار کم الاعلی
 عقابین که عون که بر کرد انان من کویان هر خطه از
 دهن داران صحیفه و از دوک داران ضعیفه گردان
 این کردن بده منی میخورد که نوزین بر ابلیس با دلبوس
 که لب و دوزخ شد از الف تا نشد و حمزه که مرده بودین
 افت از تارانت یا فک مرو خوزه نگاه کرد که ننده
 کرد و شریفه عباسی آن باشد که یاس بوین

صفحه آخر نامه ها (کلیات سنائی)
 دانشگاه عثمانیه حیدرآباد

این نسخه ازین حیث کامل است که از هیچ جا افتادگی ندارد، و اوراقش هم پیش و پس نشده است، و شامل پانزده نامه است، اما بسیار مغلوط رونویس شده -

دستنویس دیگری در کتابخانه دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (هند) شامل کلیات^۱

- سنائی بشماره قلمی ۱۳۹۷ باشد، و ازاین طور واضح است که نامه های سنائی مانند آثار منظوم و مثنورث چند بار تدوین و جمع آوری شده - این جزء مجموعه نامه ها که از اول و آخر افتادگی دارد بخط نستعلیق جلی رونویس شده است و شامل ۲۶ برگ، و در هر صفحه ۱۹ سطر می باشد، به برش ۲۳×۱۴ ، ۸×۱۸ سانتی متر - نام کاتب و سال کتابت ندارد، اما از کاغذ و جوهر و خط ظاهر است که در اوائل قرن یازدهم رونویس شده -

این نسخه شامل پانزده نامه است - اما نامه پانزدهم از آخر چند سطر افتادگی دارد - و این مجموعه شامل دیباچه ای بوده، لیکن ازاین دیباچه اثری پیدا نیست، اما پیش از نامه اول هشت سطر باز مانده است که شامل قسم پنجم تا قسم دهم فهرست مطالب است و دراین جزء نیز جایهای عنوان سفید گذاشته شده است -

نسخه سومین در کتابخانه حبیب گنج علیگره^۲ بشماره ۱۴۵/۲۱، مضبوط است و در نسخه کلیات سنائی شامل نیست، این مجموعه که از چند جا افتادگی دارد بخط نسخ خفی و روشن رونویس شده و شامل ۲۷ برگ و در هر صفحه ۱۹ سطر دارد، به برش ۸×۱۴ ، ۷×۱۰ سانتی متر نام کاتب و سال کتابت ندارد،

(۱) مجموعه برگهای این دستنویس ۴۱۹ باشد - اما این نسخه چند جا برگش پیش و پس افتاده و نیز جایهای سفید گذاشته شده است و بنابراین میتوان حدس زد که نسخه ای که از روی آن دستنویس حاضر رونویس شده، ناقص بوده است - (۲) اکنون این کتابخانه جزء کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره میباشد -

اما از کاغذ و جوهر و خط میتوان حدس زد که در قرن دهم استنساخ شده است - اما خیلی مغلوطست و ظاهراً کاتب قدری بیسواد یا کمسواد بوده -

این مجموعه شامل جزوی از دیباچه کلیات و چهارده نامه است - نامه اول کاملاً افتاده، و چند سطر اول از نامه دوم نیز افتادگی دارد، و همچنین در آخر نامه سیزدهم و اول نامه چهاردهم چند سطر افتادگی دارد - اما در اول و آخر نسخه هیچ ورق نیفتاده -

این هر سه نسخه نه فقط در تقدیم و تاخیر نامه‌ها بلکه از هر حیث کاملاً مطابقت دارد، حتی در اغلب جایها غلطهای هر سه یکیست، بنا برین بطور قطع و یقین میتوان حدس زد که اصل این هر سه نسخه یکی بوده است و آن هم از طرف کاتب مغلوط رونویس شده بود -

نسخه چهارمین خدمت آقای سرور گویا چندی پیش در کابل بود - آقای گویا در مجله آریانا به شماره اول بیشتر مطالب آنرا پچاپ رسانیده، و این نسخه را چنین معرفی نموده است :

از حسن اتفاق چندی قبل مجموعه از آثار و سخنان عارف بزرگوار حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی بدستم افتاد - این مجموعه محتوی یک اثر مهم و قیمت دار حکیم غزنوی یعنی نامه‌هایست که برای یاران همدم و دوستان هم قلم و همقدم خویش در خلال اوقات نوشته و خوشبختانه از دستبرد

(۱) پس از ورق ۱ ب افتادگی دارد - (۲) پس از ورق ۳ ب افتادگی دارد - (۳) میان نامه های ۱۳، ۱۴ افتادگی دارد - (۴) آقای سرور گویا به بنده نوشته بود که اکنون آن نسخه خدمت آقای موید ثابتی سناتور تهران میباشد - اما اخیراً نامه ای که از طرف وزارت امور خارجه واصل گردیده اظهار میدارد که جناب آقای موید ثابتی اعلام میدارند کتاب نامه‌های سنائی نزد ایشان نیست و کتابی که ایشان تالیف نموده و هنوز هم بچاپ نرسیده است، مربوطست باسناد و نامه‌های تاریخی از قرن پنجم هجری تا اوائل دوره صفویه - ولی حتی این کتاب نیز محتوی نامه های سنائی نمی‌باشد (نامه بشماره ۱۲۵۵۸/۸/۱۵۰۷ تاریخ ۲۸/۵/۵) - (۵) ص ۴۷ -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الجبر شخصیات الضمائر العلیمة شخصیات
 الشرائع المبرومة عن الامثال والنظائر المتعالی عن
 العشیق والعشائر والصلوة علی نبيه الداعی الی کم
 الذمائم السفیح لاهل الصغائر والکبار یرثان الله فیالی
 اشدا لعالمین بطایف یانه وشارع علم العیب بعلاوة
 واکرام بطن العباد بالنعمة المسانقة والحکمة الذی الی الله
 قال یوفی للکم من یشاء ومن یوفی الیکم فیقول
 غیرا کثیرا او ما ینکر الا اولی الالباب سیاس وشی
 مدعی است که بسجن دانی و سجن کوی و اختراع کرد و
 حمد و مدح بخت عیبست که برتوانین شد شریف صوت
 و مایه را اختراع کرد بکار کرم خود را آن طبیعت کلی بود
 بواسطه صرفت و مایه بجز اسد و سکار بد روحه را
 و آن حسر اعظم است از دسه طول و عرض و عمق و
 بطوه کرد از سجنندان و طلت دهرها خن و آن سخن

و هر که مباحات بصفت کند و حایست زبان کار
 آنجاست که زبان کار است الا ان حرف الله هم المفلان
 و هر که سداورد که رایت الا تحسین در معرکه هم چون نگو
 کند آنکس در میدان یوم الدین علم بلند کند و بتواند
 کردن آرزوی خطاست من اغان ظالمات باطله
 علیه الظلم ظلمات یوم القیة حدیث جزوها
 گفته بودی کلی مشغول جزو راجه محل روحی کجاست
 میندول خط راجه خط صورت او تو هست جان
 است حامد و مداح و روی و در سیمین
 روح عیبی تراجه خواهی منج جان آدم تراجه جوئی طین
 و وجه شایان ترا و آنچه ماند صدقست آن بر و راه سن
 من چه دانم کمال حضرت یقی خوجه دانند جمال العین
 مادت مدت بقای تو باد ماند و وقتش شه و رو سنین

زبان محفوظ مانده - این نامه‌ها بعقیده من تا کنون بدست کسی بصورت
 مجموعی نیفتاده - این هم یکی از اتفاقات خوشی است که تمام آثارش در وطن
 عزیز و گرامی او رفته رفته تکمیل میشود - تا جائیکه بنده اطلاع دارم دو سه
 نامه از این نامه‌ها تا کنون طبع و انتشار یافته - این نامه‌ها چون از لحاظ
 تاریخ و ادب قیمت شایانی دارد، خواستم درین مجله که حافظ شون تاریخی
 ماست برای بار اول نشر شود - چون نسخه ثانی در دست نیست تنها بهمان
 نسخه اصلی اکتفا و اتکا نمودم ناگفته نگذریم که این مجموعه قلمی تاریخ
 کتابت ندارد، ولی معلوم میشود که از روی يك نسخه بسیار قدیم نقل شده
 و کاتب با آنکه بسیار خوش خط بوده در املا و صحت نقل چندان اعتنای
 نداشته و بعضی کلمات را بسیار غلط و دست و پا شکسته نوشته، بنا بر آن هر
 ۱۰ نامه را چندین مرتبه با دقت تمام خوانده، کلمات و جملات محرف و سر و
 پاشکسته آنرا بعد از غور و دقت تمام تا اندازه اصلاح و تصحیح و عقده‌های
 لاینحل را تا اندازه حل و آسان نمودیم - امید است در آینده علاقه‌مندان
 علم و ادب اگر نسخه بهتر و صحیح تری ازین نامه‌ها بدست آورند، این نامه‌ها
 را بصورت بهتر و صحیح تری بطبع رسانده و یکی از قدیم ترین نمونه‌های نشر
 ۱۵ دری را که از آن زمان که میتوان عصر فصاحت و بلاغتش، نامید، یادگار مانده،
 تجدید و احیا نمایند - و در آغاز نامه‌ها دیباچه نوشته شده که ما عیناً دیباچه را
 نقل و بعد از آن نامه‌ها به ترتیبی که در کتاب آمده طبع و نشر می نمائیم -
 نگارنده را

از جمله این نامه‌ها بعقیده من تا کنون بدست کسی بصورت مجموعی
 ۲۰ نیفتاده، خیلی عجب آید، زیرا در ابتدای نامه هفتم بنام خیام خود آقای سرور گویا
 چنین مینویسد:

«اول کسی که ازین نامه تاریخی متذکر گردیده حضرت علامه سید سلیمان ندویست که در کتاب بنام خیام نوشته‌اند، این مطلب را ذکر نموده، چنانچه در صفحه ۱۴۹ کتاب خیام که بنام من یادگار فرستاده‌اند، بخط خود بعضی اضافات در حواشی آن کرده‌اند، مینویسند: رشیدی تبریزی در کتاب ده فصل از معاصرین حکیم عمر خیام این بزرگان را نام برده است...، بعد از نوشته رشیدی تبریزی علامه ندوی علاوه میکند: مراسله و مکاتبه حکیم سنائی و عمر خیام ثابت است، چنانچه در مجموعه مراسلات سنائی که متعلق بکتابخانه حبیب گنج است، یک مکتوب بنام خیام موجود است...، متأسفانه که این مجموعه کتابخانه حبیب گنج در دست نگارنده نیست، تا این نامه به آن مقابله کرده اغلاط آنرا تصحیح و نسخه بدل را در پاورقی می آوردم».

پس چون آقای سرور گویا از نسخه مجموعه مراسلات سنائی که در کتابخانه حبیب گنج مضبوطست، اطلاعی داشت، شرف اولیت دریافت نسخه مجموعه که بر خود بسته است، باطل شد - ناگفته نگذریم که آقای سرور گویا بیشتر جا نامه‌ها را نتوانست خواند، بنابراین میان نامه‌ها جاهای سفید گذاشته شده است، مخصوصاً از نامه نهم که بنام سرهنگ خطیبی فقط شش سطر خوانده شد و در پاورقی این عبارت افزوده شده است:

«این نامه بسیار ناقص و غلط از طرف کاتب استنساخ شده که بکلی عبارات و الفاظ محرف و مطلب از بین رفته تا جائیکه خوانده و دانسته شد، همان قسمت را در اینجا آوردم و از باقی صرف نظر کردیم» -

نسخه پنجمین شامل نسخه کلیات سنائی در کتابخانه آکسفورد می باشد (بشماره ۵۳۷، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانه بادلی ص ۴۶۸) - اجزاء نثر که در اول این نسخه شامل است، عبارت است از مقدمه حدیقه پسر علی الرفا (هفت صحیفه، و هنوز سطر نهم از صفحه هشتم تمام نشده که نامه پنجم کتاب

را ندید و خوانده شده و هم از آن غفلت بر نشت خنده آمد و دینم
 از برای او که سبقت نشت و متکرر شدم از حساب او و سبقت شدم از
 جبارت او که ای سبحان الله انما اعظم جبار و تجلیات دیو منشور
 ماقبل و اردین خود خواند و جبار در تو بیانات نفس تو بیح
 مسلمان و از بر عقل خود و من بگرد که کسی که این
 دروس سبقت را و الصافت هم و از در خدایانست خویش آورده با
 بروی این نعمت بزیاد کسی که این گفته پر کبود جاد را و آن دیناست
 حده و از سه طلاق پاک بر کوشه جاد بسته با شاه این سفته بگرد
 کسی که اگر قرصه خورشید قرص خنان او سازند و مذاق خویش بدان
 نیالاید بر همین ریزه و که پیغمبر بگرد که زنها خورد و کسی که اگر لطیفی که را بر
 او کوه زند سازند او بگرد ششم نعمت بدو نکرد و مطالعتش کند و عین
 زنده لو تو بد بگرد و زود و بهیات میهات هیاه و مکن زینور
 خانه عینان یکبار از آسوب و یکبار خانه میثوان یکبار از آب بر مده
 در وقت همی که غیب آن روح الامین است آیشانه خواب الین
 مساند و قرآن دوی که مرینه خواش روح القدس است بر یک کلاب
 الین قیاس کن تبرس از حضرت روزی که حضرت سودنارد و
 پیش بر معنای منزه جل را زنی که بر حضرت لایحی عیب چه
 میت و بیان دمایند اما که آن امانت که گویان
 قبول کرده امانت بچند برای مرد نیز بر تمام
 و تدبیر حیدر اسفام شکست ام هر که را هیچ محتالی و نامموری که گشتی

صفحه پیش از آخر نامهها (کلمات سبائی ۶ کتابخانه
 بادلی شماره ۵۳۷)



صفحه آخر نامهها (کلیات سذائی ، کتابخانه بادلای شماره ۵۲۷)

حاضر) شروع شده - پس از ورق اول يك ورق افتاده است، و هرچه از این مقدمه در اینجا نقل شده از همه نسخ خیلی تفاوت دارد - از نقص این نسخه پیداست که نسخه‌ای که از روی آن نسخه حاضر رونویس شده، ناقص و ناکامل بوده است - پس از این جزء متعقباتاً نامه بنام قوام الدین وزیر شروع شده که از اول چند سطر ندارد و پس از آن نامه چهاردهم و نامه پانزدهم و نامه نهم علی الترتیب آمده است -

این نسخه از نسخ دیگر از بعضی جهات خیلی متفاوت است و بعلاوه در اکثر جا از اخبار پیغمبر و آیات قرآنی صرف نظر و جایها سفید گذاشته شده - خطش نستعلیق خویدست، نه برگ. هر صفحه ۲۰ سطر دارد -

بعلاوه این پنج مجموعه نامه‌های سنائی، بعضی از این نامه‌ها در مجله ۱۰ ارمغان (چهار نامه سه دفعه) و مجله یغما (دو نامه به یکدفعه) و دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی (سه نامه بعلاوه نامه بنام بهرام غزنوی که در دیباچه استنساخ شده) و پس از آن دیوان چاپ مظاهر مصفا (همان سه نامه) و کتاب حکیم سنائی تالیف خلیلی (يك نامه بعلاوه نامه بهرام شاه) و تعلیقات چهار مقاله بکوشش دکتر محمد معین (يك نامه منتشره در مجله یغما) پچاپ رسیده است -

در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره یکی از جنگهای فارسی بشماره ۶۴:۲۱۴

(۱) بیاض ذی قیمت که در ماه فوریه سال ۱۹۶۰ میلادی برای کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره از آقای احترام الدین شاغل جیپوری خریده شد، در آغاز قرن هشتم هجری در تبریز گرد آوری شده، در سه برگ از این بیاض جدولی هست شامل فهرست مطالب آن بدین گونه:

ابواب تالیف ابو منصور عبدالملک بن اسمعیل لثعالبی، وصایای شیخ شهاب الدین سهروردی، رساله مناجات و کلمات شیخ عبدالله انصاری، رساله سنائی در جواب بازرگان در سرخس، مکتوب سنائی نزد قوام الدین نامی، مکتوب ذوالنون مصری و غیر آنها - افسوس که این هر دو نامه حکیم سنائی با بعضی مندرجات این نسخه افتاده است -

(ضمیمه لثن) شامل چهار نامه بقرار زیر است:

۱- سطری چند از نامه دوم کتاب حاضر، عیناً همان جزوی که در

جنگ کتابخانه بانکی پور شامل است -

۲- نامه ای بنام بهرام شاه غزنوی -

۳- دو نامه بنام قوام الدین وزیر - و این دو نامه از زوی کلیات

سنائی که در سال ۶۸۰ هجری رونویس شده، استنساخ گردیده و ازین رو

دارای اهمیت بسیار است - جنگ حاضر در سال ۱۲۶۵ مرتب گردیده -

در کتابخانه حیب گنج علیگره یکی از مجموعه‌های نثر و نظم بشماره

۱۶۷:۵۰، پرش ۱۱×۲۳، ۸×۲۰ سانتی متر، شامل نامه‌های از نویسندگان

زیر است -

۱۰

نصیرای همدانی، میر شریف آملی، خواجه عبدالله مروارید، مولانا اصبح،

میرزا فصیحی، مومنا فیروزآبادی بمیر ابوالحسن، مومنا بنواب میرزا محمد

معین آصف، مومنا مولانا علی نقی، شیخ ابوالقاسم، حکیم خاقانی، ملا عرفی،

نواب خان خانان، مولانا نوعی، میرزا ملک مشرقی، میر زین‌العابدین بیگی،

میر علی شیر، حکیم الهی سنائی، خان احمد پادشاه گیلان، مولانا نوعی، خان

خانان بملا عرفی - مولانا غیاث الحسینی که نامه خویش در آخر شامل نموده،

گردآورنده و کاتب این جنگ است - اما تاریخ کتابت درج نیست -

این نامه سنائی منحصر بفرد است - اما روش و سبک این نامه با

نامه‌های دیگر خیلی مشابهت دارد - ازین رو ظن بنده همین است که نویسنده این

نامه حکیم سنائی بوده است - معلوم نیست که حکیم این نامه را بکه نوشته است -

در کتابخانه معروف بانکی پور پتنه (استان بهار) یکی از بیاضها بشماره

۱۹۹۵، شامل سطری چندست از نامه دوم تحت عنوان: حکیم سنائی یکی از

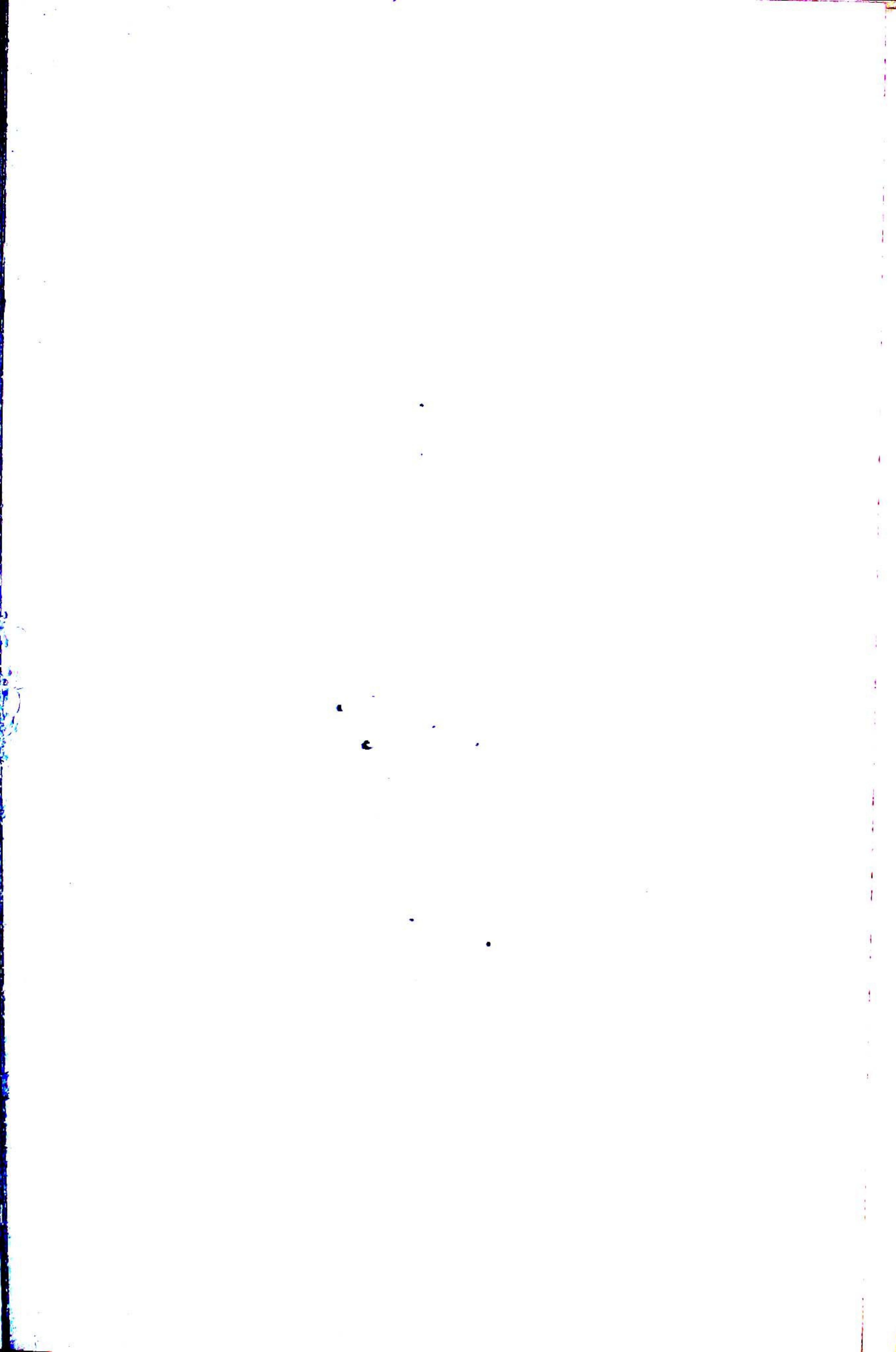
۲۰

۱۸۳

از خجالت و شرم و محبت و تعظیم بود و تخفیف نگا داشت؛ و از جو که بیزرگی
 خویش این عذر بپذیرید؛ این فصل سیم شریف رسیده تقبل کرد و اما نه بیان گفتند
 باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دیران و فضایلان باشد حصیده
 تا سیر پرده زد به علی بن قاسم صدر جهان قوام الدین
 از پی آب روی را پیش را آب در زاب روی روح امین
 وز پی قدر خویش صدرش را لبست روح القدس ز جلد آذین
 شد عراق از نگار خانه او خوش با چون بیمار خانه چین
 در شکر خوابت فیتند از او از مرادیب تا به قسطنطنین

المنته

این دو رقعہ از دیوان خانم الشرا سلطان العارفين
 محمود بن آدم السناسی قدس الله سره العزیز که در قومه
 غزه سوال شده تا بن دستا به بود؛ و تخریر یافت
 هجتم صفر ۱۲۶۵ هجری بمقدسه



دوستان نوشته - مطالب ابن بیاض بتوسط دوست دانشمند آقای سید حسن استاد زبان فارسی رونویس شده و در دسترس نگارنده گذارده شده است - در تفحات الانس جای جزء آخر از نامه دومین که بنام قوام الدین وزیر نوشته شده، آمده است و در بحیره فزونی استرآبادی و چند کتاب دیگر ذکر مراسلات بین سنائی و قوام الدین شده -

نگارنده متن نامه‌های سنائی را با مقابله نسخه‌های چاپی و خطی برای چاپ حاضر کرده است، تفصیل نامه‌های چاپی و خطی بقرار زیر است :
نامه اول، در نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و مجله آریانا شامل است - اما در آخر الذکر اشتباهاً دیباچه قرار داده شده است -

۱۰ نامه دوم، در نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و مجله آریانا شاملست - اما در نسخه دیوان هند و آریانا این را دو بخش کرده و هر دو را دو نامه جداگانه شمرده‌اند - چند سطر آخر در نسخه حبیب گنج آمده و در بیاضهای علیگره و بانکی‌پور نیز منتخب نامه نقل شده است -

۱۵ نامه سوم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و مجله آریانا شامل است - اما در آریانا چند سطر مفید گذاشته شده است -

نامه چهارم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و مجله آریانا شامل است - اما در آریانا چند جا سطر مفید گذاشته‌اند -

۲۰ نامه پنجم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و بیاض دانشگاه شامل است و در مجله‌های آریانا و ارمغان، دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی و پس از آن دیوان سنائی چاپ مظاهر^۱ مصفا چاپ شده است -

(۱) سال هیجدهم شماره ۹ - ۱۰ تحت عنوان دو نامه نامی منقول از يك سنینه کهن سال (صفحه ۶۴۷ - ۶۴۸) - (۲) صفحه ۱۰۹ - ۱۱۱ - از نسخه بسیار قدیمی کتابخانه ملی ملک گرفته شده است و این نسخه با نسخه بالا کاملاً مطابقت دارد - (۳) صفحه ۸۴۶ - ۸۴۸ اما از روی دیوان چاپ مدرس نقل شده -

- نامه ششم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است -
- نامه هفتم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است -
- نامه هشتم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شاملست، و در مجله آریانا و مجله یغما (و از روی آن در چهار مقاله^۱ چاپ دکتر معین) چاپ شده است -
- نامه نهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شاملست و در مجله‌های یغما و آریانا و ارمغان و دیوان سنائی (چاپ مدرس^۲ رضوی و از روی آن در دیوان چاپ مظاهر^۳ مصفا) نشر شده -
- نامه دهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است -
- نامه یازدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است و در مجله آریانا چند سطر چاپ شده است -
- نامه دوازدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند شامل است، و نسخه حبیب گنج از آخر افتادگی دارد - و در مجله آریانا جزوی از این نامه چاپ شده است -
- نامه سیزدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند شاملست، و در مجله آریانا و مجله ارمغان و کتاب سنائی تالیف خلیلی^۴ نشر شده است -
- نامه چهاردهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و بیاض دانشگاه شاملست، و در نسخه حبیب گنج تقریباً نیمه دوم وجود است - و در مجله آریانا

(۱) سال سوم شماره ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۰، بتوسط آقای مجتبی مینوی از روی نسخه‌ای که در کتابخانه استنبول مضبوطست، نشر شده است - (۲) ص ۲۹۷ - ۳۰۰ - (۳) ص ۲۱۰ - ۲۱۱، از روی همان نسخه کتابخانه استنبول - (۴) ص ۱۱۴ - ۱۱۵ - (۵) ص ۸۳۶ - ۸۳۷ - (۶) ص ۱۱۵ - ۱۱۶، از روی نسخه‌ای منتشره در ارمغان -

و مجله ارمغان^۱ و دیوان چاپ مدرس^۲ رضوی و از روی آن در دیوان چاپ مظاهر^۳ مصفا، چاپ شده است -

نامه پانزدهم، در نسخه عثمانیه شاملست، اما يك صفحه از آخر افتاده است، و در نسخه های دیوان هند و حیب گنج کاملاً مضبوطست -

• نامه شانزدهم، در دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی، و کتاب حکیم سنائی چاپ شده و در منتخب التواریخ بدایونی و بعضی نسخه های حدیقه نیز آمده است و در ریاض دانشگاه نیز نقل شده -

چگونگی تهیه این نسخه: نسخه های نامه های سنائی بسیار مختلف می باشد،

و این اختلاف گاهی بحدی میرسد که موجب حیرت خواننده میشود -

۱۰ چون نسخه های این رساله مانند اغلب کتابهای خطی فارسی از تغیر و تبدیل مصون نمانده و متأسفانه هیچ يك از این نسخه ها که در دست نگارنده است، نسخه قدیمی و معتبری نیست، بنابراین هیچ يك را نسخه اساس قرار نمیتوان داد - بنده تا اندازه سعی نموده ام که نسخه بهتر و معتبر در متن گذارم و اختلافهای نسخ و نسخه های بدل در پاورقی نویسم، اما بعضی کلمات تا حدی غلط و دست و پا شکسته نوشته شده است که با وصف کوشش فراوانی آن واژها روشن نشده و بنده امیدوارم که در آتیه چون نسخه بهتر و صحیحتر بدست آید، این نامه ها صحیحتر بچاپ رسد -

۲۰ در این نامه ها آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال و ضرب الامثال و اشعار عربی بیشتر بکار برده شده و چون نسخه های معتبری بدست نداریم، عبارات عربی خیلی مغلوط نوشته شده است - بنابراین بنده سعی نموده

(۱) سال ۱۸، شماره ۹ - ۱۰، ص ۶۴۸ - ۶۵۰ - (۲) ص ۱۱۱ - ۱۱۳، این هر دو نسخه چنان مطابقت دارد که معلوم میشود که از روی يك نسخه نقل شده است - (۳) ص ۸۴۸ - ۸۴۹ -

که اینها را از روی قرآن و کتب احادیث و دیوانهای شاعران و کتب امثال و غیر آن مقابله و تصحیح بکنم - و همین طور فقرات و محاورات فارسی که در این نامه ها آورده شده است، از روی دیوان و حدیقه و آثار دیگر سنائی نیز مقابله و تصحیح شده و نسخه های بدل در پاورقی گذاشته شده است - معلومست که نامه های سنائی چندین بار تدوین یافته و ترتیب معتبری همانست که در نسخه های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حیب گنج رعایت شده، و يك کمی با نسخه ای که خدمت آقای سرور گویا بود، مطابقت دارد، در تقدیم و تاخیر نامه های کتاب حاضر رعایت همان سه نسخه شده و هیچ جا عدول نشده است - اگرچه بهتر همین بود که نامه سومین که بنام خواجه قوام الدین نوشته شد و در نسخه های عثمانیه و دیوان هند و حیب گنج دور افتاده، بدنباله دو نامه دیگری که بنام همین خواجه یافته میشود، چاپ بشود، اما دلم نخواست که این قدر عدول هم بشود -

نامه شانزدهم همراه بعضی نسخه های حدیقه سنائی و در منتخب التواریخ بدایونی جلد اول استنساخ شده و آقای مدرس رضوی آنرا تصحیح نموده و با چند نسخه ها مقابله کرده در دیباچه دیوان سنائی و آقای خلیلی در کتاب حکیم سنائی چاپ کرده اند - چون در ضحّت انتساب آن نامه بنام بهرام شاه غزنوی شبهتی نیست، بنده بامقابلة سه نسخه دیگری آن نامه را در نامه های سنائی شامل کرده ام -

نامه هفدهم در یکی از جنگهای کتابخانه حیب گنج شامل است و چون سبک و روش این نامه با نامه های دیگری مشابهت دارد، این در آخر کتاب علاوه کرده شده است -

در خاتمه مراتب سپاسگزاری خود را نسبت باستادان محترم و دوستان

گرای که در این کار بنده را تشویق کرده و هیچ گاه از راهنمایی دریغ نفرموده و باولیای کتابخانه که نسخه‌های گرانبهای خود را در تحت تصرف نگارنده گذارده‌اند، اظهار میدارم، مخصوصاً بجناب آقای کرنل بشیرحسین زیدی رئیس سابق دانشگاه اسلامی علیگره که خیلی تعلق خاطر باین کار می‌داشتند، و آقای الحاج عیدالرحمن خان شروانی که نسخه کتابخانه خود را بکمال میل به بنده سپردند و آقای امتیاز علی خان عرشی و پروفیسر ضیاء احمد که در تصحیح متن کتاب حاضر کمال مساعدت را مبذول داشته‌اند و آقایان جمال شریف و مشتاق حسین که در فراهم آوردن مواد این کتاب بنده را خیلی کمک کردند و آقای سید وحید اشرف که فهرستهای این کتاب درست کرده‌اند، مراتب امتنان و تشکر را ابراز می‌نمایم -

نذیر احمد

استاد و رئیس قسمت فارسی دانشگاه اسلامی علیگره

تحریراً فی علیگره ۱۹۶۰

تجدید نظر ۱۹۶۱، ۱۹۶۲

❦ نشانه‌های اختصاری ❦

- نشانه‌های اختصاری که مخصوصاً در پاورقی و متن کتاب حاضر بکار رفته، بقرار زیر است :
- آ : متن نامه‌ها که در مجله آریانا چاپ شده -
- آکس : نسخه آکسفورد (نسخه چهارمین) -
- ا : متن چهار نامه که در مجله ارمغان نشر شده -
- ح : نسخه کتابخانه حبیب گنج علی‌گره (نسخه سومین) -
- عث : نسخه کتابخانه دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (نسخه دومین) -
- د : سه نامه که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی نشر شده -
- دیوان یا مدرس : دیوان چاپ مدرس و مقدمه‌ای که همراه این دیوان چاپ شده -
- حیدرآباد یا سالار : نسخه حدیقه سنائی در کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد -
- بمبئی : مقدمه پسر رفا که در حدیقه سنائی چاپ بمبئی نشر شده -
- شرح : شرح حدیقه (عباسی) مخطوطه کتابخانه دانشگاه اسلامی علی‌گره -
- حدیقه : حدیقه سنائی چاپ مدرس رضوی -
- با : منتخب نامه دوم که در بیاض کتابخانه بانکی پور پتنه مضبوط است -
- یت : دو نامه سنائی که در مجله یغما از روی نسخه ترکی چاپ شده -
- خلیلی : کتاب حکیم سنائی بقلم نویسنده افغانی، خلیلی -

مقدمه حدیقه سنائی که پسر رفا آنرا نوشته و همراه حدیقه
چاپ مدرس رضوی نشر یافته -

مقدمه حدیقه یا : { مقدمه دیوان بقلم خود سنائی که با حدیقه چاپ مدرس
رضوی نشر شده -

ع : بیاض کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره بشماره ۶۴ (ضمیمه لثن)

ل : اشعار سنائی نسخه خطی بشماره ۹۲۷ در کتابخانه دیوان هند

لندن (نسخه نخستین)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وِیَاسَچہ *

- الحمد لله الخبير بخفيات الضمائر، العليم بخبيات السرائر، المتسنزه^١ عن الامثال
والنظائر، المتعالى عن ان تدركه الابصار والبصار، والصلوة على نبيه الداعي^{١٠}
لامته الى النعم^٥ والذخائر، الشفيح^٧ لاهل الصغائر والكبائر. ثم ان الله تعالى ارشد
العالمين بطائف آياته، واستائر علم الغيب بعلو ذاته. اكرم بعطف العباد
بالنعم السابقة والحكمة البالغة حيث قال: يوتي الحكمة^{١١} من يشاء. ومن يوت الحكمة^{١٥}
قد اوتي خيراً كثيراً. وما يذكر الا اولو الالباب.

* نگاه کنید بتعلیقات بخش دوم -

- (١) نسخه سالار جنگ، حیدرآباد، حدیقه چاپ مدرس رضوی: البصیر، نسخه دانشگاه علی گڑھ، حدیقه
چاپی بمبئی: الحکیم - (٢) حبیب گنج: بخفیات - (٣) حیدرآباد، علی گڑھ، بمبئی: المنزه - (٤)
حبیب گنج: عن العشرة والعشائر - (٥) حبیب گنج ولامته، راندارد - (٦) حبیب گنج: الى الكرم
الذخائر - (٧) بمبئی: رسول الشفيح - (٨) بمبئی: بدلائل آياته بطائف اناته - (٩) کذا در حدیقه
مدرس رضوی، اما در هر نسخه: بعلم - (١٠) 'اکرم' البالغة، فقط در حبیب گنج آمده است
(١١) در هر نسخه بجایش آیت دیگر است -

سپاس و ستایش مبدعیست^۱ که بسخن پاک^۲ سخندان و سخن گوی را ابداع کرد، و حمد و مدح مخترعیست^۱ که پرتو^۳ نور این دو شریف صورت و مایه را اختراع کرد^۴۔ نگارگر^۵ وجود را، و آن طبیعت کلی بود^۶، بواسطه این صورت و مایه بجنبانید۔ نگارپذیر وجود را، و آن جسم اعظم بود^۷، در سه بعد طول و عرض و عمق جلوه گر کرد۔ و پس^۸ از سخندان کل علت دهر ساخت، و از سخنگویان^۹ پاک علت زمان۔ بعد^{۱۰} از هفت پدر علوی چهار مادر سفلی را تقویت^{۱۱} کرد۔ پس بوسائط این هفت و چهار سه نوع فرزند^{۱۲} در زیر این گنبد خانه تربیت^{۱۳} کرد۔ چون صد هزار عالم از آن^{۱۴} اخص موالید را^{۱۵} از خدر^{۱۶} غیب و حجر^{۱۷} امر بصحرا آورد، و آن جوهر انسان بود۔ و^{۱۸} پس از برای تقویت^{۱۹} و تنقیح پیش بر آن^{۲۰} نازنینان که در مشیمه «اول الفکر آخر العمل»^{۲۱} بودند، صد هزاران^{۲۲} پرده آویخت^{۲۳} میان ایشان و

(۱) دیوان چاپ مدرس و مصفا، حدیقه چاپ مدرس: مبدعی راست، مخترعی راست - (۲) حدیقه: سخن پاک و - (۳) دیوان، نسخه حیدرآباد، شرح عباسی: پرتو - (۴) شرح عباسی، نسخه دانشگاه علی گڑه: نمود - (۵) برای این دو واژه نگاه کنید به نامه هفتم - (۶) دیوان، حدیقه، شرح: بود، را ندارد - (۷) حیدرآباد، شرح: بوده را ندارد - (۸) دیوان حیدرآباد، شرح: پس، را ندارد - (۹) تا اینجا در نسخه حیب گنج آمده است - (۱۰) دیوان: پس، حدیقه: بعد آن.....علوی را و - (۱۱) حدیقه: تنقیح کرد، حیدرآباد اینجا يك جمله پس بوسائط این هفت.....تقویت کرد، مکرر آمده - (۱۲) حیدرآباد، شرح: فرزند را - (۱۳) حیدرآباد، شرح: ترتیب - (۱۴) دیوان: از آن، نیامده، حیدرآباد، شرح: آن، ندارد - (۱۵) شرح: را، ندارد - (۱۶) شرح: حذر، نگاه کنید بنامه نهم - خدر بمعنی پرده - (۱۷) شرح: حجر - (۱۸) دیوان، حیدرآباد، شرح: او، ندارد - (۱۹) حیدرآباد: تنقیح و تقویت، شرح: تقویت تنقیح، مقدمه پسر رفا ص ۹: تنقیح و تقویت - (۲۰) دیوان، شرح: بر آن، ندارد، حیدرآباد: از - (۲۱) این جمله در دو نامه آمده است - و در حدیقه در ضمن تفسیر آیه «رحمة للعالمین» بینی زیر آمده است: غرض کن زحکم در ازل او - اول الفکر و آخر العمل او (ص ۱۹۴) - و در مرزبان نامه ص ۷: سلاله آخر عمل در مشیمه اول الفکر پدید آمد - (۲۲) حیدرآباد، شرح: صد هزار - (۲۳) حیدرآباد، شرح: در آویخت -

میان کلمه الحق - پس دفتر لاأبالی^۱ و قد خلقکم أطواراً^۲ بر ایشان خواند، تا میان جمال و تفتخت فیہ من روحی^۳ و کمال روحاً من امرنا^۴ حاجزی از حدوث و حایلی از حروف بساخت - و چهار مرتبه نفس را در چهار درگه طبایع باز داشت : اول نفس روینده و آن شهوانی است^۵، دوم نفس جوینده و آن حیوانی است^۶، سیوم نفس گوینده و آن انسانی، و چهارم نفس شوینده و آن ربانی است^۷ - و میان این روندگان الهی مدارج و معارج نامتناهی ساخت^۸، موکد این آیت^۹ که «أَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»^{۱۰} تا بعضی سالکان^{۱۱} از نقش نفس در گذشتند و حال جمال کلمه شدند، و بعضی اسبان^{۱۲} اسباب بساختند و تاختند^{۱۳} - و چون^{۱۴} الف که هیچ ندارد، از آن خط حظ ایشان^{۱۵} بر نیامد - تا آنها که زیر پرده صورت مانده بودند، حادث و محدث گفتند، و آنها که مثقله ظاهر بر قدم داشتند^{۱۶}، قدم حروف را گمان بردند - و آن سخن پاک خود محیط بر ازل و مدرك برآید - آنها که وراء حجاب بودند، و آن اولوالعزم انبیاء^{۱۷} بودند، با نور کلمه متحد شدند - و آنها که در نظاره جمال آن مخدرات بودند^{۱۸}، پرده^{۱۹} شان رقیق تر^{۲۰} آمد - و

(۱) دیوان، حیدرآباد، شرح: لایالی - (۲) قرآن، سوره ۷۱، آیه ۱۳ - (۳) قرآن، سوره ۱۵، آیه ۲۹، سوره ۴۸، آیه ۷۲ - (۴) قرآن، سوره ۴۲، آیه ۵۲ - (۵) حیدرآباد، شرح: 'است' نیامده - (۶) دیوان: است - (۷) دیوان: 'آیت است' حیدرآباد: 'که' ندارد - (۸) قرآن، سوره ۱۷، آیه ۲۲ - (۹) حیدرآباد: سالک - (۱۰) دیوان، شرح: استادان - (۱۱) دیوان، شرح: حیدرآباد: ساختند و پرداختند - (۱۲) دیوان: و جز - (۱۳) حدیقه: خط خطابشان نیامد - (۱۴) حیدرآباد، شرح: یاقند - (۱۵) حیدرآباد: 'الانبیاء' دیوان، شرح: من الانبیاء - (۱۶) حدیقه: 'بودند' ندارد - (۱۷) حیدرآباد: پریشان - (۱۸) بعض نسخ دیگر: رقیق -

آن اهل تحقیق و اولیا^۱ بودند، و^۲ از نور کلبه اقباس میکردند - و آنها که از پس پرده^۳ رنگ برنگ^۴ بودند، در نقش پرده نظاره میکردند، و^۵ آن شعرا بودند - انبیاء^۶ را جمال از عالم^۷ کلبه عین او آمد، و اولیا را جمال در میدان نطق صفت او، و شعرا^۸ را تگ و پوی^۹ در آشیان^{۱۰} کلبه^{۱۱} قول او - صورت آن^{۱۲} همه یکی، و لیکن سه بحکم^{۱۳} واسطه - از این سه^{۱۴} شرابخانه^{۱۵} قدم صفو خم نصیب ملک و انبیا کرد، و میانه نصیب^{۱۶} اصفیا و اولیا^{۱۷} داد، و باخر قسم حکما و شعرا، که ایشان از آن خلقانها^{۱۸} آستین بودند و از آن آسمانها زمین^{۱۹} - و چون در^{۲۰} سنت کرام^{۲۱} این بود که «و لِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ»^{۲۲}، ایشان را از آن جرعه بی بخش نکردند - تا این حکما و شعرا^{۲۳} بتجرع جرعه ایشان عمر ثانی و ذکر باقی بدست آوردند^{۲۴}، تا چنانکه اول از سخن پاک پیدا آمده اند، باخر^{۲۵} بسخن پاک باز گردند، تا دینه بدأ و إِلَيْهِ يَعُودُ» درست آید - پس بترتیب انبیا^{۲۶} و تقویت اولیا^{۲۷} حاجت بود، که اطفال بودند و ناتمامان را دایگان بایند، و بی مونسان را همسایگان،

- (۱) دیوان : 'و اصفیاء' افزوده - (۲) دیوان : 'که از' حدیقه : 'و' ندارد - (۳) حیدرآباد؛ شرح : رنگ رنگ - (۴) حدیقه : 'و' نیامده - (۵) دیوان : پس انبیا را علیه السلام - (۶) حیدرآباد؛ شرح : علم - (۷) دیوان : و حکما و شعرا - (۸) دیوان؛ حیدرآباد؛ شرح : رنگ و بو - (۹) دیوان : از آشیانه - (۱۰) حیدرآباد؛ شرح : این - (۱۱) حیدرآباد؛ شرح : بحکم این سه - (۱۲) حدیقه : 'سه' ندارد - (۱۳) دیوان : قسم نصیب - (۱۴) دیوان : اولیا را داد - (۱۵) دیوان : از آن خلقان راستین؛ حیدرآباد و شرح : از خلقای راستین - (۱۶) دیوان : در زمین - (۱۷) دیوان : 'در' ندارد - (۱۸) حیدرآباد : کرم - (۱۹) حیدرآباد : والارض - برای این مصراع نگاه کنید به جهره الامثال؛ جزء ثانی ص ۱۶۶، شا - روان مولانا آزاد هندی در یکی از نامه خود این را آورده - رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر - (۲۰) حیدرآباد : حدیقه : 'و' ندارد - (۲۱) حیدرآباد؛ شرح : آرند - (۲۲) دیوان : 'هم' افزوده - (۲۳) دیوان : انبیا و رسل - (۲۴) دیوان : اولیا و اصفیا این حکما و شعرا را حاجت -

تا بمراعات و مدد ایشان تمام گردند، تا بعالم کمال ناقص نروند، و طعنه
 «كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»^۲ نشوند، از آنکه خود^۱ مدرك ینش و محرك^۳
 آفرینش خبر داده است که^۴ «اذا مات ابن آدم ينقطع عمله الا عن ثلاث: صدقة جاریة و علم ینتفع به^۵ و ولد صالح یدعو له بعد موته» - معنی
 خبر^۶ چنین باشد که چون جوهر آدمی زاد را از لباس آب و خاک مجرد
 کنند، و پنج جاسوس^۷ نفسانیش^۸ را در زندان عدم محبوس کنند، و چهار
 میخ جسمانیش را بچهار معدن باز فرستند - خاکش را بخاک^۹ رسانند، اما
 پاکش هنوز پاک نرسیده باشد - بوك^{۱۰} موقوف زادی و^{۱۱} مرکبی مانده^{۱۲}
 باشد که دستش از همه دست‌آویزها کوتاه^{۱۳} کرده باشند^{۱۴}، مگر از سه چیز:
 «صدقة جاریة»^{۱۵} یا خوانی آراسته که مدد قوت و قوت اخوان باشد، «و علم»^{۱۶}
 ینتفع به^{۱۷} یا نوری ناکاسته که در ظلمات حدوث^{۱۸} او را و دیگران را

- (۱) حدیقه: روند، حیدرآباد: گردد، شرح: گردیده - (۲) حیدرآباد: بعلم کمال - (۳) قرآن،
 سوره ۶، آیه ۹۴ و سوره ۱۸، آیه ۴۶ - (۴) حیدرآباد: خرد مدرك یش ینش، شرح: خرد
 مدرك و یش ینش - (۵) حیدرآباد، شرح: منجر - (۶) نگاه کنید به المعجم المفهرس ج ۳ ص ۲۸۵،
 دارمی مقدمه ۴۶، اما آنجا این حدیث کمی باختلاف الفاظ نقل شده: اذا مات الانسان انقطع عمله
 الا من ثلاث علم.... او صدقة تجری له، المعجم المفهرس ج ۳ ص ۳۳۶ و نیز نگاه کنید به صحیح مسلم،
 وصیه ۱۴، جامع ترمذی، احکام ۳۶ - (۷) حدیقه: به الناس - (۸) در اکثر نسخه های قدیمی 'یدعوا' له با
 الف آمده، نگاه کنید بمقدمه دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۳۱ حاشیه نمره ۴ - (۹) حیدرآباد، شرح:
 'خبر' ندارد - (۱۰) حیدرآباد، شرح: جاسوسان (بمخفف پنج) - (۱۱) حدیقه: نفسانی او را -
 (۱۲) حیدرآباد: با خاک - (۱۳) دیوان: 'که بوك' حیدرآباد: 'که بود که' شرح: 'بود که'
 (بمخفف باشد) - (۱۴) حیدرآباد: 'و' ندارد - (۱۵) حیدرآباد، شرح: 'مانده' ندارد -
 (۱۶) حیدرآباد، شرح: مرگ - (۱۷) حیدرآباد، شرح: کرده باشد - (۱۸) حیدرآباد: اول صدقة الخ -
 (۱۹) حیدرآباد، شرح: 'حدوث' ندارد -

چشم و چراغ و جان باشد، «و ولدٌ صالحٌ یدعو له بعد موتہ» یا وکیل
دری که روی شناس خطه امان و ایمان باشد^۱ -

روزی من که مجدود بن آدم سنائی ام، در مجد و سناء این کلمات
نگاه کردم - خود را نه از آن مجد جسمی دیدم، و نه از آن سنا قسمی^۲ -
و در این خزینه^۳ مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه دیدم، و نه
جسم را از این خرمن گاه^۴ کاه برگی^۵ یافتم^۶ - کاهدان جانم در جوش
آمد، و جسم در خروش - گفتم: ای درینا که^۷ براقی که سخن پاک را بعالم پاک
رساند، جانم از آن پیاده است^۸، گوا^۹ این که «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ

وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^{۱۰}، و آفتابی که جواهر غیب را بجان^{۱۱} نماید، جان از آن
نایبنا^{۱۲}، موکد این که «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْشَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ

فَلَنَحْنِيحِيْنَهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً»^{۱۳} -

از بس که^{۱۴} این فکرت زحمت کرد، و این مالیخولیا استیلا آورد، تا

(۱) حیدرآباد: ایمان و امان (بمخفف باشد)؛ شرح: ایمان و امان را حارس باشد (۲) حیدرآباد:
'بن آدم' نیامده - (۳) حیدرآباد: و خود را - (۴) حیدرآباد: شرح: قسمی - (۵) حیدرآباد:
خزانه مطالعه، دیوان: خزانه مطالعت - (۶) دیوان: خرمن (بمخفف گاه) - (۷) حیدرآباد: شرح:
برگی کاه - (۸) حیدرآباد: شرح: 'یافتم' ندارد - (۹) دیوان: کو براقی - (۱۰) حدیقه:
'است' ندارد - (۱۱) دیوان: گو، حیدرآباد: شرح: گواه - (۱۲) قرآن، سوره ۳۵، آیه ۱۱ -
(۱۳) دیوان: بیصر روح و چشم نماید - (۱۴) دیوان، حیدرآباد: شرح: نایبناست - (۱۵)
قرآن، سوره ۱۶، آیه ۹۹ - (۱۶) حدیقه: 'که' ندارد -

چنان شدم که از این سودا^۱ سواد دیده‌ام سپیده‌کاری بر دست گرفت، و
 یاض صبح سیاه‌داری پنبه کرد^۲ - چون این هم بغایت برسد و این غم
 بنهایت، همی^۳ نا یوسان^۴ مفرج همی و مفرج همی از در^۵ دولتخانه جان من
 در آمد - از این بخشنده^۶ بخشاینده، چشمه حیوان دل‌های مرده، و روضه انس
 جانهای پژمرده، اسمش هم^۷ صفت ذاتش احمد، بختش هم نام پدرش مسعود،
 او صفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفا، آن معتقد^۸، من
 داعی از ره صدق^۹، و آن متعهد، من دوست از سر حذق^{۱۰} «حرس الله روحه»
 و طاب^{۱۱} صبوحة^{۱۲}، در آن دم چون مرا شکسته بسته و نخسته^{۱۳} دید، صدف
 مروارید بشکافت - از آنچه^{۱۴} دانست که دل شمیده رمیده طپیده^{۱۵} را بمروارید
 در توان یافت، از شاهراه گوش دهان جانم پر مروارید کرد - پس گفت:
 بدرنگ و دل‌تنگ همی بینم - تو آنی که همه نقشهای شیطانی را روی سیاه
 کرده^{۱۶}، این بدرنگی از چیست؟ و همه مزاحمان^{۱۷} حیوانی را چهار
 میخ^{۱۸} کرده - این دل‌تنگی از کیست^{۱۹}؟ من^{۲۰} او را از حرمان دقیقه خود
 از معنی این^{۲۱} خبر نخبه کردم و گفتم: «جای بدرنگی و دل‌تنگی هست که

(۱) حیدرآباد، شرح: سوردای دل و سواد دیده - (۲) حیدرآباد، شرح: 'پنبه کرد' ندارد - (۳)
 علامت استمرار فعل جدا از فعل (نگاه کنید به تعلیقات) (۴) بفتح اول، طبع و خواهش و امیدواری
 و تواضع و چاپلوسی باشد، نگاه کنید بدیوان ص ۹۰، و نامه چهارم - (۵) حیدرآباد، شرح: 'در'
 نیامده (۶) حیدرآباد، بخشیده - (۷) حیدرآباد: همچو - (۸) حیدرآباد، شرح: متفقد - (۹)
 این دو واژه چند بار بکار برده شده - (۱۰) حیدرآباد، شرح: 'و خسته' ندارد - (۱۱) حیدرآباد،
 شرح: 'از آنچه' ندارد - (۱۲) حیدرآباد، شرح: 'طپیده' ندارد - (۱۳) حیدرآباد، شرح:
 گردانیده - (۱۴) حیدرآباد، شرح مزاج‌های - (۱۵) نوعی از سیاست مقرر، و آن چنان باشد که
 شخصی را که خواهند شکنجه کنند، بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار
 میخ محکم بربندند - (۱۶) حیدرآباد، شرح: چیست - (۱۷) حیدرآباد، شرح: 'من' ندارد -
 (۱۸) حیدرآباد، شرح: او را این خبر نخبه کردم -

از این سه دست آویز که وکیل در آفرینش ارشاد کرده است، پس از وفات دستم از آن سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده ام -



❦ نامه اول ❦

(این نامه عنوان ندارد)^۱

(۷ ب)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش از آنکه لطف دیمومیت^۲ و حکمت ربوبیت و مشیت جبریت
جواهر اجناس و انواع از خزاین تکوین و ابداع بر آن^۳ جواز آورده^۴، و علم
دولت موجودات و مصنوعات بصحرای ترکیب و ترتیب نصب کرد، و در
مواهب انعام و احسان و اکرام بفیض فضل باز گشاد، و اشغال اشکال عالم
خاکی بدین هفت کوکب اخیر^۵ و نه گنبد مستدیر مفوض کرد. نقد دارالضرب
اربعه دو^۶ نظم عقد ارباع مثله را بر کمال حال نفس نفیس و عقل انیس
«أَوَّلُ الْآيَاتِ وَالْأَبْصَارِ»^۸ عرضه کرد. کاس رحیق^۹ و جام تحقیق بر دست
اکیاس^{۱۰} اناس نهاد، و خلعت خلافت و حلت خلت و گلیم تکلیم و کسوة^{۱۱}
کله در صفی و خلیل و کلیم و نوح^{۱۲} پوشانیده، مقدسان ملاء^{۱۳} اعلی بارگاه

(۱) در 'آ' این را دیباچه قرارداد اند. اما بنحو یقین معلوم است که نویسنده این خود سنائی است و معلوم است که سنائی این نامه را جمع آوری نکرده، پس نباید این را دیباچه قرارداد. بعلاوه در 'ل' و 'ع' این نامه شمرده شده است (۲) دیمومه بمعنی همیشگی - (۳) 'بر آن' ندارد، ل: پیر آن - (۴) 'آورد' ل: آورد و 'ع' آورده - (۵) 'ل' ع: اختر - (۶) 'آ' در - (۷) 'آ' ادباغ (بظاهر) ارباع جمع ربع (بفتح) است بمعنی سرای و خانه و محله و منزل (غیاث اللغات) - (۸) 'ل' اول الآيات الخ (بدون نقطه ها) 'ع' : اول الايات الخ (بظاهر اولی بود) اشتباهاً اول نوشته شد - (۹) بمعنی شراب خالص - (۱۰) بمعنی کیسه های زر - (۱۱) 'ل' : کسوة - (۱۲) 'ل' : روح 'ع' : روح (بظاهر) - (۱۳) ملاء بفتحین : گروه اشراف و ملاء اعلی : گروه فرشتگان در عالم علوی -

تقدیس از عجایب صور چون مربع فردوسیان ملغ کردند، و لباس تلیس ابلیس^۱ در حلقه مخرفه^۲ خرقه شد^۳ - سلطان آفرینش و ناگزیران مملکت در محرم سعادت و مخیم سیادت قدم قدم بر افق خاقین^۴ نهاده، و پشت بمسند^۵ «قَاب قَوْسین» باز گذاشته، و اهتمام دو عالم از پیش وجود برداشته، و چهره عجز پیش آئینه «لَا أُحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ»^۶ گذاشته، و از این جهت بود که چون رحل سیادت بمحط^۷ ابعاد^۸ عالم افگند، خبر داد که «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ»^۹ عصاره عصر و اراذل قصر در مقام جهل و خیرت زفان^{۱۰} طعن در وی دراز کردند و گفتند: «إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ كَذَّابٌ»^{۱۱} و

- (۱) ابلیس ندارد - تلیس بمعنی پنهان داشتن مکر و عیب از کسی، مثلاً نگاه کنید به جوامع الحکایات ص ۴۱: «ابلیس بحال تلیس یافت» - دیوان منوچهری ص ۴۹: «دهر بی تلیس و تیل، چرخ بی نیرنگ و رنگ» - (۲) آ: مخرفه - مخرفه بالفتح بمعنی بستن و رسته میان دو قطار خرما و راه فراخ، و مخرفه بالفتح بمعنی دروغ و شرمندگی و تیرگی - دیوان سنائی ص ۲۴۹: «ای دل خرقه سود مخرفه ساز» - دیوان منوچهری ص ۱۳۰: «رزبان گفت که این مخرفه باور نکتم» ص ۱۴۶: «بدرقه رایگان بی طمع و مخرفه» - (۳) جامه خرقه شدن: بمعنی جامه پاره شدن، و خرقه ساختن: بمعنی پاره ساختن (رشیدی) - (۴) بمعنی مشرق و مغرب، دو کناره آسمان - نگاه کنید بمرزبان نامه ص ۳۹، کتاب صیدنه ورق اب، دیوان منوچهری ص ۷۱ - (۵) عک: قات و قوسین - برای این فقره نگاه کنید بقرآن، سوره والنجم، آیه ۹ - ۱۰ - (۶) نگاه کنید بمسند احمد بن حنبل (چاپ مصر) ۱: ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰، و صحیح مسلم (چاپ مصر) ۲: ۵۱، و احیاء علوم الدین ۱: ۲۰۹ - حکیم سنائی گوید: «در دبیرستان لا احصی ثنا» خیمه خلوت جدا خواهد زد (دیوان، چاپ مصفا ص ۲۵۵) - نگاه کنید به تعلیقات - (۷) محط (بفتحین و تشدید ط) بمعنی منزل - برای محط رحل نگاه کنید بنامه یازدهم، و دیوان سنائی ۲۴۶ و کتاب صیدنه ورق اب، و طبقات ناصری ص ۷۸ - (۸) ابعاد (بالفتح، جمع بعد) بمعنی دوری (۹) روایت این خبر از روی الجامع الصغیر (۲: ۸۶) ایست: «کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد» - اما در حدیقه الحقیقه بر طبق متن میباشد - رجوع کنید بچاپ مدرس رضوی ص ۱۸۹ - (۱۰) آ: زبان - زفان و زبان مترادف و هم معنی اند - نگاه کنید بتعلیقات - (۱۱) قرآن ۳۸: ۳ - اما اصل آیت ایست: «و قال الکافرون هذا ساحر باقی»

چون کارنامه عهد او دیدند، گفتند: **مَا نَرَاكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا** -
 زنده زادگان حضرت لطف پروردگار بهار قرب، مرکب فصاحت در میدان
 شهادت راندند و گفتند:

شعر^۵

لَا بَشْرٌ أَنْتَ وَلَا مُضْغَةٌ وَلَا عَلِيٌّ مُهَنْدٌ مِنْ سَيْوْفِ اللَّهِ مَسْلُوبٌ

لیکن ای صدر اکبر و بدر منابر و ملجاء معالی و منجاء موالی^۱،
 تو تحفه آن غره^۲ و شکوفه آن نهالی و نتیجه آن کمال (؟)، عجب نبود که طلعت
 عهد تو مستدرک مطالعه هواجسی^۳ نبود، و رای هر مرانی^۴ بکنگره کنه جمال
 تو نرسد، و دیده هر نامحرمی در حریم جلال تو نیفتد، و فطنت سودانی
 بسواد سیادت تو راه نیابد.

شعر^۸

أَخْبَيْتُ دَقَائِقُ فَضْلِهَا لِجَلَالِهَا وَ الشَّمْسُ مِنْ فَرْطِ الضِّيَاءِ لَا تُرَى

(۱) کذاب، - و سوره ۷، آیه ۱۰۹: «ان هذا لساحر عليم» -
 (۱) قرآن، ۱۱: ۷ - (۲) عث عنوان 'شعر' ندارد - (۳) اصل شعر از کعب بن زهیر است
 که از این قرار است: ان الرسول لسيف يستضاء به * مهند من سيوف الله مسلول - شعر کعب بن
 زهیر (ص ۱۹۵) و شرح دیوان کعب بن زهیر (ص ۲۳) - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۴) 'منجا'
 یعنی پناه گاه و زمین بلند و 'موالی' یاران و خداوندان باشد، جمع مولى - دیوان منوچهری (ص ۱۰۳): جز
 معادی را مکوب، جز موالی را مپای - (۵) غرف درختی که بوی پوست پیرایند، غرف، هر درخت که
 پیوسته سبز و خرم باشد، و بمعنی برگ درخت نیز آمده است - (۶) بمعنی آرزوهای نفسانی - در
 کلام نویسندگان عارف این واژه بکار برده میشد - نگاه کنید به سبک شناسی، ج ۲ ص ۱۹۲ بنقل از کشف
 المحجوب هجویری - گاهی نفسانی یا نفس بدو ملحق می باشد - (۷) مرانی بمعنی ربا کننده و خود
 نما - این واژه در کلام عارفانه غالباً آمده است - نگاه کنید به سبک شناسی ج ۲، ص ۲۱۹ بنقل از تذکره
 الاولیای عطار و نیز حدیقه سنائی، ص ۶۷۵ - (۸) عث: عنوان 'شعر' ندارد - (۹) عث: الضیاء -

لا، بلکه عقل درآک صد هزار چالاک، و خاطر عاطر^۱ هزار مفکر
 در میدان آن (۸ الف) اشراف و عتبه اوصاف او مطموس^۲ مانده است، و
 هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفه جمال او نخوانده است -
 اگر مدعی از سر بی باکی^۳ و نا پاکی روزی گوید: «وَأَهْلٌ يَخْفَى عَلَى النَّاسِ
 النَّهَارُ»، گوش بگفت هر بی فرهنگی و دیده بنیرنگ هر محیلی^۴ نباید گذاشت،
 که هیچ دولت از پیداد^۵ معادی^۶ خلاص نیافته است -

بیت

گرچه بسیار دشمنان داری خود مکن جنگ دشمنان زنهار^۷
 زانکه داری غلامکی چو فلک که بر آرد ز دشمن تو دمار
 که همه کس بحکم تو دارد دیده و گوش گنبد دوآر
 وز همه بخردان رهی داند بسزا مر ترا پس از دادار^۸
 بزرگا، نه هرچه زردست، و زردست، و نه هر چه گردست، درست -

بیت

ترا همنام بسیار است در هر منزلی، لیکن
 ز همنامی شنیدستی که ناید هیچ همسانی^{۱۰}

(۱) بوی خوش دهنده، بوی خوش دارنده، خوشبوی دوست - این واژه را سنائی بسیار
 بکار بسته است - (۲) بمعنی نا پدید شده، گم شده، دور شده - سنائی گوید (دیوان ص ۷۰۷) :
 نور افلاک در نهاد قدم * کئی از راه عاشقان مطموس - (۳) این فقره چندین بار آمده است - نگاه کنید
 بنامه هشتم کتاب حاضر، مقدمه حدیقه ص ۴۰، مقدمه پسر رفا ص ۵ - (۴) بمعنی حيله گر -
 (۵) ل، عک: پیدادی - (۶) بالضم بمعنی دشمن - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۰۳، دیوان فرخی
 ص ۱۴۸، ۲۹۳، ۳۱۷ و غیره - (۷) ل، عک: بسیار - (۸) این ابیات ظاهراً از سنائی است -
 اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۹) فقط 'ل' عنوان دارد - (۱۰) بمعنی مساوی و مستوی
 مثلاً سنائی گوید: فروشتم ز لوح خویش نقش چونی و سائی * زیچونی و بیسانی روانم چون
 و سان دازد (دیوان ص ۶۶) -

مرا همیشه بسیار است، لیکن آسمان داند
 که بازخشا درخشا آسا برابر نیست پالانی^۱
 دینت عطائی باد، و خلقت^۲ رضائی باد، و شوق خدائی باد، و مادح
 سنائی باد، بمحمد و آله الطیبین الطاهرین!



(۱) بمعنی اسب - نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۳۶ : درخشش آرامش نگیرد ساعتی در يك مقام -
 (۲) بمعنی برق - دیوان فرخی ص ۳۳۰، دیوان منوچهری ص ۵۴ - (۳) بمعنی اسب باربردار -
 سنائی گوید: «نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی» (دیوان ص ۳۵۰) - ظاهراً ایاتی که در
 متن آمده، از سنائی ست - اما در دیوان چاپی نیست - (۴) ل، ع: خلعت -

❁ نامه دوم ❁

(این نامه عنوان ندارد، و یکی از سادات عالی قدر و صدور رفیع الدرجات نوشته شد - اما در دل، «ثرنامه خاتم الشعرا سنائی رحمة الله علیه، افزوده»)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همیشه زیادت سیادت و اعادت^۱ سعادت و اقامت سلامت تثار مجلس میمون
 همایون بدر^۲ صدور، و صدور بدور، و حدایق حقایق، و مرافق^۳ خلائق، قوام
 اقوام، مرکز اکرام، شمع جمع، درخت بخت، جوی جود، سیای سیما، بهای بها،
 کان حلم، مرکز علم، مایه لطافت، پرایه ظرافت، مال آمال^۴، قبله اقبال، جمال
 سیرت، و کمال سریرت، و اسباب شرف برو پاینده داراد، و ماه رعایت او بر
 خادمان و آفتاب عنایت او بر دوستان او تابنده داراد بمنه و سعة^۵ جوده!
 در زیر سر این مرافق و موافق که آباء آن چندان صفای^۶ عقیدت و
 چندان^۷ خلوص طویت که میان این^۸ دوستان متأکد^۹ بود و قواعد آن مسمد^{۱۰}

(۱) اعاده بمعنی باز گردانیدن، تکرار - (۲) ل، عک : آن بدر (۳) بضم میم و کسر فا بمعنی دوست و رفیق، همراه و همسفر - (۴) ل، عک : مال آل - (۵) دو نسخه از منتخبی ازین نامه در دست است : یکی شامل بیاضی است که در کتابخانه بانکی پور پنهان زیر شماره ۱۹۹۵ مضبوطست، و دیگری شامل مجموعه مکاتیب است که در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره بشماره ۲۱۴/۶۴ ضمیمه این محفوظست - مندرجات آن دو نسخه بقرار زیر است : (۱) چندان صفائی..... در کاسه کرد - (ب) رباعی، اول بمنت میل بد، آن میل الخ - (ج) اگر در گردن انگنده..... پس اعراض - (د) بیش ازینم..... ندارد و از کان فراق.... نیندازد و عنان وفا بدست..... بر باد داده گیر - (ی) رباعی، دلدار همی روی نمودی پیوست الخ - و این جا هر دو نسخه با علامتهای 'با' و 'عا' ذکر شده - با : صفائی - (۶) عا : ندارد - (۷) با، عا : 'این' ندارد - (۸) ل : مؤکد، عک : مواکد - (۹) آ : متعدد، عک، ل : متعدد - تصحیح از روی 'با، عا' - نگاه کنید بلباب الالباب ۱ : ۱۴۷ - آن را آن منزلت مسمد شد که هیچکس از اقران او را میسر نگشت - طبقات ناصری ص ۷۸ : قواعد امن و امان مسمد و مستحکم است -

ندانم تا آن بستان^۱ شکفته را چه چشم زخم رسید، و آن شمع افروخته را که
فرو نشاند، و آن لطافت را چه آفت^۲ آمد که با بدعهدی همخوابه^۳ شد، و آن
جلالت^۴ را که بدحضری کرد^۵، تا با یوسفانی دست در کاسه^۶ کرد. تا هر
ساعت ازادت این خادم در مجلس ثومیدی این ترنم میکند :

رباعی^۷

اول بمنت میل بُد، آن^۸ میل کجاست ؟

و امروز ملول گشتن^۹ از بهر چراست ؟

از بهر خدای را که بر گوئی راست

کان میل چه بود، وین ملالت ز چه خاست ؟^{۱۰}

۱۰ (۸ ب) آیا^{۱۱} چه بود که از آن چندان کتاب يك^{۱۲} حرف نمی

خوانم، و از آن چندان نالت^{۱۳} جز ملالت بصحرا نیامد، و از آن چندان
کرامت جز شامت^{۱۴} روی نمود.

رباعی^{۱۵}

دلدار^{۱۶} همی روی نمودی پیوست نمود دگر، چون دلم آورد بدمت

۱۵ صد در بدلم بحیله بگشاد و بیست تا پرده من درید و در پرده نشست

(۱) با؛ عا : بوستان - (۲) با؛ عا : پیش - (۳) سنائی گوید (دیوان ص ۱۴۳) :

و که برین هم جنت باشد، همچو یدین با دروغ که بر آن همخوابه گردد، همچو بدخو با نقاره

(۴) پا : صداقت - (۵) عا : کر - (۶) عا : کاسه - (۷) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست

و عنوان فقط در 'ص' نیامده - (۸) عا : بدان مثل - (۹) با : گشته - (۱۰) ل : خواسته

(۱۱) در 'ل' و 'آ' ازینجا تا آخر نامه نامه جداگانه شماره شده - اما بنظر بنده این اشتباهی است -

نگاه کنید بصواشی و تعلیقات کتاب حاضر - (۱۲) ل، ص : طرف يك حرف - نگاه کنید بجملة

زیر از مقدمه پسر رفا ص ۱۱ : هر حرفی از وی طرفی یافت - (۱۳) بفتح نون بمعنی بزرگواری

بجائت برتری - (۱۴) ل : سامت - (۱۵) در هر نسخه عنوان ندارد، فقط ل : بیت - ظاهراً از

سنائی است - اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۱۶) با : دلدار بما الخ -

سبب آزاری^۱ و خویشتن داری معلوم نیست، که آخر خرقة بیخردی^۲
 در راه او در گردن^۳ افکنده‌ام - نخست زجر بایستی، پس هجر - و اگر
 پرده بی ادبی در صحبت او چاک زده ام، اول^۴ اعتراض بایستی، پس اعراض -
 واجب چنان کردی^۵ که بدین زودی برداشته را نیفگندی^۶، و از جریده
 خویش^۷ دل سرد نگردی، و دفتر وفای عهد را خط نسیان در نکشیدی،
 اگرچه مرقع تقصیر سر تا پای^۸ پوشیده منست. و معاملات بیخردی روز^۹ و
 شب کوشیده من، و می گویم^{۱۰}:

رباعی^{۱۱}

گر بی ادبی بدست، بنده صد کرد امروز همی گوید کان شب بد کرد
 گر بنده بدی کرد^{۱۲}، بجای خود کرد بگزیده خویش را نباید رد کرد
 الله^{۱۳} الله پیش ازینم^{۱۴} بتازیانه جدائی نزند^{۱۵}، و بحربه^{۱۶} هجرم
 نکوبد^{۱۷}، و دلم را در دوزخ^{۱۸} اشتها^{۱۹} کباب^{۲۰} نکند^{۲۱}، بر برداری^{۲۲} آسیب
 دوری عذاب نکند^{۲۳}، و اندر میان حرمانم^{۲۴} ندارد^{۲۵}، و بدست آفتم نزند،
 و پیش از این از کان فراق^{۲۶} تیر طعنه^{۲۷} نیندازد^{۲۸}، و صدف دل را از

(۱) آ: آزادی، و در 'ل' پیش از این 'نصل آخر' بطور عنوان درجست - (۲) ل، عک :
 بیخرد که - (۳) با: اگر در گردن، عا: گردن - (۴) عا: ندارد - (۵) از ابتدای این
 نامه تا اینجا در 'ح' نیامده - (۶) ح: بیفگندی - (۷) ح: خوشی - (۸) ح: سرپای
 با و عا: سر تا پا - (۹) عا: نه بر دست - (۱۰) عک: و من میگویم، عا: و نمیگویم -
 (۱۱) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست، و عنوان در 'عک' و 'ح' نیامده - (۱۲) ح: مر -
 (۱۳) پیش از این در 'ل' و 'نصل آخر' بطور عنوان بجزهر سرخ نوشته - (۱۴) ح: از هم -
 (۱۵) با: هر سه فعل بصیغه جمع آمده - (۱۶) ح: تجربه - (۱۷) این دو کلمه در 'ح'
 روشن نیست - (۱۸) عک: کتاب - (۱۹) آ: در آسیب - (۲۰) آ: نکند، ندارد -
 (۲۱) ل، عک، ح: حرمان - (۲۲) با: و از کان فراق، عا: از این کان فراق (بمخذف پیش)
 (۲۳) ح: مطعنه - (۲۴) بصیغه جمع آمده - عا: نزند -

جواهر^۱ نیکو سیرتی پردازد، و عقوق^۲ را بر حقوق نگارد، و عنان وفا بدست
جفا نیسارد^۳، و بر سیرت حمیده^۴ و عادت پسندیده خود رونده^۵ باشد^۶ - سرای
دوستی را عمارت^۷ کند^۸، و بستان محبت را مرمت^۹ نماید^{۱۰}، تا همچنان
دلجوی و دعاگوی که می بودم^{۱۱}، میباشم - و اگر نه خرمن صبر^{۱۲} بیاد
عاشقی^{۱۳} بر داده گیر:

غزل^{۱۴}

عقل و جانم برد شوخی، آفتی^{۱۵}، عیاره
باد دستی، خاکشی^{۱۶}، بی آبی^{۱۷}، آتش پاره
زین یکی شنگی^{۱۸}، بلائی، قتنه، سنگوله^{۱۹}
پای^{۲۰} بازی، سرزنی، دردی کشی، خونخواره^{۲۱}



- (۱) ح: جوهر - (۲) بضمه، نافرمانی کردن^۳ آزرده پدر و مادر - (۳) با: بصیغه جمع آمده -
(۴) با: جمیله - (۵) با، عا: 'رونده' ندارد - (۶) بمعنی آباد، آبادانی - (۷) با:
عا: 'کند' ندارد - (۸) ح: مزیت نماید - (۹) آ: کند، با: کنند - (۱۰) با: بوده ام
باشم، عا: دلجوی دعاگوی که بودم میباشم - (۱۱) آ: صبر عاشقی - (۱۲) آ: 'باد' (بمخفف
عاشقی) داده (بمخفف بر) - با، عا: بر باد، با: بادیقراری - (۱۳) این دو بیت از روی غزلی نقل
شده که شامل دیوان و مشتمل بر هفت بیت است - نگاه کنید به تعلیقات - عنوان فقط در 'ل' درجست -
(۱۴) ح: آفت - (۱۵) ح: خاک پای آب آتش پاره - (۱۶) دیوان (حاشیه) خاک بی آبی
و آتش پاره ای، ل: بی آب - (۱۷) بمعنی شوخ و ظریف و زیبا - سئائی گوید:
بلرگاه عشقت چه نامی، چه ننگی * بنزد جلالت چه شامی، چه شنگی - (۱۸) بمعنی شوخ و عیار، دیوان
(متن): شکر لبی، حاشیه: سنگوله ای - (۱۹) بمعنی رقص، دیوان (حاشیه): پاکباز - (۲۰)
دیوان (متن): میخواره ای، حاشیه: خونخواره ای -

نامه سوم

این نامه را بخواجه احمد بن مسعود نویسد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين -

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إذا حشر الخلائق يوم القيامة، قال لعبد اصطنع اليه عبدًا من عباده معروفًا: «هل شكرت عبدي؟» فيقول: «يا رب، علت أن ذلك منك - فشكرتك عليه» - فيقول الله عز وجل: «لم تشكرني، إذا لم تشكر من أجريت ذلك على يده» - صاحب خبر (٩ الف) خطبة ملكوت و ناقد عالم جبروت از عرصه عرصات چنین خبر^{۱۱} میدهد: «إذا حشر الخلائق يوم القيامة، چون زادگان عدم را از تنورستان^{۱۳} حصوب^{۱۴} نجات آرند، و در میدان قیامت عرض^{۱۵} دهند، غریب^{۱۶} شماران انسانی را از این رباطهای کهن بدار القرار رسانند، و ناخلفان^{۱۷} خلیفه خدای را از ظلمت خلاف و شرک^{۱۸} و شک و نقاب ظن و دوام استدلال و نخوت کمال و غرور خیال و شرور محال

(۱) ح: نوشته - (۲) برای این خبر نگاه کنید به کنز العمال، ج ۲ ص ۱۵۲ بشماره ۳۴۹۴ و تعلیقات - (۳) کنز: حشر الله، هكذا در متن این نامه - (۴) عک: عبادت - (۵) کنز: فهل شكرته (بمخف 'عبدی') - (۶) کنز: هو فيقول اي رب - (۷) کنز: 'عليه' ندارد - ل: نشكرتك عليه - (۸) کنز: 'الله عز وجل' ندارد - (۹) ل: يشكر، عك: تشكرني (بمخف من) - (۱۰) کنز: يديه - (۱۱) آ: اعلام - (۱۲) ل، عك: حشر الله - (۱۳) آ: گورستان - (۱۴) عك: حسب (بظاهر)، آ: حدوث - (۱۵) ح: عرضه - (۱۶) آ: و غریب - (۱۷) عك: ناخلفان - برای نا خلفان ابليس و ناخلفان آدم نگاه کنید بنامه ۶، ۵ - (۱۸) عك: خلاف شرک -

وارهاتندا، و قفس^۱ خیال درهم شکنند^۲، و طوطی وهم را بر بابزن^۳ دوزخ
 بریان کنند^۴، جرس هوس از گردن آفریدگان بکشایند، طبقهای زرق^۵ را
 سرپوش برگیرند، امرای جابر را^۶ معزول کنند، و عمال ظالم را مخدول
 نمایند^۷، قفای چند خویشان شناختگان حق ناشناختگان را^۸ بزنند، داد آزاد
 مردان از خام طمعان بستانند، بدین خطاب که «شکور^۹ حلیم^{۱۰}»، از زمره^{۱۱}
 سوال کند که «اصطنع^{۱۲} اِلیه^{۱۳} عبد^{۱۴} من عباد^{۱۵}، معروفاً، اهل^{۱۶} شکر^{۱۷} عبدی» -
 گوید ملقنی^{۱۸} از عالم من و معلی از کرم من ترا^{۱۹} در مهذ اصطناع^{۲۰} تربیت
 کرد، و در مصاف طباع تقویت - هرگز دی از ذکر^{۲۱} و فکر تو آسودی، و
 لحظه‌ای در شکر او^{۲۲} بودی؟ آن ناحق شناس^{۲۳} ناسپاس گوید: «علیت^{۲۴} ان
 ذلك منك، فشکرتك علیه» - گوید: ای سرمایه بیدش و دایه آفرینش، صانع^{۲۵}

(۱) ح: وارهاتندا - (۲) ل: عت: قفس (شکل املاتی دیگر) - از دیوان سنائی چنان برمی‌آید که
 در آن دوره قفس (با سین) معمول بوده، و بعلت همین بوده که سنائی در يك غزل با بس، بلهوس، عسس
 حرس، هوس، جرس، پس، خس، نفس، مگس، کس، انس، و در غزل دیگری با نفس، دسترس، هوس،
 عسس، پس، بس، و در يك غزل دیگری با فریادرس، جرس، هوس، نفس، بس، فرس، کس، عسس،
 قافیه کرده (دیوان چاپ مصفا ص ۴۴۷ - ۴۴۸) - (۳) ح: شکند - (۴) بمعنی سیخ کباب،
 نگاه کنید بمصراع زیر سنائی (دیوان ص ۲۵۴): «ز آتش خشم تو بر وی شاخ گردد باب زن» - نیز
 دیوان فرخی ۲۳۰، دیوان منوچهری ص ۴، ۵۷، ۶۱ و غیر آنها - (۵) ح: کند - (۶) ل: عت:
 زورقا، ح: روری (بدون نقطه) - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۹۸: بزرق تو این بار غره نگردم -
 (۷) ل: عت: جابر، ح: را، ندارد - (۸) ل: عت: نمایند، ندارد - (۹) آ: ح: را،
 ندارد - (۱۰) آ: خدای شکور حلیم - (۱۱) آ: از زمره، ندارد - عت: سوال کنند -
 (۱۲) ل: عت: عباد - (۱۳) بمعنی تلقین کننده، این واژه در اثرهای سنائی بیشتر بکار برده شد -
 (۱۴) عت: ترا که - (۱۵) نیکوئی کردن و برگزیدن - طبقات ناصری ص ۷۹: «او را در حجر
 اصطناع چون اولاد در رضاع می‌پروردند» - این واژه در اثرهای نویسندگان کهنه آمده است - (۱۶)
 ل: عت: فکر و ذکر - (۱۷) ل: عت: ح: شکر شکر او - (۱۸) آ: حق ناشناس - اما برای
 ناحق شناس و ناخدا ترس نگاه کنید بفرهنگ آندراج، چاپ قدیم، ج ۳ ص ۵۱۱ -

بودا که چون مقتدیان شکر سبب کردی، نه چون مبتدیان شکر مسبب - پس از برای قصور عقل و قیور نفس تو که با تو این گفتند: «من کم یشکر الناس کم یشکر الله» -

اکنون چون این خبر عیان شد که دوام سیادت و استحقاق زیادت در مداومت شکرست، و کام سعادت و دوام ارادت در ملازمت ذکر که «النعمة صید و الشکر قید»^{۱۶}، و کند نعمت یافته را بدارد^۲ و نا یافته^۸ را یازد^۹ «لئن شکرتم لازیدنکم»^{۱۰} - پس بر حکم^{۱۱} آیت و خبر و مثل بر من شکر آزاد مردی حتمست^{۱۲}، که کرم عهد^{۱۳} و قوت بر وی ختمست - آن به نیت^{۱۴} و هیت^{۱۵} همنام ولی عهد و ولی نعمت خویش مطهر^{۱۶}، و بفال و طالع همنام ولی منت خویش مسعود، که انعام و ایادی آن مجلس شریف،

(بقیه) نگاه کنید بمقدمه پسر رفا ص ۲۵ و مقدمه حدیقه ص ۵۱ -

(۱) آ: بودی - (۲) آ: 'که' ندارد - (۳) نگاه کنید به امثال و حکم ۴: ۱۷۴۹ و الجامع الصغیر، الجزء الثاني، ص ۱۶۷ - و مانند این خبر مثل هست در جمع الامثال، جزء ۲، ص ۲۹۰ - قرات مثل بدینگونه است: «لا یشکر الله من لا یشکر الناس» - و نیز رجوع شوید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۱۶۹ و تعلیقات - عک و ل: 'من' ندارد - (۴) عک: چون مبتدعان - (۵) بمعنی بکسی یا چیزی پیوستن، پیوستگی دائمی - (۶) ح: صدق - و مانند این مثل مثل هست در کتاب امثال و حکم: «و العلم صید و الکتاب قید» - (۷) ح: 'بدارد' بدون نقطه - (۸) ح: نان یافته - (۹) آ: یازد، ل: بیارد - یازیدن بمعنی دست دراز کردن، آهنگ نمودن، دیوان منوچهری ص ۱۱: «بکجا یازد جیحون که بدریا نشوده» ص ۴۱ - عاشقا، گردل نبازی، دست سوی او میاز - دیوان فرخی ص ۵۲، ۲۳۴ و غیره - (۱۰) قرآن، سوره ۱۴، آیه ۷ - (۱۱) ح: بحکم - (۱۲) ل، عک: ح: ختم است - (۱۳) آ: کرم و عهد - (۱۴) این دو واژه یکی روشن نیست - ل، عک: نیت و هیت - آ: لثیت و مهنت - ح: بدون نقطه ها - در نامه پنجم «سجیت» و حلیت آمده است - (۱۵) آ: 'مطهر' ندارد - (۱۶) نعمت و قدرت، این یکی از آن واژه هاست که بیشتر بکار برده شده نیز نگاه کنید بسبک شناسی ج ۲ ص ۸۵ و دیوان فرخی ص ۱۱۰ -

دام شرفه، از حد^۱ و عد^۲ در گذشته است، که فهم و وهم از غایت^۳ و نهایت آن در حدود و کمال قاصر است، و عقل و نقل از بلوغ^۴ غایت آن عاجز - اعضای اعلی^۵ و رئیسه بزبان حال^۶ در تنعم^۷ شکر اویند^۸، و قوای^۹ خادمه و مخدومه در ترنم شکر او - چنانکه شاعر گفته:

شعر^۱

أصبحتُ أَمْسِكُ عَنِ أَوْصَافِ نِعْمَتِهِ
عِجْزاً وَ يَنْطِقُ عَنِ آثَارِهَا حَالِي

و پارسی داعی خدمت ترجمه کرده است:

بیت^۱

شکر می گفتن از زبان هوس است

شکر می گفتن از بیان^{۱۰} بس است

خواجهای که کافه کافر و مسلمان ذره‌ای از خاک^{۱۱} قدم او در دیده می سازند، مصطنعان^{۱۲} او شکر انعام او کجا دانند^{۱۳}؟ کریمی که افغانیان از بار مکرمت او افغان میکنند، پس حلقه بگوشان^{۱۴} از نشر مدح او چگونه خاموش باشند؟ زیرا که تعویذ دوستی او بخشش او ست، نه کوشش او، که «الخير من کثر ابادیه، (و) قلت اعدایه» - آنکه سید کائنات و خواجه موجودات،

(۱) عک: احد ('ز' افتاده) - (۲) عک: عنایت - (۳) آ: از رسیدن به - (۴) آ: اعلی و نیامده - و درج يك ورق افتادگی دارد؛ ل: عک: الی - (۵) آ: 'بزبان حال' ندارد - (۶) آ: تنعم و ترنم - (۷) ل: عک: او آیند - (۸) از اینجا تا ترجمه کرده است، در آ نیامده - (۹) کذا در 'ل' - (۱۰) ل: زبان شکر بس - (۱۱) نیکوئی کنندگان، اصطلاح نیکوئی کردن - این واژه چند جا بکار برده شد - نگاه کنید به سبک شناسی، ج ۲ ص ۲۶۸ - برای 'مصطنع' نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۵۴ - (۱۲) ل: عک: از شکر انعام.....داند - (۱۳) ل: عک: حلقه در گوشان -

صلی الله علیه وسلم، خبر داد و گفت: «مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ» - مردی^۱ که مکرمت وافر او بر مومن و کافر عام باشد، قلم و جان را از شکر او خاموش کردن خام^۲ باشد - مهتری^۳ که تیزن^۴ را آمن آباد لقب داده^۵ باشد و عدل او دری^۶ را نوشروانه بود، آسان^۷ آسان مدح او توان خواند، و شکر او توان^۸ راند -

وَ إِنْ (۱۰ الف) تَعَدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا^{۱۰} -

و با این چند اکرام و تشریف چه فایده که روزگار جمال او بما نمود و بزودی^{۱۱} بر بود و چنین است «کلّ زمان^{۱۲} بِالْكَرَامِ بَخِيلٌ» - در تمنای آن بودم که از گریبان او ماه بینم و از دهان او پیوسته^{۱۳} در چینم، وَلَكِنْ دَافِسَ الدِّينِ بِالْتَمَنِ وَ لَا بِالتَّجْلِ^{۱۴}، از آن نبی علیه السلام گفته شد - از آن

متنبی^{۱۴} بشنو:

شعر

مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَى الْمَرْءُ يَدْرُكُهُ
تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السَّفِينُ

- (۱) آ: مَنْ صَلَحَ الْخ - در ل 'اصلح الله' نیامده - (۲) ع: 'مردی که' ندارد - (۳) مثلاً در مقدمه حدیقه گوید (ص ۴۸): «ایشان را فرو گذاشتن خامی باشد» - (۴) از اینجا تا نوشروانه بوده در 'آ' نیامده - (۵) كَذَا فِي الْأَصْلِ - ممکن است «لزن» باشد بمعنی لجم یعنی گل سیاه که از بن چاه و جوی بر آورند - شمس نغری در معیار جمالی (ص ۳۶۹، ۳۷۴) می گوید: به مدحت آن که قلم وار نیست رطب لسان * ز غصه باد فرو رفته تا بسر به لزن - (۶) ل: داده باشد - (۷) میان 'او' و 'دری' در ع: این جمله درجست: «و فر او بر مومن و کافر عام باشد» - و در 'ل' 'قلم و جان را' بر آن افزوده - (۸) برای این فقره نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۹ - (۹) ل: بتوان - (۱۰) قرآن، سوره ۱۴، آیه ۳۷ - (۱۱) ل: ع: 'بزودی' ندارد - (۱۲) ع: کل زیان الخ - (۱۳) این حدیث است - نگاه کنید باسرار التوحید (ص ۵۳) و کیمیای سعادت (ص ۶۹۸) و تعلیقات کتاب حاضر؛ ل: ع: لیس الذین بالتمنی و بالتخیل، آ: «ولکن»
- متنبی^{۱۴} دیوان متنبی ص ۴۶۹ - (۱۵) ع: و کل ما يتمنى (باقی)

بیت

کاری نه چنان رود که خواهد مردم

بادی نه چنان وزد که خواهد کشتی

بعضی بیخبران و بیخطران^۲ بتغییر مرا گویند که «چه حکمتست^۳ که تو پیوسته در شکر و مدحت او کوشی^۴؟» گوئیم: زیرا که مدام در شکر منحت اویم شما همان کنید تا همان تا گوئیم^۱ مثل «غایة الحق من فرح من الثناء بما لم یفعل» - آن نشنوده‌ای که وقتی آن نایب آدم در خلافت، و استاد لقمان در حکمت، داؤد^۸ صلوات الله علیه، در مناجات گفت که «ای واهب^۹ العقل وای واحب الجود^{۱۰} از بعد وفات من سلیمان مرا همچنان باش که مرا بودی» - و حی آمد که «ای داؤد، هر چند^{۱۱} حضرت عزت و غنیت^{۱۲} ما از قلت و علت متعالیست، اما در علم قدیم من روشن^{۱۳} ارواح از گدای کده اشباح^{۱۴} معارج و مدارج اینست که^{۱۵} اگر سلیمان تو مرا همچنان باشد که تو مرا بودی، من سلیمان ترا همچنان باشم که ترا بودم» -

قرآن کریم از مثنوی^{۱۶} رعناى متمنى حکایت کرد «و یحبون ان یحمدوا

بما لم یفعلوا^{۱۷}!

(بقیه) المر بدرکه * تهری الرتاج بما لانشته السفن - و مصراع دوم مثل شده - نگاه کنید بمجمع الامثال

جزء ۱ ص ۱۳۶ - عنوان فقط در 'ل' درجست -

(۱) ل، عت: کار، باد - عنوان فقط در ل آمده - (۲) آ: 'و بیخطران' ندارد - (۳) ل،

عت: حکمت را تو - (۴) عت: کسی - (۵) ل: ازیراک - (۶) عت: 'مثل' ندارد -

(۷) عت: 'من' ندارد - (۸) آ: حکمت و داؤد، ل: لقمان حکیم الخ - (۹) بمعنی بخشنده -

(۱۰) آ: واجب الوجود - (۱۱) «هر چند...» که داؤد در 'آ' نیامده - (۱۲) بمعنی مالباری و

توانگری - (۱۳) کذا در اصل - و این املاء قدیم برای روشن است - (۱۴) جمع شیخ بمعنی

کالبدما - ارواح و اشباح در دیوان سنائی و این نامه‌ها بیشتر بکار برده شده است - (۱۵) ل، عت:

که داود - (۱۶) آ: مثنی - این واژه بسیار استعمال شده - (۱۷) قرآن سوره ۴، آیه ۱۸۵ -

صحبت فاجر^۱ شوم و کفران نعمت^۲ لوم^۳ است^۴ - چرا در مهد عهد
بزرگی نباشم که وعده^۵ او کوتاه‌عمرتر از شرر باشد، و تقدتر از شمس و
قمر - پس بر ناکسی تکیه چون کنم، که وعده^۶ او در خلاف^۷ چون درخت
خلاف^۸ باشد که «خضرة^۹ فی العین^{۱۰} و لا ثمرة^{۱۱} فی البین» -

بار فراق او ماه مرا در محاق^{۱۲} افکنده، و بار پیر^{۱۳} او عروس قناعت
مرا طلاق داد که ایادی و انعام او علی^{۱۴} میل^{۱۵} الادرار متواتر می باشد،
اضداد^{۱۶} این کرامت و مکرمت منقطع :

شعر

لکن قصرت یدای^{۱۷} عن^{۱۸} الجزاء^{۱۹} فما قصر^{۲۰} اللسان^{۲۱} علی^{۲۲} الثناء^{۲۳}

چون من نیک را نیک آرایش^{۲۴} پیش^{۲۵}

بینی تو هر روز^{۲۶} نیکیش^{۲۷} بیش^{۲۸}

و هنت^{۲۹} آیدی بالعجز^{۳۰} عن^{۳۱} شکر بره^{۳۲} و ما فوق^{۳۳} شکر^{۳۴} للشکور^{۳۵} مزید^{۳۶}

(۱) ل، عک: صحبة الفاجر - (۲) ل، عک: کفران النعام - (۳) بالضم بمعنى دناءت و ناکسی و زفتی - (۴) ل، عک: 'است' ندارد - از اینجا در 'ح' نقل شده است - (۵) ح: خلافت - (۶) بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید - اینجا درخت بید مراد باشد چنانکه سنائی در بیت زیر در آورده است :

تازیان مرید را هرگز نخواندی خلاف * گر درو یک ذره هرگز دیده‌اندی بوی و بر
(دیوان، چاپ مصفا، ص ۱۵۱) - و در نامه چهارم نیز این واژه بکار برده شده است - نگاه کنید به
تعلیقات - (۷) ح: حضره - (۸) سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپید شود - نگاه کنید بدیوان
سنائی ص ۲۴۶ و دیوان منوچهری ص ۴۶ - ل: در محاق افکند - (۹) بالکسر، احسان و نیکویی -
(۱۰) از اینجا تا آخر قطعه در 'ت' نیامده است - (۱۱) کذا فی الاصل - و صواب 'عن' باشد -
و عنوان از 'ل' گرفته شد - (۱۲) عک: نیکی را نیک آرایش - (۱۳) ح: هر روز نیکی
به بیش - عک: تجلی تو هر روز ز نیکیش بیش - (۱۴) عک: و هنت بدیما، ح: و هنت بدی -
نگاه کنید بتعلیقات - (۱۵) ل، عک: ح: لیشکور -

قطعه

بر بار شکر بار فزاید همی مرا

عادل، شنیده‌ای (۱۰ ب) تو که چندین ستم کند

بستایدم^۱ بشر، چو بستایمیش^۲ بمدح^۳

من مدحت از طمع کم، او از کرم کند

نشگفت، اگر بنجم شدم از بار شکر او

شاخی که تازه^۴ باشد، بارش بنجم کند

باری، آجل^۵ و علا، جمال سیادت و کمال زیادت بس^۶ بر این مجلس

شریف، زید شرفاً^۷، پاینده دارد، و اسباب شرف و اقسام بزرگواری او را

میسر^۸، و انواع رعایت و عون عیانت او بر اولیای خدمتش تابنده، و انواع

مسرآت و مبرات ایشان را بزیادت موصل، و در مقابل^۹ آن ثای جمیل و

ثواب جزیل محصول^{۱۰} «إِنَّهٗ وَوَلِیَّ الْإِجَابَةِ»^{۱۱}

«الْحَمْدُ لِلَّهِ حَقٌّ حَمْدِهِ - وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ نَبِیِّهِ وَآلِهِ»^{۱۲}

اگر رای مضی^{۱۳} بیند، که همیشه بیننده^{۱۴} باد، عنکبوت بهشت را سلام

رساند، و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبت است، بر خواند، و بگوید تا

چنانکه بترک سپید بافی^{۱۵} بگفته است^{۱۶}، بترک سپیدکاری^{۱۷} بگوید^{۱۸}، و پیش

(۱) ح : بستاندم - (۲) کذا فی الاصل - و مراد 'نظم' باشد - از این بیت برمی آید که مکتوب

الیه نویسنده خوبی بود، و سنائی را بشر خود ستایش کرده بود - (۳) از این نباید بطور قطع حدس

زد که روابط سنائی و خواجه احمد تازه شروع شده - (۴) آ : 'بس' ندارد - ل : پس - (۵) آ :

'زید شرفاً' نیامده - (۶) ح : 'میسر' ندارد - (۷) عک : مقابله - (۸) برای 'رای مضی'

نگاه کنید به نامه پنجم کتاب حاضر - (۹) ل، عک : کی (صورت املائی) - (۱۰) ح : تابنده -

(۱۱) آ : سبد بافی، ح : شید کاری - (۱۲) آ : نگفته است - (۱۳) سپیدکار مناقق و سپیدکاری

نفاق باشد - نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۵۰ : «حلاجی سپیدکار روی این دارندگان سیاه میکند» - و (باقی)

از آنکه از تف آن هوا انگشت جالش آتش گیرد، و اجلش دستخوش، روی
 محضرتا نهد، تا مادر و برادر را در حیات بیند - والسلام -



(بقیه) سیدکار یعنی صالح و متقی و نیکوکار هم آمده است - نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر - (۱۴)
 آ : نگویید -

(۱) ظاهراً مراد غزنین باشد -

نامه چهارم

این نامه بخواجه احمد^۱ مسعود نویسد که التماس نموده بود از خواجه^۲ حکیم سنائی، رحمة الله علیه، که دیوان خود را مرتب گردان، غریق^۳ بره رهن شکره -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

النجیاتُ لله^۴، وَ الصَّلواتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا
 الشَّيخِ الْجَلِيلِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَ سَلَّمَ: مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ يَظْلِمْهُمْ وَ حَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ وَ
 وَعَدَّهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ، فَهُوَ مِنْ كَلِمَةٍ مُرَوِّعَةٍ، وَ وَجِبَتْ أُخُوَّتُهُ، وَ
 حُرْمَتُ غَيْبَتِهِ^۵ -

صاحب خبر عالم غیب و ناقد^۱ عالم عیب چنین خبر میدهد که هر
 مکلفی را چه غایت^۲ و رعایت الهی او را نشانه شبانی طایفه کرد، پس
 معاملات این نشانه بر ایشان باید که چون^۳ تیر باشد، نه چون کمان، و تابش
 او بر آن تاریکان چون یقین باشد، نه گمان - پیوسته شطر^۴ کلمه این سطر

(۱) ح: نامه جواب - (۲) ل، ع: ح: 'احمد' ندارد - (۳) آ: حکیم خواجه - ح: نوشته
 بود که التماس ترتیب دیوان از حکیم سنائی نموده بود - ل: رحمة الله علیها - (۴) آ: این فقره
 ندارد - (۵) ل، ع: 'الله' ندارد - (۶) ح: قال قال - (۷) ع: ح: فقد - ل (اولاً)
 فقد (پس از آن) فلم - (۸) ل، ع: فلن یخلفهم - ح: فلم یجعلهم - (۹) ع: ح: کلت - و
 در 'ل' هر دو خوانده می شود - (۱۰) ح: علیه - ل: عیبه - (۱۱) ل، ع: ح: نافذ -
 (۱۲) ح: غایب - (۱۳) ع: 'چون' ... نه، ندارد - (۱۴) شطر نیمه چیز و (باقی)

و دیده دل او عرضه میکند که 'کلم راع'، و 'کلم مسؤل' عن رعیتہ - دبیر انصاف این تهدید و 'تویخ بر نهاد او می شمارد که 'الظلم ظلمات' يوم القيامة' - پس 'او برای سیم ستم نکند و برای شیای شبانی - پس آن باداد خوب نهاد در حق او' چنین اشارت فرموده که 'قد کلمت' مروءته - و این آزاد مردیست که سلطان مردان او را مردم خطاب کرد، و پیشوای نبوت بر کمال قوت او قوی (۱۱ الف) داده است - و 'دیگر خوش طینتی و طیب' طینتی که از بیم زبانه دوزخ زبان^{۱۲} را چون زبانه ترازو راست دارد، و زبانه دروغ از کم و کاست، این خواجه مزکی ست که^{۱۳} از دیوان نبوت

(بقیه) پاره آن - سنائی در حدیقه (ص ۱۷۷) گوید:

سطر قرآن چو شطر ایمانست که ازو راحت دل و جانست

- (۱) ع: 'کلم راع و' ندارد - برای این خبر نبوی نگاه کنید به صحیح مسلم ۶ : ۸ 'صحیح بخاری' جمه ۱۱ ج ۲ ص ۲۷۳ 'جمع الامثال' جزء ۲ ص ۳۶۹ 'الجامع الصغير' جزء ۲ ص ۷۹ 'مرصاد العباد' ص ۲۲۹ 'مرزبان نامه' ص ۷۶ 'مکاتیب فارسی غزالی' ص ۸ 'عقبه الکتبه' ص ۲۳ - و در کنوزالحقایق ۲ : ۱۲۲ حاشیه بحواله ابن ماجه: 'کلم راع و کل راع مسؤل عن رعیتہ - و نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) ع: 'و' ندارد - (۳) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغير' جزء ۱ ص ۶۹ و کنوز الحقایق' جزء ۱ ص ۸۶ حاشیه باضافه 'ان' - نیز نگاه کنید به صحیح مسلم ۸ : ۱۸ و احیاء العلوم ۳ : ۱۸۴ و بیت زیر مثنوی که ظاهراً مستفاد است از مضمون این حدیث:

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان * این چنین گفتند جمله عالمان -

(احادیث مثنوی: ۱۳) - (۴) آ: 'پس شبانی' ندارد - سنائی در یکی از قصائد خود سیم را موضوع خصوصی قرارداد مطالب داپذیر نوشته است - دو بیت زیر از آن قصیده است (دیوان ص ۳۱):

تا کی زهر کسی ز پی سیم بیم ما و ز بیم سیم گشته ندامت ندیم ما
تا هست سیم با ما بیم است یار او چون سیم رفت از پی او رفت بیم ما

- (۵) ع: 'شبانی' شی' یعنی پریان کردن گوشت - (۶) آ: و برای خوب نهاد - (۷) آ: در حق او' ندارد - (۸) که از روی 'ل' افزوده - (۹) ل، ع: ح: کلمه - (۱۰) اینجا چند ابیات در آ نیامده - (۱۱) برای این فقره ببینید مقدمه پسر رفا ص ۷ - (۱۲) ح: دروغ الدب (۱۳) ح: که گشته، نیامده -

عدالت او صادر گشته است که «فقدَ ظَهَرَتِ عِدَالَتُهُ» - بر فرمان ترکیب او
 سرا همه فرمانندگان نشان کرده، و بر عدالت او سرّ همه عادلان گواهی داده -
 و دیگر گفته است: «وَوَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلَفْهُمْ» - ای که^۲ هر انسانی که وعده
 احسانی کند، «العِدَّةُ»^۳ دین^۴ را فراموش نکند، و جز حلقه^۵ انجام^۶ وعده
 در گوش نکند،^۷ «خَلَفَ الْوَعْدِ مِنْ خَلْقِ الْوَعْدِ»^۸ بر کرم عهد خواند - در
 خلاف چون درخت خلاف^۹ نباشد، که از برگ او سبزی باشد، و کس را
 از بر او سرسبزی نه - این آزاد مردی باشد که^{۱۰} در حق او میگوید که «فَقَدْ
 وَجِبْتَ أُخُوَّتَهُ، وَحَرُمْتَ غَيْبَتَهُ»^{۱۱} - ختم پیغمبران حتم کرده است خدمت^{۱۲}
 او را، و صدر نبوت فرض^{۱۳} کرده است اخوت او را، و خواجه خواجهگان
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، زبان بندی نوشته غیبت او را -

اکنون مراد از این اطناب و اسباب^{۱۴} آنست که این جواهر روحانی
 که بدر عالم بصحرا آورد، بِحَمْدِ اللَّهِ^{۱۵} که ولی نعمت این خادم بدین جواهر متحلی
 است - آنکه اگر حدیث حدیث است، حدوث حدیث دروغ در جناب او
 یفروغ؛ و اگر حدیث وعده است، وعده از مبادرت^{۱۶} نقد او کوتاه عمر،
 خلاف از سیاست جود او در غلاف - نشان آن احسانها که در حضرت

(۱) از روی 'ل' افزوده شد - (۲) از اینجا در 'آ' نیامده - (۳) بمعنی وعده کردن هم آمده -
 برای این خبر نگاه کنید به کز العیال، ج ۲، ص ۷۱ - جزوی از خبرست که در الجامع الصغیر، جزء ۲،
 ص ۵۷ آمده است - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۴) 'آ' ح: بجز حلقه - ل' عک: جز بخلفه - (۵)
 ص ۵۷ آمده است - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۶) 'آ': نکند.....خلق الوعد،
 انجام بمعنی وفا کردن وعده و روا کردن حاجت - اما در آ: انجام - (۷) 'آ': نکند.....خلق الوعد،
 ندارد - (۸) عک: خلق العهد - (۹) بمعنی درخت بید - نگاه کنید بنامه سوم (ص ۲۵) و تعلیقات -
 (۱۰) ح: 'که' ندارد - (۱۱) عک 'و حرمت.....اخوت او را' ندارد - (۱۲) ح: 'خدمت...
 کرده است' ندارد - (۱۳) ل: قرض - (۱۴) 'بالکسر' بسیار گفتن و در بیابان فراخ
 رفتن و پیش رفتن اسب - (۱۵) 'آ': الحمد لله - (۱۶) پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری
 نمودن -

فرموده است و گواهی آن کرامت و مکرمت^۱ که در مدت غیبت او واجب داشته است^۲:

«و الخلق أبلج لا يخفى معاملة كالشمس تظهر في نور و اشراق»^۳

یاد کرده بود در نامه^۴ که نوشته بود که محقری مختصر فرستادم، تا از خاطر عاظم^۵ کریم فراموش نباشم - اما بیاید دانست که^۶ آنجا که خاطر کریم باشد، اگر فرستاده کامل باشد^۷ و ناقص نباشد، خود فراموشی صورت نیندد^۸، خاصه در حق ولی نعمتی که خادم خویش را در جلوه گاه^۹ حفظ یاد کرده باشد، و در نگارخانه خیال صورت خویش را بر وی جلوه کرده و پس^{۱۱} این عذر نهد که محقری مختصر فرستادم -

مهری را که متقاضی^{۱۲} مکرمت بر دست او میخواند «العود أحمد»^{۱۳}، چه جای معذرت باشد؛ و کسی^{۱۴} را که مخوف طینت او مقیم^{۱۵} در طبع او می نگارد که «قطع العادة» (ب ۱۱) نوع^{۱۶} من العداوة^{۱۷}، چه موجب معذرت باشد - هر چند از آنجا که ذروره همت او باشد، شیوه بالای کون و فسادست، باسرها و حذافیرها^{۱۸}، در شاهین^{۱۷} همت بذره نسجد، و لیکن از آنجا که دیده^{۱۸} دنات و گدیه^{۱۹} شکلی و هدیه پذیری مستی پای بوس^{۱۵}

(۱) آ: گواه - ح: نیامده - (۲) آ: مکرمتی - (۳) ح: 'داشته' ندارد - (۴) آ: این بیت ندارد - ح: اشراقها - (۵) ح: در باید که مختصری محقر - (۶) عاظم: بوی خوش دهنده باشد - (۷) آ: ح: 'که' ندارد - (۸) ل، ع: ح: 'باشد' ندارد - (۹) ح: بیند - (۱۰) ح: 'در جلوه گاه' ... صورت خویش را، ندارد - ع: حال صورت را - (۱۱) آ: و پس این ... از آنجا که چند جملات نیامده - (۱۲) بمعنی وام باز خواننده - (۱۳) برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال ص ۴۳۹ مع توضیح - (۱۴) ح: 'و کسی' ... موجب معذرت باشد، ندارد - مخوف: ترساننده باشد - (۱۵) مقیم بمعنی 'مدام' بطور قید (Adverb) بکار برده شد - (۱۶) اصل نسخه: حذافیرها - حذافیر الشئ اعاليه و اطرافه - يقال اعطاء الدنيا بحذافیرها ای باسرها - و الواحد حذافیر (صحاح) - (۱۷) بمعنی زبانه ترازو - دیوان فرخی ص ۹۸، ۱۴۴ - (۱۸) ح: اینجا چند جملات نیامده - (باقی)

دست یوس^۱ است، آن بسیار است - ع: «قليلك لا يُقال له قليل^۲» - حدیث اشتیاق یاد کرده بودی - «بالله العظيم و شانه و لا یستشهد باطلا» که اگر در خلقت چنان بودی که قربت آن تربت مزاج خادم را موافق و ملایم بودی، و از عفونت آن هوا طبع احتیاء^۳ نفرمودی و احتمال کردی، بدربانی سنائی بودی^۴، تا پیوسته جان او این نبودی که «یا لیتنی کنت معهم» - حقا که برای شغف خدمت او را بجای قلم قدم بودی و بجای نقش^۵ نفس، ولیکن چه سود که «العلائق^۶ هی العوائق^۷ عن الحقائق» -

در جمله^۸ از حضور آن ولی^۹ نعمت جان را بسی آسایشها بود - همان بود که «غاب^{۱۰} الأمير فغاب^{۱۱} الخیر عن بلد^{۱۲}» - چون دل^{۱۳} رخت در بست^{۱۴}، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف دل بود^{۱۵}، به بیت الاحزان لقب نهاده آمد - چنان بود که چنان^{۱۶} و جان

(بقیه) (۱۹) گدیبه: در یوزه، گدائی - دیوان منوچهری ص ۸۳ -

(۱) ل، عث: یوس - یوس بفتح اول، طمع، خواش، امید، امیدواری باشد بچیزی..... و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتفار هم آمده است (برهان قاطع) - سنائی گوید (دیوان ص ۹۰): تا بوی در نگار خانه کن * نرهی هرگز از یوس و پسند -

نیز نگاه کنید بتاریخ - بهستان ص ۲۹۹، و سبک شناسی جلد ۲، ص ۸۰ - (۲) این مصراع دومین از بیتهی ست که مصراع نخستین آن ازین قرار است: «قليل منك يكفيني ولاكن» - شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در غبار خاطر ص ۲۹ این بیت را نقل نموده است - نگاه کنید به تعلیقات - (۳) خود را از چیزی نگاه داشتن - نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۱ - (۴) ح: بود (بدون این که نقطه‌گذاری بشود) - (۵) ل: نفس نفس - این فقره بسیار بکار برده شده است - نیز نگاه کنید بمقدمه پسر رفا: «نفسی از وی نقشی» (ص ۱۱) - (۶) از اینجا چند جملات در 'آ' نقل نشده - (۷) عث: 'ولی' ندارد - (۸) ح: غاب الامر - (۹) ل، عث: قعاب - (۱۰) ح: «خیر» بلد، غلط نقل است - (۱۱) ح: 'دل' ندارد - (۱۲) ح: و بست - (۱۳) ح: شود - (۱۴) ح: جهان - چنان بفتح بمعنی دل - مقدمه پسر رفا ص ۱۰: 'چنان در جان' دارد -

مژده^۱ خدمت او نیافت^۲، خدمت روزگار بیمزگی در گرفت که «اذا^۳
 طاب آفی منی» - و چندان بود که جام جان از راح^۴ روح پُر شد، مر او
 را زمان گرد دل در پاشید - ع: «و ای نَعیم لا یُکدره الدهر» -

بیت

- گونی که فلک جز این ندارد کاری می دور کند بقر یار از یاری
 لا جرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خونابه آید،
 نخسپم تا سیده دم - بر آتش خواب^۵ چون آید؟ آری معذور باید داشت که
 این چنین^۶ را جای این باشد و این فوت را موت:

شعر

- ما حال^۷ من کان له واحد^۸ یؤخذ^۹ منه ذلك الواحد^{۱۰}
 هر چند که آن جانب محروس، را حرسه^{۱۱} الله^{۱۲}، بدین تعلیم و تلقین حاجت
 نیست، اما خادم واثق است بکرم عهد او که اگرچه مشاهده عزیز او را که
 از چشم جسم^{۱۳} دور^{۱۴} است، از صمیم^{۱۵} سر نفور نباشد^{۱۶}، که عقدی که در
 مجلس روح الارواح منعقد^{۱۷} شده باشد، هیچ صاحب غرض و صاحب غلط^{۱۸}

(۱) ل، عک: مزه - (۲) عک: نیافت - (۳) آ: این فقره عربی ندارد - ح: فی منی -
 (۴) ل، ح: ارواح - عک: واح، نگاه کنید بمقدمه حدیقه: جام جام از راح روح پرشد (ص ۳۴) -
 (۵) ل، عک، ح: بدرکه نگاه کنید به تعلیقات - (۶) عک: نخواب خور، ل، ح: نخواب خود -
 (۷) کذا در اصل - اما حنین بمعنی بسیار گریه و آرزومندی و این بمعنی ناله و نالیدن - ح: این
 برای فوت و موت - نگاه کنید بمقدمه پسر رفا ص ۱۹ - (۸) آ: این بیت ندارد - ح: ما جاک - عنوان
 شعر از د، ل گرفته شد - نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر - (۹) احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۹۱: غیب عنه -
 (۱۰) عک: حرسها الله - (۱۱) سنائی این فقره را بیشتر بکار بسته است - (۱۲) ح: دو -
 (۱۳) بمعنی خالص، خلوص، ته دل، میانه دل، خلاصه هر چیز، مغز چیزی - (۱۴) ح: باشد -
 (۱۵) بمعنی بسته، بسته شده، پیمانی که بسته شده - (۱۶) آ: «و صاحب غلط، ندارد ل، عک:
 حاجت غرض -

آن را فسخ تواند کرد، و شرعی که در ولایت آن «حسن العہد» من
الایمان، وضع کرده باشند، هیچ فاسق و «مخرق» آن را نسخ - باین همه
بحمد الله این بیت شاهد حال بیمحال ساخته ام^۱ -

بیت

گر دیده ز دیدنت پرداخته ام . از دل سوی جان در پچه ها ساختم
براستی^۲ راستان که از جزاء^۳ (۱۲ الف) ینش گل او راست، و از صدف
آفرینش در او را، چنانکه گفته ام^۴ :

قطعه ۱۱

صورت ار با تو نیست، جان با تست چاکر^{۱۲} و بنده و رهی^{۱۳} و رهین
در^{۱۴} شاهان تراست آنچه بماند صدفست آن بمان براه نشین
اگر چشم جسم سنائی در خدمت نیست، آن رقم که تیجۀ قدمست، در پیش
خدمتست - آن مجلس خود داند که در هر مجلسی که این^{۱۵} داعی باشد، متمسک
بجبل^{۱۶} ولای او و مقبل^{۱۷} بر نشر ثنای او باشد که اهتمام نمودن در خدمت
صدری که سجیت^{۱۸} و حلیت او بر کسب^{۱۹} فضایل و حسب^{۲۰} شمایل و اصل

(۱) عک: نتواند کرد - (۲) از 'و شرعی... نسخ' در 'آ' نیامده - و برای این خبر نگاه کنید
بکنوز الحقایق، جزء ۲، ص ۴۴ ح، و مقدمه حدیقه ص ۵۲ - (۳) ل، عک: محرق - (۴)
آ: الحمد لله - (۵) آ: 'بیمحال' ندارد - (۶) عک، آ: ساخته ایم - (۷) عک: این مصراع
ندارد - ل: گر دیده ز دیده ار نه پرداخته ایم الخ - و عنوان 'بیت' از همین نسخه گرفته شده - (۸)
این جمله 'قطعه' و یک جمله پس از آن در 'آ' نیامده - (۹) کذا فی الاصل - (۱۰) ل، ح:
گفته ایم - (۱۱) ل: بیت، این از قصیده ایست که بمدح قوام الدین نوشته شده، و دنباله نامه پنجم
کتاب حاضر آمده - (۱۲) دیوان: عاشق، ل: چاکر بنده - (۱۳) رهی، یعنی غلام - نگاه کنید
بدیوان فرخی ص ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۷۷ و غیره - (۱۴) ل: در چو - (۱۵) ل، عک: آن
(بمذف 'که') - (۱۶) ح: بجبل و - (۱۷) ح: معتل - (۱۸) آ: منحت - و سجیت، یعنی
طبیعت - نگاه کنید بمقدمه حدیقه الحقیقه ص ۴۵ و عتبة الکتابه ص ۱۱ و مرزبان نامه ص ۴۷ -
(۱۹) ح: ترکیب - (۲۰) ح: حسب -

فصاحت و فضل حصافت^۱ و پریایه سماحت^۲ و سرمایه حماسه^۳ مقصورت - باری، عزّ و علا، التیام امور و انتظام مصالح و تواتر نعماء^۴ و ایام گزیده و عیش پسندیده باو ارزانی دارد! فآنه علیه قدیر^۵ و الیه یسیر - آنچه اشارت فرموده بود، خادم جان را بامثال آن فرمان بجای رسید و آن دیوان را از دلق دیوان^۶ در قفای بقا آورد و از فنای^۷ فنا شدن^۸ برهانید - بعد از این^۹ متوقع آنست که او بفرمان عالیه، زادها الله علوآ، محسود^{۱۰} و مسعود گرداند - «و السلام علیه و علی نفسه و روح القدس^{۱۱}» عدد الأرواح و الأشباح -

حایک چایک^{۱۲} را سلام کند و تحفهای تازه که در دیوان نبشته است بر وی خواند و ایمنش کند، تا از^{۱۳} زحمت گرمی^{۱۴} دل از رحمت زندگی سود نکند - و او را بگوید که پذیرفته‌ام، تا سر چون بنگان^{۱۵} و روی چون

(۱) حصافت بمعنی استوار و محکم کردن - و این واژه در کتب این دوره بسیار بکار برده شد - مثلاً نگاه کنید بعتبة الکتبه ص ۱۱، ۲۲، ۲۶ و مرزبان نامه ص ۱۸ - (۲) سماحت بمعنی جواتمردی - نگاه کنید بمرزبان نامه ص ۳۴ - (۳) حماسه بمعنی شجاعت، دلیری، دلاوری - (۴) ل، ع، ح: نعمای (بطور مضاف) - 'آلاء و نعماء' در عتبه الکتبه چندین بار بکار برده شد - نگاه کنید بصفحات ۹، ۱۶، ۳۶ و غیر آنها - (۵) آ: بجان - (۶) در 'آ'، 'دیوان' نیامده - (۷) آ 'فنا' ندارد - (۸) ل: شان - (۹) از اینجا تا آخر نامه در 'آ' نیامده است - (۱۰) ح: محود - (۱۱) ح: القدسی - (۱۲) کذا فی الاصل - ح: جایک حایک ل: جایک جایک - حایک بافنده را گویند - در نامه سوم در این موقع «عنکبوت بهشت» را سلام رساند، و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبت است بر خواند، آمده است - (۱۳) ح: از رحمت گرمی^{۱۴} دل - ع: از زحمت گرمی^{۱۵} دل - نکند در 'ع' بدون نقطه - (۱۴) بالکمر طاسی باشد که بن آن سوراخ کرده باشند برای پیمودن آب - فنجان معرب آنست (آند را ج) - سنائی گوید:

دل و تن چون تن و دل غریل * سر و بن چون بن و سر بنگان
(دیوان چاپ مدرس ص ۳۴۹) -

باتنگان^۱ او نینم^۲، پیوسته ابن عذر بر هر کس خواهم گفت :

بیت

عذرست^۳ مرا که در مه شعبان
شلغم نخورم بجای^۴ باتنگان



(۱) بادنگان و بادنگان معرب اینست - سنائی گوید (ایضاً) ع : کچه بر جو باتنگان -
(۲) ح : بینم - (۳) ل : نذر - (۴) ح : بجان -

❦ نامه پنجم ❦

در آغاز این نامه در 'ا' و 'د' چنین رقم یافته: «در ماه ربیع الاول سنه ثمان* و عشرين و خمس مائة (صح ثمان عشر و خمس مائة) خواجه قوام الدین وزیر سلطان محمود بسرخس فرا رسید - خواستی که سنائی را ببند و راحتی به روزگار او رساند، که همت عالی و عادت آن صدر بزرگ همیشه آن بوده است - خواجه سنائی استعفا خواست و این نامه بوی فرستاده - در ل، آ، عث، ح بدینگونه آمده:

«این نامه بخواجه قوام الدین وزیر عراق نویسد و عذر نا رفتن خواهد پیش او» -

در نسخه مجموعه مکاتیب که دو نامه سنائی در آن شامل است و آن دو نامه از روی دیوان خواجه حکیم سنائی مرقومه غره شوال سال ۵۶۸۰ رو نویس شده، چنین نوشته شده:

«چون قوام الدین صدر الوزراء ابو القاسم الناصر بن الحسن بن علی به بلخ آمد، هر بار مرکب خاص میفرستاد، و حکیم سنائی را میخواند - اما بسبب آن که او مردی منزوی سیرت و وحشی طبع بود، استعفا خواست و این نامه بنوشت» -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى فَضْلِهِ، قَدْ رَجَعُ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ

* نگاه کنید بنامه ۱۴ -

(۱) د: دو نامه با دو قصیده بوی فرستاده بدو دفعه - ولی نگاه کنید بمقدمه نامه چهاردهم کتاب حاضر و تعلیقات - (۲) ح: خواسته بخدمت وی - (۳) فقط 'عث' دارد -

منهی^۱ خطه ملکوت و مفتی^۲ عالم جبروت از سر پرده^۳ عین^۴ الله
 چنین خبر داد^۵ که «إن الله لا ينظر إلى صوركم و لا إلى أعمالکم،
 و لکن^۶ ينظر إلى قلوبکم و نیاتکم^۷». - آن^۸ اشارت بدین عبارت^۹
 برون^{۱۰} داد و گفت: نظر پاک^{۱۱} الهی هرگز در رعنا سرای^{۱۲} طبیعت فرو
 نیاید، و مرقد^{۱۳} عماری جباری هرگز^{۱۴} در دروازه حدوث و حروف^{۱۵}
 نگنجد - مهترانی^{۱۶} که فرمان برداران اشارت^{۱۷} «تخلقوا بأخلاق (ب) الله»،
 اند^{۱۸}، از روی^{۱۹} موافقت هرگز در^{۲۰} دفتر صور اجرام و اجسام^{۲۱} مطالعه
 نکنند^{۲۲} - ایشان که از حضرت ربانی^{۲۳} بار در بندند، جز در حضرت جلت^{۲۴}
 دل^{۲۵} بار نگشایند^{۲۶} - باز، دون^{۲۷} همتان باشند که از مصطفی^{۲۸} شیطانی^{۲۹} دلق
 و عصا^{۳۰} و انبان^{۳۱} بردارند، جز^{۳۲} در چهار دیوار^{۳۳} صورت فرو^{۳۴} نیابند -

(۱) ل، عک، ح: مفتی - (۲) ل، عک، ح: منهی - آ، ا، د: منهی - عا: کذا در متن - (۳)
 ل، عک: عن الله - (۴) ل، عک، ح: باز دهد - عا: این خبر داد (بجذف که) - (۵) ل،
 عک، ح: الله تبارک و تعالی - عا: الله تعالی - (۶) د، الا - ل: صور - (۷) ل، ح: ولکنه -
 (۸) عا، ا، د: احوالکم - و همین روایت است در صحیح مسلم، کتاب البر ۳۳: ۳۱۷ و الجامع الصغير
 ۱: ۶۲ - و روایت مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۱۱ و شرح تعرف ۱: ۱۳۶ برطبق متن میباشد - نیز
 نگاه کنید بکتاب امثال و حکم ۳: ۱۳۲۱ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۷۵ ب و احیاء علوم الدین
 ۴: ۱۹۰ - (۹) ل، عک، ح: این - (۱۰) ل، عک، ح: بشارت - (۱۱) ل، عک، ح: بیرون -
 (۱۲) ح: عاصر - سنائی گوید (دیوان ص ۸۸): باز در رعنا سرای طبع طراران چرخ - (۱۳)
 ل: منفذ - (۱۴) عا: 'هرگز' ندارد - (۱۵) این مرکب بیشتر بکار بسته شد - مثلاً نگاه کنید مقدمه
 حدیقه سنائی ص ۲۸، ۲۹ - (۱۶) عا: آن مهترانی - ح: مهتران - (۱۷) عا: عک: این اشارت
 بودند که گفت - نگاه کنید به تعلیقات - (۱۸) عا، عک، ح: 'اند' ندارد - (۱۹) ل، عک، ح:
 روی آرزو - (۲۰) عا: در اینست که چون دفتر - (۲۱) عا، عک، ح: اجسام و اجرام -
 (۲۲) عک، ح: نکند - عا: نکردند و صفت ایشان که الخ - (۲۳) آ، ا، د، عا: رحمانی -
 (۲۴) آ، ا، د: خلت - (۲۵) عا، عک، ح: 'دل' ندارد - (۲۶) ح: بگشایند - عا: باز نگشایند -
 (۲۷) ح: با ذوق - عا: باز دون همتانی که - (۲۸) ح: شیطان - (۲۹) ل، عک، ح: دلق
 عا - (۳۰) ل، عک، ح: 'انبان' ندارد - (۳۱) نقط آ: و جز - (۳۲) چهار دیوار (باقی)

و پویندگانی که از مکتب تلقین روی بمشرب^۱ یقین دارند، دیگرند -
 رویندگانی که از سواد کده^۲ طین بغربت آباد^۳ شیاطین^۴ منزل کنند^۵، دیگر -
 و^۶ جلساء الرحمن در شان آزاد مردانست که^۷ ایشان طالب^۸ صفتی
 اند که امروز بقا راست و فردا لقا را - «إِخْسُوا فِيهَا وَلَا تَكْمُونَ»^۹
 نعت مختصرانیست که^{۱۰} ایشان عاشق صورتی^{۱۱} اند که امروز بازی
 راست^{۱۲} و فردا غمازی را - این چنین^{۱۳} خیرمایه^{۱۴} لعنت را که صورت^{۱۵}
 ست «لَا يُخَالِفُهُ»^{۱۶} «إِلَّا مَاتَ»^{۱۷} و «لَا يُخَالِفُهُ إِلَّا فَاتِقٌ»^{۱۸} - نقشی^{۱۹} که مامون
 الغیب معدوم الغیب^{۲۰} جلت^{۲۱} آنست^{۲۲} جز در نگارخانه^{۲۳} «أَنْشَانَا»^{۲۴} خلقاً آخر^{۲۵}
 نیابی - و شاهدی^{۲۶} که «ظَاهِرُهُ صَبِيحٌ»^{۲۷} و «بَاطِنُهُ صَبِيحٌ»^{۲۸} صفت آنست جز

(بقیه) خانه که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد - نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹۶ - ح : بر چهار دیوار -
 (۲۳) ل، عک : فرود -

(۱) ل، عک، ح : پویندگان - عا : پویندگانی که از سودا (کذا) کده الخ - (۲) عا، ا، د : بمشرق -
 (۳) ل، عک، ح : پویندگانی - عا : جویندگانی که از مکتب تلقین الخ - (۴) ل، عک، ح : سودای لذت
 طین - عا : سودا کده - (۵) ا، د : فرمان آباد - يك جا نسخه متن عرب آباد الشیاطین - عا : فریب
 آباد - (۶) آ، د : شیطان - (۷) ح : کند - عا : کنند دیگرند - (۸) ل : (و) محذوف -
 ح : جلت - آ، ا، د : جاساء - نگاه کنید به الجامع الصغیر (ص ۱۲۰) حدیث «جلساء الرحمن اهل
 الورع والزهد فی الدنيا» - نیز به تعلیقات - (۹) عا : چه - (۱۰) آ، ا، د : در طلب - (۱۱)
 قرآن، سوره ۱۳، آیت ۱۱۰ - سنائی گوید :

زان فصاحتها چه سودش بود، چون اکنون ز حق * اخسوا نهباً شنید اندر جهنم بختی
 ل، عک، پیش این آیت 'بس' انزوده - (۱۲) عا، عک : چه 'ل' ح 'چه' صورت اند، ندارد -
 (۱۳) آ، ا، د : صورت - (۱۴) ل : بازی را اند - (۱۵) عا، ا، د : پس این - (۱۶)
 ا، د : بی صورت - عا : لعنت و صورت آنست که گفت - (۱۷) ا : بمخالقه - د : بمخالفه - عک : یخالفه -
 (۱۸) ل، ح : 'نقشی که' ندارد عک : نقشی بدون نقطه - عا : نفسی که او مامور الغیب و معدوم
 الغیب جلت او آن بود که - (۱۹) عک : الغیب ست - (۲۰) ل : حیات - (۲۱) عک، آ :
 نبود که - ل ح : آنست که جز - (۲۲) آ : انشانا - قرآن، سوره ۲۳، آیه ۱۴ - (۲۳) ل، ح : 'آخر'
 ندارد - (۲۴) ح : شاهدی - عک : آ از شاهدی - عا، ل : و آ از شاهدی - (۲۵) عا، عک : قبیح -

در فرجه «إصبعین» من أصابع الرحمن، نه بینی^۲ - و اگر نه^۳ چه فائده^۴،
 که نقش الهی و صفت نامتناهی^۵ جز بعین^۶ الهی توان دید - تقاضائی^۷
 که از نقش خانه^۸ قدس بر آید، روی بسوی^۹ عبودیت اعلیٰ علین دارد، و مایه^{۱۰}
 مردان آنست - و تقاضائی که از هوس خانه دیو بر آید و^{۱۲} روی سوی مهبط
 أسفل السافلین^{۱۳} آرد، کار مختانست، و منتظران^{۱۴} نظر الهی دیگر اند -
 پس ای قوام‌الدین که تاج و تخت^{۱۵} خواص^{۱۶} در بالای اعلیٰ^{۱۷} علین
 منتظر قدر تست^{۱۸}، در بالائنه^{۱۹} أسفل السافلین^{۲۰} چه کار داری^{۲۱}؟ دانم^{۲۲} که
 دانسته باشی «المروءة التامة مبانیة العامة»^{۲۳} - ای فرزند خلف آدم گرد^{۲۴} ناخلفان
 ابلیس چه گردی، چون خوانده‌ای^{۲۵} که «الأحتیاط فی ترک الاختلاط»؟ ای
 ماده^{۲۶} روح و راحت دل مجروح، تو بنقش نفس^{۲۷} چون سرفرود آری،
 چون گفته‌اند که «خل^{۲۸} الطريق لمن^{۲۹} لا یفقی^{۳۰}»؟ ای جان سماوی سنائی^{۳۱}،

- (۱) ح : اصبعین اصبع - (۲) آ، ا، د : نیابی - (۳) ع، ل، عک، ح : و لیکن - (۴)
 (۵) ل، عک، ح : و صفت نامتناهی، نیامده - عا : صفت نامتناهی را (۶) ح :
 عک : فایده دارد - (۷) عا، آ، عک : تقاضای - (۸) آ، ا، د : خانه - (۹) تصحیح از روی عا و
 بعین - (۱۰) عا، آ، عک : تقاضای - (۱۱) عا، عک : تقاضای - (۱۲) آ، ا، د - و، نیامده - (۱۳) ل،
 عک - (۱۴) تصحیح از روی عا، عک، د - آ و مایه مردان، نیامده - ل، ح : خانه قدس
 عا : مهبط صورت آورد أسفل السافلین بازماندگان آنست بسرای - آ، ا، د : کار مختانست، نیامده - عا
 'دارد' بجای آرد - (۱۵) آ، ا، د : بازماندگان این بسراپرده قوام بجای 'و منتظران . . . پس ای' -
 عا و عک : کذا در متن - (۱۶) آ، ا، د : تخت و تاج - (۱۷) عا : خواص حق - (۱۸) آ، ا، د
 'اعلیٰ' نیامده - (۱۹) آ، ا، د : منتظر آنست - (۲۰) ل : نهی - (۲۱) ل : أسفل سافلین -
 (۲۲) آ، ا، د : دارد - (۲۳) عک، ل، عک، ح : دانم که، نیامده - عا : چون دانی که - (۲۴) آ، ا، د :
 المرؤة قائمة بعناية العامة - د : نامه بمثابه - (۲۵) ح : گرداگرد - (۲۶) عا : نفسی فرود آئی که
 از روی عا و عک - (۲۷) ل : ای روح قران عاشق دل الخ - (۲۸) عا : نفسی فرود آئی که
 گفته‌اند - (۲۹) ل، عک، ح : ضل - (۳۰) ح : من - (۳۱) آ : یضیق - (۳۲) عا،
 ل، عک، ح : 'خاک آستانه' افزوده - و عک : در تو -

تو ترکیب ظلماتی جسمانی او^۱ چون افتادی، چون دانسته‌ای که «إذا لم يُوافقَ قَفَارِقُ» - بواجب الوجودی^۲ که ممکنات الوجودی^۳ مدد از جود او دارند که آنچه جان پاک^۴ قوام‌الدین طالب آنست، بدست این بیچاره نیست، و آنچه^۵ بدست این بیچاره است، هیزم مطبخ آن^۶ صدر دین^۷ و دنیا^۸ را نشاید - از^۹ برای مشاطگی صورتی^{۱۰} که زهره تردامن^{۱۱} کند، شیرگیران^{۱۲} بر او^{۱۳} عشق بازی^{۱۴} نکنند - و دوست روی^{۱۵} که ناهید حیات‌گر در نگار^{۱۶} خانه خیال مختصر آن آرد^{۱۷}، آزاد مردان بر او دل^{۱۸} نهند^{۱۹} - اما چون در نشاء^{۲۰} اولی ابناء دنیا را از دیوان «إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ»^{۲۱} فرمان در فرمانست «إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»^{۲۲}، و عوانانش را باستیلا^{۲۳} (۱۳ الف) «وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ»^{۲۴}، گشاد نامه ایست، ایشان بدین منشور^{۲۵} و^{۲۶} بدان ولایت تهور^{۲۷} و تغلب^{۲۸} بر غریبان^{۲۹} ولایت آدم توانند^{۳۰} کردن -

- (۱) ل، ع، ح 'او' نیامده - (۲) عا: بواجب الوجود آن واجب الوجود - (۳) ل، ع: ح: ممکنات الوجود ازوست - عا: مدد از وجود الخ - (۴) آ، ل، ع: پاک' نیامده - عا: آنچه صاحب عادل ادام الله دولته طالب الخ - (۵) ح 'و آنچه بیچاره است' نیامده - (۶) عا: دربان آن - (۷) ح: صدر که دین - (۸) عا، ل: دنیا و دین - (۹) ا، د: زیرا که - (۱۰) ا، د 'صورتی' نیامده - (۱۱) ا: را - د: 'زند' بجای 'تر' - (۱۲) ا، د: شیران - عا، ع: شیرمردان - (۱۳) ا، د: آن - (۱۴) ل، ح: بازی - (۱۵) آ، ا، د: شبروی - (۱۶) ا، د: گرد خیال خانه مختصر آن نهد - عا: خیال خانه مختصر آن نهد - (۱۷) عا، ع: 'آرد' نیامده - (۱۸) ل، ع، ح: دل بر او - عا: بدان دل - (۱۹) ل: نهد - (۲۰) ل، ع، ح: نشاء - عا: نشاء - (۲۱) قرآن 'سوره ۷، آیه ۱۴ - در این آیه خطاب به شیطانست - (۲۲) قرآن 'سوره ۱۵، آیه ۳۵ و سوره ۳۸، آیه ۷۹ - در عا هر دو آیه پیوسته آمده - (۲۳) قرآن سوره ۱۷، آیه ۶۶ - اما در بعض نسخه های قرآن این آیت بشماره ۶۲ آمده است - در فلوکل سهواً 'رجلك' بسکون 'ج' آمده - و در این آیت هم خطاب به شیطانست - عا 'استیلا' ندارد - (۲۴) ح 'و' ندارد - عا: این ولایت - (۲۵) ل، ع، ح، عا: همه تهور - (۲۶) ا: ثقلب - (۲۷) ل، ع، ح: عزیزان - (۲۸) عا: نتوانند کردن - آ، ا، د: نتوانند کرد - ل: نتوانند کرد -

پس^۱ این مسکین بی مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین^۲ و دنیا می‌گیرزد -
 تواند بود که او را بایمان^۳ در پذیرد، و بامان نگاه دارد^۴، و بدست
 عوانان شیاطین باز ندهد^۵ - اگر^۶ طوق بندگی «أطعمهم من جوع»^۷
 در گردش نیفکند^۸، حلقه^۹ منت «آمنهم من خوف»^{۱۰} در گوشش افکند^{۱۱} -
 «هذا، و رَبِّ الْكُعبَةِ، آخِرُ مَا فِي الْجَعْبَةِ»^{۱۲} -

اکنون رأی^{۱۳} مضی آن صدر بزرگوار برتر در آنچه بیند که همیشه

بیننده انعام منعم و اکرام^{۱۴} مکرم باد^{۱۵}!

اندر مدح خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم گوید^{۱۶}:

تا سرا پرده زد	بعلین	قدر صدر اجل قوام‌الدین
از پی آبروی راهش را	آب زد ز آبروی روح امین	
وز پی ^{۱۰} قدر خویش صدرش را	بست روح القدس بعرش آذین ^{۱۷}	
چو عراق از نگار خامه ^{۱۱} او	خوش لقا چون نگار خانه چین	
در شکر خواب رفت قتنه ازو	از سرانندیپ تا بقسطنطین	

(۱) فقط عا، عک: پس - (۲) عا: آفتاب دین و دولت - (۳) ا، د: بایمان او را - ح 'ایمان'
 ندارد، عک: بایمان و امان - (۴) ا، د 'بامان نگاه دارد' ندارد - (۵) ل، عک: ح 'بدست'
 عوانان شیاطین باز ندهد، ندارد - (۶) عا، عک، ح: 'و اگر' - (۷) قرآن، سوره ۱۰۶، آیه ۳ -
 (۸) ح: افکند - عک: '..... اکنون بالامر منه و الرای که آنچه ماند تا فرماید' افزوده - از اول
 دو سه لفظ خوانده نمی شود - (۹) عک 'حلقه منت' ندارد - ح 'حلقه افکند' ندارد - ل:
 باری حلقه منت و آمنهم الخ - عا: باری حلقه و آمنهم الخ - (۱۰) قرآن، سوره ۱۰۶، آیه ۴ -
 (۱۱) ا: درو پوشاند - د: درو پوشاند - عا: در گوش او کند - (۱۲) ل، عک، ح: و هذا - برای
 این مثل رجوع کنید به مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۲۲ - اما پیش ازین در 'عا' آمده است: 'اکنون الامر منه
 و الرای له - اکنون آنچه باید تا فرماید' - (۱۳) ا، د: رای او برتر بر آنچه بیند - این تکرار در نامه
 سوم ص ۲۶ آمده - (۱۴) ح 'و اکرام' ندارد - (۱۵) ل: بینه - (۱۶) این قصیده فقط در 'د'
 شاملست، و از همانجا گرفته شد (ص ۴۲۹ - ۴۳۳) - (۱۷) آیین و آرایش، و رسم و قاعده -

دولتش بر کسی که چشم افکند
تا بجنبید عدل او، بگریخت
بر گرسنه چو زاغ شد در زخم
بر برهنه چو سیر کرد از رحم
بر فلک نور پاش رویش بس
در زمین کارساز جودش بس
چون گل از نم همی بختد ملک
تا نه بس روزگار چون خورشید
ای ز فرّ تو دین و ملک چنان
حق گزیدت پی صلاح جهان
خاک پایت همی بدیده برند
ای ز جاه جهان بام جهان
ای مفرح جهان جسمی را
چشم درد مرا مبنند از عز
دل گرم مرا بساز از لطف
من نگویم که این بد است، و لیک

نیز در ابرویش نه بینی چین
قنه در خواب و ظلم در سچین
چون سر زخمه مخلص شاهین
چون تن شیر پنجه شیر عرین^۲
چون قمر را سیه کند تنین^۳
چون زحل در کف آورد شاهین
تا گرفت از جمال او تزیین
خاک زرین کند برای رزین^۴
که جهان از ورود فروردین
حق گزین کی بود چو خلق گزین
همه دارندگان خلد برین
مترقی بچذب جبل متین
از تو روح رهی چراست حزین
چشم بندی ز آفتاب مبین
گل شکر را بجای افسنتین^۵
من نیم در خور چنین تمکین

(۱) بالکسر، داس بی دندان و چنگال - (۲) بیشه و صحرا - و شیر را اکثر بآن نسبت کنند -
(۳) بالکسر و نون اول مشدد، در آسمان از تقاطع منطقه فلک بصورت مار بزرگ که یک
طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب - بقول صاحب قاموس 'تنین' سفیدی است در آسمان که
ته اش در شش برج است، و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوكب سیاره - و آن را بفارسی
هشتیز گویند - تنین فلک اشاره بمقدۀ راس و ذنب است که محل تقاطع حامل قمر باشد (فرهنگ آنند
راج) - (۴) بمعنی استوار، محکم - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۷۴ - (۵) نوعی از بوی
مادران کوهی است - گل آن باقحوان و تلخی آن بصبر نزدیک است - درد چشم را سود دارد (برهان) -

پیش چون من گرسنه کس ننهد
 کردش اگرام خود خلیل، چه سود؟
 تا تو، ای خضر عصر، در شهری
 گاه دربان مارم از بر کوه
 از پی^۱ سهم خشت^۲ دارانت
 ای ز من خوش، مرا مکن ناخوش
 زین و مرکب ترا، مرا بگذار
 شهپر جبرئیل مرکب اوست
 برتن و جان من گماشت فلک
 این یکی گویدم که «برگو، هان»
 گرچه گنگی، یا و شعر بخوان
 وین بترساندم بآن المنک
 این براند بلفظ چون دشنه
 من بزاری هر کیا گویان
 مسکن خود گذاشم بشما
 من بچشم شما کسی شده ام
 جز بکثر کثر همی فزون نشود
 گاهم آن گوید: «ای کذا و کذا»
 یکدم آن باد سبتک^۳ نشان
 پیشم آرد دوات^۴ بن سوراخ

قرص خورشید و خوشه پروین
 نخورد جبرئیل عجل سمین^۱
 بنده را غول مهرهست و قرین
 گاه مهان موز زیر زمین
 خشت دارم چو مردگان بالین
 که مکافات آن نباشد این
 تا شوم زین پیادگی فرزین
 چکند جبرئیل مرکب و زین
 هر چه ابلیس را ینال و تکین
 وان دگر گویدم که «برجه، هین»
 ورچه کوری، درآ و صدر بین
 عوان امیدم کند باین الدین
 و آن بخواند بریش چون زوپین
 کای ز گرگان نیره گرگین
 می چه خواهید از من مسکین؟
 ورنه کس نیستم بچشم یقین
 مآتین جز بچپ نشد عشرین
 گاه این گوید: «ای چنین و چنین»
 در وثاق آی، با کیا بنشین
 قلم سست و کاغذ پرزین^۲

(۱) گوساله فریه - نگاه کنید آیت قرآن مجید، سوره ۵۱ آیه ۲۶: فراغ الی اهله لجا بعجل سمین -

(۲) بمعنی نیزه کوچک - (۳) پرز؛ بضم اول ليقه، دوات (برهان)

هان و هان در بروت من بندد
 زود کن، يك دو کاغذم بنویس
 گرچه صد کار داشتم در مرو
 با چنین عاشقان چو سازم من
 چرب و شیرینش این که برخواند
 زحمت ره چگونه خواهد بود
 حق بدست من و من از جهال
 نحمد الله که نیستند این قوم
 زان که نباید قوام باری هیچ
 همه هم صورتند و هم سیرت
 من، ندانم، کیم در این درگاه
 من چه دانم کمال حضرت تو؟
 این چنین دولتی مرا جویان
 آری آری ز ضعف باشد، اگر
 صورت ار با تو نیست، جان با تست
 روح عیسی ترا، چه جونی رنج؟
 در شاهان تراست، آنچه بماند
 مهر چون عجز شب پرک دیداست
 گر چو از خوی بنده گرم شوند

که شوم در عرق چو چشمه هین^۱
 شعر پیشین و شعر بازپسین
 لیک بهر تو رقم از غزنین
 جز که چون عاشقان او ز انین
 بگناهی دو آیت از «والتین»
 هر کجا رحمت قبول چنین
 در ملامت چو صاحب صفین
 در حریم قوام حرمت بین
 از کسان اجل قوام الدین
 همه هم نسبتند و هم آئین
 خلق در شادی اند و من غمگین
 نخر چه داند جمال حور العین؟
 من گریزان چو زوبع^۲ از «یامین»
 گرد دوشیزه کم تند عینین
 عاشق و بنده و رهی و رهین
 دم آدم ترا، چه خواهی طین؟
 صدف است آن، بمان، براه نشین
 گر درو ننگرد، نگیرد کین
 خواجهگان عجب ول کبر آگین

(۱) هین یعنی سیلاب (آند راج) - (۲) زوبع، زوبقه نام شیطانی ست، یا رهایی از پربان (آند راج) -

ذوق این قطعه ترش شیرین
مادت سال و ماه و مدت حین
رفته و مانده شور و سنین!

همه صفرای خواجگان ببرد
تا ز روز و شبست در عالم
مادت و مدت بقای تو باد



❦ نامه ششم ❦

این نامه هم بدان صدر مکرم نویسد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بار خدای جلّ و علا سبب شفاء اهل اسلام را باهل اسلام ارزانی دارد،
و عیسی عهد را در مهد عافیت پاینده دارد، بمنه و فضله!
حدیث آن سه موکل که خادم در خدمت اول ایشان شکایت کرده
بود، و ناهمواری آن سه بی انصاف حکایت کرده که ایشان در بارگاه این سه
پادشاه کارگاه ساخته بودند، و بحرارت عارضی خرمنهای ایشان سوخته بدرجهای
که هرگز بنگ و مهائل و هزارسپند بر روح نفسانی صد يك از آن
نکرده بود که خدمت آن يك موکل کرد، و هرگز سم سموم و مزاج افیون بر

(۱) ح از اینجا تا 'حکایت کرده که ایشان' نیامده - (۲) ح 'عک: نگ' بدون نقطه - این واژه

در دیوان سنائی در بیت زیر آمده است (چاپ مصفا ص ۱۸۷، چاپ مدرس ۲۷۶):

بنگ و افیون شود از بوی تو سرمایه عقل * گر در آن کو که تو باشی بود افیون یا بنگ

(۳) ل بجای 'و' 'در' است - (۴) مهائل، بالفتح و ضم نون، در رشیدی به معنی افیون خالص

و در جهانگیری بکسر نون، و این بیت حکیم سنائی را باین صورت شاهد آورده:

خود حال دگر خلق چگویم که ز سودا * بودم چو کسی کو خورد افیون مهائل

اما در دیوان حکیم مصراع دوم اینطور آمده است: بودم چو کسی که خورد افیون و هلاهل، و

قوافی این قصیده عادل، غافل، جلاجل، بابل، عنادل، مسهل، حامل و غیر آنهاست - نگاه کنید به فرهنگ

آند را ج، جلد دوم، ص ۴۷۶، و دیوان، چاپ مظاهر مصفا، ص ۱۹۴، و چاپ مدرس، ص ۲۸۸ -

(۵) ح 'کرد' نیامده -

نفس حیوانی او نکرد که^۱ شفاعت^۲ آن دیگر عوان^۳، و هرگز سورنجان^۴
هیچ ادویه محلل بقوای آن ننموده بود که آن سه دیگر ظالم - اما اگر نسیم
سنبل و کردار دارچینی و انس انیسون^۵ تفقد آن محترم نه بودی، جاده اعصاب
و نخاع^۶ از انهای^۷ نهی^۸ معزول^۹ شده بود؛ و اگر نسیم مشک و عنبر
و هنگ^{۱۰} مرجان و گوهر تعدد آن محتشم درنیافتی، هوای شرابین از روح
روح محروم مانده بود؛ و اگر زود^{۱۱} عود سود و مصطکی و تربیت
آن بزرگوار تدارک نکردی، تکاب^{۱۲} آورده از فیض فضل محروم و مهجور
گشته بود، و ولایت نهاد را بملك الارحام تسلیم کرده - اما آن سیاست
تفقد او و عاطفت تعدد او^{۱۳}، این در دامن فنا پنهان شد، و آن در نهاد خانه

(۱) ل: عک 'که' ندارد - (۲) ح: شاعت - (۳) ح: عوام - و عوان، سخت گیرنده و ظالم
و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان را گویند - (۴) سورنجان برای معالجه درد مفاصل و
برقانات و غیره بکار میرود - (۵) انیسون تشنگی را فرو نشاند و شکم را بیند - (۶) ح:
نخاع - نخاع مغز مهرة پشت که حرام مغز نامندش - و آن رشته مانندی است سپید میان مهرها که از دماغ
فرود آید و شعبایش در اندام رود (فرهنگ آند را ج) - (۷) انها بالکسر رسانیدن چیزی را -
(۸) ل: نهی - ح: زهی - و نهی جمع نهیه بمعنی عقل و فهم - (۹) معزول بمعنی یکسو و جد
اگرده شده - (۱۰) ح: سنگ، عک: هنگ - و هنگ بمعنی مقدار و وزن و سنگینی است چنانکه در
این بیت حکیم سنائی (دیوان) چاپ مظاهر مصفا ص ۱۸۹، چاپ مدرس رضوی ص ۲۷۸):

مدح بی صلت آن راد نمی آید چسب * شعر بی جامه آن مرد نمیگیرد هنگ

و بمعنی نگاهداشتن و غمخواری کردن (ایضاً ص ۱۸۶، ص ۲۷۵):

از بزرگیست در دماغ تو کبر * وز کرمیست در نهاد تو هنگ

نیز نگاه کنید برهان قاطع ج ۴ ص ۲۳۸۱ - (۱۱) ح: زود - ل: رود - و رود بمعنی آهستگی و نرمی
هم آمده است - (۱۲) تکاب زمینی آب کند را گویند، و وسط و میانه دو کوه را که دره باشد، و
زمینی از دره و غیر دره که در بعضی جای آن آب فرود رود و از دیگر جای بر آید و بعضی جا
خشک باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود -

سنائی در قصیده‌ای میگوید: (چاپ مظاهر، ص ۲۷۲، چاپ مدرس، ص ۳۹۹) -

آتش کلاکش پدید، حل شده بیرون گریخت * سوی تکاب مسام، خون دل نارون

(۱۳) ح 'او' نیامده -

عدم متواری - آری چنین باشد -

بیت^۱

تیرگی^۲ شب اگرچه دیر بماند پای ندارد که آفتاب برآید
 زحمت غوغا بشهر نیز نه بینی چون علم پادشا بشهر درآید
 در جمله الاقرانست که در خطه کون^۳ و فساد هم پارسا را و هم پادشا^۴
 را بقای او حاجتست، و ظاهر اهل ظاهر در صورت و باطن اهل حقیقت
 در صفت باشارت مبارك و نفس شفاده^۵ وی بعنایت شافی^۶، عز اسمه، باز
 بسته است و در این معنی گفته است :

رباعی^۷

(۱۳ ب) دریادل و ابر دست يك تن چو تو نیست
 ۱۰ وز باده جود مست^۸، يك تن چو تو نیست
 دین پرور و شه پرست يك تن چو تو نیست
 شه را همه چیز هست، يك تن چو تو نیست
 و این قطعه را^۹ هم گفته ام :

علم و عمل خواجه سماعیل شینزی^{۱۰}

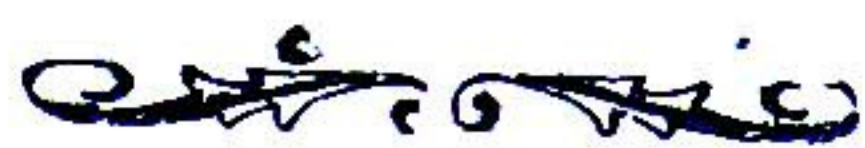
۱۵

ما را ز بچیزی^{۱۱} برسانید بچیزی

(۱) از روی 'ل' افزوده - (۲) برای بیت دیگری نگاه کنید به مرصاد العباد ص ۱۱۶ - (۳) عک : کونی - (۴) کذا در ل و عک - (۵) اصل : شفاده - (۶) ح : سامی - (۷) ل : بیت - این رباعی در دیوان نیامده، و در 'ح' فقط يك بیت شامل مصراع اول و چهارم آمده است - (۸) عک : جود و مست - (۹) ح 'را' ندارد - این نظم در دیوان چاپی بعنوان "در مدح خواجه عمید اسماعیل شینزی" (چاپ مظاهر ص ۷۳۲، چاپ مدرس، ص ۴۹۹) موجود و شامل هفت بیت است - این بیت سومین که در زیر نوشته میشود، در متن نیامده است :

تا ما ز پی تنقیت و تقویت او * در صورت رستم شده از صورت چیزی
 (۱۰) شینزی پروزن تمیز کمال تیراندازی را گویند - (۱۱) دیوان (مدرس) : به بچیزی -

ما کبک دلی^۱ بوده^۲ گریزنده^۳ ز کبکی
 او کرده دل ما چو دل باز گریزی
 در واسطه بخازن^۴ و نقاش بدین^۵ شکر
 با جان مہر نم شده نیروی تمیزی
 در کارگه و بارگه حکم و فنا یافت
 جان و تن^۶ ما از دو^۷ سماعیل عزیز^۸
 دین تازه شد از^۹ صدق سماعیل پیمبر
 جان تازه^{۱۰} شد از حنق^{۱۱} سماعیل شنیزی
 چونانک سنائی را زو قدر و سنا^{۱۲} شد
 ای بخت، بدو گوی که با عیش همی^{۱۳} زی



- (۱) دیوان (متن) : دری - (۲) ل، عک، ح : بود - (۳) دیوان (متن) : گریزیده - (۴) ل : دو واسطه بخازن - عک، ح : واسطه بخازن - (۵) ل : نقاش بدین شکر - ح : بدن شکر - (۶) دیوان : جان و دل - ل : جان و تن مال رد - (۷) ح : روی - (۸) دیوان (متن) : غمیزی - (۹) دیوان (حاشیه) : جان تازه شد از دین - و هر حدیقه سنائی، این مصراع آمده است :
 چون سماعیل صادق الوعد اند
- (۱۰) دیوان (متن) : زنده دیوان (حاشیه) : دل زنده شد از صدق - (۱۱) ل، عک : حذف - ح : صدق - دیوان (متن مظاهر) : حنق - دیوان (متن مدرس) : حنق - هر دیوان سنائی این مصراع آمده است : «هرگز اندر طبع یک شاعر نینی حنق و صدق» - (ص ۳۳۷) - (۱۲) سنا بمعنی بلندی، رفعت، روشنی - (۱۳) دیوان (متن) : با بخت همی زی - دیوان (حاشیه) : با عیش همی زی -

❦ نامه هفتم ❦

این نامه بسوی ' قاضی ابوالعالی یوسف لجامی ' گوید، رحمة الله عليه !

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَرْشَدَنَا وَهَدَى، وَأَنْعَمَ وَأَسَدَى، وَعَصَمَ مِنْ وَرَطَاتِ
الرَّدَى - وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ نَوْرِ الْهَدَى وَوَعَلَى آلِهِ - مَصُورِ آفَرِينِش وَ مَقْدَرِ
بِينِش دَرِ خَطَابِ مَبْرَمِ وَ تَنْزِيلِ مُحْكَمِ خَوِشِ چَنِینِ مِیْفَرْمَايِدِ کِه قَوْلِهِ تَعَالَى
« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ، (الآیه) وَ جَايِ دِیْگَرِ
مِیْفَرْمَايِدِ : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ، إِن بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ،
از بَهرِ آن کِه دو مَتَصُورِ مَزُورِ اَنَدِ دَرِ بَنِيکِ نَاخَلْفَانِ آدَمِ کِه يکي دَرِ نِگَارِخَانَه
طِينَتِ رَنگِ غُرُورِ وَ زُورِ آمِزْدِ، وَ دِیْگَرِ دَرِ گِشَنِ انْسانِیْتِ نِیْرَنگِ
خِیَالِ مَحَالِ زَنَدِ - آن يکي زِیْفِ شَهوتِ رَا دَرِ رِشْتَه نَارِاسْتِي قَدْرِ »

(۱) ح: بقاضی - (۲) ح: الحامی نوشته (بمخذف رحمة الله عليه) - نگاه کنید بتعليقات - (۳)
ح: که قوله تعالى دیگر میفرماید، ندارد - قرآن، سوره ۴۹، آیه ۶ - (۴) قرآن، سوره
۴۹، آیه ۱۲ - (۵) عک 'ان بعض الظن' ندارد - (۶) ح: متصور و مسهود - ل، عک:
متصور منور - ممکنست 'مصور مزور' باشد - (۷) نگاه کنید دیوان فرخی ص ۵۵، ۱۴۹ - (۸)
ل، عک، ح: بنزدیک - برای نیرنگ و رنگ نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۴۹: دهر بی تلیس و تنبل،
چرخ بی نیرنگ و رنگ - (۹) ل: و محال - (۱۰) ح: دین - زیف بمعنی گناه و بی ادبی
مست، و در عربی زر قلب و ناسره باشد چنانکه سنائی گوید: ترا دانند زیف و ضال و مجنون،
(دیوان ص ۲۰۷) - (۱۱) ل، ح: فقد -

کند، نامش بسط^۱ نهد - و این دیگرش مهره^۲ غضب را در ملک کم و کاستی عقد کند، لقبش قبض^۳ نهد؛ واکن همان بسط بازی باشد، و همین قبض مجازی - آن ارباب رعونت را کند (کذا)، و این اصحاب تهور را تکبر آموزد - محرك^۴ آن رعنا، زخمه زن فلک سیوم و مهیج^۵ این بدخوی، زخم زن سپهر پنجم - آن یکی نقش^۶ گرگ را در پیکر یوسفی بر حسن^۷ بصر^۸ کوتاه بینان جلوه کند، و این دیگر نقش^۹ یوسف را در پوست گرگی بسلیم الیوسفیان^{۱۰} نماید - کارخانه این خامه نگار در آبت^{۱۱} بخلاف آن، و نگارخانه این رنگ آمیز در آتش بستیزه این - اما هم در نهانخانه این نهاد از پس پردهای عزت، نقاشی دیگرست محقق نه محرق^{۱۲}، نبی نه متنبی، و نفس انسانی متوسط میان آن یکی نقاش حقیقی و این دو مصور^{۱۳} مجازی - او را دو روی یک روی^{۱۴} سوی آن نقش بند محبوب، و دیگر روی (۱۴ الف) سوی این رنگ آمیز^{۱۵} مکشوف^{۱۶} نفس انسان را تا قبله گاه از این سوست، در غرور و زور این دو متصور^{۱۷} مزور است، و در جوال^{۱۸} این دو مهوس مهوس^{۱۹} - لقبش از قرآن مجید این که^{۲۰} شیاطین الانس^{۲۱} -

(۱) ح: بسیط - (۲) ل، ح: چنین مهره - (۳) بسط، گستردن و پهن باز کشیدن مطلبی یا پاشنی - قبض، درهمی، گرفتگی، اصطلاحی ست (سبک شناسی ۲: ۲۱۲، ۲۱۸) - و نیز نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان ص ۵۶):

پیر داند قبض و بسط عاشقان، لیکن چه سود؟ * تربت ما موضع بیل است، جای پیر نیست -
 (۴) ح: محرکه (۵) ح و مهیج پنجم ندارد - (۶) ح: نفس - (۷) ل:
 حس - (۸) ح: بصره (۹) ح: نفس - (۱۰) ل، ع: ح: الیوسفیان - (۱۱) ل، ع:
 آتش ست - (۱۲) بمعنی برهم زننده - ل، ع: ح: محرق - (۱۳) ل، ح: متصور - (۱۴) ح:
 دیگروی - (۱۵) ع: درنگ آمیز - (۱۶) ل: مقصور - (۱۷) ح: زوال - جوال
 معرب گوال، بمعنی گرد برگردیدن - (۱۸) ببینید مقدمه پسر رفا، ص ۱۶ - (۱۹) ح: که این -
 (۲۰) قرآن، سوره ۶، آیه ۱۱۲ - این آیت در ابتدای نامه نقل شده -

و باز اگر رویش از آن سوست، در بر علم و حلم آن یکی مقدس است،
 خطابش از دیوان رسالت این که «العلماءُ أمناءُ الرُّسُلِ»^۱، و دیگر «الشیخُ فی
 قومه کالنبیِّ فی أُمته»^۲ - و گاه روی از آن جانب دارد و گاه از این جانب
 که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ»، این کسانی
 که با دیدهای درد تقلید از پس پرده‌های رقیق^۳ در این صورت گران نظاره
 میکنند^۴، تا گاه از^۵ افراط ضیاء مصور اصلی پرده حله^۶ ایشان از قبول نور
 مهجور میشود؛ گاه از کثرت ظلمت آن دو نقش خیالی طبقه عنکبوتیان^۷ (کذا) از
 مدد باصره محروم میماند، «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا»^۸ «آخِرَ سَيِّئًا»^۹ - میان این
 سه نقاش بیدیه^{۱۲} عقل غریزی مثنوی^{۱۳} توانید کرد، تا مرشد اصلی تان ارشاد نکند:
 «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»^{۱۴}، که «إِنَّ الْأَعْمَى بِغَيْرِ قَائِدٍ مَلُومٌ»^{۱۵} - از برای
 این اشکال سر سالکان راه خدای که^{۱۵} این گدائی بکشد که

(۱) ح: العلماء آمن الرسول - عث: العلماء آمنوا الرسول - برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغير
 جزء ثانی، ص ۵۷، و مجمع الامثال (میدانی)، جزء ثانی، ص ۳۶۹ - ۳۷۰ - و در کنوز الحقائق، جزء ثانی،
 حاشیه ص ۱۱۹، روایت خبر اینست: «والعلماء امناء الله على خلقه» - و نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم
 ۱: ۲۶۲ - (۲) الجامع الصغير، جزء اول، ص ۳۶، و کنوز الحقائق، جزء ثانی، حاشیه ص ۹۶، روایت این
 خبر بقرار زیر است: «الشیخ فی اهله کالنبی فی اُمته، الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه» - و همین روایت در قابوس
 نامه ص ۲۵ آمده است - و در کشف المحجوب ص ۶۲ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۵۰ ب، ۲۴۰ الف بر
 طبق متن میباشد - نیز نگاه کنید بمرصاد العباد ص ۱۲۶، و کتاب امثال و حکم، ۱: ۲۵۴ - (۳)
 ل، عث: که این - (۴) قرآن سوره ۴۹، آیه ۶ - (۵) اصل (هر سه نسخه): رقیق - (۶)
 ح: میکند - (۷) اصل (هر سه نسخه): آن - (۸) ح: چند و ایشان - (۹)
 عنکبوتیه: طبقه چهارم از طبقات چشم، و آن غشای رقیق است مانند نسج عنکبوت (فرهنگ آند راج) -
 (۱۰) عث 'و' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۹، آیه ۱۰۳ - (۱۲) بدیهه بمعنی فکر و خیال
 هم آمده - (۱۳) بمعنی تمیز - (۱۴) قرآن، سوره ۹، آیه ۱۰۳ - (۱۵) ح 'که' ندارد -

«أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»، گفت: صورت گراند در این خانه محقق و بمخرق، ای مصور^۱ مصور آفرین، کحل^۲ هدایتی در دیده بصیرت ما کش، تا ما صورت اصلی^۳ را از وصلی باز دانیم - و نیز مشتی مختصر بصرااند که خود را بر طویله^۴ ما^۵ بسته‌اند، مرشدی در قبه^۶ حواس ایشان نصب کن ناقدی گذاره دیده و ناقلی پسندیده^۷، تا طباع ایشان را از خداع^۸ این دو مخبل مهول نگاه دارد، تا در گداکده^۹ ظلومی^{۱۰} و جهولی ستوروار عذر این بنهد که «(مَنْ) يَسْمَعُ^{۱۰} يَخْلُ^{۱۱}»، در دولت سرای^{۱۱} تشریف و تکلیف موروار این کمر بر بندد که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ^{۱۲}»، که «فَتَثَبْتُوا (؟) فِي الْأُمُورِ وَالتَّائِي فِيهَا^{۱۳}»، با آن نقاش حقیقی رساند، تا از جمله حزب الله باشند^{۱۳}، تا از تنگ خود برهند که «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^{۱۴}»، و از^{۱۵} این دو نقاش مجازی تجذب نمایند؛ تا^{۱۶} از خیل تاشان «حِزْبُ الشَّيْطَانِ» نباشند، تا در مزلقات^{۱۷} این طین^{۱۸} لازب^{۱۹} نمایند که «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ

(۱) ح: انا - این خبر در مقدمه پسر رفا نقل شده - نگاه کنید بحدیقه سنائی ص ۱۰، و مرصاد العباد ص ۱۴۴ و تعلیقات کتاب حاضر - (۲) کذا در ل و عث - (۳) عث: کحلی - (۴) مقدمه پسر رفا ص ۴: اصلی نه وصلی، و ص ۲۴: اصل و وصل بثمان بخش فروخته - (۵) ح: کاسته اند - (۶) ل: حواس قبه - (۷) عث 'و ناقلی پسندیده' ندارد - (۸) عث: خدا خداع - خداع، بکسر، فریب دادن، و مخیل، خیال بد دارنده - (۹) نگاه کنید بحدیقه سنائی ص ۳۸۵، علی الخصوص این بیت: هیچ بد نامد آدمی را پیش * از ظلومی و از جهولی خویش
(۱۰) برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸ - و نیز رجوع شوید به تعلیقات - (۱۱) ح: سری - (۱۲) ل: و الثانی - ح: و انشانا - (۱۳) ح: باشد - (۱۴) قرآن، سوره ۵۸، آیه ۲۲ - (۱۵) ح 'از' ندارد - (۱۶) ح 'تا' ندارد - (۱۷) مزلقه بمعنی لغزشی دهنده - (۱۸) نگاه کنید باین بیت سنائی: صدق ما را صبح کاذب سوخت ما را صدق بخش * پای ما در طین لازب ماند، ما را دست گیر (دیوان، ص ۱۶۵) - (۱۹) اصل: نمایند -

- الْخَاسِرُونَ^۱، تا درین بوته^۲ بلا و امتحان، حقیقت این معنی خبر نشان عیان شود که «التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ^۳»، تا روح قدسی بمرتبه عقیدت محتاط شان^۴ بواسطه قرآن بگوید که «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا^۵» - حرمت صورت کلمه نگاه دارید - و هان! تا آن دو نقاش (۱۴ ب) ماهرویان را بدست سیه^۶ روئی بر شما جلوه نکنند، و رمة گرگ^۷ و خوک^۸ را بعوض یوسف خوب^۹ بر شما عرضه ندهند^{۱۰}، از برای آن که خزاین عافیت تزویر این دو بیبک را تاراج کند، از آن که بسیار^{۱۱} نقش افتد^{۱۲}، میان این^{۱۳} دو نقاش که هم بمجاز تشبیه کند و هم یقین، چنانکه مبین آفرینش در بیان خبر داد و گفت، علیه السلام: «الْحَلَالُ بَيْنَ الْحَرَامِ^{۱۴} بَيْنَ الْحَرَامِ^{۱۵}»، و بینهما أمور^{۱۶} مشتبهات^{۱۷}، برمتها محتلط^{۱۸}، جز طیب حاذق محیط نشود و بینهما أمور^{۱۹} مشتبهات^{۲۰}، که آنجا مفروض و مسنون کلید گم کند، و اجماع را تقاب بربندد، و معتاد و معهود را از تجربه^{۲۱} تبرا کند، تا ایشان بجد و جهد، بقوت و عهد پردهای عزت و غیرت از پیش نگار

(۱) قرآن، سوره ۵۸ آیه ۲۰ - (۲) این واژه مکرراً بکار برده شد - نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۵، ۵۲ - (۳) عت: الثانی - برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۱۲ و کنوز الحقائق و احیاء العلوم ج ۳، ص ۲۵ - و نیز رجوع شوید به تعلیقات - (۴) ح: مختلطان - (۵) قرآن، سوره ۴، آیه ۴۶ - (۶) ح: سه (بدون نقطه ها) - (۷) سنائی در بیتی آز و آرزو را خوک و سگ گفته (دیوان ص ۳۳۵) - (۸) ح: خوب، ندارد - (۹) ح: بدهد - (۱۰) ح: بسیار، ندارد - (۱۱) ح: امید - (۱۲) ح: این، ندارد - (۱۳) روایت کامل در الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۲۸ اینست: «الحلال بین و المحرام بین و بینهما امور مشتبهات لا یعلمها کثیر من الناس - فمن اتقى الشبهات فقد استبرأ لعرضه و دینه - و من وقع فی الشبهات وقع فی المحرام کراع یرعی حول الحمی یوشک ان یواقعه - الا و ان لكل ملک حمی الا و ان حمی الله تعالی فی ارضه محارمه - الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد، و اذا فسدت فسد الجسد کله - الا و هی القلب» - و نیز نگاه کنید بشرح تعرف ج ۳، ص ۶۶ - (۱۴) کذا فی الاصل - (۱۵) ح: تجرید تجربه -

جان قدسی بردارند، تا میان نگارا نور و نگارا^۲ زور فرق تواند کرد^۳،
 «ان أصابَ فله أجران» - و اگر بمهجور خویش مبدول گشته باشند^۴، اما
 صحبت شان^۵ در حجاب این مانده^۶، بر ایشان صواب و خطا^۷
 پوشیده شد، هم محروم نمایند^۸، «فلهم أجر واحد^۹، لأن الحوادث لا
 تنقطع^{۱۰} و النوازل لا تنهاهی»، که این نقش بندان^{۱۱} را غایت^{۱۲} نیست
 و این نقش پذیران را نهایت^{۱۳}، تا بر بدیهه عقل حکم نکنند^{۱۴}، مگر که^{۱۵} بر
 ناقد آفرینش و عاقله ینش مشورت کنند که جز از دریچه مشبک^{۱۶} اجتهاد
 نفس عیسی را از نفس عیبی^{۱۷} باز نتوان شناخت - و در قصیده‌ای این
 معنی باز رانده شده است:

قصیده^{۱۸}

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست
 تا هر آدم روی را زینهار ز^{۱۹} آدم نشمیری
 غول را از خضر شناسی همی در تیه جهل
 زان همی از رهبران جوئی همیشه رهبری

(۱) ل: عث: بکار - (۲) برای این فقره نگاه کنید بمقدمه پسر رفا ص ۱۵ - (۳) ح: تواند
 کردن (بمخفف 'آن') - نگاه کنید به کنز العمال جلد ۳، ص ۱۸۹: «اذا حکم الحاكم فاصاب، فله اجران - و اذا
 حکم فاجتهد فاخطأ، فله اجر واحد» - (۴) ح: باشد - (۵) ح: انسان - (۶) ح: مانده -
 (۷) ل: صواب و خطاب و صواب - ح: عث: صواب خطاب - (۸) عث: نمایند - (۹) ح:
 اجرا - (۱۰) ح: لا ینفع - (۱۱) ل: عث: نفس بندان - ح: نقش بندی - (۱۲) ل:
 غایت - (۱۳) ح: نهایت نیست - (۱۴) ح: نکند - (۱۵) ح: 'که' نیامده - (۱۶)
 ح: مشبک - 'مشبک' بمعنی چیزی که دران سوراخ سوراخ باشد - (۱۷) ل: عسی (بدون نقطه ها) و
 ح: عیسی - (۱۸) این قصیده در دیوان (ص ۳۳۵) مضبوطست - (۱۹) دیوان: کادم، عث:
 از آدم.

برتر آید از طبع^۱ و نفس و عقل ابراهیم وار

تا بدانی نقشهای^۲ ایزدی از آذری^۳

پیکرگری و آن قوای شهوانی است، و پیکارگری و آن نقش غضبانی است^۴،

صخرای سینه ایشان تنگ می دارند، دارندگان^۵ روحانی از سلام^۶ عليك ایشان

تنگ می دارند، «لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ»^۷، اشارت است،

و در این معنی بنظم^۸ باز گفته‌ام:

بیت^۹

دوری از علم، تا ز شهوت و حرص^{۱۰}

جانت پریکرت و پریکار

کی در آید فرشته، تا ز کنی

سگ ز در دور و صورت از دیوار^{۱۱}

تا نفس انسانی زبردست^{۱۲} نقش خیال باشد، بازیچه شیطانست در

بدایت که مخبر^{۱۳} عالم ملکوت، «صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ»^{۱۴} چنین آگاهی

داد و^{۱۵} باز نمود که «وَأَخْلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلَّةٍ»^{۱۶} ثم رَشَّ عَلَيْهِ مِنْ نُورِهِ - اما

چندان که پرتو^{۱۷} نور حقیقت آدم از خم پای «وَوَفَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۱۸}

(۱) ح: برتری - (۲) ح: نفس - (۳) ح: نفسهای - (۴) ل: ح: عک: آذری - (۵)

ح: عصبانیت - (۶) ح: دارندگان - اما در مقدمه دیوان ص ۴۸، این جمله آمده: دارندگانی که

بختگان دم روح الله باشند - (۷) روایت این خبر در الجامع الصغير، جز ثانی، ص ۱۸۸، کمی مختلف

است: «لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ وَ لَا صُورَةٌ» - و در کنوز الحقائق، جزء ثانی، ص ۱۹۵

حاشیه، برین افزوده شده: «و لا جنب» - (۸) این قصیده در دیوان چاپی ص ۱۱۷ آمده - (۹)

کذا در ل - (۱۰) دیوان: چشم - (۱۱) ل: عک: زبردست - (۱۲) عک: مخیر - (۱۳)

ح: صلعم - (۱۴) ح: «و» ندارد - (۱۵) ح: ظلمت - (۱۶) عک: برتو - (۱۷)

قرآن، سوره ۱۵، آیه ۲۹ و سوره ۳۸، آیه ۷۲ -

علیها یازد، همه (۱۵ الف) ابلیسان علم نگوسار کردند و همه تزویرپیشگان زیرتیشگان^۱ سر در خس^۲ کشیدند - اما تا آفتاب علم بر نیاید آن، چراغ اجتهاد را نشاید نشاند^۳ - بی مشورت ناقد النهی نه نگارگر^۴ باید بود، نه نگار پذیر - از حضرت نبوت این در یوزه گری در باید آموخت، و بزبان حال نیاز^۵ درخواست که «اللهم إني أعوذُ بك أن أضلَّ و أضلَّ و أذلَّ و أذلَّ» گفت: «أحسن الخالقين^۶»، در بیمارستان کون و فساد ما را از علت نگارگری مجاز و نگارپذیری دروغ نگاهدارد، و هم زبان نیازش گفت در بیان راز: «اللهم واقية كواقية الوليد^۷»، آنکه حوالت جای^۸ همه بی نوان^۹

(۱) این فقره کاملاً روشن نیست - اما واژه‌های زیرتیشه و زیرتیشگی در مقدمه دیوان آمده است: «لیکن کردن زبس کرمش زیر تیشه‌ام (ص ۱۶) - اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم» (ص ۱۶) - اما نگاه کنید بمصراع زیر سعدی:

مباش غره و غافل چو مپش سر در پیش

(۲) کذا فی الاصل (هر سه نسخه) - (۳) ح 'نشانند' ندارد - (۴) ح: بکار - ل: زنگار گر - و برای نگارگر و نگارپذیر نگاه کنید بمقدمه دیوان ص ۲۷ - (۵) ح: فیه از - (۶) عک: اصل و اضل - ح: اذله اذل اذل - ل: اذل او اذل - (۷) قرآن، سوره ۲۳، آیه ۱۴ و سوره ۳۷، آیه ۱۲۵ - (۸) حدیث است - نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۴۸ - (۹) ح: گاه - (۱۰) ل: نوان - ح: نویان - نوان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان هم است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنیندن را نیز گفته‌اند - و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند - و بمعنی کهنه هم آمده است و لاغر و ضعیف را نیز گویند - و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم هست و اسبی را نیز گفته‌اند که رنگش میان زرد و بور باشد (برهان قاطع، ۴، ص ۲۱۸۰) - نیز نگاه کنید به ایات زیر:

سپاهش همه کرده جامه سیاه * نوان گشته شاه و غریوان سپاه (فردوسی)
نوان و سست نیم تا مدیح گوی تو ام * مدیح گوی تو هرگز مباد سست و نوان (معزی)
دو سیه زنگی در پیش دو شهزاده روم * دو نوان زرگس برطرف دو گلبرگ طری (دیوان سنائی ص ۳۲۹)

نیز نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۳۰ و غیره - و نویان، پادشاهزاده را گویند - و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند (برهان، ۴، ص ۲۲۰۹) -

بدوست، درو^۱ خوف آنست که نباید که چنین دو دیر^۲ مدبر و دو
مصور مزور دفتر متابعان من سیاه کنند، «إِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي
الْإِثْمَةَ الْمُضْلِينَ» -

مراد از این اطناب و اسهاب و ترتیب و تشیب و ترتیل^۳ و
تطویل آنست که در این وقت خبری^۴ سخت هایل^۵ و مهیب بسنائی^۶ رسید
که همی^۸ هم از صورت گران^۹ تصویر و مزور^{۱۰} گران تزویر، از این
منازعی^{۱۱} بر باطل و مشنعی^{۱۲} بی حاصل «يُكِبُهُ الظَّالِمَةُ»^{۱۳} و «يُضْحِكُهُ اللَّقْمَةُ»،
از این درد قنینه^{۱۴} عالم و دزد خزینه آدم، بی هیچ موجب و^{۱۵} مقدمه با
خادم لجاج کرد بمشهد هرکس که آنجا حاضر بودند و تعدی نمود چنان که^{۱۶}
حاجت آمد حاضران را او را از^{۱۷} زجر کردن - صفت خادم آنجا
«سَكِيتٌ فِي بَطْنِ عَفْرِيَّتِ» بود، و نظر این مظلوم درو «نَظَرَ الْمَرِيضِ إِلَى
وُجُوهِ الْعَوَادِ»^{۱۸} و نظر آن ظالم در این مظلوم «نَظَرَ التِّيُوسِ إِلَى شِفَارِ
الْجَاذِرِ»^{۱۹} - خادم چون عیبی^{۲۰} سلطان^{۲۱} خشم^{۲۲} او رغبت نکرد، او مذهب

(۱) ل، عک: در - (۲) ح: دو پیر - (۳) حدیث نبوی است - نگاه کنید به الجامع الصغير، جزء
اول، ص ۸۳، کنز العمال، جلد ۳، ص ۱۹۲ - (۴) ح: اشهاب و ترتیب و تشبث و توسل - (۵) ح:
چیزی - (۶) ح: سخت و هایل - (۷) ح: شناسی - (۸) همی، علامت استمرار فعل، جدا
از فعل - (۹) ح: صوت گران - (۱۰) کذا فی الاصل - (۱۱) منازع: با کسی در
چیزی وا کوشنده و منازعه: با هم کشش کردن با خصومت - (۱۲) بد و زشت و ملامت کرده شده -
(۱۳) کذا در ح - و ل، عک: الطمه - (۱۴) ح: قننه - ل، عک: قنینه - قنینه بروزن کمینه بمعنی شیشه
و صراحی باشد - (۱۵) ل، عک: ح: و، ندارد - (۱۶) ح: چنانچه - (۱۷) کذا فی
الاصل - (۱۸) ل، عک: الی الوجود العود - ح: الی جود العود - برای این مثل نگاه کنید به مجمع
الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸ - (۱۹) ل، عک: نظر التیوس الی شفاء الجازر - ح: نظر الیوس
لاشفاء الجازر - اما رجوع شوید بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸ - (۲۰) ل: عیبی (بدون
نقطه) و ح: عیبی - (۲۱) ح: سلطان، ندارد - (۲۲) ح: حسم (بدون نقطه) -

ابن مغیره آشکارا کرد که «من خالف السلطان» - گوهر نفس این داعی در جوش آمد^۱ که «من سکت عن الحق فهو شیطان أخرس^۲، و عقل عناش باز می کشید که «الرجوع إلى الحق» (خیر) من التهادی فی الباطل - حکمت در نصیحت شده که در کاری شروع مکن که در آن کار هر که بهتر بر^۳ که «العقرب إلى الشر أقرب» - با چندین احتمال و رزانت^۴ پیش همه سران خواجه امام ابوالمعالی احمد بن یوسف بامکونه^۵ عربی معتر^۶ کرده، و از این خادم شکایت نموده، و دروغی بین ابلهانه^۷ حکایت و پلیدانه نفاق ارتکاب تلیس^۸ دوانیده و ناشنوده که «إن العبد إذا استكمل النفاق ملک عینه، یکی بهما^۹ متی شام، و قصة «وَجَاءُوا أَبَا هُمَ عِشَاءَ يَبْكُونَ»^{۱۰}، فراموش کرده، نخست درنگ و نیرنگ های دیو شهبانی گزارده را پیش آئینه زدوده ایمان^{۱۱} داشته - آینه زدوده معذور باشد از پذیرا بودن نگار (۱۵ ب) و نکال^{۱۲} که «من یسمع یخجل»^{۱۳}، و قبول کردن آن سایه اقبال

(۱) ح: خائف - (۲) در مقدمه پسر رفا (حدیقه سنائی ص ۱۷) آمده است: «روح آن عزیز در جوش آمده» - (۳) کذا در هر سه نسخه - (۴) ح: سرله (روشن نیست) - (۵) ح: رزانت - نگاه کنید بعبه الکتابه ص ۹۱ و مرزبان نامه ص ۱۲ - (۶) کذا فی الاصل - و ح: ماکونه - (۷) ح: بدون نقطه - معتر بضم اول و فتح ثالث و تشدید رای مهمله، نیازمند و محتاج - (۸) ح: و حکایت - (۹) ح: ابلیس دور شده - (۱۰) ل، عث: یکا بهما - (۱۱) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۱۶ - (۱۲) ح: ایمان زدود، ندارد - و در مقابل «آئینه زدوده» در همین نامه (ص ۶۴) «آئینه صیقل زده ایمان» آمده - (۱۳) در آن دوره معمول بود - نگاه کنید به دیوان فرخی ص ۳۹۷، دیوان منوچهری ص ۳۸ و جمله زیر: «در خزی دنیا و نکال آخرتند» - مقتبس از کتاب «بعض فضائح الروافض» بحوالة تاریخ ادبیات ۲: ۶۸۵ - (۱۴) برای این مثل نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۵۴ و بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸: «یقال خلت، إخال بالکسر» و هو الانصح، و بنواید بقولون أخال بالفتح، و هو القیاس - المعنی من یسمع اخبار الناس و معایهم یقع فی نفسه علیهم المکره» -

آن دو پسر دورویه که «المؤمن غر کریم»^۱ و دیگر «فَدَّ لَهَا بِغُرُورٍ»^۲، تا نفس نفیس او را متحرك گردانیده، و^۳ روح مقدس او را مضطرب کرده، مستی هذیان تا^۴ متقارب و ترهات نامتناسب - هرچند «هو الجبل القاصف»^۵ لا یزحزحه العواصف»^۶، و لکن چنانکه^۷ «لا خیر فی حلیم»^۸ بلا غضب»^۹، ازیرا مبدع غضب را و مخترع^{۱۰} انتقام را همه بغضب و انتقام صفت کنند، «و بآوا بغضب من الله»، و قوله عز ذکره^{۱۱}: «فلما آسفونا انتقمنا منهم»^{۱۲} - و لکن در این معنی سخن گزاری خوش گفته است:

بیت ۱۱

هر آن خشم کان نز^{۱۳} پی^{۱۴} دین بود ز ایزد بر آن خشم نفرین بود^{۱۵}
 حمیت دین و جوهر مهابت محیی السنه را بصحرا آورده^{۱۶}، و گرنه^{۱۷} همت
 شیر از آن بلندتر است که او^{۱۸} بدل کینه گیرد از روباه - و این بیتی
 چند^{۱۹} بر بدیهه گفته شد:

بیت ۷

که باشم من و خشم^{۲۰} صدر شریعت نه شاه^{۲۱} و نه رای نه خان و نه قیصر

(۱) برای این خبر نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۶۴ و بکنوز الحقایق جلد ۲، ص ۱۸۰ و کنز العمال، کتاب اول، ص ۳۶ نمره ۶۸۴ - روایت کامل اینست: «المؤمن غر کریم و الکافر خب لئیم» - (۲) قرآن، سوره ۷، آیه ۲۱ - (۳) ح 'و' ندارد - (۴) ح 'نا' ندارد - (۵) ح: من العاصف لا یتزلخ - نگاه کنید بفقرة زیر که در روضة الصفا ج ۴، ص ۲۹ آمده: «مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف ... تحمل می نموده» - (۶) ح: و لیکن چنانچه - (۷) ح: فی حلیم - نگاه کنید بحدیث پیغمبر علیه السلام: «اللهم انی اعوذ بک من غضب الحلیم» - (۸) ح: منتقم - (۹) قرآن، سوره ۲۲، آیه ۵۸ - (۱۰) قرآن، سوره ۴۳، آیه ۵۵ - (۱۱) فقط ل دارد - (۱۲) عث: از - (۱۳) ل، ح: آورد - (۱۴) ل: اگر نه ح 'نه' ندارد - (۱۵) ل، عث: کو - (۱۶) عث: «چند» ندارد - در دیوان چاپی این اشعار نیست - (۱۷) اضافه از روی ل - (۱۸) ح: خصم - (۱۹) ح: به شاه و به رای و به خاقان به قیصر -

اگر دوزخم، دم زدن بر نیارم و گر آفتابم، فرو ریزم از بر
 مرا این قلم وین زبانست وین دل حصار و خزینه من اینست و^۱ دفتر
 اگر من بجز هجو ملحد سگالم قلم دست برد، سخن لب، زبان سر
 نهالی مسلسانی شصت ساله به پیرانه سر، کافری کی دهد بر
 «أعمی العمی الضلالة»^۲ بعد الهدی، - آنکه^۳ چگونه بیدعت^۴ آن کس را
 نسبت^۵ کنند که اگر در پنجره حروف نظمش^۶ در نگرید، جمال سنت^۷
 آنجا ببینید، و اگر از نقش نقش^۸ نثرش بوئید، توحید و تجرید از آنجا یابید -
 روشن عقیدتی رای اعتقادی تهمت می کنند که اگر شرری از بوته او برین
 کارگاه زمردین زند، نه درم ماه ماند، و نه دینار خورشید، و نه قراضه^۹
 ستاره - از ارادتی بوی زدن زندگی مادتش از عادت باشد - اما آن را که
 جانش^{۱۰} در حجره تصدیق همشیره ایمان بوده باشد، دانش^{۱۱} از تخیل^{۱۲} هیچ
 منخرق سرپستان سیاه^{۱۳} نکند، که «البط لا یهوله الشط» - و آن را که دلش
 در میدان تحقیق هم میدان اتفاق بوده باشد، مایه او از هیچ موه^{۱۵} سپر
 نیفکند که «الفقیه لا یتعیره التویه»^{۱۶} - اگرچه این همه بوده است، دیگر در جمله
 تا استر صفتی را بر استر صورتی^{۱۷} جفت شد، جفته آن دو استر چهار دیوار^{۱۸}

(۱) ح: 'و' ندارد - (۲) ح: الضالة - (۳) ح: آن (بحدف 'گه') - (۴) ح: چگونه
 گویند - (۵) ع: به نسبت - (۶) ل، ع: بظلمش - (۷) ح: سبب - (۸) ح: نفس نفیس -
 (۹) ریزه های زر و سیم - نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۵۲ - (۱۰) ل، ع: جانش (بحدف که) -
 (۱۱) ح: و دانش - (۱۲) ح: محیل - (۱۳) ع: 'سیاه' ندارد - (۱۴) ع: نکند -
 (۱۵) ح: موه - موه برون معظم زرانود، ملع کرده شده، و دروغ که فریب آن را مانند راست
 گردانیده باشند - نگاه کنید به بیت زیر سنائی (چاپ مظاهر ص ۲۲):

غورك بيمغز را صنرا بشوريد و بگفت * کی موه باژ گونه یانہ گوی هرزه لا
 (۱۶) ح: الفقر لا یتعیره التویه - ممکن است نسخه صحیح «الفقیه لا یتعیره التویه» باشد -
 (۱۷) هر سه نسخه: صفی - (۱۸) چار دیوار، خانه باشد - رجوع کنید بکتاب حاضر ص ۳۸ -

عافیت این منزوی^۱ خراب کرد، و خزینه هزینة این قانع ییاد برداد (۱۶ الف)
 لقد حسوت^۲ الموت قبل ذوقه^۳ إن الجبال آحتفه^۴ من فوقه

قوت و خیال در ترس بر دست گرفت، عزیمت صبر بر پای فراق هزیمت
 دو شاخ کرد. و لیکن قرآن کریم^۵ بحکم^۶ بشارت تسکینی^۷ مر جان^۸ این

حکیم^۹ را بداد که دعای آن تکررها^{۱۰} شیا^{۱۱} و هو^{۱۲} خیر^{۱۳} لکم^{۱۴}،

و عقل مرشد این برهان^{۱۵} بنمود که^{۱۶} «من^{۱۷} آخاف^{۱۸} أدلج^{۱۹} و من^{۲۰} أدلج^{۲۱}
 بلغ المنزل» - این خوف براق تو خواهد بود، تا ترا از فراق برهاند، و

ارادت صدیق^{۲۲} وار در گوش جان من فرو می خواند که «یا خالد^{۲۳}
 أذن من الخوف»، تا من دیده^{۲۴} خوف زیر پای آرم، تا حریف امن

بدست آری^{۲۵}. «و من دخله^{۲۶} کان آمناً^{۲۷}» - دل ضعیف از پس پردهای عوارض

در تعلیم قصه غصه شد بواسطه^{۲۸} رقعی که «عصیان^{۲۹} الجبال^{۳۰} اطول» - مبارك

قایدی^{۳۱} بود این مخافت^{۳۲} که هم صورت را از تنگ مخافت^{۳۳} وارهانید و

هم صفت را از چنگ آفت - آخر این^{۳۴} درمانده با صبر بسی مشورت کرد

و با رای بسی «سلام عليك^{۳۵}»، داشت - نه اینش رعایت کرد، و نه آتش

در حمایت داشت - در جمله همه مشاطگان این عقبه بلند بودند و قایدان^{۳۶}

(۱) در 'ح' این واژه بکلی روشن نیست - (۲) هر سه نسخه: حسوت - (۳) هر

سه نسخه: ذوته - (۴) ح: خلیفه - (۵) ح: فراق - (۶) ل، ح: این اشارت بحکم الخ -

(۷) در 'ح' این واژه بدون نقطه آمده - (۸) ح: مرحان - (۹) ح: حکم -

(۱۰) قرآن، سوره ۲، آیه ۲۱۳ - (۱۱) ح: بیان - (۱۲) برای این خبر نگاه کنید

بکنز العمال ج ۲، ص ۳۱ (شماره ۷۶) و الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۳ - (۱۳) ل، ع: اربح،

ح: الربح - (۱۴) ل، ع: مدیق - (۱۵) ح: بدیده - (۱۶) ح: آید - (۱۷)

قرآن، سوره ۴، آیه ۹۱ - (۱۸) ح: بدون نقطه ها - (۱۹) ح: آخرین - (۲۰) ع:

سلام و عليك - (۲۱) ح: قاید آن -

صدر ارجمند - هر دم^۱ توفیق ربانی در یاد این طالب می داد مناجات کلیم صلوات الله علیه^۲ که گفته بود :

«ألهی طفت البلاد و جرّبت العباد^۳ و أنت خیر من الكل^۴»، و قوت

حافظه پیش سینه می آورد مقالت آن حکیم که انشا کرده بود :

بیت^۵

دولت بگرد گیتی در گردد مردان بیازماید و بگراید
چون ترا بیابد هم گوشه دندان کنان بنزد تو باز آید

شعر^۶

بکیت^۷ علی سلی، فلما هجرتها^۸ و جرّبت^۹ اقواماً بکیت^{۱۰} بذی سلم
و همت این عتاب میکرد «یا سلیم الییاذة^{۱۱}، ترکت^{۱۲} باب الامیر^{۱۳} و أخذت^{۱۴}
ذنب الحمیر» - این همه شنوده^{۱۵} شد، اما هنوز آن تغیر و تحیر بر جای که ای
سبحان الله، اگرچه آئینه ضیقل زده ایمان معذور بود از تشریف این جلوه
که «الْمُؤْمِنُ غَرٌّ كَرِيمٌ^{۱۶}»، اما آینه دار معذور نبود از زخم این دو کارد^{۱۷} که
«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ^{۱۸}، و ادع^{۱۹} ما یریک^{۲۰} الی ما

(۱) ح: هر دم هر دم - (۲) ح: علیه السلام (۳) ح: حویت العباد - (۴) اضافه از روی 'ل'. (۵) ح: هم بیابد - (۶) عنوان از روی 'ل' افزوده شد - (۷) ل، عث: مکیت علی سلی فلما هجرتها - ح: هجرة - (۸) ح: بکیت اذا سلم - ل، عث: بکیت الی سلم - (۹) ل: الییاذة - (۱۰) ح: الامور - (۱۱) ح: ستوده - (۱۲) ح: 'المؤمن' ندارد - برای این خبر نگاه کنید بکنوز الحقایق، جزء ثانی، ص ۱۸۰ حاشیه، و کنز العمال، کتاب اول، ص ۳۶ نمره ۶۸۴ (۱۳) ح: دوکار - نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۶ سطر اول - (۱۴) قرآن، سوره ۱۷ آیه ۳۸ - (۱۵) روایت این خبر در الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۲۸ ایست: والحلال بین و الحرام بین - ندع ما یریک الی ما لا یریک - نیز نگاه کنید بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۳۷۰ و شرح تفسیر، ج ۳ ص ۶۶ -

لا یریک، و از آن اثر که «إن امرأة اعرابية» قالت لعمر: لای شیئی تسوسنا
إذا لم تعرف أمورنا» -

بحرمت اهل حرمت که اگر الخناس که کاتب الوهم^۵ ابلیس است، این
تلیس^۱ بتحقیق بیند، بر هوس خانه^۲ بیخردانه او خندد - و اگر الهام که کاتب^۳
الوحی رحمة للعالمین است^۴، آن سیاست بتحقیق و بتصدیق بشنود، (۱۶ ب)
بر ظلم سرای بی اعتقادانه او گردد که بسرای حیات جاه^{۱۰} مجازی در خلاف
این چنین خلافتی شود بمردمی که آن نامردم است^{۱۱} -

رباعی^{۱۲}

در مکر ز عمروعاص^{۱۳} پروزتر است

۱۰ در ظلم ز شمر شوم بدروزتر است
از ماتم فرزند جگرسوزتر است

وز دولت برگشته بدآموزتر است

لیکن تعجب^{۱۴} این چهار دیده را بسر زانو نشانده^{۱۵}، و تحیر دست او

(۱) ل عک 'لا' ندارد - (۲) عک: ح: عرایبه - (۳) ح: لا شی - (۴) ح: اهل اگر -

(۵) ح: کاتب الوحی - (۶) ح: این تلیس، ندارد - (۷) ح: موشخانه - (۸) ح: کانت -
نیز نگاه کنید به بیت زیر حدیقه (ص ۷۲۷):

هر سخن کان بجای خود باشد * کاتب الوحی آن خرد باشد

(۹) ل: ح: 'و' بجای 'است' - (۱۰) ح: 'جاه' ندارد - (۱۱) ل: 'است' ندارد - (۱۲) ظاهراً
از سنائی است، اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۱۳) نگاه کنید به ایات زیر حدیقه سنائی
(ص ۲۶۹):

عمروعاص و یزید بد اختر * بسر آب بر فکنده سپر

عمروعاص و یزید و ابنزیاد * همچو قوم نمود و صالح و عاد

(۱۴) ح: 'تعجب' ندارد - (۱۵) ح: نشاید -

را^۱ ستون زنخدان ساخت که ای عجب؛ المعی^۲ خاطری که فهم او لوح سکونات^۳ پیش چشم دارد، شنیدن چنین تخیلات^۴ ازو بدیع^۵ بود - قادرفکرتی^۶ که وهم او خطه^۷ خطا زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات^۸ ازو بدیع^۹ - از خبر تا بنظر بسی منازل^{۱۰} است، و از یقین^{۱۱} تا بتلقین^{۱۲} بسی کسی، که میزان فضل و عدل او میان حق و باطل او تجنب^{۱۳} (کذا) باشد، و اشهب و ادهم امضا و عزم او^{۱۴} میان بهشت و دوزخ انگیخته^{۱۵}، چه جای این آهستگی و اغماض^{۱۶} باشد که آن لحظه که حدت قریحه^{۱۷} او آتش اندر ترهات مزخرفات او زدی^{۱۸}، معلوم او باشد^{۱۹} که فطنت این غریب^{۲۰} بر صاحب سنت شرع چه دمسازی دارد، و بر صفت باطن او چه بازی - اگر در حال آن نکرد، اکنون این خادم واثق است که در^{۲۱} ثانی الحال صورت باطل او پیش دیده^{۲۲} قریر^{۲۳} انصاف در آرد^{۲۴} و تصویر و تزویرش بسر^{۲۵} - دلک علی بن عیسی طالب که^{۲۶} چنین دانم که معین

(۱) عک: از آن ستون الخ (نگاه کنید بتعلیقات) - (۲) ح: المعنی - المعی کسیکه رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد (غیاث) - (۳) ل، عک: سیکونات - ممکنست که مکونات باشد که در کشف المحجوب بکار بسته شده - نگاه کنید بسبک شناسی، ج ۲، ص ۱۹۲ - (۴) بمعنی خیالات باطل - نگاه کنید به 'مصراع زیر سنائی (دیوان ص ۲۶۷):

صورت تخیل هر بی دین پیرهان داشتن

(۵) ح: بدفع - (۶) در ح 'قادر فکرتی' ازو بدیع بود' بتکرار نقل شده - (۷) ل: تمویهات - ح: بدیع بود - (۸) ح 'بسی منازل' ندارد، جای سفید گذاشته شده است - (۹) ح: اربعین - (۱۰) کذا در ل، عک - و در ح: تجلنت - ممکن است تصحیف 'آویخته' باشد - (۱۱) ح 'او' ندارد - (۱۲) ح: اغماز - (۱۳) قریحه بمعنی طبع، ذوق، ادراک و قدرت طبیعی در گفتن شعر - (۱۴) ح: آوردی - (۱۵) ل: شد - (۱۶) ح: غربت - (۱۷) ح 'در' ندارد - (۱۸) قریر بمعنی خنکی چشم و چشم خنک کرده - نیز نگاه کنید بنامه چهاردم - (۱۹) ح: دارد - (۲۰) ح: شیر - (۲۱) عک 'که' ندارد -

از این چنانک آن پارس^۱ برامتی خاص شهره کرد، این کرتش^۲ بر اشتر خراس مسئله کند، و این داعی دهر را بقبول خویش شهره کند که اگر استرصفی را بر استر صورتی بر آخور بندند^۳، بر نشاندن را عجب نبود، عیسی صورتی را که در خواب بینند بر نشانند^۴، چه عجب -

بعد از این از عاطفت و رافت صدر اسلام چشم دارد که تمویهات صاحب غرضان را گوش ندارد، و ثنا گوی خود را روزکی چند مهمان دارد، و^۵ هم بجان او او را میزبانی کند - چیزی که بهایم مودی و سباع مهلك از آن عاجز نباشد^۶، از آن خود را صیانت فرماید - جوهری که روح الله بدان مشهور است، اخلاق را بدان متحلی^۷ گرداند - بحکم آنکه^۸ این خادم در غربت و در حضر خدمتی را که بدو مفوض است، خدمت و شکر این نشانه را ممثل^۹ و مباحی^{۱۰} بوده است، جز فال همایون گهی نزده^{۱۱} است، و جز تخم نیک عهدی نهراگنده است - پس وقت آنست که در حق او سعی کند، نه^{۱۲} در خون او، و او را نوید خلعت دهد، نه نوید قلعت - اگرچه نهاد نهاد را^{۱۳} هر لحظه این بیت نوشتی تعلیم کند :

بیت^{۱۴}

از قضا در بقاء من خللی نیست

(۱۷ الف) خود نه بتن آفتی رسد، نه بجانم^{۱۵}

(۱) ل، ح : بارش - این جا متن مغلوط است - (۲) ح : کرس - (۳) ح : بندد - (۴) در ح نقطه ها نیست - (۵) ح 'و' ندارد - (۶) ح : نباشند - (۷) ح : متجلی - (۸) ح آنکه، ندارد - (۹) ح : بمثل - (۱۰) ح : مناهی - (۱۱) ح : برداست (بدون نقطه ها) - ل : گهی رده (بدون نقطه ها) - (۱۲) ح : ورنه - (۱۳) در هر دو نسخه (عک، ح) اینجا علامتی ست که علامت بیت می باشد - (۱۴) عنوان از روی 'ل' افزوده شد - (۱۵) ح : بخاکم -

وراً نه دهد داد من زمانه غدار

من نه نخست از ستم دیده^۱ جهانم

معلومست^۲ پیش تو از خردمندان ربع مسکون را که دیده احاطت

و همت عالی آن صدر^۳ بر ایادی چندان الف^۴ دارد، از آنچه پوشیده

نیست بر آن پوشیده غیوب^۵ که^۶ یوسف یعقوب بصورت خوب معروف بوده

است، و^۷ احمد مرسل بسیرت حمیده موصوف^۸ - اما چون نخاس^۹ صفت این

صورت را قیمت کرد، هژده درم نقایه^{۱۰} بیش نشد - «و شروه^{۱۱} بئمن^{۱۲} بخس^{۱۳}»

دراهم معدوده^{۱۴} - اگرچه در رشته موئی از آن او به هژده هزار عالم

بیش ارزید^{۱۵}، اما بدو^{۱۶} نمودند که در عالم معنی صورت را بیش از این

قیمت^{۱۷} نباشد - اما چون باز ناقدان خطه ملکوت خواستند^{۱۸} که سیرت

او را در من یزید^{۱۹} دهند، خریداران ابتلا^{۲۰} و اختیار عالم علوی و سفلی^{۲۱} را

(۱) ح: این بیت ندارد - (۲) عث: ارستم دیده - (۳) ح: که، افزوده - (۴) ح:

صدر را به - (۵) ح: الت - (۶) ح: که، ندارد - (۷) ح: و، ندارد - (۸)

نخاس، برون شداد، بازاری که در آن غلامان و اسبان و دیگر حیوانات فروخته شوند - و نخاس باین

معنی مجازست، چه تخفیف سوق النخاسین باشد، زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و

بهایم فروش، ماخوذ از نخس بمعنی سرانگشتان بکسی فشردن است - چون معمول بهایم فروشان است که

برای دریافت فریبی و لاغری و دیگر عیوب، در جسم حیوانات جا بجا سرانگشتان می خلاتند، لهذا

نخاس گویند (غیاث) - دیوان فرخی ص ۱۸۳، دیوان منوچهری ۴۴ - درخت گل بمثل چون کذیزک

نخاس - (۹) ح: بغایت - نقایه بعربی سیم ناسره را گویند چنانکه خود سنائی در مقدمه دیوان

نویسد: نقایه بدست بی سرمایه دهی (ص ۱۱) - و نیز در حدیقه (ص ۲۷۸):

همه گشته نقایه سیم دغل * آنکه گفتش خدای بل هم اضل

انوری گوید: نقدهای بس نقایه است این و ناقد بس بصیر (آندراج، ۳، ص ۵۹۸) نیز رک به

دیوان فرخی ص ۱۹۸، ۳۴۴، و دیوان منوچهری ص ۱۴۴ - (۱۰) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۲۰ - (۱۱)

ح: به ارزند، ل: یارزید (بمخفف پیش) - (۱۲) ح: برو - (۱۳) ح: همت - (۱۴)

ح: خورشید - (۱۵) ح: برندمد - من یزید نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت

(باقی)

در شاهین ارادت نهادند از همه^۱ این آواز بر آمد *مَا زَاغَ الْبَصَرُ*
وَمَا طَغَى^۲ - جمله اشیاء و موجودات خریدار، اما در کیسه^۳ تا آن
 تقدی نیست که بهای سیرت این مرد مزد آید^۴ - یوسف علیه السلام را
 منزلت^۵ آن بود، و ا حمد را مرتبت این - اکنون بحمد الله ا قضي القضاة
 احمد بن یوسف را مدبر آفرینش^۶ آن ینش داده است که صورت یوسفی خویش را
 در مجال محال می نهند^۷، و^۸ سیرت خوب احمدیش را در رشته ناراستی
 در من یزید می نهند -

رباعی

هر روز بکار شرع بیدارتر ست هر دم زدنی خجسته دیدارتر^۹ ست
 هر لحظه سخی تر ست و دیندارتر ست هر چند که خواجه و نکوکارتر ست

زیاد دهد خرید نماید، و بمعنی فروخت کالا، و بمعنی بازار نیز نوشته اند (غیاث) - سنائی گوید: مطربان
 در من یزید افکنده نعمتهای خویش (دیوان چاپ، مصفا ص ۲۷۳) و کتاب صیدنه ورق ۳ الف: شاه
 را بر سر چهار سوی کساد من یزید - طبقات ناصری ص ۹: در من یزید بخراسان بداشت و
 بفرمود تا بهشتاد درم او را بخریدند - (۱۵) عث سفین -
 (۱) ح: از این همه - در مقدمه پسر رفا همین مطالب را بسبک و روش مانند سنائی بدین گونه
 شرح دهد - نجیب زادگان اصل و وصل بثمان بخش فروخته، یزید زادگان را بایزید زادگان در من یزید
 کردند - و از نهاد هر يك این آواز بر می آمد که شاعر گوید:

اوقعتی جبك فی من یزید * فی صفة الذل و نعت العبید

قد حضر البائع و المشتري * عبدك موقوف فما ذا تزید (ص ۱۴)

(۲) قرآن، سوره ۵۳، آیه ۱۷ - نگاه کنید بحدیقه سنائی ص ۱۹۵ -

دو جهان پیش همتش بدو جو * سر مازاغ و ما طغی بشنو

و در دیوان ص ۲۹۸:

چو خجل کردی دو عالم را، پدید آمد ز رشك * كحل ما زاغ البصر در دیده بینای تو

(۳) ح: تا در کیسه ما - (۴) ل: مرد مرد - ح: مزد این مرد بر آمد - عث: آمد - (۵)

ح: آن منزلت - (۶) ل: عث: آمد بر آفرینش - ح: بر آفرینش - (۷) ح: می نهد - (۸)

ح: این جمله ندارد - (۹) ح: بیدارتر - و دران ترتیب مصرعهای این رباعی بدین طور است:

۱ ۲ ۳ ۴ -

نامه هشتم

این نامه بچند عنوان یافته می شود:

نسخه‌های لندن و عثمانیه و حیب‌گنج: نسخه کتاب کتبه
الی^۱ فرید الزمانی قریع الدهر عمر خیام رحمة الله علیه^۲ -
آریانا: فرید الزمان قریع الدهر عمر خیام -
مجله یغما: بخدمت خواجه حکیم عمر بن خیام نویسد برای این قضیه -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قال^۳ اصدق القائلین: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» - چون سلطان نبوت را و شهنشاه دعوت را از فضای
لامکان بواسطه «كُنْ فَكُنْ» برسولی ولایت دست کرد^۴ «خَلَقَتْهُ
بِيَدِي» نامزد کردند، و از جامه خبانه قدم قبای بقا در وی پوشیدند، و بقلب
«رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۵ تشریف دادند، و رویش از ملکوت^۶ عالم بینش بکلمه

(۱) ل: الی حکیم فرید الزمانی - (۲) ل: علیهما - (۳) یت: «قال الخ» ندارد - ل عث: قال
اصدق القائلین رحمة واسعة - (۴) قرآن، سوره ۸، آیه ۶۵ - (۵) کن، کن فکان، کن فیکون
بمعنی فرمان تخلیق عالم یا خلقت عالم محض - نگاه کنید به تعلیقات - (۶) آ: دست کرد، نیامده -
(۷) قرآن، سوره ۳۸، آیه ۷۵ - اصل آیت قرآن اینست: «قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لها
خلقت بیدی» - (۸) در اصل آیت قرآن اینست: «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین»، سوره ۲۱،
آیه ۱۰۷ - یت: بحذف ضمیر متصل «ش» و ح: بقلب رحمة الخ - (۹) کذا در یت - و در همه
نسخها: تریف - (۱۰) ل، عث: عالم ملکوت -

آفرینش آوردند، تا آن بارگاه تشریف بکارگاه تکلیف^۱ نامه روحاً^۲ من^۳ امرنا، فنفتت^۴ فيه^۵ من روحی، اتصال^۶ کند - چون از بارگاه کله^۷ کشش در^۸ نشیب کلبه^۹ کوشش نظر کرد، سباعی^{۱۰} که^{۱۱} در بیشه سباعاً شداداً^{۱۲}، ساکن بودند، پنجه‌ها گشادن گرفتند - و شیاطینی^{۱۳} که در بارگاه انسانیت آمدشده داشتند، (۱۷ ب) به تیغ و قلم تیز^{۱۴} کردن آغاز کردند - چون کدخدای ربانی و شهنشاه^{۱۵} روحانی آن قاصدان و معاندان را^{۱۶} بدید، رسولی از درگاه^{۱۷} بزبانی^{۱۸} بیارگاه بیگوشی^{۱۹} فرستاد که^{۲۰} بی نیازا،^{۲۱} نیازمندی را از گلشن ناز و لطف بمشتی نماز^{۲۲} فرستی، و با او جامه خدمت^{۲۳} و نامه^{۲۴} قدم همراه کرده - در این بیابان نفسانی^{۲۵} جوق جوق دیوان نامه دزد^{۲۶} می بینم، و در این بیشه^{۲۷} جسمانی رده^{۲۸} ددان جامه در^{۲۹} - و من گدا و^{۳۰} در ولایت غریب، در یاب مرا -

(۱) یت : از - (۲) ا 'تکلیف' ندارد - جای سفید گذاشته - (۳) این از دو جاست : دروْحاً من امرنا، سوره ۴۲، آیه ۵۲، و نفخت فيه من روحی، سوره ۱۵، آیه ۲۹، و سوره ۳۸، آیه ۷۲ - ولی در متن بجای 'و نفخت'، 'نفخت' آمده است - (۴) عک 'فيه' ندارد - (۵) یت : ایصال - (۶) یت : قرارگاه کله - (۷) یت : این فقره ندارد - (۸) ح : کله - (۹) ح : ساعتی - (۱۰) آ، ح 'که' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۷۸، آیه ۱۲، یعنی بر شما هفت آسمان محکم ساختم - (۱۲) ح : شیاطین - (۱۳) ح : سر - (۱۴) یت : پادشاه - (۱۵) آ 'را' ندارد - ل : قاصدان را و معاندان - (۱۶) آ، ل، عک، ح : بارگاه - (۱۷) آ، ل، عک، ح : ربانی - (۱۸) ل، عک، ح : بیگوشی - آ 'بیارگاه' فرستاد، ندارد - (۱۹) آ 'که' ندارد - (۲۰) یت : بی نیازمندی - ح : بی نیاز - (۲۱) آ : نماز - یت : بی نماز - عک : نماز - نماز جمع نمر بمعنی پلنگ - (۲۲) یت : قدم - (۲۳) ح : مایه - (۲۴) آ، یت : نفسانی - (۲۵) آ : در - ل، عک : درد - (۲۶) ل، عک، ح : اندیشه - (۲۷) رده صف مطلق و چینه دیوار و چینه يك رده - دیوان فرخی ص ۱۲۴ : رده گرد سپاه بگرفتند - ص ۳۷۶ : زین پنجهزاری رده ترکان حصارى - دیوان منوچهری ص ۱۴۷ : چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار - (۲۸) ح : دیوان - (۲۹) آ : جامه دزد - (۳۰) یت : و در ولایت غربت - آ : گدای ولایت غربت - ل، عک : گدا ولایت غریب - ح : گدا و ولایت -

می^۱ ترسم که در این غریبستان^۲ این مثنی ناپاک و^۳ بی باک این نامه و جامه بر من بزیان می آورند^۴ - در حال زبان^۵ تائید بگوش^۶ تهدیدش فرو خواند که^۷ «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»، ای که از بالای^۸ آلاهی روی بمکن^۹ بلا نهاده ای، و^{۱۰} ای جوهر یگانه و ای مرد مردانه مترس و بترسان که ترسانیدن را رفته ای^{۱۱} نه ترسیدن را - دلبروار^{۱۲} از پنجره^{۱۳} ایمان بمیدان اسلام^{۱۴} خرام و مهراس که روح مجرد و نفس مطمئنه ترا حامی مائیم^{۱۵}، و جسم مویذ^{۱۶} مرکب ترا نگهبان عمر بس^{۱۷}، که جز^{۱۸} سایه سیاست او چاوشی در گاه ترا نشاید^{۱۹} - و از دیوان مبین لقب^{۲۰} صالح المومنینش دادیم تا همچنان که صالح حضرت ما بامر ما^{۲۱} ناقة ما را از سنگ بصحرا آورد، صالح درگاه تو بعز تو^{۲۲} نامه ترا از پرده تواری^{۲۳} بصحرا آورد - تو باک مدار که ما آنجا که بستان تو^{۲۴} سبز کردیم، همه چرندگان^{۲۵} را پوزه بند^{۲۶} بربستیم، و آنجا که شمع تو بر

(۱) آ، ح: ترسم - ل، ع: که ترسم - (۲) ع: ح: غریبستان - (۳) آ، ل، ع: ح (۴) آ، ح: ترسم - ل، ع: که ترسم - (۵) ع: ح: آلاهی - (۶) ع: ح: بگوشش - (۷) ع: ح: تهدیدش - (۸) ع: ح: از بالای - (۹) ع: ح: بمکن - (۱۰) ع: ح: ای جوهر یگانه - (۱۱) ع: ح: ترسانیدن را رفته ای - (۱۲) ع: ح: دلبروار - (۱۳) ع: ح: پنجره - (۱۴) ع: ح: اسلام - (۱۵) ع: ح: مائیم - (۱۶) ع: ح: مویذ - (۱۷) ع: ح: عمر بس - (۱۸) ع: ح: جز - (۱۹) ع: ح: نشاید - (۲۰) ع: ح: لقب - (۲۱) ع: ح: ما بامر ما - (۲۲) ع: ح: بعز تو - (۲۳) ع: ح: تواری - (۲۴) ع: ح: بستان تو - (۲۵) ع: ح: چرندگان - (۲۶) ع: ح: پوزه بند

برافروختیم^۱، همه چمنندگان را لویشه^۲ بر کردیم - نگهبان^۳ جامه و نامه تو^۴ داد عمر بس، *وَحَسْبَكَ اللَّهُ* -

مراد از این اسباب و اطناب آنست که چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود، پس صدف در حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد، که کتاب و حکمت دو جوهرند^۵ در يك طویله، بگواهی^۶ کتاب کریم که *وَوُعِدَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ*^۷ - چون کتاب را بچنان^۸ عمری حاجت بود، حکمت^۹ را نیز بچون^{۱۰} تو عمری حاجت باشد، تا بسبب عمران^{۱۱} این دو ولایت عمران باشد -

آمدیم بحسب^{۱۲} حال، مگر که موید حکما و مرشد اولیا خواست که جانهای^{۱۳} مجرد را از لباس هیولی و صورت بواسطه صفوت فطنت این دوست^{۱۴} در حلیت^{۱۵} صورت آرد و بر دیده طیعت جلوه کند^{۱۶}، تا همچنان که آرباب آلباب^{۱۷} از حکمتهای مجرد ذوق می یابند، موید^{۱۸} آن صورتی نیز از آن محروم نباشند^{۱۹} - اما *شَیَاطِينُ الْإِنْسِ*^{۲۰} این برگ نمی دارند

(۱) یت: افروختیم - (۲) حلقه ای باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدنعل را در آن حلقه کنند و بتابند تا رفتار ناپسند نه کنند (آندراج) - نیز ببینید لغت فرس ص ۴۷۹ - (۳) ل، عک: نگاهبان - (۴) ل، عک: ما - (۵) ل، آ، عک، ح: نخواهد بود - (۶) آ: گوهرند - (۷) آ: و گواه آن هم - ل، عک، ح: و گواهی آن هم کتاب (بمخذف که) - (۸) ل، آ، عک، ح: نعله *الکتاب الخ*، اما در 'یت' کذا در متن و قرآن سوره ۲، آیه ۱۲۳، و سوره ۳، آیه ۱۵۸، و سوره ۶۲، آیه ۲ - (۹) آ، عک، ل: جبر، ح: بخرمن - (۱۰) ح: که حکمت - (۱۱) یت: چون - (۱۲) ح: عمر این - (۱۳) یت: بر حسب حال - (۱۴) ل: جامتها - عک: حاجتها - ح: جامهای - (۱۵) عک: دو دست - (۱۶) ل، عک: حلیت - (۱۷) آ: کند - یت: دهد - ل، عک: می کند - (۱۸) نگاه کنید بکتاب صیدنه ۳ آ: بزیدیک آرباب آلباب از آن روشن تر است الخ - (۱۹) یت: مریدان - عک: موئد - (۲۰) ل، عک: نباشد - (۲۱) قرآن، سوره ۶، آیه ۱۱۲ - آ: واما . . . میگردداننده ندارد - ل، عک: اما . . . را این برگ نه می دارد -

و^۱ سبا البشر را این طاقث نمی باشد^۲ - خاک (۱۸ الف) در^۳ می
باشند، تا جگرهای عاشقان تشنه را از^۴ این شربت محروم می دارند، و
جانهای امیدوار صادق^۵ را از این صورت مهجور میگردانند - صاحب^۶
شدن و صافی شدن این دو ولایت را بصلابت چون تو عمری حاجتست که
عمرت با کوه پیوسته باد^۷

معلوم مجلس است از واقعه^۸ و قعیت^۹ آن صرافی که ظرف^{۱۰}
این جوهر نمی شناخت^{۱۱}، بتلقین شیاطین و تعلیم^{۱۱} مثنی بی دین گنج خانه^{۱۲}
قناعت ما را بتاراج میداد، و کنج عافیت ما را خراب میکرد - یکدم^{۱۳}
با جوهر آدم مشورت نکرد، و یک لحظه با مردمی آشنا نشد، و یک چشم
زخم^{۱۴} با شرع و عقل تدبیر نیندیشید - همی او بود و تلبیس یک^{۱۵} رمه
ابلیس و غرور مثنی بی نور - عنان^{۱۶} دل بدست «الخناس»^{۱۷} داده،
تا بخامه^{۱۸} «یوسوس فی صدور الناس»^{۱۹} در لوح خیال^{۲۰} او نقشهای
محال میکردند، و^{۲۱} او بر آن^{۲۲} عشوهها گوش داشته^{۲۲} و تعریف «انما النجوی

(۱) ح 'و' ندارد - (۲) ل: عک، ح: نمی بود - (۳) ل: می درپاشند - (۴) ل: عک
'از' ندارد - (۵) عک: صادقان - ل: جان امیدوار صادقان - (۶) آ: صحیح - ل: عک: صحی -
ح: صیحه - اما صاحبی بمعنی پاک و صاف - (۷) بمعنی فتنه و شر - (۸) بمعنی سره کردن دردم
و دینار - (۹) یت: طرف - (۱۰) ل، آ، عک، ح: می شناخت - (۱۱) ح: نعم - (۱۲)
ل، آ، عک، ح: گنج - در مقدمه حدیقه (ص ۴۳) 'گنج خانه عقل' آمده است - (۱۳) ل، آ، عک، ح:
یکقدم - (۱۴) آ: چشم زدن - (۱۵) یت 'یک' ندارد - برای رمه، گله، نگاه کنید بمقدمه حدیقه
ص ۴۳ - (۱۶) عک: و عنان - (۱۷) آ: خناس - قرآن سوره ۱۱۴، آیه ۴ - (۱۸) ل، آ،
عک: بخامه - (۱۹) قرآن، سوره ۱۱۴، آیه ۵ - (۲۰) آ 'در لوح خیال او' ندارد - ل، عک، ح
بجای 'لوح خیال او' هبث نقشهای محال - (۲۱) آ 'و' ندارد - (۲۲) ل، ح: بدان -
(۲۳) یت: داشت -

مِنَ الشَّيْطَانِ^۱، فراموش کرده و بغرور^۲ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ^۳، دست در آن گوش کرده - و مرا در آن مدت قریب^۴ ماهی و نیم^۵ هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از تنگ او ریخته - از^۶ آنجا که ضعیفی مزاجست، بارها خواستم که این بارها^۷ از خود یفگم، و خنجری بر خنجره^۸ خویش هم، و این عنذلیب روحانی را از تنگ^۹ و بند نجات دهم، و این مخدّره ربّانی^{۱۰} را هم^{۱۱} پرده غیب باز فرستم - اما طیب آفرینش دستوری نداد، و عقل مرشد اجازت^{۱۱} نفرمود قفس^{۱۲} سلطان را بفرمان شیطان شکستن، و صدف در^{۱۳} شرف را از تنگ مثنی ناخلف^{۱۳} شکافتن - و^{۱۴} عقل مرشد هر لحظه این بیت^{۱۵} بر جان^{۱۶} میخواند :

بیت

۱۰

بشهری کامت در کار سستی بحول^{۱۷} قلبان آخر نرستی
و رحمة للعالمین^{۱۸} مرا بدین^{۱۸} کله ارشاد میکرد: دَسَافِرُوا، تَصِحِّحُوا،

(۱) قرآن سوره ۵۸، آیه ۱۱ - (۲) بیت 'بغرور' ندارد - برای این آیت رجوع کنید بسوره ۷، آیه ۲۸ - (۳) آ: قربت - بیت ندارد - (۴) بیت: يك ماه و نیم - (۵) آ: از آنجا است، ندارد - (۶) ح: پارها - (۷) ل، آ، ع: ح: خنجر - (۸) ل، ح: از این تنگ - بیت: تنگی و بند - (۹) بیت: ظلمانی - (۱۰) آ'هم' ندارد - ل، ع: ح 'را' ندارد - (۱۱) ح: دستوری - (۱۲) ل، ع: بیت، ح: قفس - هر دو شکل املائی درست است - (۱۳) یکی از آن فقرات است که خیلی بکار برده شده - نگاه کنید بمصراع زیر (دیوان سنائی ص ۱۱۴): زانکه مثنی ناخلف هستند در خط خلاف - (۱۴) آ 'و' ندارد - (۱۵) آ 'این بیت' ندارد - ل، ع: ح: این مصراع - (۱۶) آ: بر جان من - (۱۷) آ این بیت ندارد - بیت: بحول - ل، ع: بحول قلبانانہ برستی - ح: غالباً بدون نقطه ها - حول و حوله، توانائی و حيله باشد - قلبان، مردم دیوث و بی حیت - سنائی گوید (دیوان ص ۳۴۷):

اگر خوش خوئی، از گران قلبانان * و گر بد خوئی از گران قلبانی
(۱۸) آ: بکله خود -

و تغموا^{۱۱}، تا من^۱ بعاطفت و رأفت این هر دو خود را از ظلمات اسکندری^۲ بعین الحیات خضری رسانیدم -

و شرح آنچه ائمه و قضات و سادات هرات^۳ و اوساط^۴ الناس و عوام^۵ این شهر باستقبال و اقبال و مراعات^۶ بامن کردند، در حد و عد نیاید^۷ - من دیگر بار خواستم که نقاشان^۸ روحانی را^۹ بر کار کنم، تا^{۱۰} بر جانهای امیدوار عاشقان گهر باران^{۱۲} کنند - باز دیوان^{۱۳} خیال او بغرور آمدند و مدبران مدبر او بزور^{۱۴}، باز^{۱۵} قلابان قلب او^{۱۶} بر کار شدند - و من متعجب از سکون (۱۸ ب) و^{۱۷} صلابت تو که^{۱۸} چندین محیلان^{۱۹} در شهر و ذوالفقار زبان تو در^{۲۰} نیام، و^{۲۱} چندین فساد در جوار^{۲۲} تو و در^{۲۳} صلابت تو بر طاق - توقع این عاشق صادق آنست که چون این نیشته^{۲۴} بدان^{۲۵} پیشوای حکیمان رسد، در حال بذوالفقار زبان حیدروار سر هوس^{۲۶} شان بردارد، و بدر^{۲۷} صلابت عمری^{۲۷} بنیت^{۲۸} نیت ایشان ذره ذره کند، تا از تنگ رنگ^{۲۹} و چنگ نیرنگ خویش باز رهند^{۳۰} -

(۱) آ: این حدیث نیامده - نگاه کنید به الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵ - (۲) یت تا من، ندارد - (۳) آ: ح: سکندری - (۴) ل، آ، ع: ح: همواره - نگاه کنید به تعلیقات - (۵) ح: اوسط - (۶) ل، آ، ع: ح: عوله (بمعنی هر چه بدان مدد خواسته بشود) - (۷) ل: مراعات من - آ: اقبال مراعات - ع: 'و اقبال' ندارد - (۸) ل، ع: نیامد - (۹) یت: بعاشقان - (۱۰) یت 'را' ندارد - (۱۱) ل، آ، ع: ح: 'تا' ندارد - (۱۲) ح: گهر بار - (۱۳) ح: بودن - (۱۴) ح: باز بزور - و زور بمعنی مکر و فریب باشد - (۱۵) آ: ز باز - (۱۶) آ: او، ندارد - ع: قلت، بجای قلب - (۱۷) یت 'و' ندارد - (۱۸) ل، آ، ع: ح: 'که' ندارد - (۱۹) ل، ع: مخیلان - (۲۰) ح: حیدر بنام - (۲۱) آ، ع: 'و' ندارد - (۲۲) یت: جوارند - ح: جوار - (۲۳) ل، ع: ذره - (۲۴) یت: نوشته (بمخفف این) - (۲۵) ل، ع: بآن - (۲۶) یت: سرشان (بمخفف هوس) - (۲۷) ع: شان عمروار - ل: عمروار - (۲۸) آ: بنیه (شکل دیگر املاتی) - (۲۹) برای رنگ و نیرنگ نگاه کنید بدیوان ص ۴۹ - (۳۰) بر این 'آ' پایان میرسد -

و معلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود، فرستاده - اگر آن او فرستاده بود و ساخته بدوده ملامت و حرامزادگی آن محبوس منحوس^۲ کرده است، بزندان زندان خود سیلی حوادث و مخراق^۳ صروف^۴ دمار از وی برآرد -

• باری عز اسمہ داند که از اکنون^۱ تا قیامت حاصل این مالیخولیا و جنون^۵ جز آن نباشد که دینارش بدیوان عوانان خرج شود، و دینش بدست دیوان تلف، تا اینجا زرد روی باشد و آنجا سیاه روی، و بگویدش^۸ که هان^۹، «أَلِفْتَهُ نَائِمَةً لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا»^{۱۰} - خویشتن را^{۱۱} از زخم^{۱۲} لغت صیانت کند، و خصومت اینجا با سلطان داند و آنجا با رحمان^{۱۳} - این چنین کلوخ امرودها^{۱۴} نکند که روزی^{۱۵} همین^{۱۶} کلوخ بر سر وی^{۱۷} کوبند، و همان^{۱۸} امرودها^{۱۹} بر جان او - «و لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»^{۲۰} -

اکنون بزرگی و اعتقاد پاک بدان انقباض سابق^{۲۱} و انبساط لاحق معنور فرماید^{۲۲} - «و السلام عليك الف الف بمحمد و آله» -

(۱) ل، ع، ح: تصویر کرده بود و فرستاده بود و ساخته - (۲) یت 'منحوس' ندارد - ل، ع، آن، ندارد - (۳) مخراق بمعنی دره - یت: مخراق - (۴) صروف جمع صرف، گردشهای زمانه و حادثات - ح: حروف - ع: صرف - (۵) ل، ع: و باری - (۶) ح: کنون - (۷) یت 'و جنون' ندارد - (۸) یت: بگویدش - (۹) ع: 'که هان' ندارد - (۱۰) برای این خیر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۶۶ و المناسوی، جزء ۲، ص ۱۳۳، حاشیه - (۱۱) یت 'را' ندارد - (۱۲) ل، ع، ح: زحمت - (۱۳) یت: سبحان - (۱۴) ح: کلوخی - کلوخ امروده نوعی از امروده بزرگ ناهموار و بی مزه - (۱۵) ح: آخر روزی - (۱۶) یت: هم این - (۱۷) ل، ح: سر او - (۱۸) یت: هم آن - (۱۹) ح: امروز - (۲۰) قرآن، سوره ۱۴، آیه ۴۳ - (۲۱) ل، ع، ح: 'سابق' ندارد - (۲۲) یت: فرمایند -

❁ نامه نهم ❁

مقدمه این نامه بدو طور آمده: در نسخه‌های عثمانیه و لندن و حیب‌گنج و دیوان (چاپ مدرس رضوی) و مجله‌های آریانا و اره‌غان بقرار زیر است: جواب نامه آن بازرگان^۱ است که در خان^۲ سرخس در بند خانه‌ای^۳ داشت، و در پهلوئی آن^۴ خواجه سنائی^۵ با شاگردی^۶ فرود آمده بود، و بازرگان^۷ غایب بود^۸، و چون بعد از آن از غیبت^{۱۰} باز آمد، مبلغی زر و قماشه^۹ او^{۱۱} برده بودند، و خواجه سنائی رفته بود^{۱۲} از آنجا، و این بازرگان^{۱۳} تهمت دزدی^{۱۴} بر شاگردش^{۱۵} نهاد، و در این^{۱۶} معنی نامه‌ای بخواجه سنائی فرستاد^{۱۷} تا تجسس^{۱۸} آن کار بفرماید^{۱۹} کردن، و چون جواب^{۲۰} نامه بوی رسید^{۲۱}، برخاست و بنزد خواجه سنائی رحیل کرد و عذرها^{۲۲} خواست و گفت: «مردمانی که در این جا^{۲۳} منزل داشتند، مرا گفتند که شاگرد پیش^{۲۴}

-
- (۱) دیوان: این رساله دیگر جواب الخ - (۲) ل، عک: بزرگان - (۳) ح: خوان - (۴) د: دکانی - (۵) د: آن دکان - ل، عک، ح: آن در بند خانه داشت که - (۶) ل، عک، ح: سنائی آنجا - (۷) د: يك شاگرد - ل، عک، ح: و خواجه سنائی فرود آمده بود با يك شاگرد - (۸) د: این بازرگان - (۹) د: شد - (۱۰) د: 'بعد از آن غیبت' ندارد - ح: در غیبت - (۱۱) ل: از آن غیبت - ح: مبلغی از زر و قماش وی از آنجا - د: ازان وی - (۱۲) د: از آنجا رفته الخ - ح: بعد از مرور سنائی - (۱۳) د: 'این بازرگان' ندارد - ح: 'این' ندارد - (۱۴) د: این دزدی - ح: سرقت - (۱۵) د: شاگرد وی نهادند - (۱۶) د: این بازرگان رقعہ ای - (۱۷) د: نوشت - (۱۸) د: تفحص - ح: که تجسس - (۱۹) ح: بفرمایند پس خواجه این جواب نوشت - د: بکند این جواب فرستاد پس - (۲۰) ح: پاسخ بوی رسید برخاست و بخدمت شتافته - د: بازرگان این جواب بخواند، برخاست و از پس سنائی رفت - (۲۱) عک: جواب این نامه بوی رسیده بود - ل: این جواب نامه بوی رسیده بود برخاست (کذا) - (۲۲) د: عذر خواست - ح: معذرت وافی خواست - (۲۳) د: آنجا - (۲۴) ح: پیشه -

از خواجه^۱ از این جا^۲ رفته بود، ممکن باشد که این^۳ سرقه او کرده است^۴ و الا^۵ هرگز نیارستی^۶ این نامه نبشتن^۷ و نزد^۸ تو فرستادن^۹ -

اگرچه مقدمه که همراه این نامه در مجله ارمغان چاپ شده، از حیث مطالب با مقدمه‌های بالا عموماً مشابه، اما بلحاظ عبارت خیلی متفاوت است - بنا برین جداگانه آورده می شود -

جواب نامه بازرگانی که در خان سرخس دکان داشت، و حکیم سنائی قریب بآن دکان با شاگردی فرود آمده بود، و آن بازرگان مسافر شده، و چون باز آمد مبلغی زر و قماش از دکان وی برده بودند، بحکیم نوشت تا تفحص کند - و چون این جواب بآن بازرگان رسید، بخدمت حکیم رفته عذرها خواست -

و همچنین است مقدمه زیر که با نسخه آکسفورد آمده است :

این رساله دیگر جواب نامه بازرگانست که در خان سرخس همسایه خواجه سنائی بود، مگر در آن وقت که بازرگان در غایت فطنت بود، قماشه چند از آن وی با قدری زر بدزیده بودند، و او را نمودند که شاگرد سنائی پیش از خواجه از اینجا برفت، مگر او کرده باشد - پس بازرگان نامه نوشت، و چون جواب باز رسید، بعذر پیش خواجه سنائی رفت و گفت خطاب با شاگرد بوده -

اما نسخه‌ای که آقا مجتبی مینوی در مجله ینما چاپ کرده است، دارای

(۱) د: خواجه سنائی - (۲) د: اینجا - ح: اینجا رفت - (۳) عک: این جمله در حاشیه افزوده شد - (۴) ح: باشد - (۵) آ این جمله ندارد - عک 'والا' ندارد - (۶) عک: این نیارستی - ل: د: من این نیارستی - (۷) د: نوشتن - ل: عک 'این نامه' ندارد - (۸) ل: عک: د: به تو -

مقدمه زیر میباشد:

این نامه ایست در عذر آن تهمتی که بر شاگرد خواجه سنائی رحمة الله علیه کرده بودند. در نیشابور در کاروان سرای که او فرود آمده بود، غلامی هندو در خانه صرافی باز کرد و مبلغ هزار دینار زر نیشابوری بر گرفت، پس بزخم چوب مقر آمد و گفت: بشاگرد خواجه دادم. شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت کند. سنائی از سر ملال و دلنگی دران معنی هیچ نگفت، برخاست و بهری رفت. شاگرد از سر بغض و حقد گفت: بخواجه سنائی دادم. صراف از پس خواجه بهری قاصد فرستاد، و خواجه سنائی این نامه در این معنی از هری باز به نیشابور فرستاد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» -
 تزویری که قوت خیال^۱ (۱۹ الف) تصویر کرده بود، صادر گشت؛ و تدبیری که شیخ النجدی^۲ را تقریر افتاده بود^۳، رسید؛ و ترهاتی که آن^۴ رانده حضرت رانده بود، خوانده شد؛ و^۵ عقلم از آن فطنت^۶ پُر فتن^۷ فراخنده آمد؛ و دینم^۸ از تناهی^۹ تباهی او فرا^{۱۰} گریستن نشست. متفکر^{۱۱} شدم از خسارت^{۱۲}

(۱) بیت 'یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً' افزوده - آکس این آیه ندارد - (۲) بیت: قوت خیالی نموده بود - (۳) 'بیت' آکس: شیخ نجدی - آ: شیخ بخدی - شخصی دیگر بنام شیخ الطبری در یکی از قطعات آمده: کنیت تو نعم و نام تو شیخ الطبری (ص ۸۰۵) - (۴) بیت: افتاده بود تقریر افتاد - ح 'را' نیامده - آکس 'رسید' ندارد - (۵) 'آن' ندارد - (۶) 'آ'، آکس 'و' نیامده - (۷) 'ل'، ع' ح 'پُر فتن' نیامده - د: بدون نقطه - آکس: خنده، بجای فراخنده - (باقی)

او، و متحیر شدم از جسارت^۱ او که ای «سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ، چرا^۲ در^۳ نخیلات دیو منشور «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ، عاقل^۴ وار^۵ بر^۶ دین خود نخواند، و چرا در تسویلات نفس توقیع^۷ «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ - إِثْمٌ، مسلمان^۸ وار بر عقل^۹ خود عرضه^{۱۰} نکرد، که کسی که این عروس سبز قبا را، و آن^{۱۱} انصافست، عمر وار^{۱۲} در خدر^{۱۳} امانت خویش^{۱۴} آورده باشد بر وی این تهمت زبند^{۱۵}، و کسی که این گنده^{۱۶} پیر کبود چادر^{۱۷} را، و آن دنیااست، حیدر^{۱۸} وار سه طلاق پاک^{۱۹} بر^{۲۰} گوشه^{۲۱} چادر بسته باشد، بدو این چنین^{۲۲} سفته^{۲۳} نفرستند^{۲۴} - کسی^{۲۵} که اگر قرص^{۲۶} خورشید را^{۲۷} قرص

(بقیه) (۸) یت: دین من - د: وم - ل، عک: 'و' ندارد - (۹) یت: تباہی و تباہی نامتناهی - ل، عک: تباہی تباہی - ا: از آن تباہی الخ - آکس: تباہی او - سنائی (دیوان ص ۱۵۴) گوید: باد رایت بی تباہی، باد شخصت بی حدوث * باد جاہت بی تباہی باد جاہت بی ضرر (۱۰) ل، عک: وافر گریستن - ح: فرافر گریستن گریستن، یت: فرا گرفتن - (۱۱) ل، عک: و متفکر الخ - (۱۲) ل، عک: حسارت (بدون نقطه ها) - ا، یت، آ: د: جسارت - آکس: حساب -

(۱) آ، د، ا: متحیر... او، نیامده - یت: خسارت - ل، عک: حسرات او ای - (۲) در یت، این جمله (چرا در نخیلات... نخواند) پس از جمله پشت سر هم آمده - (۳) آ، د: بر - (۴) آ، ا: را عاقل - د: غافل - (۵) آکس: 'بر' ندارد - (۶) ا: ندارد، نقش - عک: توقیع - (۷) آ، ا: را مسلمان الخ - (۸) ا: 'عقل' ندارد - (۹) ل، عک: ح: عرض - (۱۰) ل، آ، د، ا: 'که' نیامده - (۱۱) آکس: 'آن' ندارد - (۱۲) یت: خضر وار - (۱۳) آ، د: صدره - ا: حذر - 'خدر' بالکسر بمعنی پرده برای دختران در گوشه خانه - نگاه کنید بمقدمه - (۱۴) ا: آ، د: خود - (۱۵) آ، ا: نزنند - آکس: نبرید - (۱۶) ل، عک، ح، آکس: گند - یت: گنبد - گنده پیر، یا گندپیر، یا قندنیر بمعنی پیرزن سالخورده - (۱۷) ا: کبودی چادر - یت: 'چادر' نیامده - و بجای 'و آن دنیا... بسته باشد'، 'طلاق داده باشد' آمده است - ح: چادر دنیا را حیدر وار - د: دنیای چند روزه را طلاق بر گوشه - (۱۸) ا: چند باره - (۱۹) ا: 'پاک' ندارد - (۲۰) آکس: بر چادر - (۲۱) یت، ا: آکس: 'چنین' نیامده - (۲۲) آ، ا: سفته - (۲۳) ل، ح: نفرستند - (۲۴) عک، ح: که کسیکه - ا: و کسیکه - (۲۵) ا، د، آکس: قرصه خورشید - (۲۶) ا، د، آکس: 'را' ندارد -

خوان او سازند، او^۱ مذاق خویش^۲ بدان نیالاید^۳، بر خمیر ریزه و لید^۴
مغیره گبر^۵ کی^۶ ز نهار خورد، و کسی که اگر^۷ بطحای مکه زا از برای^۸
او کوه^۹ زر سازند، او^{۱۰} بکرشمه همت بدان تنگرد^{۱۱} و مطالعت^{۱۲} نکند،
او نعلین^{۱۳} ژنده بو لو لو^{۱۴} مدبر کی دزدد - هیبات هیبات مکن^{۱۵} - زنبور
خانه غضبانی^{۱۶} حلیان^{۱۷} را میا شور^{۱۸} و نگار خانه شهوانی حکیمان را آتش
در^{۱۹} منه - درخت^{۲۰} همتی که عندلیب^{۲۱} آن روح الامین ست^{۲۲} آشیانه
غراب^{۲۳} الشیاطین مساز - خزینه^{۲۴} دواتی که هزینه^{۲۵} خواهش روح القدس است

- (۱) آ، او، نیامده - (۲) ل، عث: خویش را - (۳) ح: بیالاید - (۴) آ، لید:
ولید بن مغیره - ل، عث: ح 'بن مغیره' نیامده - آکس: وکید مغیره - (۵) د، یت، ا 'گبر'
نیامده - (۶) ح: که - (۷) ل، عث 'اگر' نیامده - (۸) یت، د: از بهر - ا 'برای' ندارد -
آکس 'از' ندارد - (۹) ح: کوره سازند - (۱۰) آ، او، نیامده - (۱۱) ل، عث 'تنگرد'
نیامده - (۱۲) آ، ا، د، آکس: مطالعتش - (۱۳) ل، عث: ح: نعل ژنده - آ، د: نعلین و ژنده -
ا 'او نعلین' ندارد - آکس: و نعلین - (۱۴) ل، عث: ح: بر او لو، آکس 'بو' ندارد -
(۱۵) آ، مکن، نیامده - ل، عث: ثم هیبات - آکس: و هیبات هیبات هیاره - (۱۶) ا، د، آکس:
عصیان - ل، عث: غضبانی - (۱۷) ل، عث: حلیمانی - ح: حسابی - ا: حکم - د: حکیمان - ماشور -
(۱۸) ح: می شود - د: ماشور - آکس: مه آشوب - (۱۹) ل، عث: ح، آکس: آب بر منه -
(۲۰) یت 'درخت همتی الخ' پس از 'خزینه دولتی الخ' آمده - دو جمله: "درخت همتی . . . قیاس
مکن" در فرهنگ جهانگیری (= ج' جلد اول ص ۴۳۰) و يك جمله: "خزینه دولتی . . . قیاس مکن"
در فرهنگ رشیدی (= ر' جلد دوم ص ۱۴۸۸) آمده است - (۲۱) یت، ح: عندلیبان - (۲۲) آ:
باشد - ا 'آشیانه . . . روح القدس است' ندارد - (۲۳) ل: عذاب الشیاطین (متن) غراب الشیاطین
(حاشیه) - عث: عذاب غراب الشیاطین - د: غراب الیاب - آ: عذاب الشیاطین - ج: غراب
البین - یت، آکس: غراب البین الشیاطین - غراب البین زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مبیانت
و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا . . . بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد -
عرب آن را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود، دلالت میکند
بر فراق در میان او و مطلوب او (آندراج) - سنائی هم گوید (دیوان ص ۷۲۳):
بلبل خوانده‌ای و سیمرغم * من خود از ناقصی غراب البین
(۲۴) د: خزانه - ج: و خزینه - (۲۵) ح: هر آینه -

بر کلبه کلاب^۱ النار قیاس مکن - بترس از حسرت^۲ روزی که حسرتت^۳ سود ندارد، مپوش بر خدای عزوجل^۴ حالی^۵ که بر حضرت لایخفی علیه شی^۶ پوشیده^۸ نیست، و بدان^۹ داندۀ دانا^{۱۰} که من تا آن^{۱۱} امانت را^{۱۲} که گواهی^{۱۳} آن و^{۱۴} دحلها الا نسان^{۱۵} است قبول کرده ام^{۱۶} امانت هیچ دزد از برای^{۱۷} مزد پذیرفته ام^{۱۷}، و تا عتبه^{۱۸} دارالسلام و الاسلام متکا ساخته ام با هیچ ناهمتا^{۱۹} و ناهمواری^{۲۰} که تهمتی برو گنجد سلام عليك^{۲۱} نداشته ام، بنقاشان^{۲۲} خیال مغرور^{۲۳} مشو و فراشان جمال^{۲۴} یقین را مهجور مکن - بر استکاری^{۲۵} گوش نارسنگاری یابی که هر که این^{۲۶} دریافت همه^{۲۷} مرادها و مقصودها

(۱) 'ا'، 'د'، 'ج'، 'ر': کلاب دین - ح: کلاب الناس - آکس، یت: کلاب البین - در خبر آمده: اصحاب البدع کلاب النار (الجامع الصغير ج' ص ۳۶)، المبتدعة کلاب اهل النار (کنز الحقایق ص ۱۸۱) - (۲) ل، عک: حسرت آن روزی - ح: از روی - (۳) 'ا'، 'د'، یت، ح، آکس: حسرت - (۴) بعضی نسخ: برای خدای الخ - (۵) ل: بر خود حالی - عک: بر خودم حالی - یت: خدای تعالی - ح 'عزوجل' نیامده - (۶) ل، عک 'که' نیامده - آکس، یت: رازی که - (۷) آ، ا: علی الله شی - د 'شی' ندارد - (۸) ل، ح: چیزی پوشیده الخ - (۹) ل، عک: بداند و داند دانا اینکه من - ح: بداند و نداند آنانکه - (۱۰) یت: دانایان - (۱۱) ل، عک، ح: آنکه که آن آیت که و حلها الخ - و در حدیقه سنائی (ص ۲۸۵) در توضیح همین آیه کریمه تحت عنوان: اندر بیان ظلومی و جهولی انسان، یتی چند یافته می شود - (۱۲) آکس 'را' ندارد - (۱۳) آکس: گواهی - (۱۴) آکس: بیاض است - (۱۵) ل، عک، ح: کرده - (۱۶) ل، عک، آکس: برای - یت 'از برای' ندارد - (۱۷) ل، عک، ح: قبول نکرده ام - (۱۸) یت: عقبة السلام متکا ساختم - د: عقبة دار السلام الخ - آکس: عقبة دار السلام الخ - ا: 'تا بر عتبه... ساخته ام' بیاض - (۱۹) ل، عک: بر هیچ ناهمپای سلام الخ - ح: بر هیچ همتای سلام الخ - آ: با هیچ ناهمواری الخ - آکس: هرگز با هیچ ناهمتای الخ - (۲۰) 'که-گنجد' از روی آ، ا، د، آکس افزوده شد - (۲۱) ا: سلام و عليك - (۲۲) د: یقای شان - (۲۳) ل، عک، ح: مشغول - (۲۴) ل، عک، ح 'و فراشان... مکن' نیامده - یت: محال را - (۲۵) د، یت، ا، آکس: در راستکاری - معدی گوید: خواهی که رستگار شوی راستکار باش - (۲۶) یت: خود را ازین معنی - د، ا، آکس: این معنی - (۲۷) د، ا، از همه مقصود و مرادهای دو جهانی روی، بر تافت (د: بر یافت (باقی)

دریافت و اگر نه^۱ از مگس تا کرگس و کیل^۲ در من اند و از^۳ بدایت روح^۴
تا نهایت جنبش^۵ حیات خصم^۶ من اند^۷ -
و هذه^۸ قصیره^۹ عن طویلة^۹ - والسلام^{۱۰} -

اشعار^{۱۱}

چون^{۱۲} فرش بزرگی بجهان^{۱۳} کشیدیم
صد گونه شراب از کف اغیار^{۱۴} چشیدیم
از روی سخا حاصل صد ملک^{۱۵} بدادیم
بر پشت^{۱۶} شرف منزل نه چرخ بریدیم
آنجای که ابرار نشینند، نشستیم^{۱۷}
و آن رای که احرار گزینند، گزیدیم

(بقیه) بحذف روی، آکس: وی از همه مقصودها و مرادهای دو جهانی الخ - ل، عک:
'مقصودها' ندارد -

(۱) ل، عک: و اگر مگس - د، یت، ا، آکس: و گر نه خود - (۲) آ 'وکیل' ندارد - ا: توکس
وکیل - (۳) نسخه آ اینجا تمام میشود - ل: اندر بدایت - (۴) ا، آکس: روح نبات - (۵)
ا، آکس: جنس حیات - (۶) آکس: خصم خصم - (۷) ا 'اند' ندارد - (۸) عک:
همدا کثیر - (۹) د 'و الله تعالی هو الموفق و المعین و الصلوة و السلام علی نبيه المصطفى و آله
و اصحابه' افزوده - (۱۰) ل، عک، ح 'علی من تاب و رجع' افزوده -
آکس 'حسبنا الله نعم الوکیل' افزوده - ا 'و السلام' ندارد - (۱۱) این ابیات فقط در نسخه 'آکس'
مندرج است و در دیوان (چاپ مدرس ص ۷۹۵) بدین عنوان آمده: "این قطعه بر گور نظام الملک
محمد بهروز نوشتند" - و خواجه محمد بن بهروز از وزرای ابراهیم غزنوی و ممدوح جمعی از شعرا از
جمله ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان اند - سنائی را فقط دو قطعه در مرثیه او دیده می شود -
(۱۲) دیوان (متن): ما، حاشیه: چون - (۱۳) آکس: بار - (۱۴) دیوان: اقبال -
(۱۵) دیوان (متن): ده ملک، حاشیه: صد بحر - (۱۶) دیوان (متن): با اسب، حاشیه:
بر پشت زمین - (۱۷) آکس - نشینم -

گوش خود و گوش همه آراسته کردیم
 از بس سخن خوب که گفتیم و شنیدیم
 ناگاه^۱ نزد مقرعه مرگ زمانه
 ما نای روان رو^۲ سوی عقبی بدمیدیم^۳
 دیدیم که در عهده صد گونه وبالم
 خود را یکی جان ز همه باز خریدیم
 در جمله^۴ بدانتند که در عالم پاداش
 آنها^۵ که در این راه بدادیم بدیدیم
 دادند مجازات به بندی که گشادیم^۶
 کردند مکافات برنجی که کشیدیم
 ما را همه مقصود بخشایش حق بود
 المنة لله که بمقصود رسیدیم



(۱) آکس: باگاه - (۲) دیوان (چاپ مدرس) : روارو، آکس: روان را -
 (۳) آکس: بدویدیم - (۴) دیوان: پس جمله بدانید - (۵) آکس: آن را که در آن
 راه ندیدیم ندیدیم - (۶) آکس: کشیدیم -

❦ نامه دهم ❦

این نامه بشهر نیشابور نوشته^۱ هم بدان واقعه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«التحيات لله و الصلوة على^۲ الانبياء و السلام على نفسه الطاهرة بعدد
 الرمل الساهرة و رحمة الله و بركاته» - (۱۹ب) اما بعد دانستن فرمايد كه مرشد
 عقل و مؤيد روح و موجد^۳ طبع و مرتب ارکان و مركب حيوان چنين خبر
 ميدهد: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ»^۴ و جای^۵ ديگر خبر ميدهد، عز من قائل:
 «وَمَا خَلَقَكُمْ وَلَا أَبْعَثَكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»^۶ - و ديگر صاحب خبر سرا پرده غيب
 و شاهد خطه شهادت خبر ميدهد كه «الارواح جنود مجنده تشام^۷ كما تشام^۸
 الخيل» - فإيعارف^۹ منها ائتلف^{۱۰}، و ما تناكر منها اختلف^{۱۱} - و ديگر اشارت
 ميکند كه «المومن^{۱۱} كنفس^{۱۱} واحدة»^{۱۱} -

(۱) ل : نويسد - (۲) ح : و علی - (۳) عک : موحد - (۴) قرآن، سوره ۵
 آيه ۵۰ - (۵) ح 'جای ديگر کنفس واحده' ندارد - (۶) قرآن، سوره ۴۱ آيه ۲۷ -
 (۷) المعجم المفهرس، ونسک، ج ۱، ص ۳۸۵، بخاری، انبياء، ۲، مسلم، البر ۱۵۹ - ۱۶۰ (جلد ۲، ص
 ۳۳۱) - اما بخاری و مسلم 'تشام كما تشام الخيل' ندارد - و همین روایت است در مجمع الامثال، ج ۲، ص
 ۳۶۹ و كشف المحجوب، ص ۳۳۵ و حدائق السحر، ص ۲۶، و الجامع الصغير، جزء اول، ص ۱۰۲-۱۰۳ -
 نیز نگاه كنيد بكنز العمال، جزء ۵، ص ۶ شماره های ۱۰۲-۱۰۴، و شرح تعرف ج ۱، ص ۶۷، و ج ۲، ص
 ۱۶۰ كه برطبق متن است - (۸) ح : يشام - (۹) ل، عک : يعارف - (۱۰) ح : ايتلاف -
 (۱۱) عک : 'و ديگر صاحب خبر فإيعارف، بار ديگر افزوده شد - و در مكاتيب فارسي غزالي
 بجای المومن "المومنون" نگاه كنيد بتعليقات -

خلوت سرای عالم امر از زحمت^۱ اضداد و اعداد متعالیست و اتحاد جوهر روحانی از جاسوس قلم و قدم^۲ مستغنی - تجمل^۳ عزت صفت را بنیت ضعیف^۴ صورت کی^۵ تحمل تواند کرد، و گنج خزاین^۶ غیب^۷ را در کنج مختصر شهادت کجا گنج تواند بود - و آزادگانی که از حظیره^۸ قدس «علی سرد متقابلین»^۹ در يك مجلس مزدوج^{۱۰} باشند^{۱۱}، مکاتبت میان ایشان سمج^{۱۲} باشد - و عزیزانی که بر طویله^{۱۳} قدم در يك سلك منتظم باشند^{۱۴}، صاحب خبر در میان ایشان فضولی باشد^{۱۵} - زیرا که صحرای میدان صفت او^{۱۶} از وسم^{۱۷} و رسم و نقش^{۱۸} و نفس معلی و میز است، و ترتیب حدوث و ترکیب حروف در چهار دیوار صورت است - و اگر نه عالم امر عالم ملکست هر چند سیاه پوش، حضرت واجب الوجود همه دواها در حوصله مشتئی تیره رنگ محبوس کرده است و همه مثنو^{۱۹}ها را

(۱) ل، ع، ح: رحمت - (۲) نگاه کنید بنامهای ۱۴، ۱۵ - (۳) ح: تحمل، نگاه کنید بمقدمه پسر رفا، ص ۱۳: خادم این تجمل را تحمل تواند کرد - (۴) ح: ضعف - (۵) ح: که - ل، ع: گر - (۶) ل، ع: خزاینه - (۷) ح: غیبت - (۸) ل، ع: حظیره، نگاه کنید بمصراع زیر حدیقه ص ۷۱۲، برگذر بر در حظیره قدس - (۹) قرآن، سوره ۳۷، آیه ۴۳ - (۱۰) ل، ع: مزدوج - ح: مندرج - اصلاح قیاسی - مزدوج بمعنی همقرین و هم صحبت - و صنعت مزدوج شریست که بناء آن بر آیات مستقل مصرع باشد (المعجم ص ۴۱۱) - (۱۱) ح: باشد - (۱۲) ل، ع: سمج - سمج (بفتح اول و کسر میم و جیم عربی) بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه (غیاث) و سمج (بضم سین و سکون میم) که در تصانف حبسیه مسعود سعد سلمان بکثرت استعمال شده، نقب و غاری باشد که زیر زمین سازند - نگاه کنید بلغت فرس ص ۶۲، و تاریخ بیهقی ص ۱۱۸ - و سمج در کتاب صیدنه (ورق ۳۶ الف) بمعنی زخم روده آمده است - (۱۳) طویله، بمعنی سلك و رشته مروراید - برای هم طویله و هم طویلیگی نگاه کنید به مقدمه حدیقه ص ۵۲، ۵۷ - (۱۴) ح: باشد - (۱۵) از ابتدای نامه تا 'فضولی باشد' اساساً نامه چهاردهم است که بنام قوام الدین وزیر نوشته شده - (۱۶) ح: و - (۱۷) ل، ع: 'از' ندارد - وسم، بمعنی نشان و داغ - (۱۸) ل: نقس و نقس - (۱۹) کذا فی ع و ل - ح: منسوبها - ممکنست متوہا جمع متوہه (بمعنی جزای نیکی) باشد

برداشتی^۱ سرد مزاج برکشیده و حروف حروف را از دروازه میدان
 دل برون تاخته - اما باز از^۲ آنجا که لوح و قلم در دبیرستان «الرحمن علم
 القرآن»^۳، تا آنجا که مقرر جماداتست و سکون جمادات ولایت و ولایت
 حدوث و حروفست که در وقت ترکیب خلقت و مصالح جلت از سر پرده
 رحمانی فرمان چنین رسید در حق خلیفه که بخطه کون و فساد نصب کرد
 و او را بحسن مرتبت بر ارباب صورت جلوه که «انا الرحمن» و «هذا الرحمن»^۴
 که زهار سر از ربه^۵ انقیاد این مخدره در مکشید که او نیکو عهدی و
 عاطفت و رافت از مکتب ما تعلیم گرفته^۶ است -

پس چون حال بر این جمله بود، هر چند ادراک و اتحاد^۷ ریاض رحمانی
 را^{۱۰} بنفس^{۱۱} نفس حاجت نیست، اما اتصال ارحام^{۱۲} را بسر فلم و قدم حاجتست
 که بنیت حیوان، خاصه انسان، بصورت و صفت قایم است - صورت و صفت
 را بر مثال ناو کیست^{۱۳} - «تَاعَا لَكُمْ»^{۱۴} اتحاد روحانی است «وَلَا نَعَامِكُمْ»^{۱۵} تکلفه
 کتائیت^{۱۶} جسمانی - پس چون غذای که صفت را شایست^{۱۷} خوان سالار رحمانی
 وظایف او را «سِرَّ آسِرِّ»^{۱۸} و «ضَمَارَ آبَا ضَمَارِ»^{۱۹} میرسانید، اکنون علفی که مرکبی
 را شایست نفس ناطقه گردد (۲۰ الف) آخر^{۱۹} او را خدمتی بکرد تا صفت در

(۱) کذا فی الاصل - (۲) ل: اما بار از - عث: اما از - (۳) قرآن سوره ۵۵، آیه ۱ -
 (۴) ح 'مقر' ندارد - (۵) عث 'جلوه' ندارد - (۶) نگاه کنید بروایت زیر که در سنن ابی
 داؤد، زکوة، ۴۵، است: قال الله انا الرحمن وهی الرحمن - (۷) نگاه کنید بطبقات ناصری - ص ۷۷:
 اگر ربه او را در ربه رق کشد، مالکش صاحب نعمت گردد - (۸) عث: یافته است - (۹)
 عث: اتحاد - (۱۰) عث 'را' ندارد - (۱۱) ل: نفس نفس - (۱۲) ل: ارجام - (۱۳)
 کذا در اصل عث و ل - ح: باو کیست - (۱۴) قرآن، سوره ۷۹، آیه ۳۳ - (۱۵) در
 عث این واژه کرم خورده است - (۱۶) کذا فی الاصل - (۱۷) ح: شالست - (۱۸) در 'ح'
 این مقوله مفلوط است - (۱۹) ل: آخر نیز -

ولایت رحمانی، صورت در رعایت رحم مرافق^۱ و موافق باشند^۲ - اگر باز در کتاب^۳ رفته است، سبب اتحاد صفت بود، اکنون که تدارك افتاد، سبب اتصال صورتست -

باری عزاسمه صورتها را بمرتبت صفتها برساناد و حاجز^۴ که میان کمال آن و قصور این است بر دارد، تا نیر^۵ زحمت حدوث و حروف نبود و شکر قلم و قدم - والسلام -

و خدمت این خادم موکب صفت ماح خویشت را متجلی گرداند با ستام^۶ و زین و لگام، و^۷ حدوث تقصیری که رفته بود، عدل آن از تقدیر بشنود^۸، و موصل^۹ این خدمت سنائی است^{۱۰} منشی و کاتب - فی الجمله در حق این آرنده و نگارنده این بیت دقیانوسی^{۱۱} حسب این حال است که مثبت گشت:

بیت^{۱۲}

ایزد همه کردست میان من و تو

جز آنک یکی نکرد جان^{۱۳} من و تو

چنین^{۱۴} سیرت در عالم امر متحد بوده است - التماس آنست که صورت در بنیت خلق متصل باشد، انشاء الله و الحمد لله وحده -



(۱) ح: موافق - (۲) ح: باشد - (۳) ح: در کات - (۴) ح: حاجز، حاجز بمعنی مانع و حایل میان دو چیز نگاه کنید بجملة زیر مقدمه حدیقه ص ۲۸: حاجزی از حدوث و حایل از حروف ساخت - (۵) نیر بمعنی تار و بود جامه و چوب جولاهگان که بر آن بافتند - (۶) نگاه کنید بمقدمه پسر رفا ص ۵ و مکاتیب غزالی ص ۲۳ و دیوان فرخی ص ۵۸، ۱۲۵، ۱۳۳ و دیوان منوچهری ص ۷۲ و تاریخ بیہقی ص ۴۸ - (۷) عک: 'و' ندارد - (۸) ح: ستود - (۹) موصل بمعنی رساننده - ل: موصل این خدمت - (۱۰) عک: راست - (۱۱) ح: دقیانوس - (۱۲) از روی 'ل' افزوده - (۱۳) عک: جان و من و تو - (۱۴) هر سه نسخه: چنین -

❦ نامه یازدهم ❦

این نامه بخواجه یوسف و مخرد^۱ نویسد



والحمد لله ناظم الشمل بعد شتاته، و واصل الحبل عقب بتاته - كل عسر^۲
 إذا عسرت يهون - إنما^۳ أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له^۴ كن فيكون^۵ -
 کسی را که نقش بندان ولایت حس خاک در چشم مدبران^۶ عقل او زده
 باشد^۷، و سلاطین^۸ شیاطین موهومات سر فهم و بصیرت او زیر نعل گرفته
 باشد^۹، اگر نه بوالعجبی خیال محال بودی که^{۱۰} هفت اعضا را چهار^{۱۱} دیناری
 کردی، و اگر نه^{۱۲} صورت جسم چون عقل^{۱۳} و جان پیش صفت بودی - و لیکن
 آن دو شایسته که از خطه نیکو عهدی اند از بیم و عقوبت عقبه بند و عتبه
 ولی نعمت آن را بگرداند^{۱۴} که تا باز این چشم^{۱۵} که خزانه صورت اسم
 است، بهر غیوری شمشیر نکشد^{۱۶} و سپر یفگند و بگوید که^{۱۷} :
 و علی الغایات جرز الذیول^{۱۸}

(۱) ل : دمخرد - ح : و مخرد - متن موافق 'عک' - نگاه کنید بتعلیقات - این نامه از طرف کاتب بسیار
 غلط رونویس شده است - (۲) ل، عک : عسرة - (۳) قرآن، سوره ۳۶، آیه ۲ - (۴) (۵) ح : سلاطین و شیاطین - (۶) ل، عک :
 ح 'مدبران' ندارد - (۷) کذا فی الاصل - (۸) ح : چهار دیناری کرد، ممکنست 'چهار دیواری' درست باشد که در این کتاب بکار برده شده
 کی - (۹) ل، ح : چهار دیناری کرد، ممکنست 'چهار دیواری' درست باشد که در این کتاب بکار برده شده
 (ص ۳۸) - و نیز نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹۶، و این بیت ظهیر فاریابی (دیوان ص ۸) :
 در آمده ز ازل زیر سقف همت تو * چهار عنصر عالم بچار دیواری
 (۹) ح : اگر نه - (۱۰) کذا فی الاصل - (۱۱) عک : جسم - (۱۲) ل، عک : گشند -
 (۱۳) از روی 'ل' افزوده شد - (۱۴) این مصراع شامل بینی ست که از ابن ابی ربیع است : (باقی)

تا کی عقل بر صورت نقض^۱ عهد او گرید، و گاه روح بر صفت نقص^۲
 جهد او خندد، و لاجرم^۳ مشام روح بدان حسن عهد هر لحظه این آواز میدهد
 که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يَوْسُفَ»، و از مشام جسم هر دم این ناله برمیآید «يَا
 أَسْفَى عَلَى يَوْسُفَ».

روزگار ضایع کردگان راه دین را جز خروش و احسرتا، چه حيله؟ و
 یوسف کم کردگان کوی عشق را^۴ جز ناله یا اسفی، چه چاره؟ و این خادم
 هم^۵ در این کتاب^۶ پرداخته^۷ است، چنین^۸ رانده است در کشف این معنی
 بطریق ینش بلباس نظم که^۹ گفته شده است:

بیت ۱۲

مه^{۱۳} که خورشید را برو بندند چون جدا گشت ازو برو^{۱۴} خندند
 بر کهی کز مهان^{۱۵} نهان باشد گر بخندند، جای آن باشد
 باری عز اسمه داند که اشتیاق بمشاهده و بموانست مجلس جانب^{۱۶} شریف

(بقیه) کتب القتل و القتال علینا * و علی الغانیات جر الذیول
 نگاه کنید بدیوان ابن ابی ربیع، ص ۲۴۱، چاپ لائیک (الانیا) -

(۱) ل، عک: نقص - (۲) ح: نقض - (۳) از اینجا چند جملات در 'آ' نقل
 شده است - (۴) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۹۴ - (۵) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۸۴ - (۶)
 ل 'را' ندارد - (۷) عک 'هم' ندارد - (۸) مراد از 'حدیقه الحقیقه' است، پس باید این نامه
 را بعد از سال ۵۲۵ هجری شمرد - بعلاوه معلوم میشود که درین مورد سختی از 'حدیقه' رفته بود - (۹)
 نگاه کنید بفقرة زیر و مقدمه حدیقه، (ص ۵۶):

'پرداختم این کتاب را'

(۱۰) ح: و چنین = (۱۱) ح 'که' ندارد - این ابیات در 'حدیقه الحقیقه' زیر عنوان 'اندر افتخار خویش
 فرماید آمده است (ص ۷۳۷) - (۱۲) اضافه از روی 'ل' - (۱۳) عک: ح: هر - (۱۴)
 عک 'برو' ندارد - (۱۵) ل: کز مهان - عک: کرما' ح: بر مهان - (۱۶) ح 'جانب' ندارد.

زیدا شرفاً تاچه حداست که بمراست معلوم نشود^۲ - و اندکی از بسیار^۳ که در این کتاب ذکر کرده شده است، صفت حنین^۴ و این خویش باز^۵ کرده ام، (۲۰ ب) و در این سیاق بنظم باز دیده :

بیت^۱

تاز تو دورم ای دو دیده^۶ نور مژه ز ابرو^۸ نبود یکدم دور
تا شد^۹ این سوخته نفور از تو از تو دوری هلاک دور از تو
بود^{۱۰} بی آفتاب توام گرچه پوشیده چشم و عریانم
اگر نه آنستی که آن مسکن^{۱۱} چه محط^{۱۲} رحل این عاشق است، روزی
تشریف نعل قدم اسب^{۱۳} او بزرگ یافته است، والا این مسکین از مسکن به
بیت الاحزان لقب کنند^{۱۴}، اما حکمت دستوری نداد (عتبه^{۱۵} جان را) بیت
الاحزان^{۱۶} لقب^{۱۷} دادن^{۱۸} و کعبه الهمم را کلبه^{۱۹} الهموم نام نهادن^{۲۰} بعد آن
که عزم مصمم بود بر مبادرت بر آنجناب^{۲۱} تجدید عهد و خدمت آن محتشم را،
و لیکن فصحا و بلغا گفته اند :

(۱) ل: زیدا - (۲) ح: شود - (۳) ح: بسیاری - (۴) ل، ع: ح: حنین؛ اما حنین
بمعنی آرزومندی و بسیاری گریه و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود دیوان منوچهری ص ۷۰:
بر فتادت غلغل و برخاست ویل و حنین - این بمعنی ناله و زاری - (۵) ح: نار؛ بدون نقطه - (۶)
اضافه از روی 'ل' - (۷) ل، ع: دیده و نور، ظاهراً این ابیات در حدیقه (چاپ مدرس رضوی)
نیست - (۸) ح: را بدو - (۹) ح: باشد - (۱۰) ح: برد با - (۱۱) ح: مسکین -
(۱۲) ع: محبط، ع: قحط - نگاه کنید بنامه اول ص ۱۰ - (۱۳) ح: است - (۱۴) ح: کند -
(۱۵) ل، ع: ح: ندارد. اما ببینید ص ۲۳ - ۱۰ - ۱۱ - (۱۶) نگاه کنید بمصراع زیر از سنائی
(دیوان ص ۳۵۰) - و گرنه یوسفی کن، تو نه مرد بیت احزانی - (۱۷) ح: گفت - (۱۸) ل،
ع: ح: دادند - تصحیح قیاسی - (۱۹) ح: کلبه - (۲۰) ح: نهادند - در ع از اینجا
تا 'فصحا و بلغا' نیامده - (۲۱) ل: آن جانب -

الدخول^۱ بین الاحبة تحول - الامطار^۲ تمنع^۳ الافطار -
 اما بحکم عوایق و موانع روزگار باز مانده آمد، اگرچه جهد کرد تا
 در این سعادت چشم^۴ را قرین روح گرداند، تا چنانک^۵ بصیرت از مشاهده
 بهره^۶ یافته است، جوارح از مشاهده محروم نماند^۷ - اما عرصه عالم صورت
 تنگست. هر دو کم اتفاق افتد، و باینهمه هم^۸ پیش مجلسست، بکلی^۹ بکل^{۱۰}
 مشغول اری -

شعر

تباعد^{۱۲} ذات البین لیس بضائر^{۱۳} اذا لم یکن بین القلوب تباعد^{۱۴}
 اگر تقصیر^{۱۴} رفت، در نقش نفس، در شمیم نسیم، در روح^{۱۵} روح هیچ
 تقصیری نیست - احتراز از مکاتبت برای اجلال^{۱۶} بوده است نه برای اخلال^{۱۷}
 که خرد^{۱۸} نخواست که خاطری که او را آحیاء^{۱۹} الله بخواندن کلمات باطل و ترهات
 بیحاصل مشغول کند - و نیز واثق است که بر بساط سجیت^{۲۰} فضل نامتلون^{۲۱}
 او بدین تقصیر غبار وحشت نپذیرد - و گفته شده است این^{۲۲} معنی را^{۲۳} در

(۱) در ل و عک این را شعر شمرده اند - (۲) عک: الامطار - (۳) عک: تمنع - (۴)
 ح: اند - (۵) در 'ل' اول 'چشم' بود - پس از آن 'جسم' کرده شد - (۶) ح: چنانچه -
 (۷) ح 'بهره' ندارد - (۸) ح: نماید - (۹) ح 'هم' ندارد - (۱۰) کذا فی الاصل -
 (۱۱) بفتحین بمعنی جیفه و قلنی، و بالکسر بمعنی گنگی و بسته زبانی (غیاث) - (۱۲) بمعنی
 از همدگر دور شدن - (۱۳) ح: بضائر - (۱۴) ح: در تقصیر رفت - (۱۵) ل، عک
 'در' ندارد - روح بمعنی بوی خوش - نگاه کنید بنامه ۱۲، ص ۹۵ - و در مقدمه حدیقه (ص ۳۳) و در نامه
 چهارم ص ۳۳ فقرة 'راح روح' آمده است - (۱۶) عک: احلال - اجلال بمعنی بزرگ داشتن - (۱۷)
 ح: اجلال - و اخلال بمعنی زیان رسانیدن - (۱۸) ح: جزو - (۱۹) ح: احیاء الله -
 (۲۰) ح: این واژه بدون نقطه ها - نگاه کنید بجملة زیر مقدمه حدیقه (ص ۴۵): 'بر قضیت سجیت
 تصرفی میکردند' - (۲۱) ح: ناملول - (۲۲) ح: که این - (۲۳) اضافه علامت مفعول 'را'
 در حالت افعال مجهول در آن دوره معمول بود -

کتابی که پرداخته‌ام:

بیت^۱

مرد^۱ قانع نه مرد لوس^۲ بود کز طمع گر^۳ به چاپلوس بود
 مرد شد مرد کز طمع بگریخت گرد گشت^۴ ابر کاب روی بریخت
 هین^۵ قناعت گزین که طامع دون در دو گیتی است با عذاب الهون
 و ورای^۶ این همه کلمات گفته سید الانبیاء ست صلی الله علیه و سلم:
 «ليس الملق من اخلاق المومن الا في طلب العلم»^۷ - باری جل و علا ظلمات
 انفصال بضیاء^۸ عدل اتصال بدل گرداناد، و مابقی^۹ عمر در جوار نعمت و
 جناب علو رفعت سپری گرداناد! انه ولی الاجابة، و الحمد لله رب العالمین و
 صلوات الله علی خاتم النبیین و آله الطیبین و اصحابه الطاهیرین اجمعین - و سلم
 تسلیماً دائماً کثیراً -



(۱) اضافه از روی 'ل' - (۲) برای این بیت نگاه کنید بحدیقه، ص ۷۲۷ - (۳) ح: چو مرد
 کوش - ل، عک: چه مرد لوس - (۴) ح: گربر - (۵) ح: شد - (۶) برای این بیت نگاه
 کنید بحدیقه ص ۳۸۱ و آنجا 'هان' بجای 'هین' آمده - (۷) عک: دورای - (۸) در الجامع
 الصغیر جزء ۲، ص ۱۱۵، روایت این خبر بقرار زیر است: ليس من اخلاق المومن التملق و
 الحسد الا في طلب العلم، اما در کنوز الحقایق جزء ۲ ص ۱۵۳، اینطور آمده است: ليس الحسد و التملق
 من اخلاق المومن الا في طلب العلم - و در 'ح' اینست: ليس الحق من اخلاق المومن
 الى الطلب العلم (کذا) - (۹) ح: مر رضای - (۱۰) ح 'مابقی' گرداناد، ندارد =

❦ نامه دوازدهم ❦

این نامه بزرهنگ محمد خطیبی^۱ نوشته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هزاران سلام و تحیت و ثنا و مدحت از این غریب رنجور بلکه خادم
 مامور بر آن مجلس باد که انس انس است و روح^۲ روح و قلاده^۳ شرف و حمد،
 ضاعف الله قدره - این مرحوم محروم احوال اشتیاق دیدار^۴ آن محترم محشم^۵
 را^۶ چگونه صفت کند که ادراك^۷ را^۸ دیده باید و تدارك^۹ را^{۱۰} دل - اگر
 دل است، نقش کمال جمال او دارد، و اگر دیده است، خال^{۱۱} و خیال او^{۱۲} -
 چون دیده^{۱۳} و دل نزد آن دیده (۲۱ الف) و دلست، گو بمشاهدت عذر تقصیر
 میخواه و شرح شوق میده که روح از آن مرغان^{۱۴} نیست که از درون^{۱۵} قفس
 سراید^{۱۶}، و خیال از آن هم نشان نیست^{۱۷} که بی کلید در بگشاید - بسا خواهوشی
 که عین کلام است، و بسا^{۱۸} اعراض که مهد سلام است - شواهد خاطر را جز

(۱) ل، ع: محمد حسینه - ح: چنانچه - (۲) از روی ع: افزوده شد - (۳) نگاه کنید بنامه
 یازدهم ص ۹۳ - (۴) آ: قلاده . . . قدره، ندارد - دیوان فرخی ص ۳۰۴: نبرد بند و قلاده شرف
 شیر ژبان - (۵) ل، ع: دیدار، ندارد - (۶) آ: محشم، ندارد - (۷) ل، ع: ح: را،
 ندارد - (۸) آ: را، ندارد - (۹) چیزی که فوت شده باشد بهمديگر رسیدن - (۱۰) آ: را،
 ندارد - (۱۱) آ: خواب و خیال - (۱۲) ع: ح: او، دارد - (۱۳) ع: دیده دل - (۱۴)
 آ: مرغانی - (۱۵) ل، ع: دون - ح: ذوق - (۱۶) ع: اسیر آمد - ل: سر آمد - ح: سرآمده -
 (۱۷) ح: است - (۱۸) ل، ع: ای بسا - آ: بسا . . . مزی نیست که، ندارد -

حدق^۱ مزکی نیست که زاغان را بر گوشه کوشک شاهان تشنیع کردن بوصول صواب نزدیک نیست که راست اندازان در^۲ کمین اند، و لایفلحان^۳ را با قدر **وَقَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ**^۴، هیچ محرمیت نیست -

مقصود^۵ از این طرف حرف آن بود که در مزرعه^۶ دین هر تخم^۷ که اندازی برومند است، و در شاهراه شرع اگرچه^۸ گامیست سودمند است -
 فاری^۹ فی قبول^{۱۰} ذلك توفیقه - عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود^{۱۱} و معذور فرماید که وقتی^{۱۲} تنگ بود و قاصدی^{۱۳} مستعجل - اگر زحف^{۱۴} است، ذیل عفو درپوشد^{۱۵} و خطا نگیرد - و الامراه - و السلام -

بیت^{۱۶}

دوری ز تو جز مصلحت حالی نیست

ورنه^{۱۷} دلم از تو بکزمان خالی نیست



- (۱) مردم چشم را نیز گویند - (۲) آ: اندر - (۳) آ 'ولا یفلحان نیست' ندارد -
 و مراد از لایفلحان ظالم و کافر و ناحق شناس و ساحر باشند - نگاه کنید بقرآن ۶: ۲۱، ۱۳۶؛
 ۱۰: ۱۸، ۷۸؛ ۱۲: ۲۳؛ ۲۰: ۷۲؛ ۲۳: ۱۱۷؛ ۲۸: ۳۷، ۸۲ - (۴) قرآن، سوره ۲۳، آیه ۱ -
 (۵) آ: مقصد - (۶) آ: مزرع - (۷) ح 'هر تخم' ندارد - (۸) آ: هر گامی سودمند است -
 (۹) آ 'جمله فاری' ندارد - (۱۰) ح: قول - (۱۱) 'ح' برین تمام میشود، و چند ورق افتادگی دارد -
 (۱۲) آ: وقت - (۱۳) آ: قاصد - (۱۴) زحف: بالفتح رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان
 و بقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین بیفتد، بعد ازان بقوت باقی خود
 بهدف رسد - و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته اند - و در لطایف بمعنی خریدن و جمع شدن برای جنگ
 و رفتن نیز نوشته (غیاث) - اینجا بمعنی خطا و نقصان - (۱۵) آ: برپوشد - (۱۶) آ 'بیت' ندارد -
 (۱۷) ل: ورنه -

❦ نامه سیزدهم ❦

این نامه بدوستی نویسد باقتراح مقداری آرد -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال^۲ عز من قائل و قوله الحق، «فَلْيَنْظُرْ آيَهَا^۱ آزکی^۱ - طَعَامًا^۱» - بخشش بینش بر بخشاینده آفرینش حکایت میکند از آن مستانی که بوی از شرابخانه قدم یافتند، و^۴ سیصد و نه سال^۳ در يك^۴ مستی بودند، و^۱ چون از ولایت شراب در ولایت طعام افتادند، وصیت شان^۵ به تملیخا این بود که^۶ «فَلْيَنْظُرْ آيَهَا^۱ آزکی^۱ - طَعَامًا^۱» -

غرض از این تشبیب^{۱۰} و ترتیب آنست که این آزاد مرد خواجه

- (۱) آ: بدوستی نوشته در طلب مقداری آرد - (۲) آ،^۱ خلیلی، قال عز طعمًا، ندارد -
 (۳) قرآن، سوره ۱۸، آیه ۱۸ - (۴) ل، عک 'و' ندارد - (۵) مدت اقامت اصحاب کف
 سیصد و نه سال بود، چنانکه در قرآن آمده: و لبثوا فی کفهم ثلک مائة سنین و ازدادوا تسعاً - سوره ۱۸،
 آیه ۲۵ - اما مفسران بنا بر آیت قرآنی که دنباله آن می آید: قل الله اعلم بما لبثوا، اختلاف رای دارند -
 نگاه کنید بلغات قرآن ج ۱، ص ۱۴۵ و تفسیر روح المعانی الجزء خامس عشر ص ۲۳۱-۲۳۴ و مجمع
 الیابان جزء ۱۵، ص ۱۴۵-۱۴۷، آقای خلیلی نوشته - در این عدد اشاره بقصه اصحاب کف است زیرا
 اهل تفسیر از این آیت که 'فَضْرِبْنَا عَلٰی اَازَانِهِمْ فِی الْكُفِّ سِنِينَ عِدَدًا' (آیه ۱۰)، نه صد و نه سال
 مراد گیرند (تفسیر روح الیابان ج ۵، ص ۲۲۰) - اما از برای این که خود در قرآن آیتی ست که در
 آن سیصد و نه سال آمده، نباید این را به آیت دیگر مربوط کرد - (۶) عک: و، نیامده - (۷)
 ل، عک: وصیتشان تملیخا (بمخفف به) - (۸) ل، عک 'که' ندارد - (۹) ل، عک 'ازکی' ندارد -
 (۱۰) آ، خلیلی: تشبیب -

عبد الصمد تملیخای^۱ منست و بمدد تو بزرگ محتاج - اینک مدت چهار ماهست تا این عارضه عسر سیاه روی گونه من زرد کرده است - اگر خواهد^۲ که سر^۳ من سبز بماند، و سینه حاسدان من کبود گردد، بسپیدی آرد مرا میزبانی کند - و اگر ترا آرزوی دیدار من میکند، مرا نیز آرزوی شکر شکرین^۴ تو میکند - روزیکه خواجه عبدالصمد «دام توفیقه» صواب بیند و میعاد نهد، بیاید، تا چشم بلقay وی روشن کنم که حکیمان گفته اند «لقاء الخلیل شفاء العلیل» - و بابرام معذور دارد - و خدمت^۵ من بخواجه و پیر من خواجه معز الدین^۶ احمد گرامی چون برسد، برساند و بدعای عاشقانش وصیت کند - و الدعای^۷ :

جفای^۸ چرخ و غم یکسی چنانم کرد

که بر دو کس بودم حسرت از جگر خواری

یکی بر آن که ز راه عدم بملك وجود

نیامد و خبرش نیست از گرفتاری

دگر بر آنکه در این خاکدان پر غم و درد

بخواب رفت و نکرد آرزوی یداری

بچنگ محنت و غم آن چنان گرفتارم

که شخص غم کندم صبح و شام غمخواری

(۱) نام یکی از اصحاب کف است که برای آوردن خورش به شهر رفته بود، پول او سکه کهنه بود، و مردمان را از آن عجب آمد - (۲) ل، عک: خواهی - (۳) ل: سیر - (۴) ل: سکر شکر شکرین - عک: شکر شکر شکرین تو - (۵) ل: سلام و خدمت - (۶) ل، عک: معزی احمد - (۷) ل، عک: والدعا، ندارد - پس از آن خلیلی این عنوان بین قلایین نوشته (من حکیم سنائی) - (۸) این ابیات ممکنست از سنائی باشد - و لی در ل، عک و دیوان چاپی و هیچ جای دیگری (غیر از نسخه کابل و کتاب خلیلی) نشانی از این ها پیدا نیست - نیز نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر -

غم فراق چنان زار و ناتوانم کرد
 که سایه را بقفا میکشم بدشواری
 محبتی تو ز جا کرده در دلم که اگر
 ز سینهام دل غمدیده را برون آری
 برون نیامدم از دل بجز محبت تو
 بامتحانش اگر سالها بیفشاری



❁ نامه چهاردهم ❁

عنوان این نامه پنجم^۱ طور آمده است - در 'ل' و 'ع'، اینطور است:
 «در ماه ربیع الاول سنه ثمان و عشر^۲ و خمس مائة خواجه
 قوام الدین درگجینی^۳ که وزیر سلطان محمود بن محمد بود، بخراسان خواست
 که خواجه سنائی را ببیند - وی متواری شد و این نامه و قطعه بدو فرستاد» -
 در نسخه آکسفورد در خاتمه نامه پنجم که بنام قوام الدین است، این عبارت
 درج است:

«چون این نظم و نثر بر مجلس حالی صدری قوامی عرضه (گشت) - شغف او
 بحضور خواجه سنائی (ز) یادت گشت و ترغیب فرمود دوستان را باحضر او
 و چون این بار این نثر و این قطعه بخدمت فرستاد و خود برفت» -
 در نسخه های آ، ا، د بدین گونه است:

«بار دوم چون خواجه قوام الدین بخراسان رفت، دیگر باره طلب
 سنائی کرد - او این نامه بوی فرستاد و استعفا خواست» -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ الْمُرْسَلِينَ^۷، وَالسَّلَامُ

(۱) عا: بدون عنوان - (۲) نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۳۷ و تعلیقات - (۳) ل، ع: درگجستی -
 نام مولد وزیر درگجین یا درگزین است - (۴) اگرچه نظم شامل نامه (در نسخه آکسفورد)
 نیست، اما از این جا واضح است که قصیده ای که فقط در نسخه 'د' آمده، حتماً با نامه فرستاده شده بود -
 (۵) آکس: الرحیم به الحول والعصمه - (۶) آ، ا، د، عا 'محمد' ندارد - (۷) آکس، عا:
 خاتم النبیین -

علی صاحب الاجل قوام الدین و رحمة الله و برکاته -

معلوم رای (۲۱ ب) مشرف^۲ خداوند صاحب الاجل^۱ اکتفی الکفاة^۳،

ادام الله تائیده^۴، باشد: مؤید انبیاء و مرشد اولیاء چنین خبر^۵ داد، عز من^۶ قائل:

مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَعْظُمُكُمْ إِلَّا كَفْئًا وَاحِدَةً^۷، و قوله تعالى^۸ «وَمَا أَمْرُنَا

إِلَّا وَاحِدَةٌ^۹»، و^{۱۰} صاحب خبر سراپرده^{۱۱} غیب و شاهد^{۱۲} خطه^{۱۳}

شهادت چنین اشارت^{۱۴} نمود^{۱۵} که «المؤمنون کفئس واحده^{۱۶}». و^{۱۷}

فتوی داد و بیان^{۱۸} کرد که «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، اعنی^{۱۹} عالم امر از

زحمت^{۲۰} اعداد^{۲۱} و انبادهای متعالی ست، و صادر و وارد^{۲۲} روحانی از

جاسوسی^{۲۳} قلم و قدم مستغنی^{۲۴} - تجمل صفت^{۲۵} را مطیه^{۲۶} صورت تحمل

- (۱) ل، عث: صاحب الاجل - عا 'صاحب الاجل' ندارد - (۲) عا، آکس 'و رحمة الخ' ندارد -
 (۳) عا، عث: شریف - (۴) آ، آ، د صاحب اجل قوام الدین - (۵) ل: الکفاه - (۶) آ، آ، د: تائیداته - عا: زید شرفا - نگاه کنید بتعلیقات - (۷) عا: اولیاء گفت - (۸) عا 'عز من قائل' ندارد - (۹) قرآن، سوره ۳۱، آیه ۲۷ - آکس این آیه ندارد - (۱۰) ل، عا 'و قوله تعالى' ندارد -
 عث 'و' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۵۴، آیه ۵۰ - آکس این آیه ندارد - آ، د: واحدة کلح البصر - آ: کلح بالبصر - (۱۲) عا 'و' ندارد - (۱۳) عا: پرده سرای پرده الخ - (۱۴) آ، آ، د: وصاف - (۱۵) عا: خطوط - (۱۶) آ، آ، د: ارشاد - آکس: اشارت چنین - (۱۷) عا: کرد - آکس 'که' ندارد - (۱۸) عا این حدیث ندارد - در الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۱ روایت کامل اینست: المؤمنون کرجل واحد - ان اشکی رأسه اشکی کله - و ان اشکی عینه اشکی کله - اما در وکنوز الحقایق، ج ۲، ص ۱۸۱ فقط 'المؤمنون کرجل واحد' درجست - نیز نگاه کنید بمکاتیب غزالی، ص ۷۸ و تعلیقات کتاب حاضر - (۱۹) 'و' از روی عا افزوده شد - (۲۰) در آ، آ، د، ل 'و بیان کرد' پیش و در آکس پس از 'محمد رسول الله' آمده - و در ل 'میان' بجای بیان - (۲۱) آ، آ، د، ل: که - آکس 'اعنی' ندارد - (۲۲) ل، عث، آکس: رحمت - (۲۳) ل، عث: اعداد و اعتداد - آ، آ، د: اعداد و اعداد - آکس: اعداد (بحدف متعالیست) - نگاه کنید بنامه دهم ص ۸۷ - انداد جمع ند بمعنی مانند و مشابه - (۲۴) آ: و روحانی (۲۵) آ، آ، د، آکس: جاسوس - عا: روحانی و جسمانی و قدم الخ - (۲۶) آ، آ، د: مستغنی است - آکس: معین - (۲۷) آ، آ، د: صفتی - آکس: مطیه تحمل صفت را - (۲۸) عا: مطیه صورت را - آکس: تحمل صورت - مطیه بالفتح شترسواری، ازینجا تا آخر نامه در 'ح' نقل شده است -

تواند کرد، و^۲ گنج خانه غیب^۳ را در^۴ گنج تنگ میا تواند نهاد، و ارواحی^۵ که در حظیره^۶ علی سر^۷ متقابلین^۸ باهم متحد^۹ باشند، ترکیب طبائع میان ایشان سمج^{۱۰} باشد، و گهرهائی^{۱۱} که در طویله قدم در یک سلك منتظم باشند^{۱۲}، دلال نا اهل^{۱۳} میان ایشان فضولی بود که^{۱۴} نهنگ^{۱۵} لا اله الا الله، همه رویها و سویها^{۱۶} در پیش^{۱۷} سر پرده سبحانیت یوباریده^{۱۸} است، و نقش ثالث^{۱۹} ثلاثه^{۲۰}، در حوصله مشتی^{۲۱} یحوصله^{۲۲} جاثلیق و مطران^{۲۳} بنهاده^{۲۴} - پس^{۲۵} چون ارواح را در حظایر قدس و^{۲۶} در ریاض انس این^{۲۷} چنین اتصالی باشد^{۲۸}، ترکیبی را چه تعهد باید کردن^{۲۹}، که نقش^{۳۰} ترتیبش^{۳۱} به

- (۱) عا: نتواند کردن - (۲) آ، ا، د 'و' ندارد - (۳) ح: غیبت - (۴) آ، ا، د: اندر - (۵) آ، ا، د: پنا گنج نتواند بود - عک: میا نتواند نهادن - آکس: پنا شهادت گنج نتوان نهاد - (۶) عا، عک: آن ارواحی - آکس 'و' ندارد - (۷) آ، ا، د، آکس: حظیره وحدت - در آکس 'علی الخ' ندارد - (۸) ل، عک، ح: منجمد - (۹) ل، عک: سمج - آکس: نا متعدد بود - (۱۰) آ 'باشد' ندارد - عا: متقابلین اند چه ترکیب طبائع که متحد باشد میان ایشان سمج بود - (۱۱) عا: جوهرهای - (۱۲) عا: منظوم باشند - د، آکس: منتظم باشد - (۱۳) ل، عک: ذلال اهل (عک: دلال) - آکس: نا اهل در میان - از ابتدای این نامه تا 'فضولی بود' تقریباً همان نامه ایست که بشهر نیشاپور نوشته شد (نامه دهم) - (۱۴) عا: چه - (۱۵) ل: دواها و سریتها - عک، عا: 'سویها' ندارد - (۱۶) عا، عک 'پیش' ندارد - ح 'سر پرده' ندارد - (۱۷) عا: منزه برانست - عک: منزه است - اما یوباریدن بمعنی فرو بردن و بلعیدن است - سنائی گوید (دیوان ص ۳۱۸):
- گر آن ماهی که یونس را یوبارید در دریا * یوبارد ترا چون او ازین سفلی علا یابی
- (۱۸) عا: ثلاث، آکس: ثالث و ثلث - قرآن، سوره ۵، آیه ۷۷ - کنایه از حضرت عیسی و روح القدس و خدای تعالی است بمجموعه - نگاه کنید بتعلیقات - (۱۹) آکس: یحاصلی مشتی الخ - ل، عک: یحاصل مشتی الخ - عا: حوصله مشتی جاثلیق الخ - (۲۰) نگاه کنید بتعلیقات - (۲۱) آ، ا، د: نهاده - آکس: نهاده اند - عا: بنهاد - (۲۲) عا 'پس' ندارد - (۲۳) ل 'و' ندارد - آکس: در ریاض انس و حظایر قدس - (۲۴) آکس 'این' ندارد - عا: انس را چنین الخ - (۲۵) ل، عک، ح: حاصل باشد - آکس: اتصالی حاصل الخ - عا: اتصالی داد - (۲۶) ل، ا، د: باید کرد - آ: باید - (باقی)

سطوت^۱ بی انصافی فرو ریزد^۲، صورتی را چه تفقد باید کردن^۳ که عرق^۴ نسبایش بصدمة^۵ صورتی^۶ از هم بگسلد - بنده عذر این^۷ در غزلی^۸ گفته است:

بیت^۹

صورت ار با تو نباشد، گو مباش

خاک بر سر جسم را، چون جان تراست

غرض از این تشبیب و ترتیب^۱ و تطویل و تبدیل آنست که این داعی^{۱۱} را عقل و روح در پیش^{۱۲} خدمت است، و لیکن بنیت^{۱۳} ضعیف دارد^{۱۴}، و طاق^{۱۵} تفقد^{۱۶} و قوت تعهد ندارد^{۱۷} که ^{۱۷} وَإِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً

(بقیه) در ل، ع، ح ترکیبی فروریزد - و صورتی را بگسلد، پیش و پس افتاده - عا: پس صورتی را چه تفقد باید کردن که عروق تسکینش و نقش ترتیب و ترکیش - آکس: صورتی را چه تفقد باید کرد نقش الخ (بحدف ترکیبی الخ) - (۲۷) عث 'نقش' ندارد - (۲۸) د: ترتیش -

- (۱) ل، ع، ح: بسطوات - (۲) عا: فرو گشاید، و عذر این تقصیر بنده خود بشعر گوید -
 (۳) ل، آ، ا، د: باید کرد - (۴) عا: عروق تسکینش - ل: عرق نسبایش - (۵) آکس: این جمله ندارد - (۶) ل، ع: موری - (۷) ل، ع، ح، آکس: عذر این بنده گفته است در غزلی - (۸) دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۹۲، و چاپ مصفا ص ۳۷۹ - (۹) اضافه از روی ل - و در عا این شعر پس از سطری نقل شده - (۱۰) آ، ا، د 'و ترتیب' ندارد - عا 'و تطویل و تبدیل' ندارد - آکس: ترتیب و تشبیب - (۱۱) از اینجا تا چشم قریر آن خداوند است، در نفحات الانس نقلست - و بدین عنوان معرفی شده: وی همواره منزوی و منقطع بوده، و از مخالطت اهل دنیا معرض - یکی از ارباب جاه را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود، شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از آن جمله آنکه - (۱۲) عا: در خدمت اند - و پس از آن شعر: صورت ار با تو الخ آمده - (۱۳) آکس: یقین - نفحات: بنیه - عا: خاصه بنیتی الخ - (۱۴) نفحات: دارم - (۱۵) ل، ع، ح: و طاق زحمت تعهد و رحمت تفقد ندارد - نفحات: که طاق تفقد - آ، ا 'چه طاق تفقد' ندارد - عا: که او را طاق ان الملوك نباشد - آکس: رحمت تعهد - برای قرة تعهد و تفقد نگاه کنید بمقدمه رفا، ص ۱۴ - (۱۶) د: دارد - (۱۷) فقط ع: که -

آفسدوها^۱ - کلاته^۲ مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد، و شیرزده^۳
 ناچه^۴ چه^۵ تاب پنجه^۶ شیران^۷ دارد - باری عز اسمه داند که هر باری که^۸
 سرپرده^۹ حشمت اعلی^{۱۰} صدری زینی^{۱۱} قوامی را^{۱۲} زاده الله قواماً و
 نفاذاً^{۱۳} در این خطه مختصر زدند^{۱۴}، حاجت آمده^{۱۵} است این ضعیف متواری^{۱۶}
 را رخت عافیت بعزب^{۱۷} خانه غولان بردن^{۱۸} و بضاعت قناعت را بهمراهان
 خضر^{۱۹} و الیاس سپردن^{۲۰} - اکنون^{۲۱} به بزرگی^{۲۲} که^{۲۳} ذو الفضل الکبیر،
 با آن بزرگ دین^{۲۴} و دنیا کرده، درخور^{۲۵} است که گوشه دل این گوشه گرفته

- (۱) قرآن، سوره ۲۷، آیه ۳۳ - ل، عث: دخلوه - آکس این آیه ندارد - (۲) عا: و کلبه نزول
 گدایان چه تاب رخت و تخت جباران دارد - هر شهر و حصار را که بر بالای کوه و پشته بلند ساخته باشند،
 کلاته گویند - و کلات و کلاته متعدد بوده اند - مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسانست - آکس:
 کلماته - و برای همین واژه (کلاته) نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۸ - (۳) عا: شیرزاده ناچه با پنجه
 شیر از چه کند - آکس: شرزده - نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۳: شیرزدگان آدم را از آن تربیت و
 ماتم زدگان عالم را از آن تسلیت - (۴) آ، ا، د 'ناچه' ندارد - نفحات: ناچه هجران - (۵) آکس:
 کی - عث: بجا - (۶) ل، عث: شیردارد - نفحات: شیران آرد - (۷) عا: چه هرگه که - ح 'که'
 ندارد - (۸) ل، عث: ح: از سرپرده - عا: که این - (۹) ل، عث: ح 'اعلی' ندارد - آکس
 'اعلی' زینی' ندارد - ا: اجلی - نفحات: بجای 'اعلی' نفاذاً، ایشان - (۱۰) ل، عث: ح
 'زینی' ندارد - (۱۱) ل، عث: ح، آکس 'را' ندارد - عا: سرپرده عالی قوامی - (۱۲) عث:
 زاده الله علواً و نفاذاً - آکس، عام زاده الله علواً و نفاذاً - ل، ح: زاد الله علواً - (۱۳) آ، ا، د:
 زده اند - عا: عث: دید - آکس: زده شود - (۱۴) عا، عث: آمد - (۱۵) آکس، آ، ا، د:
 نفحات: منزوی - عا: منزوی ضعیف - سنائی کلمه متواری بیشتر بکار برده است - نگاه کنید بدیوان ص ۷۹
 ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۸۹، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۴۰، ۵۵۷ - نیز رجوع کنید بمقدمه دیوان سنائی بقلم مصفا، ص ۱۲۶
 بیعد - (۱۶) نفحات: غریب خانه - عا، آکس، عث: غربت خانه - ل، بعرب خانه - (۱۷)
 نفحات: بردند - (۱۸) نگاه کنید بتعلیقات و حواشی - (۱۹) نفحات: سپردند - (۲۰)
 نفحات 'اکنون' ندارد - (۲۱) ح: نزدیکی - د: بزرگی - ل: بردگی - (۲۲) آکس، ح، ل 'که'
 ندارد - (۲۳) عا 'دین و دنیا' دارد - (۲۴) آ: کرده خواست - د، نفحات، عا: کرده است - ل، عث:
 ح، آکس: کردست -

را بتفقد^۱ آسایش^۲ خود خراب نکند، که^۳ جسم حقیر این^۴ بنده نه
سزای چشم قریر آن^۵ خداوند است - و این ییتی چند برای این^۶ بر بدیهه
(۲۲ الف) ارشاد و انشاد^۷ کرد^۸ :

قطعه

ای^۹ چو عقل از کل موجودات^{۱۰} فرد

وی جوان از تو سپهر^{۱۱} ساخورد

(۱) عک : بتفقد ستایش خرد - آکس : بتفقد سبب کز ضعیفی - (۲) نفحات : ستایش - عا : و
ستایش - (۳) ل، عک ' که' ندارد - (۴) عا ' این' ندارد - (۵) ل، عک، ح، آکس ' آن'
ندارد - عا : سزای چشم قریر خداوند نیست - نفحات : چشم تر خداوندی - قریر بمنظومهای سنائی
بیشتر بکاربرده شده :

(۱) ای تو چشم خرد از نور قرار تو قریر (۲) در جهان دل نه بینی چشم جان هرگز قریر
(۳) دیدگان خواجه بو الفتح از قرار او قریر (دیوان ص ۱۶۲ - ۱۶۵) (۶) ل، عک : بر بدیهه برای
این - عا : دگر بدین زودی ییتی چند ارشاد و انشاد نکرد - ح ' برای این' ندارد - آکس : بر بدیهه از
برای - (۷) د : انشاء - ل، عک، ح : انشاد انشا کرده آمده - آکس : ارشاد و انشاد انشا کردست -
ولی نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۵۵ : این قطعه انشاء و انشاد کردم، و مرزبان نامه : بانشاد این بیت
(ص ۱۰) - (۸) پس از آن در عک و عا این جملات افزوده شده : از خجالت و شرم و عجز و
تقصیر بود و تخفیف نگاه داشت ارجو که بزرگی خویش این عذر پذیرد، و این فصل بسمع شریف رسید
قبل کرد - اما ندیمان گفتند، باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دیرانست و فصلاان باشد -
(اضافه در عک) «اینست که پرداخت، و دنباله آن پانزده بیت در عک آمده است که غیر آنهاست که در
متن آورده شده است - و همین پانزده بیت در 'ل و ح' نیز نقل شده (نگاه کنید بتعلیقات) - اما در عا فقط
پنج بیت از قصیده تا سرآورده زد الخ درج است - (۹) این ابیات در دیوان چاپ مدرس (ص ۱۱۳)
و چاپ مظاهر مصفا (ص ۷۰) یافته میشود و پنج بیت از اینها (نمرهای ۴، ۶، ۱۵، ۱۷) در مقدمه
بسررفا در ضمن گفتگو که بین سنائی و بهرام شاه دست داده، نقل شده است (حدیقه سنائی ص ۱۳، ۱۶) -
و بیت اول و سوم در آثار الوزراء تالیف سیف الدین حاجی بن نظام عقلی (ص ۲۵۶) تحت زندگانی
این وزیر نقل شده است - اما بیت سوم عبارتست از مصراع اول بیت سوم و مصراع دوم بیت دوم -
(۱۰) آکس : مخلوقات - (۱۱) ا : جهان - آکس : جوان -

خاک بوسان سر کوی تو اند
 روشنان کارگاه لاجورد^۱
 پاسبانان در و بام تو اند
 چرخ و خورشید و مه گیتی نورد
 تا سنائی کیست کاید بر درت^۲
 مجد کو، تا گویدش از راه برد
 ای همه دریا، چه خواهی کردیم؟
 وی همه گردون، چه خوی کرد گرد؟
 نام او میدان، بین نقشش که او
 از حکیمان چون زیاد آمد نبرد
 زان بخدمت نامدم زیرا بود
 پیش پینا مرد عربان روی زرد
 کز ضعیفی دیدگان شبپره^۳ است
 کو بماندست از رخ خورشید فرود
 ساختم^۴ جلابی^۵ از جان جانت را
 وز دم خرسندی^۶ آن^۷ را کرده سرد
 چون بزرگان نوش کن جلاب جان
 نی بخردان^۸ مان و گرد می^۹ بگرد

۱۰

۱۵

(۱) لاجورد - لاجورد و لاجورد هر دو بکار برده می‌شود - (۲) ا: در دلت - (۳) در
 آکس و ا: این بیت پس از بیت پشت مرهم آمده است - (۴) ا: و نقشش را مبین - دیوان
 (چاپ مظاهر): و نقش او بسی - (۵) آکس: شب پرست - (۶) در 'آکس' این بیت و بیت
 بیعد پیش و پس شده - (۷) ا: خلانی - (۸) آکس: خورشید - (۹) ا: او - (۱۰)
 ا: چوگان - (۱۱) ا: نی -

ورد جوید روز مجلس مرد عقل
 بوالهوس جوید به مجلس خار ورد
 زانکه مقلوب سنائی یانس است
 گر نگیرم انس، با من بد مگرد
 انس گیرم، بازگونه خوانیم
 خویشان را بازگونه کس نکرد
 گر تن و جانم بخدمت نامدند
 عذر شان پذیر، کمتر کن نبرد
 صدر تو چرخست و تن را بال سست
 روی تو مهر است و جان را چشم درد
 جان من آزاد کن، تا عقل من
 هر زمان گوید: زه ای آزاد مرد
 تازه گردانم بنا جستن که باد
 تازه از جان بیخ^۱ و شاخ و برگ و برد^۲



(۱) ۱: وانکه - (۲) ۱: آکس: باشگونه - نیز نگاه کنید بلغت فرس اسدی (چاپ عباس اقبال) ص ۴۸۵ و سبک شناسی ج ۲ ص ۴۰۲-۴۰۳ - (۳) آکس: و کمتر - (۴) آکس: با - (۵) ۱: آکس: تازهات - (۶) آکس: برگ و شاخ و بیخ برد - (۷) ۱: ورد - برای استنباطی بدل - نگاه کنید بدیوان سنائی، چاپهای مدرس رضوی، و مضامیر مصفا، و مقدمه حدیقه ص ۱۳، ۱۶ -

❦ نامه پانزدهم ❦

در آن تاریخ که چند جزوها از حدیقه سنائی پیردند، امیر سید ابو المعالی بن طاهر باز (به) دست آورد، پس این نامه در عذر وی نبشت -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«التحياتُ لله، و الصلواتُ على رسول الله، و السلامُ على الامير الاجلِّ
السيد و رحمةُ الله و برکاته» - قال الله تعالى، عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فِي
إِحاطةِ عَلَيْهِ «لَا يُخْفِي» عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ، و قوله تعالى «يَعْلَمُ»
خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ و مَا يُخْفِي الصُّدُورُ» - صاحب برید اصلی را بقدیم
قلم هیچ دیر حاجت نیست، و مدرك^۱ ازلی را^۲ بنقش نفس^۳ نیاز نیست،
که اختراع قدم و قلم از برای فتور بیدلانست، و ابداع^۴ نامه و نام از
برای قصور^۵ عاقلان، و رنی^۶ کمال معنی در کلبه^۷ کله فرو^۸ نیاید،
گنج^۹ اتحاد^{۱۰} در کنج طرف^{۱۱} حرف نبود که عالم غیب^{۱۲} از جاسوسان

(۱) در 'ح' عنوان اینست : این نامه را بمعذرت امیر سید ابو المعالی بن طاهر نوشته، وقتی که او
اجزائی که از حد تقریر کرده بودند، بسعی بسیار بدست آورده بود - آکس عنوان ندارد - ل، عث : نامه دیگر
در آن الح - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) قرآن، سوره ۴، آیه ۱۶ - آکس این آیه ندارد - در این
نسخه هیچ عبارت عربی نیامده، و جاهای آنها سفید گذاشته شده - (۳) ایضاً آیه ۲۰ - (۴) ل، عث،
ح : یخفی - (۵) ح : علم - (۶) عث : مدارك - ل اول 'مدارك' پس از آن 'مدرك' - (۷) ل،
عث این جمله ندارد - (۸) آکس : نفس هیچ نفس - (۹) ح : اندام نامرد نام - (۱۰) آکس :
حضور - (۱۱) ح : ورنه - آکس : در پی - (۱۲) ح : کلیه - (۱۳) آکس : فراد - (باقی)

و قابوسان عالم^۱ غیب مستغنی است - درگاهی^۲ که بر طاقش کتابه^۳ این باشد که «لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُ شَيْءٌ» نقش خامه آنجا خامی^۴ باشد، و بارگاهی را که طراز حاجبان بار او این بود که «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ»^۵، نامه^۶ و نام آنجا بی اندامی^۷ بود - احاطت علم قدم^۸ همه قدمها را قلم کرده است، و استغنیای درگاه اله همه نقش^۹ نفس را خط در کشیده - خود^{۱۰} فرو تر آید - اگر عقل را نیاز بعمار بود، آن عقیده بود^{۱۱} نه عقل^{۱۲}، و اگر نفس کلی مترصد قاصد بود آن^{۱۳} نقش بود نه نفس - صاحب برید^{۱۴} قدم را بقدم زنان^{۱۵} پرچانه^{۱۶} چه حاجت، و منهی حضرت غیب را (۲۲ ب) بجلجل جنبانان^{۱۷} تھی دو^{۱۸} چه نیاز - نامه نوشتن کار^{۱۹} کاردار است بکاردان^{۲۰}، نه کار عیب دارست بغبیدان، «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»^{۲۱} و «قوله تعالى «تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ»^{۲۲} - نامه نوشتن^{۲۳} کار ماست که پادشاهیم و اعلام

- (بقیه) (۴) ح: که گنج، آکس: و گنج - (۱۵) عک: احتیاط - (۱۶) ح: ظرف - (۱۷) ح: غیبت - آکس 'غیب' ندارد - (۱) ل: عک: عالم و - آکس: عالم عقبی - ح: عالم عینیت - (۲) آکس: درگاهی را - (۳) آکس: کتات - (۴) آکس 'که-شیئی' ندارد - (۵) آکس: حالی، ح: خالی - (۶) آکس: 'که-لسانه' ندارد - (۷) قول جنید است، نگاه کنید به تعلیقات - (۸) آکس: پایه - (۹) برای 'بی اندامی' نگاه کنید به تعلیقات - (۱۰) نگاه کنید بفقرة زیر: بجای قلم قدم بودی و بجای نقش نفس (کتاب حاضر ص ۳۲) - (۱۱) ل: نفس نقش - (۱۲) ح: و خود - آکس: خود فراز - (۱۳) نگاه کنید به تعلیقات - (۱۴) ل: عک: ح: فضل - (۱۵) ل: نفس بود نه نقش، ح: و آن - (۱۶) آکس: بریده قدم - (۱۷) ح: زبان - (۱۸) ل: عک، ح: برجانه - آکس: برجانه - (۱۹) ح: جنبان - (۲۰) آکس: در - (۲۱) ل: عک، ح: کان - (۲۲) آکس: بغبیدان، و پس از آن 'نه کار... الحکیم' ندارد - (۲۳) قرآن سوره ۳۹ آیه ۱ - (۲۴) آکس 'و' ندارد - (۲۵) قرآن، سوره ۵۶، آیه ۷۹ - (۲۶) عک: نوشتن -

کردن ما را سزااست، که از کنه کائنات^۲ آگاهیم، «الله يعلم ما تحیل کلُّ
 اشیء» - «آخر العمل»^۱، در مشیمه «اول الفکر» می شناسیم، و محرک نهایت
 مرجان^۳ را پیش از اضافت^۴ بدایت جان میدانیم، «لا تخطه بيمينك»^۵، مهتر^۶،
 نبشتن بما واگذار که بنایی^۷ که قدر او میانه^{۱۰} بدر بدو نیارد آنرا
 مرکب دوپائی^{۱۱} نباید^{۱۲} ساخت، و مرکبی که شبیه^{۱۳} آن روی همه معاونان^{۱۴}
 قفا تواند کرد، او را در میدان دو روئی توان^{۱۵} تاخت - قاصد مرد درد
 مرد^{۱۶} است، و راه عاشق آه عاشق^{۱۷}، «ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه^{۱۸}» -
 مراد از این تطویل و تذیل^{۱۹} و ترتیب و تشبیب آنست که امیر سید
 ابو المعالی «حاد الله مجده^{۲۰} عتابی فرموده بود و شکایتی نموده که چنین^{۲۱} مرقدی
 بمعقدی فرستادم، چرا^{۲۲} او بمکافات لاشه^{۲۳} بیاشته^{۲۳} نفرستاد، و چندین تریاک
 سلیمانی بسایمی هدیه کردم، چرا^{۲۴} او بمجازات^{۲۵} کاغذی سرمه^{۲۵} غریزی پیش

- (۱) آکس: کار ما را - (۲) آکس: کارها - (۳) قرآن، سوره ۱۳، آیه ۹ - (۴)
 نگاه کنید به بیت زیر حدیقه سنائی (ص ۱۹۴) -
 غرض کن ز حکم در ازل او * اول الفکر و آخر العمل او
 آکس: «الله» اول الفکر، ندارد - (۵) نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۳: از اول مرتبت
 مرجان تا آخر معالم جان - (۶) آکس: اقامت - (۷) قرآن، سوره ۲۹، آیه ۴۷ - آیت
 کامل اینست: و ما حکمت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبلون -
 آکس این آیه را ندارد - (۸) آکس: مهتر بنشین و بما - (۹) آکس: بدون نقطه -
 (۱۰) آکس: قد آدمیانه بدرید - (۱۱) آکس 'دوپای' ندارد - (۱۲) عت: بیاید - (۱۳)
 آکس: شبیه - (۱۴) آکس: مشعبدان - (۱۵) آکس: نتواند - (۱۶) آکس 'مرد' ندارد -
 (۱۷) آکس: عاشقست - (۱۸) قرآن، سوره ۷، آیه ۵۳ - آکس ندارد - (۱۹) آکس: تبدیل -
 (۲۰) آکس: حاط الله مجده - (۲۱) آکس: چندین مرقد - ح: مرقدی را - (۲۲) آکس:
 چرا که - (۲۳) باشه جانور شکاری بوده است - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۴۲ - (۲۴)
 آکس: چرا که - (۲۵) ح: محاذات -

عیسی^۱ هدیه تنهاد^۲ - سبحان الله، بر خاطر خطیر آن^۳ پوشیده شود که قلم دو زبان و کاغذ دو روی و دوات سیاه دل در^۴ دیوان دیوان^۵ یابی، نه^۶ در بوستان^۷ دوستان که میان عاشقان^۸ صادق و میان موافقان^۹ موافق قلم دو زبان و کاغذ^{۱۰} دو روی و دوات سیاه دل^{۱۱} سپید بود - آنجا اگر باشد، قلم الم باشد و لوح^{۱۲} روح و انقاس^{۱۳} انقاس، سرآ بسر^{۱۴} و اضمار^{۱۵} باضمار^{۱۶}، که بوی خوش را^{۱۷} ییابی^{۱۸} و روی نیکو را برای هیچ حاجت^{۱۹} نیست که بوی خوش خود دامن کشان بر^{۲۰} گریبان همه سلم دماغان خوان^{۲۱} پایه بر زمین سخت دارد - روی^{۲۲} نیکو خود^{۲۳} غارت کنان در میدان همه عاشقان اسب در جولان^{۲۴} دارد - اینک اگر مراد بود^{۲۵} که نم^{۲۶} پارگین پیش ساقیان^{۲۷} کوثر آریم، هین بسم الله - و اگر آردو بود که

(۱) آکس: عین - (۲) ل: بنهاد - ه: ح: نهاد - (۳) آکس: آنچه - (۴) از اینجا تا 'سیاه دل' در عک نیامده - (۵) آکس 'دیوان' ندارد - (۶) ح: به - (۷) برای این فقره نگاه کنید بمقدمه بسر رفا ص ۹ - (۸) آکس 'ح: عاشق' - (۹) ل: ح: صادقان - (۱۰) آکس: بر کاغذ الخ - (۱۱) آکس 'دل' ندارد - (۱۲) نگاه کنید به مصرع زیر (دیوان سنائی ص ۱۷):

دیده گوید تا چه می جوید برون از لوح روح

(۱۳) سنائی گوید (حدیقه ص ۱۷۷):

تو که در بند و کلك انقاسی * چهره را از نقاب چه شناسی

آکس: و انقاس را - (۴) ح: سر بسر اضمار اضمار - ببینید نامه دم کتاب حاضر (ص ۸۸) - (۱۵) آکس 'را' ندارد - (۱۶) ح: نیابی - (۱۷) آکس 'حاجت' ندارد - (۱۸) ح: تو - (۱۹) ح 'خوان' ندارد - (۲۰) آکس 'روی نیکو' جولان دارد، ندارد - (۲۱) ح 'خود' ندارد - (۲۲) ح: است جولان - (۲۳) آکس: و اینک - (۲۴) آکس: تو - (۲۵) ح: ما نم - (۲۶) نگاه کنید به مصرعهای زیر سنائی (دیوان ص ۲۵ و ۲۶):

(۱) پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن (۲) تیغ حیدر بید چوب و آب کوثر پارگین

و نیز دیوان فرخی ص ۵۸، ۲۰۱ -

گوسالہ بریان پیش گاو^۱ فلك نهيم^۲، هين الحمد لله - حديث تقصير گفته^۳ بود،
 «ليس لك من الامر شي^۴»، تقدير ازلی^۵ عذر خواه همه تقصیرهاست،
 و مدبر^۶ اصلی مبدل همه تدبیرهاست، لنقض العزائم و فسخ الهمم^۷، حديث
 انقباض^۸ گفته بود، هم حاجت^۹ نیاید که این دوست اجلال^{۱۰} از اخلال و
 ا کرام از ابرام^{۱۱} و مفرط^{۱۲} از مفرط نیک داند و نیکو شناسد که هرگز
 هیچ عاصی را از آثار نور زحمت^{۱۳} نبود و هیچ دیده از بار تو^{۱۴} رنجور نشود -
 مغروران سراب^{۱۵} را از آب صافی چه آفت، و مخوران شراب را از
 (۲۳ الف) شراب مروق چه رنج - عذر خواسته بود و بدین خبر تمثیل^{۱۶}
 کرده که «زر غبا تزدد حبا^{۱۷}» - هیات هیات، این دوستی نه^{۱۸} آن دوستی است
 که سلطان ظریفان^{۱۹} بشفتت در گوش^{۲۰} ضعیفان گوید که زر غبا تزدد حبا^{۲۱}
 بلکه^{۲۲} آن عشقت که خسرو^{۲۳} صادقان بسیار بر جان عاشقان خواند که

(۱) آکس: گاه - (۲) آکس: نهاده ایم - (۳) آکس: که گفته - (۴) قرآن، سوره ۳، آیه
 ۱۲۳ - آکس: ندارد - (۵) آکس: ازل - (۶) آکس: مدبر - (۷) آکس ندارد - ل: لنقص -
 قول حضرت علی است: عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم (امثال و حکم ج ۲، ص ۱۰۹۶) -
 (۸) آکس: الفیاض - (۹) آکس: حاجت، ندارد - (۱۰) آکس: اجلال اجلال - ح: اخلال
 الخ - اما رجوع شوید بکتاب حضر چس ۹۳: برای اجلال بوده است نه برای اخلال - (۱۱) آکس
 'ابرام . . . عاصی را از' ندارد - (۱۲) ل، ع: رحمت - آکس: رحمت تو رحمت - (۱۳)
 ع: تور (۱۴) ح: شراب، آکس: 'سراب را . . . مخوران' ندارد - نگاه کنید به مقدمه حدیقه
 ص ۳۴: غمخوار من چون شراب نه جگرخوار من چون سراب - (۱۵) آکس: تمسک -
 (۱۶) این خبر مثل شده است - نگاه کنید به مجمع الامثال ج ۱، ص ۲۹۴، و گلستان سعدی باب ۲، حکایت ۲۷،
 و تعلیقات کتاب حاضر - آکس: 'که زر غبا . . . دوستی است' ندارد - ل، ع: زر غبا تزدد حبا -
 (۱۷) ح: به - (۱۸) آکس: ل: ظریفان - ح: طریقان - (۱۹) ح: 'در گوش' ندارد -
 (۲۰) ل، ع: زر غبا - آکس این جمله ندارد - (۲۱) ل، ع: یک کی - ح: که - (۲۲) ل،
 ع: ح: از - (۲۳) آکس: خسرو خسرو -

«سنة الهجرة» - دیگر نه ' جوهر پاک' او بود^۱ که تابعة^۲ خاک او این لاف زده بود که از دیگران کم نیم^۳ - هی هی، زینهار که^۴ گوش بدان^۵ معلم باطل و ملقن^۶ یی حاصل ندارد که هر خلاف که گوئی^۷ از ورای نفس انسانی این^۸ لاف زند، از^۹ همه گمان کم است، الف «أنا خیرٌ منه^{۱۰}» در ابلیس^{۱۱} گشت و نون «أنا ربکم^{۱۲} إلا علی^{۱۳}»، عقابین^{۱۴} فرعون^{۱۵} که سرگردنان^{۱۶} من گویان، هر لحظه از دکانداران^{۱۷} صحیفه و از دوکداران^{۱۸} ضعیفه بر گردن این گردن ده منی می خورد که نفرین بر ابلیس باد - بو لهب که لهب دوزخ شد، از الف «انا^{۱۹}» شد - حمزه^{۲۰} که مژده دین یافت، از تالی^{۲۱} «انت» یافت - مرد خواجه آنگاه گردد که بنده^{۲۲} شرع گردد - شریف^{۲۳} عباسی^{۲۴} آن باشد که پاس دین خویش^{۲۵} دارد:

(۱) آکس 'که سنة الهجرة' ندارد - (۲) ح: دیگر به - (۳) آکس: مال - (۴) ل: عت: بدکی - (۵) ل: عت: هایه - ح: بدون نقاط - (۶) آکس: گفتیم - (۷) آکس: که زینهار - (۸) ح: بران - (۹) آکس: ملقن - (۱۰) ل: که گوئی که - آکس: گوئی که - (۱۱) آکس: آن - (۱۲) ح: 'از' ندارد - (۱۳) قرآن سوره ۷، آیه ۱۱ - آکس این آیه ندارد - سنائی در حدیقه (ص ۶۱۳) گوید:

خواجه ابلیس کز پی دم غیر * لیف او لاف زد چو گفت: انا خیر

(۱۴) ح 'ابلیس' ندارد - (۱۵) قرآن سوره ۷۹، آیه ۲۴ - آکس این آیه ندارد - (۱۶) عقابین عبارت است از دو چوب بلندی که مجرمان را بران بندند - (۱۷) آکس 'فرعون' ندارد - (۱۸) عت: سرگردنان - آکس: بر گردنان - (۱۹) آکس: دکان دران - ح: دکان در - (۲۰) آکس: دولت دران - (۲۱) آکس: ابا - (۲۲) عت: و حمزه - (۲۳) در آکس این واژه روشن نیست - (۲۴) عت: ح: و شریف - (۲۵) ح: عنایتی - (۲۶) از این جا تا آخر نامه در عت نیامده - گویا این نسخه يك ورق افتادگی دارد -

بر خود^۱ آن را که پادشاهی^۲ نیست
 بر گیاهیش^۳ پادشا^۴ مشمار
 افسری^۵ کان نه دین نه د بر سر
 خواهش^۶ افسر شمار و^۷ خواه افسار
 عباس که عباس شد، نه خود شد^۸، پای^۹ وفا شد و رجال^{۱۰} صد قوا^{۱۱}
 ما عاهدوا الله^{۱۲} علیه^{۱۳}، - آن عباس که پاس^{۱۴} در مصطبه^{۱۵} تلبیس^{۱۶} ابلیس
 پلید^{۱۷} کند، دیگر^{۱۸} است، و^{۱۹} آن عباس که از پاس^{۲۰} حق^{۲۱} پاس دین
 خود دارد، دیگر است^{۲۲} - یا نسب^{۲۳} عباس را برای^{۲۴} تقوی هم نعت^{۲۵} کن
 تا روزی^{۲۶} که صیحه^{۲۷} و زقح^{۲۸} فی الصور^{۲۹}، سلسله‌های حسب مجازی گسلد^{۳۰}
 تا^{۳۱} الا حسبی^{۳۲}، بر جای خویش باشد - دیده بر نسب اصلی دار

(۱) این دو بیت از روی قصیده سنائی بمطلع زیر نقل شده (دیوان ص ۱۱۷) :

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای نیکوان شیرین کار

(۲) آکس : پادشا که - (۳) ل : گیاهش - آکس : بدون نقطه‌ها - (۴) ح : آفرین کان
 بدین - (۵) ح : خواه - (۶) ل 'و' ندارد - نیز نگاه کنید به مصراع زیر سنائی (دیوان

ص ۲۳۸) :

با چنین سر مرد افساری، نه مرد افسری

(۷) آکس : به مصطفی صلوات الله علیه شد - (۸) آکس : پاس - (۹) قرآن، سوره

۲۳، آیه ۲۳ - آکس این آیه ندارد - (۱۰) آکس : علم لا باس - (۱۱) آکس : مضطبه - (۱۲)

آکس 'تلبیس ابلیس' ندارد - (۱۳) آکس : بلند - ح : بدون نقاط - (۱۴) ح : دگر - (۱۵)

ح 'و' ندارد - (۱۶) آکس 'از پاس حق' ندارد - (۱۷) ح : و پاس دین، ل : رپاس دین -

(۱۸) ل : دگر است - آکس 'است' ندارد - (۱۹) آکس : نست - (۲۰) آکس : از برای -

(۲۱) آکس : نطع - (۲۲) ل : تاروی - (۲۳) قرآن سوره ۲۳، آیه ۱۰۳ - آکس این آیه

ندارد - (۲۴) ح : می گسلد - (۲۵) روایت خبر ایفست : کل نسب و صهر یقطع یوم القیامة

الا نسبی و صهری - الجامع الصغیر ج ۲، ص ۷۸، کنوز الحقائق ج ۲، ص ۱۳۲ (حاشیه) - اما 'الا حسبی'

که در متن آمده، بر طبق روایت مرصاد العباد (ص ۷۶) و کشف المحجوب (ص ۲۸۵) است -

تا وقتی که زبان قیامت «فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ» بر خواند، «إِلَّا الْمُتَّقِينَ»
 ترا دست گیرد، که پدر ملت و صدف در خلت چنین گفته است:
 «فَتَّبِعْنِي فَإِنَّهُ مِنِّي» - در جمله هر که لاف از صورت زند، شیطانی
 است، و هر که مباحات (۲۳ ب) بصفت کند رحمانی ست - زیانکاری
 آنجاست که زبانکاری ست، «إِلَّا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» - و
 هر که پندارد که رایت «لَا تُحْسِبَنَّ» در معركة هوس نگونسار کند،
 آن کس در میدان «يَوْمِ الدِّينِ» علم بلند کند، و نتواند کردن از
 وی خطاست، «مَنْ آعَانَ ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ»، «الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ» - حدیث جزوها گفته بودی - «كُلِّي بِكَلِكِ» مشغول، جزو را چه
 محل، «رُوحِي بِجَسْمِكَ مَبْذُولٌ»، خط را چه خطر -

- (۱) قرآن - سوره ۲۳ آیه ۱۰۳ - و نیز نگاه کنید بحدیقه سنائی ص ۳۸۱ که آنجا این آیه شرح داده شده -
 (۲) آکس: نگیرد - (۳) ل، آکس: بدر - ح: پدر (بضمه اول) - نگاه کنید به تعلیقات - (۴)
 آکس: ریب - (۵) ح: و صدق - آکس: بصدق - (۶) ح: خلعت - آکس: حلب - (۷)
 ل: جینی - (۸) قرآن سوره ۱۴، آیه ۳۹ - آکس این آیه ندارد - و این گفتار حضرت ابراهیم خلیل
 است - (۹) ح: آکس: بدون نقاط - (۱۰) آکس: ربانکاری - (۱۱) قرآن، سوره ۵۸،
 آیه ۲۲، آکس این آیه ندارد - (۱۲) قرآن سوره ۳۵، آیه ۱۶۳، ۱۸۵؛ سوره ۸، آیه ۶۱؛ سوره ۱۴،
 آیه ۴۳، ۴۸؛ سوره ۲۴، آیه ۵۶ - آکس این آیه ندارد - (۱۳) ل: نگوسار - (۱۴) قرآن سوره
 ۱، آیه ۳ - آکس این آیه ندارد - (۱۵) آکس: بلند توان کردن - (۱۶) ح: آرزوی - آکس:
 آن ازوی - (۱۷) آکس این حدیث ندارد، برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغير ج ۲، ص
 ۱۴۷، و کنوز الحقائق ج ۲، ص ۱۶۵ حاشیه - (۱۸) آکس این حدیث ندارد - اما نگاه کنید به
 الجامع الصغير ج ۲، ص ۶۹ و غیره، و کتاب حاضر ص ۲۹ - (۱۹) ح: بکلك، ندارد - آکس: کلی
 مشغول، ندارد - (۲۰) آکس: روحی . . مبدول، ندارد - ح: بجك -

اشعار ۱

صورت ار با تو نیست، جان با تست
 حامد^۲ و ماح و رهی و رهین
 روح عیسی ترا، چه خواهی^۱ رنج؟
 جان^۳، آدم ترا، چه جوئی^۴ طین؟
 در^۶ چو شاهان تراست^۷، آنچه بماند^۸
 صدفست آن، برو^۹ براه نشین
 من^{۱۰} چه دانم کمال حضرت تو؟
 خر چه داند جمال حور العین؟
 مهر^{۱۱} چو عجز شپره^{۱۲} دیده است
 گر درو پنگرد، نگیرد کین
 مات^{۱۳} و مدت بقای تو باد
 مانده و^{۱۴} رفته شور و سنین



(۱) این ابیات از روی قصیده ایست که در مدح قوام الدین درگزینی آمده، و ذیل نامه پنجم (ص ۴۲-۴۶) نقل شده - و نیز دو بیت در ضمن نامه چهارم (ص ۳۴) آمده - (۲) دیوان : عاشق - مکاتیب سنائی ص ۳۴ : چاگر - (۳) دیوان : جوئی - ل : خواهی رنج - (۴) دیوان : دم - (۵) دیوان : خواهی - (۶) ح : در چه - آکس : درج - دیوان (متن) 'چو' ندارد - حاشیه : کذا در متن - (۷) ح : ترا و - (۸) ل : نماند - (۹) دیوان : بمان - آکس : بماند راه - (۱۰) این بیت در دیوان از بیت اول مقدم است - (۱۱) آکس : مهر خورشید شپره الخ - (۱۲) دیوان : شپره این بیت در 'ح' نیامده - و مصراع اول در 'ل' در آخر آمده است - (۱۳) ل 'ح' آکس 'و' ندارد - (۱۴) آکس : در فتنه - دیوان : رفته و مانده -

نامه شانزدهم

در بعضی از نسخه‌های حدیقه سنائی پیش از ذکر این نامه که بنام بهرام شاه غزنوی نوشته شد، چنین آورده^۱ شده است:

این فصلیست که بر سلطان اعظم بادشاه معظم مالک الهند^۲ و السند ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم «انار الله برهانه» نوشته^۳ است، در معنی آنکه مثنی فقیه شکل نادانشمند^۴ از سر جهل و نادانی در سخن وی طعن زده بودند، از کم علمی^۵، پس از مجلس اعلی سلطانی رخصت شد که نسختی از این کتاب یغداد فرستاد بنزدیک^۶ امام اجل، جمال الاسلام^۷ برهان الدین علی^۸ نور الشریعة و مدار^۹ الطریقه المعروف به بریان کر رحمة^{۱۰} الله علیه، تا بر دار الخلافه عرض کرد و قوی شد^{۱۱} که اینک^{۱۲} گفته است مذهب سلف است و طعن طاعن محال و مجال در این سخن نیست و خط ائمه بغداد و دار الخلافه باز ستد^{۱۳} و بغزنین فرستاد - «الحمد لله رب العالمین»^{۱۴} - نامه اینست:

(۱) این از نسخه حدیقه (کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد) گرفته شده، و با عبارتی که در پاورقی مقدمه دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی نوشته شده مقابله گردیده است - (۲) پاورقی: البر و البحر - اما در مقدمه پسر رفا که بر نسخه سالار افزوده شده، برای بهرام شاه این القاب آمده: ملك الهند و السند و البر و البحر ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم - (۳) سالار جنگ: نبشته - (۴) سالار جنگ: دنا نشو مندانند - (۵) پاورقی: و عملی - (۶) پاورقی: نزد (نسخه دیگر) - (۷) سالار جنگ: برهان الدین جمال الاسلام - (۸) سالار جنگ 'علی' نیامده - (۹) سالار جنگ 'و مدار الطریقه' نیامده - (۱۰) همین فقره در مقدمه پسر رفا هم آمده، و از این برمی آید که پیش از تدوین حدیقه حکیم سنائی و مولانا برهان هر دو فوت شده بودند - (۱۱) سالار جنگ: سند - (۱۲) پاورقی: این نیک (نسخه دیگر) - (۱۳) پاورقی: ستده - متن این نامه از روی نسخه سالار جنگ و خلیلی و دیوان سنائی مرتبه مدرس رضوی و بیاض علیگره که با منتخب التواریخ توافق دارد تهیه شده است - (۱۴) در عا این عنوان آمده است: در رد طعن علی که بر حدیقه داشتند نوشته -



«الحمد لله رب العالمین - و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین»^۱ -
 در^۲ بعضی آثار است که دو چیز در عمر بفرزاید^۳، و در زندگانی زیادت^۴
 کند و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان، و یکی^۵
 قهر ظالمان - و حجت^۶ بر این گفته سخن پیشوای عالمیانست محمد مصطفی
 صلوات الله علیه که گفت: «بالعدل قامت السموات و الارض»^۷ - عدل بر
 مثال مرغیست که هر کجا سایه وی^۸ برافتد^۹، آنجا نیر^{۱۰} سعد^{۱۱} و
 دولت شود - و هر کجا^{۱۲} پر زدن وی پدید آید، آن موضع بسان^{۱۳}
 فردوس اعلی شود - و هر کجا وی خانه سازد، آن زمین قبله و کعبه^{۱۴}
 امید امت گردد^{۱۵} - و جور و ظلم^{۱۶} مرغیست که هر کجا پرد^{۱۷}، قحط سال
 شود و باران از آسمان^{۱۸} باز ایستد، و آب از چشمها بقعر زمین باز
 شود^{۱۹}، و حیات و حیا از میان خلق^{۲۰} معدوم شود - بادشاه^{۲۱} بر کمال^{۲۲}

- (۱) مدرس: و اصحابه - خلیلی: عبارت عربی نیامده - (۲) مدرس: اما بعد در الخ - (۳)
 مدرس: عا: افزاید - (۴) مدرس: زندگی زیاد گرداناد - عا: این جمله نیامده - (۵)
 مدرس: دیگری - عا: دیگر - (۶) مدرس و عا: و حجتی که بر این گفته اند آنست که پیغمبر صلی
 الله علیه و آله وسلم فرموده که - (۷) عا: 'و الارض' ندارد - (۸) عا: مدرس: سایه افکند -
 (۹) خلیلی: بیفتد - (۱۰) خلیلی: نیز - عا: توسعه دولت الخ - (۱۱) خلیلی: سعادت و
 دولت - (۱۲) مدرس: هر جا - عا: 'و هر کجا' . . . شود، ندارد - (۱۳) مدرس: نشان -
 (۱۴) مدرس: قبله امید و کعبه امن گردد - عا: آنجا که خانه سازد قبله استقامت شود - (۱۵)
 پس از این مدرس رضوی افزوده: بدست افضال پای بند در پای عمر پادشاه کشد تا دراز بکشد
 و وی را می پروراند تا یکساله دهساله نماید و دهساله پنجاهساله نماید از فطنت و ذکا و حکمت - (۱۶)
 مدرس: ظلم و جور - (۱۷) خلیلی: پرد - (۱۸) خلیلی: سماء - (۱۹) خلیلی: گردد - عا
 'آب شود' ندارد - (۲۰) خلیلی: خلتی - (۲۱) مدرس: عا: و حق سبحانه تعالی -
 (۲۲) خلیلی: بیزوال

أَجَلٌ جَلَالُهُ وَ تَقْدُّسٌ أَسْمَائُهُ، سلطان اسلام، بادشاه عادل، ملك الاسلام
و المسلمین^۱، بهرام شاه ابن مسعود^۲ را از جور و ظلم نگاه دارد
و بزینت عدل آراسته دارد، بحق محمد و آله^۳ -

اگر همه عالم جمع شوند^۴ تا بضاعت و مایه شناخت^۵ دل این بنده
نویسند^۶ بغارت برند، توانند، و درختی که مالک^۷ الملك آن را نشانده بود،
در مشاهده اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما^۸ السلام از تصرف^۹
کردن در آن^{۱۰} معزول بوند، تا کار به^{۱۱} «شَیْطَانِ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ»^{۱۲}
چسب رسد؟ و ظلم خلق بر قالب^{۱۳} برود، و بر جاه^{۱۴} و آبروی میان
خلق و متاع^{۱۵} دنیای^{۱۶} مغرور و این همه روی در فنا دارد، و ظلم در و
خاکسار^{۱۷} واحد قهار^{۱۸} صمد شود، و^{۱۹} مظلوم مقرب پیشگاه راز فردانیت
احد شود^{۲۰} - و جوری^{۲۱} که از آن کار شگرف تر نبود، ظلم جاهلان
بود که بر عالم است و مصداقش قول مصطفی صلوات الله علیه: «ارحموا^{۲۲}
ثلاثة^{۲۳}: غنی قوم، افقر، و عزیز قوم ذل، و عالماً^{۲۴} بین الجاهل» -

- (۱) خلیلی این فقره ندارد - (۲) سالار جنگ : مسعود ابن محمود - مدرس : مسعود شاه بن ابراهیم شاه
بن مسعود شاه بن محمود شاه - عا : بهرام شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه - (۳) خلیلی 'بحق الخ' نیامده -
(۴) خلیلی : شود - (۵) خلیلی 'شناخت' ندارد - (۶) عا : نویسند و بعبارت برند - (۷)
خلیلی : ملك الملوك - (۸) سالار جنگ و عا 'علیها السلام' ندارد - دیوان مدرس : علیه السلام -
(۹) خلیلی : در تصرف - (۱۰) خلیلی : از آن - (۱۱) سالار جنگ 'به' نیامده - (۱۲)
قرآن سوره ۶، آیه ۱۱۲ - (۱۳) خلیلی : برکاکت - (۱۴) خلیلی 'و بر . . . خلق' نیامده -
(۱۵) خلیلی : و متاع دنیاوی با این همه روی در فنا دارد - (۱۶) سالار جنگ : دنیاوی - (۱۷)
خلیلی : و ظلم خاکسارگی بدر واحد قهار صمد شود - (۱۸) سالار جنگ 'قهار' نیامده - (۱۹) خلیلی
'و' نیامده - (۲۰) خلیلی : گردد - (۲۱) عا و دیوان مدرس : یقین است که در کل احوال
عادل سعید است و جابر شقی، و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و در
آن مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند، از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود - (۲۲) خلیلی 'ارحموا' نیامده - (۲۳) دیوان مدرس : ثلثا غنیا - (۲۴) خلیلی : عالم -

کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته^۱ عارفی باید که بخود^۲ و بصفات خود دانا و باسرار ملك الملوك بینا، تا داند^۳ که در این کتاب چه نوشته^۴ است - و^۵ اگر در این عصر بایزید^۶ و جنید و شبلی رحمهم^۷ الله زنده بودی، تصرف ایشان در این کتاب درست بودی، زیرا که اهل معرفت بودند - اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این^۸ کتاب مثال ایشان چنانکه هستند^۹ بعضی نموده شود، از سر حقد و نادانی تصرف^{۱۰} کردن ایشان از جهل و کوردلی دوجہانی و زیان دو سرای ایشان بود^{۱۱} - و دلیل بر آنکه^{۱۲} بجهل تصرف میکنند، آنست که میگویند آل مروان^{۱۳} را نکوهیده است^{۱۴} و تفضیل^{۱۵} امیر المؤمنین علی رضی الله^{۱۶} عنه را بر دیگر صحابه رضی الله^{۱۷} عنهم نهاده است^{۱۸} - و آن^{۱۹} نمی بینند که او را فرود صدیق الاکبر^{۲۰} بلکه فرود از فاروق و ذی النورین رضی الله عنهم مرتبت نهاده^{۲۱}، چنانکه ائمه سلف^{۲۲} نهاده اند - و^{۲۳} از سید کائنات محمد مصطفی^{۲۳}

(۱) خلیلی : گفته ام - عا : گفته بود - (۲) عا ' که بخود این عصر ' ندارد -
 (۳) سالار جنگ : بینا اند که - (۴) خلیلی : نبشته - (۵) دیوان : اگر - (۶) سالار جنگ ' بایزید '
 ندارد - عا : چنانکه بایزید الخ - (۷) سالار جنگ ' رحمهم الله ' ندارد - عا : شبلی که در کتاب تصرف
 کنند و بدانند که در آن چه نوشته است - اما دانشمندانی الخ - (۸) عا این جمله ندارد - دیوان :
 در کتاب - (۹) خلیلی : بعضی هستند - (۱۰) خلیلی : تصرف ایشان کور دل - (۱۱) دیوان '
 عا این افزوده : که در آن کتاب طعنی زنی - (۱۲) دیوان ' عا : و دلیل بر کور دل ایشان است
 که - (۱۳) عا : آن مرد نکوهیده - (۱۴) دیوان ' عا این افزوده : و خاندان مصطفی را صلی الله
 علیه وسلم ستایش از حد برده - (۱۵) خلیلی : به فضل - (۱۶) دیوان : کرم الله وجهه - عا :
 امیر المؤمنین بر دیگر الخ - (۱۷) سالار ' خلیلی ' صحابه الخ ' ندارد - (۱۸) خلیلی : کرده است - عا
 ' است ' ندارد - (۱۹) خلیلی ' و آن ' ندارد - (۲۰) عا : صدیق و فاروق و ذی النورین - دیوان :
 صدیق اکبر - (۲۱) عا : نهاده است - (۲۲) دیوان : بر طریق سلف و خلف صالح - (۲۳)
 دیوان : صلی الله علیه وسلم - عا : علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله وسلم -

صلوات الله عليه اخباراً صحيحاً مرویست و سلفاً صالحین بر آنند،
و مناقب آل رسول صلوات الله عليه و مثالب آل سفیان اگر دروغ است
و كَافَّةُ النَّاسِ نه بر این هستند، عقلاً دانند که چنین است و کلمه الحق
است، و لا کلامَ فیهِ -

- بارخدایا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو بترسند، یا از
خلق شرم دارند، و ما^۸ را مبتلای صحبت^۹ یگانگان کوی قربت^{۱۰} مگردان،
بِفَضْلِكَ وَ جُودِكَ وَ كَرَمِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^{۱۱} - و سلطان عصر
را توفیق ده که^{۱۲} مفسدان را نناوخته^{۱۳} دارد که در نواختن^{۱۴} ایشان
هلاکت^{۱۵} دین است، و توفیق ده تا مصلحان^{۱۶} و حلال خوارگان را نیکو
دارد که در نیکو داشت^{۱۷} مصلحان^{۱۸} نظام^{۱۹} دین و دولتست و بقای مملکت^{۲۰}
و شادی روان مصطفی صلوات الله عليه است^{۲۱} و از^{۲۲} جمله انبیا و
اولیا و اصفیا صلوات الله عليهم اجمعین - وَ صَلَّى اللهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ
وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ وَ سَلَّمَ^{۲۳} -



- (۱) خلیلی: باخبار - (۲) دیوان، عا: 'و سلف الخ' ندارد - (۳) دیوان، عا: در مثالب آل
مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم - (۴) دیوان، سالار: اینند - عا: کافه ناس
بر اینند - (۵) عا: عقل داند - (۶) عا: کلمه حق آنست - (۷) دیوان، عا: این جمله عربی ندارد -
سالار: فیه است - (۸) دیوان 'مارا' ندارد - (۹) عا: صحبت، ندارد - (۱۰) دیوان: معرفت -
عا: قهر خود - (۱۱) خلیلی این کلمه دعائیه ندارد - عا: پس از آن این بیت آمده و نامه پایان یافته:
عرش اگر بارگاه را زید * شاه بهرام شاه را زید
(۱۲) دیوان: تا - (۱۳) دیوان: نواخته - (۱۴) دیوان: نوازش - (۱۵)
دیوان: هلاک - (۱۶) دیوان (حاشیه): مصلحان را - (۱۷) خلیلی: نکوداشت - (۱۸)
دیوان: ایشان - (۱۹) خلیلی: بقای - (۲۰) خلیلی: 'و بقای مملکت' ندارد - (۲۱)
خلیلی: بجای 'است'، الی یوم الدین - (۲۲) دیوان 'و' ندارد - (۲۳) دیوان: بجای
و صَلَّى اللهُ عَلَى رِبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّاهِرِينَ بِرَحْمَتِكَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ -

❁ نامه هفدهم ❁

حکیم الهی سنائی قلمی نموده اند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با آنکه سنین عمر از ستین گذشته، و بحد سبعین مشرف گشته، نه
مخیله را قوت تخیل مانده، و نه مفکره را تحمل تامل - سبحة نثر از هم
ریخته، و میدان قافیه نظم تنگ گردیده، ساز سجع از آهنگ افتاده - طبع
نفور است، و نفس در کشاکش امور نا صبور - نه با هیچ کس کاری،
و نه بر هیچ کارم قراری - دامن هر چه میگیرم گذاشتی، و پیرامن هر چه
میگردم گذاشتی - از آنچه ناگزیرم میگیرم، و از آنچه گزیرم می‌آویزم -
مقصود درون سینه و داخل دیده، و من از نایبانی هر گوشه گردیده -
مطلوب در کنار دل و میان جان، و من در طلب آن سرگردان -
بجلال ذو الجلال که يك ساعت از وجود مجازی رستن و بمقصود
حقیقی پیوستن از حصول همه مرادات دنیوی شریفتر، و از وصول همه سعادات
اخروی خوشتر و لطیفتر، و این همه را به هیچ خریده، و به هیچ فروخته -



(۱) اصل نسخه 'متفکره' اما بنظرم 'مفکره' از این روی مرجحتر است که این هموزن مخیله است -
لیکن این هم درست است که هر دو متخیله و متفکره باشند -

ملحقات

- در نسخه آکسفورد همراه جزوی از مقدمه حقیقه پسر علی الرفا بدون فصل همین قدر (کتاب حاضر ص ۳۸ تا ۴۲) از نامه پنجم نقل شده که از ابتدا چند سطر ندارد - این دستنویس وقتی بدست آمده که نامه پنجم چاپ شده بود، بنا برین این جزء را عیناً این جا نقل می کنم -
- «عماری جباری در دروازه حروف نگنجد، و مهترانی که فرمان بران اشارت «تخلقوا باخلاق الله، اند، هرگز از روی مطالعت موافقت در دفتر اجسام و اجرام و فصول و نشو مطالعت نکنند، و چون از حضرت رحمانی بار در بستند جز در محیط جلت دل بار نگشایند - باز ۱۰ دون همتانی که از مصطبه شیطانی دلق و انبان و عصا بردارند، جز در چهاردیوار صورت فرونیایند - پویندگانی که از مکنت تلقین روی بمشرب یقین دارند دیگرند، روندگانی که از سوداکده طین بفریب آباد شیاطین منزل دیگر کنند - «جلساء الرحمن»، در شان آن آزاد مردانی ست که ایشان طالب صفتی اند که امروز بقا راست و فردا لقا را..... نعت ۱۰ مختصرانی که ایشان عاشق صورتی اند که امروز بازی راست و فردا غمازی را، پس این چنین خمیر مایه لعنت را که صورت است «لا ینخالفه الا منافق و لا ینخالفه موافق فایق» - نقشی که «مامون الغیب معدوم الغیب»، خلعت اوست، جز در نگار... نیابی - و شاهی را که «ظاهر صبیح و باطنه صحیح، صفت آنست، جز در فرجه «اصبعین من اصابع الرحمن» - و ۲۰ لکن چه فایده که نقش الهی و صورت نامتناهی را جز یقین الهی تواند - تقاضائی که از نفس خانه قدس بر آید، روی سوی مصعد صفت دارد، «اعلی

علین، مردان بار تقاضائی که از هوس خانه دیو برآید، روی سوی مهبط صورت دارد، «أسفل السافلین» بار ماندگان - ای بسرا قوام الدین که تاج و تخت خواص در بالا، علین منتظر قدرتست، در بالانه أسفل السافلین چه کار داری؟ دانم که دانسته که «المروة التامة بمباینة العامة» - ای فرزند خلف آدم گرد ناخلفان ابلیس چه گردی که «الاجتياط في ترك الاجتلاط» - ای روح قران عاشق دل مجروح تو بنفس نفیس سر چه فرود آری، چه گفته‌اند که «خل الطريق لمن لا یفیک» - ای جان‌سای سنائی خاک ستانه در تو، بترکیب ظلمانی جسمانی او چون فتادی که خوانده «اذا لم یوافق فقارک» - بواجب الوجودی که ممکنات الوجودند و ازو دارند که آنچه جان قوام الدین طالب آنست، بدست این بیچاره نیست، و آنچه بدست این بیچاره است هیزم مطبخ دربان صدر دین و دنیا را نشاید، زیرا که مشاطگی صورتی که زهره تر دامن کند، شیرمردان برو عشقبازی ثوانند کرد،^۴ و دوست روی که ناهیدگر در نگارخانه خیال مختصران نهد آزادمردان دلی بران ننهند - اما چون نشأت اولی انبای دنیا را از دیوان فرمان در فرمانست و عوانانش را باستیلا گشاد نامه و ایشان را بدین منشور و بدان ولایت همه تهور و تغلیب است بر غریبان ولایت آدم این مسکین بی‌مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین و دنیا می‌گریزد - تواند بود که بایمان او در پذیرد و بدست عوانان اعوام و دیوان دیوان باز ندهد - اگر طوق بندگی در گردش می‌فکند، باری حلقه منت در گوش او کند - والصلوة

۲۰ و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین -

در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۷۰۶) در زیر واژه «بالانه» (کتاب

حاضر ص ۴۰) حسین انجومی نویسد :

حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منظر قدر اوست، در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد؟

در ضمن همین واژه عبدالرشید توی نیز در فرهنگ رشیدی (ج ۱، ص ۱۰۲) می آورد :

حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل نوشته چنین آورده : قوام الدین که تخت و تاج در بالای عرش منظر قدر اوست، بیالانه اسفل السافلین چه کار دارد؟



تعلیقات و حواشی

تعلیقات و حواشی دو بخش دارد - بخش نخستین درباره گسانست
که حکیم سنائی بدیشان نامه‌ها نوشته - و در بخش دومین بعضی مطالب متن
توضیح داده شده است -

بخش نخستین از تعلیقات و حواشی

❦ نامه اول ❦

- این نامه عنوان ندارد و معلوم نمی شود که حکیم سنائی بکدام شخص این نامه نوشته است - فقط این قدر برمی آید که مکتوب الیه یکی از صدور غزنین بود، و او با حکیم علاقه مخصوص میداشت - از جملات زیر شرف سیادت و مرتبه علمی را میتوان پی برد:
۱۰. ای صدر اکبر و بدز منابر و ملجاء معالی و منجاء موالی،
تو تحفه آن غرفه و شکوفه آن نهالی و نتیجه آن کمال، رای هر
مرانی بکنگره کنه جمال تو نرسد، و دیده هر نامحرمی در حریم جلال
تو نیفتد، و فطنت سودائی بسواد سیادت تو راه نیابد - لا بلکه عقل
دراک صد هزار چالاک و خاطر عاطر هزار مفکر در میدان آن
اشراف و عتبه اوصاف او مطموس مانده است، و هیچ مرغ دولت
ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفه جمال او نخواند است -
۱۰. حکیم سنائی در حدیقه فقط سه صدر غزنین را ستوده است که
نام ایشان ازین قرار است:

- (۱) صدر الاسلام تاج الوزرا ابو محمد بن الحسین بن منصور -
 - (۲) نظام الملك ابو نصر محمد بن عبد الحمید مستوفی -
 - (۳) خواجه عمید ظهیر الملك ابو نصر احمد بن محمد الشیبانی -
۲. ممکن است سنائی این نامه را یکی از ایشان که در نام و لقب شان در دستنویسهای حدیقه اختلاف روداده است، نوشته باشد -
- آقای سرور گویا این نامه را دیباچه مجموعه قراردادده است - اما این

اشتباه بزرگیست، زیرا که معلوم است که طرف مقابل حکیم شخصی بوده
است و حکیم او را هر جا خطاب کرده است - مثلاً
«بزرگا! نه هرچه زرد است ورد است، الخ، یا «ترا همنام بسیار است
در هر منزلی لیکن، الخ، یا «گرچه بسیار دشمنان داری، الخ -



❁ نامه دوم ❁

این نامه نیز عنوان ندارد، و بطور حتم نمی توان گفت که طرف مقابل حکیم سنائی که بوده است؟ - از فحوائ القاب سطر اول و دوم معلوم می شود که این شخص یکی از سادات عالی مقدار و صدور رفیع الدرجات غزنین بوده است که مقام وی نزد همه محترم و وجاهت آن مسلم بود -

در نسخه های کابل و دیوان هند بهره اخیر این نامه را (از به آیا چه بود که از آن الخ) نامه جداگانی شمرده اند - اما بنظرم این اشتباهی است، زیرا اولاً هیچ نامه این طور شروع نمی شود، ثانیاً در نسخه کتابخانه دانشگاه عثمانیه این جزء شامل نامه دومین است، ثالثاً انتخاب از این نامه شامل دو بیاضی است که در کتابخانه بانکی پور و علیگره مضبوطست، و این انتخاب مشتمل بر هر دو جزء اول و دوم است تحت عنوان «حکیم سنائی یکی از دوستان نوشته» - بنا برین این نامه را نباید نامه جداگانی شمرد - اما چنانکه آقای سرور گویا نوشته است، این نامه نهایت درد آمیز و شور انگیز است - گمان میشود که در هیجان محبت و شور عشق نوشته شده - علاوه ۱۵ بر بسیار ساده و شیوا و گیرا و پخته و پرمغز است - از متن نامه چنان بر می آید که آن محب صادق از حکیم آزرده خاطر بوده و ترك مکاتبه نموده، مثلاً :

۲. «اگر پرده بی ادبی در صحبت او چاک زده ام، اول اعتراض بایستی پس اعتراض - واجب چنان کردی که بدین زودی برداشته را نیفکندی الله الله، بیش از اینم بتازیانه جدائی نزن، و دلم را در دوزخ اشتها کباب نکند الخ» -

نامه سوم و چهارم

خواجه احمد مسعود

در میان کسانی که سنائی بایشان نامه نوشته، او با خواجه عمید احمد بن مسعود رابطه خصوصی داشته - خواجه یکی از بزرگان وقت بود، و با حکیم سنائی دوست مخلص و رفیق صدیق بوده - اگرچه معلوم نیست که این روابط از کی شروع شده، اما این قدر مسلم است که در زندگانی پدرش حکیم سنائی با خواجه احمد شناسائی داشته بود، چنانکه بر مرگ خواجه مسعود (یعنی پدر خواجه عمید احمد) در رثای او قصیده‌ای نوشته، و در آن قصیده خواجه احمد را نیز تهنیت گفته است - چند بیتى از این قصیده آورده می شود:

گرد ناگه گنبد بسیار سال عمر خوار

نفر آل گنبدی را بی جمال عمر خوار

خواجه مسعودی که هنگام سعادت مشتری

سعادت گلی داشتی از بهر شخص او نثار

آن ز عشق مرگ بوده سالها در عین مرگ

و آن ز زخم چشم بوده هفتاد بیماروار

نرگسی کز بیم ایزد سالها يك رسته بود

خون حسرت کرد او را در لحد چون لاله زار

شاهی و شادی جز او فرزند نادیده هنوز

کرده مرگش همچو شاهان امیز اندر حصار

تا گرفت او روزه پیوشه در تابوت مرگ
 خون همی گزیند بهر او جهانی روزه دار
 از این ایات برمی آید که خواجه مسعود از خانواده گنبدی بوده، و
 او با دین علاقه بیشتر داشته - ظاهراً يك هفته مریض بوده و در ماه
 رمضان در گذشته -

ایاتی چند که در آنها خواجه احمد را تهنیت گفته است، ازین قرار است:

ليك با این گرچه گنبد خانه کردش ز خست

زین آل گنبدی را گنبد زنهار خوار

دوستان را جای شکر و تهنیت مانده از آنک

از صدف بشکست بر جایست در شاهوار

مایه حمد و سعادت احمد مسعود از آنک

مر محامد را شعار است و سعادت را دثار

آن اصیل خوش لقای مکرم درویش دوست

آن نیل پارسای مفضل پرهیزگار

ای پدر را ناگهانی دیده در خاکی خموش

وی پدر را ناگهانی دیده بر چوبی سوار

ليك ناگاه از غریبی ماند چشمت پر ز آب

سخت یوقت از یتیمی گشت فرقت پر غبار

ليك از مرگ پدر یابند مردان نام نيك

نام بهمن بر نیامد تا نه مرد اسفندیار

تقوتها یابی اکنون از عطای ذو الجلال

تربیتها یینی (اکنون) از قبول شهریار

دولت را فال نیک این بس که اندر شاعری
اختیار عالمی کردت ازینسان اختیار

یادگار خواجه خود یافتی وقت است اگر
یادگاری خواهم از جودت ز چندان یادگار
از این ایات روشن می شود که پادشاه را بخواجه عنایتی بوده، و خواجه

شاعری را دوست و بهره‌ای از جود و سخا نیز میداشت -
کم کم بین سنائی و خواجه احمد مسعود رابطه دوستی و مصادقت مستحکم
شده - و حکیم سنائی از خوان احسان و کرم او بهره وافر برده، و پیوسته
شکر احسان او گفته، چنانکه بعضی کسان اعتراض کردند - سنائی این همه
مطالب را در نامه نخستین که بخواجه احمد نوشته، بروز داده است چنانکه
می نویسد:

«بعضی بی‌خبران و بی‌خطران به تغیر مرا گویند که چه حکمتست که تو
پیوسته در شکر و مدحت او کوشی - گویم زیرا که مدام در شکر منحت اویم -
شما همان کنید تا همان تان گویم - غایة الحق من فرح من الثناء بما لم یفعل» -
این نامه وقتی نوشته شد که خواجه ظاهراً از حضرت غزنین بیرون رفته
بود - سنائی در فراق دوست بخلص چنانکه از جملات زیر^۱ بر می آید، زندگانی
را بسختی بسر میبرد:

«بار فراق او ماه مرا در محاق افکنده، و بار بر او عروس قناعت مرا
طلاق داد که ایادی و انعام او علی سبیل الادرار متواتر میباشد
نشگفت اگر بنخم شدم از بار شکر او
شاخی که تازه باشد بارش بنخم کند»

(۱) نگاه کنید به ص ۲۴ کتاب حاضر - (۲) ایضاً ص ۲۵ پیوسته -

سنائی خواهش میکند که او بزودی بغزنین برگردد:

پیش از آنکه از تف آن هوا انگشت جمالش آتش گیرد و اجلش
دستخوش، روی بحضرت نهد، تا مادر و برادر را در حیات ببیند، -

از این جمله (اگر صراحةً راجع بمکتوب الیه است) نیز واضح
میشود که ظاهراً این نامه پس از مرگ پدر خواجه احمد نوشته شد، و آن
وقت مادر و برادرش بقید حیات بودند -

نامه دیگری جواب آن نامه خواجه احمد است که در آن از حکیم سنائی
خواهش کرده بود که او آثار خودش را گرد آورد و دیوان^۱ مرتب سازد،
چنانکه عنوان نامه سنائی بدینگونه ضبط شده: «این نامه بخواجه احمد»
مسعود نویسد که التماس نموده بود از خواجه حکیم سنائی که دیوان خود را
مرتب گردان، -

در این نامه حکیم احساسات خود را بکمال بلاغت شرح داده است
چنانکه می نویسد:

در جمله از حضور آن ولی نعمت جان را بسی آسایشها بود،
همان بود که «غاب الامیر فغاب الخیر» عن بلدی، چون دل رخت در
بست، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف
دل بود، به بیت الاحزان لقب نهاده آمد

(۱) در نامه سوم ذکری از دیوان سنائی رفته، و از این ظاهر میشود که در آن موقع دیوانش مرتب
و مدون شده بود - (۲) در سه نسخه مجموعه نامهها 'احمد' نیامده است، و پس از روی اینها این نامه
بنام مسعود یعنی پدر احمد نوشته شده - اما این اشتباه است، زیرا که از مقدمه دیوان بر می آید که خواجه
احمد سنائی را تشویش داده که او دیوانش مرتب سازد - بنا برین مکتوب الیه این نامه احمد است،
نه پدرش -

گوئی که فلک جز این ندارد کاری

می دور کند بقر یار از یاری

لاجرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خوابه آید»

نخسپم تا صبحدم، بر آتش خواب چون آید» -

در آخر این نامه حکیم سنائی اظهار کرده است که او بنا بر گفته خواجه

دیوان را مدون و مرتب ساخته است:

«انچه اشارت فرموده بود خادم جان را بامثال آن فرمان بجای رسید

و آن دیوان را از دلق دیوان در قفای بقا آورد و از فای فنا شدن

برهانید» -

همچنین در مقدمه ای که حکیم سنائی بر دیوان خود نوشته از خواهش

و تمنای خواجه احمد مسعود ذکر مفصلی کرده و ترتیب دیوان و وجود

اشعار خود را مرهون اوستی داند، چنانچه در مقدمه دیوان خود چنین

می نویسد:

«روزی من که مجدود سنائی ام، در مجد و سناء این کلیات نگاه کردم -

خود را نه از آن مجد جسمی دیدم و نه از آن سنا قسمی - و در این خزانه

مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه ای دیدم و نه جسم را از این

خرمنگاه برگی یاقم - کاهدان جانم در جوش آمد و جسم در خروش - گفتم:

ای درینا که براقی که سخن پاک را بعالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است . . .

و آفتابی که جواهر غیب را بیصر روح و چشمم نماید، جان از آن نایبنا است

. . . . چون این هم بغایت رسید و این غم بنهایت، همی نایبوسان مفرج

همی و مفرح غمی از در دولت خانه جان من درآمد - از این بخشندة

بخشاینده‌ای چشمه حیوان دل‌های مرده‌ای، و روضه انس جانها پرمزده‌ای،
 اسمش هم صفت ذاتش احمد، بخشش همنام، پدرش مسعود، او صفی و عرضش
 مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفا. آن معتقد من داعی از راه حنق،
 و آن متعهد من دوست از سر صدق . . . در آن دم چون مرا شکسته
 بسته دید، صدف مروارید بشکافت، از آنچه دانست که دل شمشیده رمیده‌ای
 مروارید در توان یافت، از شاه راه گوش دهان جانم پرمروارید کرد،
 پس گفت: بدرنگ و دل‌تنگ همی بینم - تو آنی که همه نقشهای شیطانی را
 روی سیاه کرده‌ای، این دل‌تنگی از کیست؟ او را از حرمان دقیقه خود از
 معنی این خبر خبر کردم و گفتم: جای بدرنگی و دل‌تنگی هست که از این سه
 دست‌آویز که وکیل آفرینش ارشاد کرده‌است، پس از وفات دستم از آن
 سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده‌ام، و با این همه راه
 دراز بخوف در پیش، و ستاننده سرمایه بر راه، می ترسم که نباید که گشت
 زمان بر چهار ارکانم چهار تکبیر کند، و قامت عمرم بر در دروازه قیامت
 بکشند - چون مرا از این سه وکیل در یکی نباشد، در حضرت یکی بی پیرایه
 و سرمایه بمانم - آن غمخوار من چون شراب نه جگرخوار من چون سراب،
 این ماجرا چون از من بشنید، برای تفرح و تسلیت مرا در شرابخانه روح
 بکشاده و جام جام راح روح در داد - پس مرا گفت . . . نفیس‌تر
 سرمایه‌ای - از گنج‌خانه عقل، و گرانمایه‌تر پیرایه‌ای از معالم نفس خیراً کثیراً
 به بشارت الهی سرمایه تو و من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً،
 از اجواهر روحانی بشارت نبوی پیرایه تو، و ان من الشعر لحکمة، -
 پس این چندین شربت‌ها نوش کنی، آنگاه شکر حق او را فراموش کنی . . .
 چون عروض جان من از گفتگوی او پیرایه بر بست من از راه نیاز را

سلاح او ساختم - بهانه خانه و دانه آوردم، عذر تعذر جامه و جای گفتم
که بی یساری و چهار دیواری این چنین کاری میسر نشود -

این فصل چو بشنید ز من دست پیر زد

صد رحمت الله بر آن دست و بر آن بر

همی دست قبول و اقبال بر سینه مبارک زد - در حال از بهر دفع بی
انصافی زمستان را آفتاب کدهای بر آسمان همت بفرمود تا بساختند، و ز بهر
سیر تیغ تابسان را فرمان داد تا سایه بانی بر آفتاب گرم بر بستند، و ز بهر
غذی میکائیل را که مکیال ارزاق بدست اوست یکساله خطی رائج بنوشت، و
از برای لباس عفت و عافیت بستانوار خلعت زمستانی و تاستانی در من
پوشانید در کافه خلق من او را چون نام او احمد یاقم، و او مرا
چون نام خواجه خویش مسعود بخت کرد چون جان آزاد مرد بخلق
خود بنده کرد، و مرا بقبول اقبال خود خرسند کرد - من نیز جان خود را
چون از کرم او شاد کردم و دل از قید تعلقات آزاد، در حسب حال خویش
این قطعه را انشا و انشاد کردم، و نام او در آخر قطعه یاد کردم :

گرچه چو تیشه از قبل توشه و تراش

هرگز نه بوده ام نه طمع را نه پیشه را

درچه ز زخم تیشه من بهر يك خلال

هرگز نه بود رنج درختان پیشه را

در چند پیش از این سر من زیر تیشه بود

آن کوهی ز شوشه زر ساخت تیشه را

لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه ام

خواجه رئیس احمد مسعود تیشه را

اکنون از پاس آن زیرتیشگی پاس اشارت او بداشتم، و آن نوروز رویان را که زهت جان پاک را بایسته‌اند در يك شبستان فرستادم، و آن چالاکان که خدمت دل خوش او را شایسته‌اند بر يك عتبه جمع کردم - و تشیبه بر این نسق تحریر کردم، و ترتیبی بر این نهاد بنهادم - و پرداختم این دیوان را بر این تشیبه و ترتیب بر قضیت اشارت آن سخن گزار معانی طراز که باری عز اسمه او را از حیات او و ما را از بقای او متمتع داراد -

اما چنانکه از نامه دومین برمی‌آید که تدوین و ترتیب دیوان وقتی پایان رسید که خواجه احمد مسعود بغزنین نبوده، و با برین حکیم او را بواسطه نامه‌ای اطلاع داده - و بهمین جهت باید تاریخ آن نامه را پس از ترقیم دیباچه دانست -

نکته جالب که نباید از آن صرف نظر نمود، آن احساساتی و عقایدی هست که خواجه احمد در باره علم داشت - عقیده او این بود که علم آنست که دفع آن عام باشد نه خاص، و اثر آن متعدی بود نه لازم - از این رو علم اصول آنگاه که با وصول بود خود فضول است، پس نا مقبول - دیگر علم کلام است که پای‌بند کام و نام و دام شبهتهای عام - و دیگر علم حساب است، اما بیرون از حاجت شرع حسابست - دیگر علم نجوم که آن باضافت باینها علم تخمینی است و پس تخم ییدینی - پس پیدا بود که در صحرای سینه مشتی نا گنج، گنج علم را چه گنج بود - همه از بوالعجبی نفس آدم را باستعانت نقاب نقش شیطانی ساخته و صفت شیطانی را بوقاحت اسم انسانی داده -

نزد خواجه احمد مسعود علم شعر از همه علوم برتر بود اما شاعر خوب آن بود که میان حق و باطل تمیز کند تا گفته او بر طبق خبر نبوی باشد «ان من الشعر لحکمة» و او در ردیف «الشعراء امراء الکلام» باشد نه در زمره «الشعراء يتبعهم الغاؤون» -

بنا برین همین احساسات و افکار خواجه بود که او حکیم سنائی را تشویق و مساعدت کرد تا حکیم دیوان خود را گرد آوری نموده و هدایای گران بها بدست علاقه‌مندان گذاشته است -

بعلاوة مقدمه دیوان سنائی این دوست مخلص را در حدیقه بسیار ستوده چنانکه در تحت عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانه گوید که از جهت حکیم سنائی کرده بود و اسباب مهیا گردانیده گوید:

دوستی مخلص اندرین شهرم کردم از صدق و دوستی بهرم
خانه بهر من برحمت دل کرد و یک دست جامه خانه ز ظل
سقف او وقف خانه افلاک خوانده در سخن مالک الاملاک
خشت او از بهشت داده خیر خاکش از باد و آب برده اثر

چنانکه گفته شد خواجه احمد مسعود خود شاعر بود و مقدم شاعران را گرامی داشته و بظن غالب تخلص خود تیشه قرار زده بود - آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان سنائی می نویسد:

نظامی عروضی در چهار مقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده ولیکن آیا همین احمد بن مسعود که در زمره شعراء نیز محسوب می شده، مقصود ویست یا دیگری، معلوم نیست -

آقای گویا احمد بن مسعود را با پسر تیشه که بگفته نظامی عروضی در چهارمقاله در دربار شعرای آل خاقان محترم بوده، یکی دانسته است، چنانکه او در مجله 'آریانا' مینویسد:

«و نظامی عروضی هم در چهارمقاله در مجله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده» -

آقای دکتر معین در ضمن توضیح پسر تیشه قول مدرس رضوی را بدون تنقید و تصریح نقل نموده^۱ - اما بنزد نگارنده قول کسانی که خواجه احمد بن مسعود و پسر تیشه را یکی قرار دهند اعتبار را نشاید، زیرا چند اشکال بر این قول وارد می آید که رفع آنها دشوارتر بنظر می آید -

اولاً آن که از گفته سنائی واضح و لائح است که احمد مسعود تیشه رئیس غزنین بود، بنا بر این او به درگاه شاهان غزنین محترم بوده باشد - از این حیث او را باید در زمره شعرای آل غزنین محسوب داشت - در چهارمقاله در میان شاعران ملوک آل ناصرالدین فقط اسامی شاعران ذیل مضبوطست^۲:

عصری - عسجدی - فرخی - بهرامی - زیتی - بزرجمهر قاینی - مظفری - منشوری - منوچهری - مسعودی - قصار امی - ابوحنیفه اسکافی - راشدی - ابو الفرج رونی - مسعود سعد سلمان - محمد ناصر - شاه بورجا - احمد خلف عثمان مختاری - مجدود سنائی -

اما نام پسر تیشه در میان شاعران آل خاقان درجست^۳ که عبارتند از لولوی و کلایی و نجیبی فرغانی و عمیق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرچی و علی بانیدی و پسر درغوش، و علی سپهری و جوهری و سفدی و پسر تیشه

(۱) سال اول، شماره دوم، ص ۲۴ - (۲) ص ۶۱۷ - (۳) ص ۴۴ - (۴) ایضاً -

و علی شطرنجی -

مقصود از آل خاقان ملوک خاقانیان باشند که ایشان را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیه و آل افراسیاب و ایلیک خانیه و قراخانیان نیز نام برده‌اند، سلسله‌ای بودند از ملوک ترک مسلم که قریب دو بیست و سی سال (از حدود سال ۳۸۰-۶۰۹) پس از سامانیان و پیش از مغول در ماوراء النهر سلطنت کردند، و دولت سامانیه را از ماوراء النهر ایشان منقرض نمودند، و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیه منقرض شدند - این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقل بودند و گاه باجگذار سلجوقیه و گاه باجگذار قراخانیان ماوراء النهر و گاه باجگذار خوارزمشاهیه - نخستین کسی از ایشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود، هرون بن سلیمان معروف بیغرا خان ایلیک و ملقب بشهاب الدوله است که در سال ۳۸۳ بخارا را فتح نمود - جانشین او شمس الدوله نصر بن علی معروف بایلیک خان در سال ۳۸۹ دفعه دوم بخارا را بکشوده دولت آل سامان را در ماوراء النهر منقرض نمود - آخرین پادشاه این سلسله نصره الدین قلیج ارسلان خاقان عثمان بن قلیج طمغاج خان ابراهیم است که در سال ۶۰۹ بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزم شاه کشته شد، و بمالک ماوراء النهر بتصرف خوارزم شاه در آمد -

مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح این خانواده بود، و علی الخصوص در مدح سلطان ارسلان خان قصیده‌ای در دیوان او موجود است -

خواجه احمد مسعود معاصر بعضی پادشاهان این سلسله مانند سلطان

(۱) نگاه کنید بتعلیقات چهار مقاله قزوینی (چاپ دکنر معین ص ۲۲۸-۲۲۹) - برای بیشتر آگاهی درباره این خانواده نگاه کنید بتاریخ بیبختی (چاپ سعید نفیسی) مجله سوم ص ۱۱۵۶-۱۱۵۷، ۱۱۶۰-۱۵۹۲ -

ارسلان والی مرو و طمغاج خان ابراهیم والی ماوراءالنهر بوده -
 حدس میتوان زد که خواجه احمد مسعود مداح یکی از ایشان بوده باشد -
 اما این امر مستبعد بنظر می آید که او در دربار ایشان پیوستگی و از
 غزنین هیچ رابطه نداشت بعلمت اینکه خود نامه‌های سنائی که بنام احمد مسعود
 نوشته شد و قصیده‌ای که در آن تهنیتش گفته، این عقیده را تکذیب میکند -
 وقتی که پدرش بمرد، خواجه احمد در غزنین بود - هنگامی که سنائی نامه اول
 نوشت، او خارج رفته بود و سنائی امیدوار بود که او بزودی بگردد -
 وقتی که سنائی را بترتیب و تدوین دیوان وادار می نمود در غزنین بود،
 هنگامی که حدیقه در نزدیکی ۵۲۵ پایان رسیده، او در تختگاه بود - در موقعی که
 دیوان سنائی تدوین یافته او بخارج رفته بود - پس او را نباید در ردیف
 شعرای آل خاقان شمرد - چون مختاری غزنوی با این که مداح این خانواده
 ماوراءالنهر بوده، در زمره شعرای آل غزنین محسوب میشود، خواجه احمد
 مسعود لازماً در ردیف شاعران غزنین می آید -

اشکال دوم اینست که در چهارمقاله نام پسر تیشه برده شده است -

(۱) نگاه کنید بتاریخ بیہقی جلد ۳ ص ۱۲۷۰، ۱۲۷۸-۱۲۷۹ - بقول آقای سعید نفیسی نخستین کسی
 که در اشعارش ذکری از مردان این خاندان هست، معزالدین عثمان مختاری غزنوی است، ووی دو
 قصیده دارد در مدح طمغاج خان محمود که یکی از آنها قصیده مصنوعت بمطلع زیر:

سپید روی و سبہ زلف و چشمت، ای دلبر * یکی گلست و دویم سنبل و سوم عنبر

مختاری يك قصیده کوتاه در مجلس ارسلان خان که از شعبان ۴۹۵ بعد پادشاهی کرده و از ۵۲۴ تا
 ۵۲۶ در زندان سنجر بوده است، سروده - بظن آقای نفیسی این طمغاج خان محمود که از کاتبان محشم
 و معدوح عثمان مختاری بوده، می بایست از رجال اوایل قرن ششم باشد . . . در میان پادشاهان
 خانیان کسی که محمود نام داشته و معاصر مختاری بوده باشد، رکن الدین محمود خان پسر ارسلان خانست
 که دست نشاندہ سنجر بود و در ۵۲۶ یا ۵۲۶ پادشاهی رسید و در ۵۵۸ درگذشت (تاریخ بیہقی ج ۳
 ص ۱۲۷۳) - نیز نگاه کنید بمقدمه دیوان مختاری (چاپ طهران) ص "هفتاد و دو" -

اگر منظورش احمد بن مسعود است، پس ناچار باید تخلص پدر احمد (یعنی مسعود) تیشه قرار داد - اما در قطعه‌ای که سنائی در مقدمه دیوان آورده است، نام خواجه احمد بدینگونه آمده :

«خواجه رئیس احمد مسعود تیشه»

از این نباید بطور قطع حدس زد که تیشه تخلص مسعود یعنی پدر احمد بود - چون ممدوح شاعر خواجه رئیس احمد است، تیشه را تخلص آن ممدوح باید دانست - و ظاهراً از همین جهت است که در هر بیت قطعه واژه «تیشه» بکرات آمده است - و در عبارت ثر که پس از آن قطعه نقل شده، کلمه زیرتیشگی واضح میکند که تیشه تخلص پسر بود نه پدر - بعلاوه خواجه احمد شاعر و شاعر دوست بوده و درباره شاعری احساسات و افکار عالی داشته - بنا بر این تیشه را تخلص خواجه احمد باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود - چون معلوم شد «پسر تیشه»، و خواجه احمد یکی نیستند، بلکه اگر از «تیشه» منظور مولف چهارمقاله خواجه احمد است، پسر تیشه، پسر خواجه احمد بن مسعود باشد - و در این صورت نیز ما باشکال زیر مواجه شویم -

چهارمقاله در حدود سال ۵۵۰ پایان رسیده - از این جهت شهرت پسر تیشه تا این تاریخ در دستگاه آل خاقانیان شیوع یافته بود - احمد مسعود تیشه در حدود سال ۵۲۵ در غزنین نام آور شده بود - بالفاظ دیگر پسر تیشه که در چهارمقاله آمده و احمد مسعود تیشه که در آثار سنائی مذکور شده معاصرند، نه پسر تیشه و پسر احمد مسعود تیشه - بنا بر این بعقیده نگارنده «پسر تیشه» را با احمد مسعود تیشه، هیچ رابطه و علاقه نیست -

❦ نامه‌های پنجم و ششم و چهاردهم ❦

قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی انس‌آبادی -

قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر که بگفته مورخان^۱ وزارت سه سلطان

- از پادشاهان سلجوقی، یعنی سنجر بن ملک شاه (۵۱۱-۵۵۲)، محمود بن محمد بن ملک شاه (۵۱۱-۵۲۵) و طغرل بن محمد بن ملک شاه (۵۲۶-۵۲۷) داشته - بحکیم سنائی اعتقاد بسیاری داشته و بین این وزیر و سنائی رابطه دوستی و مصادقت مستحکم بوده و همیشه با یکدیگر مکاتبه داشته - و سه نامه که سنائی بوزیر مزبور نوشته هنوز در دست است و در این کتاب حاضر چاپ شده -

۱۰

ابوالقاسم از درگزین^۲ همدان بوده و بنا بر این به نسبت درگزینی

و درگزینی یاد شده است - وی را هم انس‌آبادی (نسبت بانس آباد از قرای درگزین همدان مولد وی) گفته‌اند - اما درباره نام وزیر و نام پدرش در کتب تاریخ اختلافی رو داده است - عماد‌الدین^۳ کاتب نام و لقبش را این طور بیان کرده است :

۱۵

داسمه ناصر بن علی و لقبه زین‌الدین - هو المعروف بابی‌القاسم الدرگزینی -

در تاریخ گزیده^۴ همین نام یعنی ناصر بن علی دو بار آمده، اما از لقب

(۱) مثلا نگاه کنید براحة الصدور ص ۱۶۷، ۲۰۳، ۲۰۸ ح - اما بنظر نگارنده وزارت سنجر مشکوک است چنان که پس از این خواهد آمد - (۲) در نزهت القلوب (ص ۷۳) است : درگزین ماقبل دهی بود - اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز می خوانند - زمینی مرتفع دارد و بناغستان بسیار است - غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می آید - و نگاه کنید به بحیره ص ۳۸۸ حاشیه - (۳) بنقل از راحة الصدور ص ۱۷۰ ح نمره ۷ - (۴) ص ۴۶۴ و نیز مجلد دوم جزء انگلیسی ص

و کنیتش صرف نظر شده - و ابن خلدون و یاقوت همین قول را مورد^۱ تایید قرار میدهند - مولف لغت نامه دهخدا^۲ نام وزیر ناصر بن علی نوشته، اما لقب و کنیتش قوام الدین ابوالقاسم قرار داده است - از روی بجمل التواریخ و القصص^۳ نامش ناصر، پدرش حسین و لقب قوام الدین و کنیت ابوالقاسم بود - ابن الاثیر او را بابی القاسم یاد کرده است^۴ و فقط يك جا^۵ اسمش باینطور نوشته :

«وزیره ابی القاسم علی بن القاسم الانسابی، یعنی بگفته ابن الاثیر نامش علی و نام پدرش قاسم بود - اما هیچیک از کتابها که در تحت تصرف و مطالعه نگارنده است، قول ابن الاثیر را مورد تایید قرار نمی دهد - نکته جالب اینست که ابن الاثیر که از همه مورخان اطلاعات بیشتری فراهم آورده در هیچ مورد لقبش قوام الدین قرار نداده، و پیوسته او را (بجای درگزینی) انسابی^۶ نوشته است - راوندی در راحة الصدور^۷ گاهی قوام الدین ابوالقاسم، گاهی ابوالقاسم، و گاهی خواجه قوام نام برده است - همین کار را مولف جامع التواریخ کرده است^۸ - در حیب السیر^۹ لقب و کنیتش نوشته - اما

(۱) ترجمه جلد ۹ ص ۱۰۷، معجم البدان ج ۲ ص ۵۶۹ (بالترتیب) - (۲) جزء الف ص ۷۷۵ - (۳) چاپ ۱۳۱۸، ص ۴۱۵ - از روی بیت زیر از قصیده سید حسن غزنوی که بگفته دکتر غلام مصطفی (اورینتل کالج میگزین ضمیمه مئی ۱۹۴۸، ص ۴۲) بعد در مدح ابوالقاسم درگزینی است، برمی آید که پدرش حسین بوده: نصیر ملت حق ناصر حسین کرو همی بزرگ شود نام و کنیت و القاب - (۴) تاریخ الكامل، مجلد دهم ص ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶ - (۵) ص ۲۲۹ - (۶) در راحة الصدور ۱۷۰ آنسابی درج است - (۷) ص ۱۷۰، ۱۶۷، ۲۰۳ - (۸) بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۸ ح - (۹) جلد چهارم ص ۱۰۲، چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۱۶ - اما بجای درگزینی الدرکوتی درجست - و این غلط چاپی در هر دو چاپ جدید و قدیم یافته می شود - اما پسر قوام الدین که مولف این کتاب او را نیز قوام الدین می گوید از نسبت درگزینی ذکر شده است (چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۳۰) و در صفحه ۵۲۰ قوام الدین نیز درگزینی نوشته شد - اما چنانکه پس از آن می آید نزد این مولف قوام الدین و ناصر بن علی دو کس بودند -

ذکری از نامش ناصر نرفته، و در جای علی و حسین، پدرش حسن قرار داده شده. مولف بحیره یکدفعه او را قوام الدین ابو القاسم درگزینی، و دفعه دوم قوام الدین ابو القاسم ناصر الدین بن الحسن المظفر، و يك جا الطفرائی، نوشته است، یعنی از روی بحیره نامش ناصر الدین و پدرش حسن المظفر بود. سنائی در قصیده و نامه‌های خود او را بقوام الدین ابو القاسم یاد کرده است^۱. خلاصه اینکه در مورد قوام الدین همه مورخان و نویسندگان اتفاق دارند. فقط عماد الدین کاتب زین الدین^۲، می نویسد، و ابن الاثیر صرف نظر می نماید. درباره ابو القاسم هیچ اختلافی رو نداده است، و راجع بنامش ناصر بجز ابن الاثیر که علی قرار میدهد، هیچ اختلافی

(۱) ص ۲۹۱ - (۲) ص ۲۸۸ - (۳) ایضاً - نیز برای این لقب نگاه کنید بآثار الوزرا تالیف سیف الدین نظام ص ۲۵۵ - و آقای عباس اقبال در وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، چنین می نگارد: ۳- طفرائ- رئیس این دیوان را 'طفرائی' می گفتند و او در ایامی که سلطان بشکار می رفت، و خواجه بزرگ همراه نبود، وزیر سلطان محسوب میشد - دیوان طفرائ شامل شعبه‌های بود بنام دیوان الرسائل و الانشاء که جماعتی بنام منشی و کاتب رسایل در آن کار می کردند (ص ۲۳) - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بهمین کتاب ص ۲۹-۳۱ - (۴) در تاریخ ادبیات در ایران نامش بدو طور آمده است - خواجه قوام الدین ابو القاسم ناصر بن حسین درگزینی (جلد ۲ ص ۵۶۴) و قوام الدین ابو القاسم ناصر بن علی درگزینی (ایضاً ص ۹۳۷) - آقای دکتر صفا مولف تاریخ ادبیات در ایران این اختلاف را در نظر نداشته، زیرا در فهرست نام وزیر قوام الدین ابو القاسم مذکور است، اما حواله به صحیفه ۵۶۴ نیست - در این صحیفه او را وزیر سنجر نوشته و افزوده که میان او و سنائی قواعد مصادقت و مکاتبت مستقر بود و دو نامه سنائی باین وزیر مبنی بر اعتذار از وصول بخدمت او و ملاقات آن وزیر، در دست است - اما در صحیفه ۹۳۷ او را بوزیر سلطان محمود و سلطان سنجر که به عین القضاة رابطه و مکاتبه داشته، معرفی نموده است - (۵) در نامه ۱۴ ص ۱۰۴ یکدفعه این فقره آمده است: صدری زینی قوامی، و ایات زیر از دو قصیده معزی نیز این امر را مورد تأیید قرار میدهد که لقب او زین الدین و قوام الدین هر دو بوده:

زین ملوک و صدر وزرات قوام دین * ابو القاسم آفتاب کرم قبله هنر

بروی عالم افروزش مزین شد وثاق من * چنان چون حضرت سلطان مزین شد به زین الدین
 عماد دولت عالی ابو القاسم که رسم او * رسید از مجلس شاهان قبول و حشمت و تمکین

نیست - در حیب السیر آخرین وزیر دوره محمود سلجوقی ناصر بن علی قرار داده شده است، یعنی از روی این کتاب قوام الدین ابوالقاسم و ناصر بن علی دو شخص دیگرند، این اشتباهی بزرگ است و معلوم نیست که این اشتباه ناشی از چیست، زیرا معلومست ناصر بن علی در اواخر دوره محمود پیاپی وزارت رسیده، چنانکه حیب السیر هم تأیید کرده است - در بحیره ناهش ناصر الدین است که هیچ يك از کتب تواریخ این قول را مورد تأیید قرار نمی دهد - نسبت بنام پدر ابوالقاسم چهار قول مختلف است: علی، قاسم، حسین، حسن - بگفته راوندی و عماد کاتب 'علی، و بنا بر قول ابن الاثیر 'قاسم، و بنزد صاحب مجمل التواریخ و القصص 'حسین'، و بگفته خواند امیر و فزونی استرآبادی 'حسن'، بوده - چون مجمل التواریخ نه فقط کهنه ترین ماخذیست، بلکه مؤلف این کتاب در بارگاه سلاجقه^۲ محترم بوده، ممکنست با وزیر ابوالقاسم ملاقات کرده باشد، بعلم اینکه چنانکه معلومست این تاریخ هفت سال پیش از مرگ وزیر مزبور در سال ۵۲۰ پایان^۳ رسیده بود، بنا برین نظر بنده گفته او بر قول دیگران برتری و رجحان دارد، و باید پیروی قول او بشود - آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی در تالیف خود وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، این اختلاف را بدینطور^۴ بیان نموده است:

در ذکر نام ابوالقاسم درگزینی و نام پدر او مورخین و شعرا توافق

(۱) همین است قول ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ وزراء ص ۷۴ و سیف الدین حاجی در آثار الوزراء ص ۲۵۵ - (۲) همین است در بیاض دانشگاه علیگره ص ۱۷۸ و نام جدش در آن بیاض علی درج است - (۳) نگاه کنید به صفحه ۹، و بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۲۲۶، و مقدمه کتاب ص 'د' - (۴) ص ۱۲-۱۳، بیست مقاله ج ۲ ص ۲۲۱ بعد، مقدمه کتاب ص 'د' - (۵) ص ۲۷۰ و در ص ۲۷۴ می نگارد: از اشعار معزی و ارجانی و متن عماد کاتب چنین برمی آید که این درگزینی بالقب قوام الدین و زین الدین و عماد الدوله و ظهیر الدوله ملقب بوده است -

- ندارند حتی بین معاصرین آن وزیر هم در این خصوص اختلاف است -
 انوشروان بن خالد او را ناصر بن علی (عماد کاتب ص ۱۶)، همچنین یاقوت
 در معجم البدان (ج ۲، ص ۵۶۹) و ابن الاثیر در وقایع سال ۵۲۱
 علی بن القاسم و صاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در ۵۲۰ یعنی
 در حیات درگزینی نوشته، او را ناصر بن حسین (ورق ۲۷۰-۲۷۱) و ارجانی
 در اشعار خود ناصر بن علی و معزی علی بن ناصر خوانده‌اند - و ظاهراً علت
 این اختلاف آنست که چون درگزینی نسبی پست داشته و قبل از وزارت
 کسی او را نمی شناخته و بعد از آن هم که مشهور شده همه مردم او را
 بالقاب یا نسب او یعنی به قوام و زین الدین و درگزینی و انس آبادی
 می خوانده‌اند، کمتر کسی از اسم او و اسم پدرش اطلاع داشته‌است -
 بنا بر گفته مولفان بحیره^۱ و حیب^۲ السیر شهرت ابو القاسم در
 دوره سلطان محمد بن ملک شاه (۴۹۸-۵۱۱) شیوع یافت، و در بحیره است
 که ابو القاسم در دربار سلطان محمد بسمت نایب امیر و پس از آن بامیر الامراء
 منصوب بود - و از روی حیب السیر به منصب نایب حاجب برگزیده شده بود -
 اما از گفته راحة الصدور^۳ برمی آید که اول اول ابو القاسم کدخدای علی
 بار حاجب بود، و حاجب و کدخدا در موقع جنگی که بین سلطان سنجر
 و سلطان محمود دست داده، کارهای نمایان انجام داده بودند - بگفته ابن
 الاثیر^۴ امیر علی بار بن عمر نه فقط دارای منصب حجابت سلطان محمود بود

(۱) ص ۳۸۸ - (۲) چاپ قدیم ج ۴، ص ۱۰۲ - (۳) ص ۱۷۰ - (۴) نگاه کنید به تاریخ
 الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۲-۱۹۳ و ۱۹۷ - از اقوال این تاریخ معلوم می شود که او در دوره محمد و محمود
 بشغل حاجب مامور و نامش امیر علی بار حاجب بود - عماد کاتب نامش امیر علی بار بن عمر بن سرمه
 نوشته (راحة الصدر ص ۱۵۳ ح) لیکن از گفته عماد بر نمی آید که او در دوره سلطان محمود
 بمنصب حاجب تعیین یافته بود - بقول راوندی نام حاجب محمود، محمد بن علی بار بود (راحة الصدور، (باقی)

بلکه در دوره پدرش سلطان محمد بر این شغل منصوب شده بود، در صحت این قول حدس میتوان زد که ابو القاسم نیز در دوره سلطان محمد بشغل کسخدائی مامور^۱ بود و در دوره سلطنت سلطان محمود ابو القاسم این قدر پیشرفت کرده که در اواخر حال بسمت وزارت آن سلطان مخصوص و ممتاز شده بود. سلطان محمود بر مرگ پدرش در سن سیزده سالگی در سال ۵۱۱ بتخت عراق برآمد. اما پس از هشت^۲ ماه وقتی که سلطان سنجر که بتخت نشسته بود برای عرض تبریک و تهنیت سلطان محمود بعراق آمد، مردمان محمود را خلاف سلطان چنان برانگیختند که او در پی کشتن سلطان سنجر شده و برای جنگش بیرون آمده، اما بالاخر بناکامی مواجه شده. خوشبختانه جداهش که مادر سنجر بود، حیات بود و بکوشش و سفارش او سلطان سنجر

(بقیه)

ص ۲۰۳) اما در صفحه ۱۷۰ ذکر امیر علی بار نیز آمده است. و در مجمل التواریخ و القصاص ذیل وقایع ۵۱۲ آمده است: امیر علی بار بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بر دست نور الدوله (ص ۴۱۴) - خلاصه اینکه امیر علی بار که محققاً حاجب محمود بوده و بگفته ابن الاثیر (ص ۱۹۷) در سال ۵۱۳ بقتل رسید، ممکنست حاجب محمد نیز بوده باشد. بعقیده نگارنده این سطور، عمر علی بار که بگفته راحة الصدور (ص ۲۹۳) در دوره ارسلان بدر ۵۶۱ حاکم ری منتخب شده و در ۵۶۵ گرفتار و پس از سه سال فوت شد (ص ۲۹۷)، پسر علی بار بود. نیز نگاه کنید به تاریخ الكامل جزء ۱۱، ص ۲۳۰ -

(۱) دکتر عباس اقبال آشتیانی درین مورد می نویسد: مقارن مرگ سلطان محمد (ذی الحجه ۵۱۱ هـ) ابو القاسم درگزینی سمت وزارت حاجب کبیر سلطان یعنی امیر علی بن عمر بن سرمه را داشت و چون در احتضار افتاد امیر علی چنین گفت که سلطان امر داده است که ۲۰۰۰۰ از خزانه بفرمای رعایا و ناراضیان ببخشند و بعد از آن که آن مبلغ را گرفت وزیرش درگزینی قسمت مهمی از آن را بتصرف خود گرفت و ثروتی مهم فراهم کرد و کار او ازین تاریخ رو بترقی گذاشت. (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۶۵) (۲) راحة الصدور ص ۲۰۵، اما بروایت مجمل التواریخ ابن جنگ بتاریخ ۴ جمادی الاول ۵۰۲ (ص ۴۱۳) و بگفته ابن الاثیر جمادی الاول ۵۱۳ وقوع یافت (جزء ۱۰، ص ۱۹۲-۱۹۳) -

محمود را بنواخت و او را بر تخت عراق متمکن کرد - راوندی می نویسد :
 «سلطان محمود بن محمد به سلطنت نشسته بود، امرای حضرت او
 را بر آن داشتند که با عم مصاف داد، شکسته شد و بهزیمت باصفهان رفت -
 سلطان سنجر ولایت می بخشید و عدل می ورزید»

- علی بار که حاکم ملک محمود بود، کدخدای خویش ابو القاسم انسابادی
 را پیش سلطان سنجر فرستاد، و او از زبان محمود عذر خواست که این
 حرکت از سر کودکی رفت، و قرار افتاد که بخدمت عم رود به ری و يك
 ماه در خدمت باشد، و وقت برنشستن و فرود آمدن بوق ترکی نزند، و سرا
 پرده سرخ بجهری ندارد، و بوقت برنشستن و فرود آمدن عم پیاده در رکاب
 برود، و آنچه شعار و آئین سلطنت است، بگذارد - بر این جملت يك ماه در
 خدمت عم بود سلطان او را نیابت و سلطنت عراق بداد و آنچه از
 آیینها بگذاشته بود، بدو ارزانی داشت، و کسوت خاص بیرون از قبای،
 بجواهر و اسب نوبت و ساخت لعل و پیل با مهد مرصع بدو داد -
- ۱۰ این الاثیر این جنگ را «حرب شدید» گفته و تفصیله ذیل سال ۵۱۳
 درج نموده است - از گفته او معلوم می شود که سلطان محمود نزد عم خود

(۱) بقول دکتر آشتیانی، درگزینی امیر علی حاجب را بر آن داشت که میانه سلطان خرد سال را با
 سلطان سنجر برهم زند - ابتداءً خان سمرقند را بر ضد سنجر بقیام تحریک کرد، بعد امیر و بیس بن
 صدقه را که در امان سنجر می زیست، بطغیان دعوت نمود - بعلاوه این امرای شبانکاره را که در پناه
 سلطان محمد در اصفهان می زیستند، بقدری آزار رسانید که بمخالفت سر برداشتند، و امیر فارس را
 باغی کرد، و خزانه سلطانی را بر باد یغما داد - و چون نسبت بملاحده اسماعیلی رغبتی داشت، اتابک شیرگیر
 و سپاهیان سلطانی را که مقارن فوت محمد به تسخیر الموت رفته بودند و نزدیک بود که آن قلعه را مسخر
 کنند، از دور الموت پراگند نمود، و باطنیه فرصت یافته بر سر ایشان تاختند و جمع کثیری را کشتند -
 (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۶۶ ملخصاً) - (۲) یعنی علاوه - نگاه کنید یادداشت
 زوینی ج ۱، ص ۷۵ - اصطلاحات قشنگی که امروزه اغلب مهجور است - (۳) جزء دوم ص ۱۹۲-۱۹۳ -

سلطان سنجر دو مشیر یعنی شرف الدین انوشروان بن خالد و نحر الدین طغبارک را همراه تحف و هدایا فرستاده بود - انوشروان درباره ترک قتال و حرب، سخن رانده - باو گفتند که سلطان محمود بواسطه اقتداری که وزیرش و حاجب علی داشتند، تحت نفوذ ایشان واقع شده - چون سلطان محمود را اطلاع دادند، او امیر علی بن عمر را که حاجب دوره پدرش بود، پیش سلطان سنجر فرستاد و عذرهای خواست - در همان وقت سلطان محمود بهمدان آمد و اینجا وزیرش ریب الدوله^۱ فوت کرد، و سلطان منصب وزارت بابی طالب^۲ سمیری بخشید - سنجر نیز از ری بساوه آمد، و بین لشکریان سلطان محمود و سلطان سنجر مصاف افتاد - لشکر محمود شکست خورد، و سلطان همراه وزیر سمیری و امیر علی بن عمر و امرای^۳ دیگر باصفهان آمد - المسترشد بالله خلیفه بغداد بفرمان سنجر بتاريخ ۲۶ جمادی الاول ۵۱۱ نام سلطان محمود را از خطبه انداخته، سلطان سنجر عدا شامل کرده - پس از چندی بوساطت مادر سنجر بین محمود و سنجر صلح دست داد و در شعبان همان سال محمود پیش سلطان سنجر آمده - سلطان باو حسن سلوک مرعی و مقدم او را گرامی داشت، و ملک و تخت او را پس داد، و دختر خود مه ملک^۴ (یا

(۱) یعنی ریب الدوله ابو منصور القیراطی وزیر محمد بن ملک شاه و محمود بن محمد (راحة الصدور ص ۱۵۳، ۲۳۰) - يك روز بآخر ربیع الآخر مانده از سال ۵۱۳ یعنی سه روز قبل از جنگ ساوه فوت شد (وزارت ص ۱۸۲) - (۲) یعنی کمال الدین ابو الحسن علی بن احمد سمیری، نگاه کنید بتاريخ سلاجقه عباد کاتب ص ۱۲۶، و راحة الصدور ص ۲۰۳ و غیر آنها - و عباس اقبال او را بنام کمال الملك علی بن احمد سمیری یاد کرده - (نگاه کنید بوزارت ص ۱۸۱-۱۸۲) - (۳) در آن موقع درگزینی بریاست دیوان طغرا و انشا نائل آمده بود (وزارت ص ۲۶۷) - (۴) کذا در راحة الصدور ص ۲۰۵، و جامع طغرا و انشا نائل آمده بود (وزارت ص ۲۰۵ ح - بروایت دولت شاه دختر بزرگ سنجر سنی نام داشت، ماه التواریخ بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۵ ح - بروایت دولت شاه دختر بزرگ سنجر سنی نام داشت، و ملک دختر کوچک بود (ص ۱۳۱) - در روضة الصفا (جلد ۴ ص ۹۵) نام دختر ملکه خاتون درجست، و این حتماً غلط چاپی ست - بگفته الکامل (ص ۱۹۲) در ۵۱۳ دختری از سنجر در عقد محمود بود (باقی)

ماه ملك) را در نکاح او درآورد، اما هنوز سه سال نگذشته بود که ماه ملك در اواخر صفر سال ۵۱۵ هجری درگذشت - در آن وقت عمرش از هفده سالگی تجاوز نکرده بود - سنجر خیلی ملول بود - عمق بخارانی (م ۵۴۲) را طلب کرد که او رثاء دخترش بنویسد، اما عمق بوجه پیری بدربار نیامد و دو بیت پیش سلطان فرستاد:

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

پس از چندی سنجر دست دختر دیگری امیر سنی خاتون^۱ به محمود داد، و بروایت زیر که در *جمل التواریخ و القصص*^۱ آمده، مراسم این عروسی چندی

(بقیه) اما این عروسی که پس از جنگ بین سنجر و محمود تجلیل یافت، در الکامل مذکور نیست - همین طور از ذکر عروسی دختر دیگری صرف نظر شده، اما این قدر آمده است که در اوائل ۵۲۳ دختر سنجر بمجاله نکاح محمود در آمد (ص ۲۳۲) و نیز تذکر داده شده که بروز ۴ جمادی الاول سنه ۵۲۳ زن محمود که دختر سنجر بود، فوت کرد (ص ۲۳۲) - همین طور در این تاریخ است که در ۵۲۴ دختر دیگر سنجر که در نکاح محمود بود، فوت کرد (ص ۲۳۷) - دختر اول را در ۵۱۵ آتش گرفته بود و او در ۵۱۶ درگذشت (ص ۲۱۲، ۲۱۵) -

- (۱) اگر جنگ بین سنجر و محمود در جمادی الاول ۵۱۳ اتفاق افتاد و پس از این محمود يك ماه در ری پیش سنجر بود، بنا برین عروسی در ماه رجب ۵۱۳ تجلیل یافته باشد - ازین حساب تا مرگ عروس فقط دو سال هفت ماه می شود - (۲) *جمل التواریخ و القصص* ص ۴۱۵، در الکامل ۵۱۶ است (ص ۲۱۵)
- (۳) *جامع التواریخ* بنقل از *راحة الصدور* ص ۲۰۵ ح ۳ - (۴) *تذکره دولت شاه* ص ۶۴-۶۵ - (۵) *کذا* در *راحة الصدور* و *جامع التواریخ* - و در این دو کتاب افزوده شده است که سنی خاتون مادر گوهر نسب بود (ص ۲۰۵ متن و حاشیه) و در *راحة الصدور* (ص ۲۵۶) است که گوهر نسب و ملك شاه بن محمود بخار و برادر حقیقی بودند - دکتر آشتیانی اسمش مه ملك می نویسد (وزارت ص ۲۹۷) -
- (۶) ص ۴۱۵ -

پیش از ۵۱۸ برگزار شده باشد - قوام الدین درگزینی همراه عروس بود :
 «چون قوام الدین ابو القاسم الناصر بن الحسین در سنه ثمان عشر از درگاه
 سلطان اعظم باز گردید، در خدمت مهد میمون و بحضرت سلطان معظم (محمود)
 رسید بهمدان و خلعت وزارت پوشید بست و هشتم ماه روز دوشنبه» -
 آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان سنائی نوشته است که در ۵۱۸
 خواجه درگزینی که بسرخس رسیده از سنائی درخواست ملاقات کرده، و حکیم
 بوسیله نامه که در صفحه ۱۰۹ دیوان چاپ شده، از ملاقات با وزیر استعفا
 خواسته است - در نسخه دیوان خطی که نامه در آن درج است، تاریخ
 آن سال پنجمصد و بیست و هشت است :

«در ماه ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و خمسمائة قوام الدین ابو القاسم
 وزیر سلطان محمود بسرخس فراز رسید، خواستی که سنائی را بیند، و
 راحتی بروزگار او برساند، و همت عالی و عادت آن صدر بزرگوار
 همیشه آن بوده است، و خواجه سنائی استعفا خواست» -

ظاهر است که این تاریخ غلط و نادرست است، زیرا اولاً مطابق ضبط کامل
 ابن الاثیر و تاریخ سلاجقه عماد کاتب و تاریخ گزیده و تواریخ مهم دیگر

(۱) در مجله آریانا سال اول شماره ۷ (ص ۹) نوشته است که در این سال او بمنصب
 وزارت سنجر رسید، ابن اشتباهیست زیرا در همین سال معین الدین مختص الملک ابو نصر احمد
 بن فضل بن محمود کاشی وزیر سنجر منتخب شد (تعلیقات چهار مقاله ص ۱۳۷) - و از این اقتباس بحمل
 واضح و لایح است که پیش از رسیدن بهمدان ابو القاسم نه وزیر محمود بود و نه وزیر سلطان سنجر -
 و از این امر نباید صرف نظر نمود که همدان در عراق بود نه در خراسان - پس کسیکه خلعت وزارت
 بهمدان پوشد وزیر محمود باشد، نه وزیر سنجر - نمی دانم که این اشتباه ناشی از چیست - (۲) مقدمه
 دیوان سنائی ص 'ح' و متن دیوان ص ۱۰۹ و مجله ارمغان سال ۱۸ شماره ۹-۱۰ ص ۶۴۷ - (۳)
 جزء ۱۰، ص ۲۴۶ - (۴) حاشیه راحة الصدر ص ۹، و یادداشت قزوینی ج ۱، ص ۱۲۸-۱۲۹ -
 (۵) جلد اول ص ۴۶۴ -

خواجه مذکور در ۵۲۷ بدست سلطان طغرل کشته شد، ثانياً در سال ۵۲۸ که ابوالقاسم درین تاریخ وزیرش قرار داده شده، خود سلطان محمود بقید حیات نبوده، ثالثاً از نامه دیگر سنائی برمی آید که قوام الدین دفعه دیگر بخراسان رسیده است، بنا برین نامه اول خلی پیش از ۵۲۷ نوشته شده -

مطابق گفته صاحب مجمل التواریخ و القصص در سال ۵۱۸ بوده است که وزیر قوام الدین از خراسان بعراق رفته^۱ - پس مسلماً باید کلمه عشرين غلط و عشر درست باشد، چنانکه در نسخه مجموعه مکاتیب^۲ که در کتابخانه های دیوان هند و دانشگاه عثمانیه حیدرآباد مضبوطست، در مقدمه نامه سویمین که بنام وزیر مذکور آمده، همان تاریخ درست یعنی ثمان و عشر و خسمانه درجست -

در تاریخ تصویب خواجه قوام الدین بوزارت سلطان محمود ما بچند اشکالات مواجه شده ایم - پس باید درین مورد يك کمی تفصیل را شرح دهیم - مطابق ضبط مجمل التواریخ و القصص^۳ که بسال ۵۲۰ تالیف شده کمال علی که در بعضی کتب^۴ تواریخ کمال الدین سمیری و در تاریخ الکامل^۵ ابن الاثیر، کمال ابو طالب، کمال، ابو طالب سمیری گفته شده است، در اواخر ۵۱۵^۶ در بغداد بدست یکی از باطنیان کشته شد - پس از آن شمس الملك عثمان پسر نظام الملك خلعت وزارت سلطان^۷ محمود پوشید - اما در ۵۱۶^۸ وی نیز بفرمان

(۱) نگاه کنید براحة الصدور ص ۲۰۴، تاریخ درگذشت ۱۱ شوال ۵۲۵ هجریست - (۲) مسلماً آن وقت وزیر نبوده - (۳) نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۳۷، ۱۰۰ - (۴) ص ۴۱۴ - (۵) مانند راحة الصدور، تاریخ سلاجقه، حیب السیر، بحیره و غیر آنها - در وزارت، بنام کمال الملك علی بن احمد سمیری یاد شده است (ص ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵ و غیره) - (۶) ص ۱۹۸، ۲۱۲-۲۱۴ - (۷) اما در الکامل صفر ۵۱۶ نوشته است - در وزارت، (ص ۱۸۲) سال فوتش ۵۱۵ هجری درجست - سمیری در اصل از ۵۱۳ بدست باطنیان در حبس بود - (۸) مجمل التواریخ ص ۴۱۵ - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به وزارت، ص ۱۸۶-۱۹۰ - (۹) ایضاً ص ۴۱۶، اما بگفته الکامل این (باقی)

سنجر بقتل رسید و سرش بعراق فرستاده شد - پس از آن ذکری از خواجه قوام الدین ابوالقاسم آید که در ۵۱۸ از درگاه سلطان سنجر در خدمت مهد میمون^۱ بعراق معاودت می نمود و وقتی که بهمدان رسید بمنصب وزارت منصوب شده - اگرچه بطور قطع و یقین معلوم نیست که لقب قوام الدین پیش از وزارت داشته، یا خیر، اما این قدر مسلم است که این لقب از طرف سلطان اعطاء کرده شد، زیرا که بنا بر گفته راحة الصدور وقتی که خواجه مذکور کدخدائی امیر علی بار حاجب می داشت، او فقط ابوالقاسم بود - ناگفته نماند که چون در نامه سنائی که بسال ۵۱۸ هجری نوشته شد، وزیر بخواجه قوام الدین ابوالقاسم مذکور شده، پس باید تاریخ این لقب پیش از ۵۱۸ دانست - اما از نامه و قصیده سنائی ظاهر میشود که نامه مزبور وقتی نوشته است که بر وزارت خواجه چند سالی گذشته است، بنا برین تاریخ این نامه و قصیده پیش از ۵۱۸ بوده باشد -

(بقیه) واقعه در ۲۰ جمادی الثانی ۵۱۷ روداده کذا در «وزارت» (ص ۲۶۸) -

(۱) ابتداء منصب انشا و طغرا داشت و بعد بجای انوشروان بن خالد عارض لشکر شد و هیچ وقت از خیال صدارت خالی نبود و پیوسته اخبار عراق را بسنجر می رسانید، با عزیز الدین اصفهانی بر ضد شمس الملک دست یکی کرد و بالاخره آن وزیر را پیش سنجر بزشتی تمام یادکردند و کار را بانجا کشاندند که محمود در بیلقان او را بکشت (وزارت ص ۲۶۸) - (۲) بقول دکتر آشتیانی (وزارت ص ۲۷۱) ابوالقاسم در ایام وزارت شمس الملک از طرف سلطان محمود بسفارت پیش سنجر رفت، تا سنجر را در باب قولی که در واگذاری ولیعهد خود در ۵۱۳ بعد از واقعه ساوه باصرار مادر خود به محمود داده بود بر سر ایفای وعده بیاورد و ضمناً دختر او را برای تزویج با محمود روانه عراق سازد - ابوالقاسم تا ۵۱۸ در دستگاه سنجر ماند و این دو مأموریت را انجام داد و سنجر را بر شمس الملک وزیر متغیر ساخت و سنجر از خراسان بقتل او به محمود دستور داد و محمود وزیر خود را کشت و سرش را بخراسان فرستاد و سنجر حکم وزارت محمود را بدرگزینی سپرد - (۳) از مقدمه که همراه نامه اول که در بیاض علی گره رو نویس شده، برمی آید که وزیر قوام الدین در بلخ می خواست که حکم را ببیند - چون این نامه از روی نسخه کلیات بسیار کهنه نقل شده، پس نباید از این صرف نظر کرد

در حیب السیر نوشته است که :

«در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر خواجه مسلم شده - اما در فهرست وزراء این دوره که در این کتاب آمده است، نام این خواجه شامل نیست، مثلاً مؤلف حیب السیر می نویسد :

- «وزارت سلطان محمود در اوائل حال تعلق بکمال الدین سمیری میداشت در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد و سلطان محمود خطیر الملك^۱ ابو منصور النوری^۲ را وزیر کرد بعد از عزل، عثمان بن نظام الملك وزیر سلطان محمود شد سلطان محمود عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد، آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن بادشاه عالیجاه بر مسند وزارت متمکن بود» -

برخلاف این در «راحة الصدور» وزراء سلطان محمود ازین قرارند :

الوزیر ریب الدوله ابو منصور قیراطی^۱، کمال^۲ الدین سمیری، شمس الملك عثمان^۳ بن نظام، قوام الدین ابو القاسم، انوشروان^۴ بن خالد -

(۱) ص ۱۰۲ - (۲) ص ۱۰۵ - (۳) این لقب در کتابهایی که در تحت مطالعه نگارنده است یاقه نشد - (۴) غلط چاپی است، قیراطی باید - در بحیره (ص ۳۸۹) اشتبهاً قرامطی درج شده - (۵) ص ۲۰۳ - (۶) عماد الدین ریب الدوله ابو منصور حسین بن محمد بن حسین همدانی پسر ظهیر الدین ابو شیجاع محمد بن حسین همدانی وزیر است که مدتها در وزارت القایم و المقتدی بسر می کرده و هموست که بر کتاب تجارب الامم ابو علی مسکویه ذیلی نوشته است که در آخر کتاب تجارب الامم طبع مصر بچاپ رسیده است - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ص ۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲ - (۷) عماد کاتب نام او کمال الملك ابو الحسن علی بن احمد السمیری نوشته (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۵) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «وزارت» ص ۱۸۱-۱۸۲ و غیره - (۸) برای آگاهی بیشتر درباره رندگانی شمس الملك نگاه کنید بکتاب «وزارت» ص ۱۸۶-۱۹۰ - (۹) از مردم قریه فین کاشان است و در شعر و ادب دستگامی فوة العاده بهم رسانیده بود، حریری (باقی)

بگفته ابن الاثیر^۱ بر مرگ ریب الدوله ابو منصور در ماه ربیع الاول
 ۵۱۳ کمال ابو طالب بمنصب وزارت سربلند شد، اما او در صفر ۵۱۶^۲
 بقتل رسید. پس از آن شمس الملك وزیر منصوب شد، و چون او در ماه
 جمادی الثانی کشته شد ابوالقاسم درگزینی بمنصب وزارت تصویب یافته. در
 ۵۲۱ برگردنش تقصیر گذاشتند که او حامی خلیفه بغداد المسترشد بالله است
 و ازین جهت او را در حبس انداختند. پس از آن بنا بر دعوت سلطان،
 انوشروان بن خالد از بغداد آمد و وزارت را باو بخشیدند. خواجه
 قوام الدین در ماه ذی الحجه ۵۲۲ از حبس رهائی یافت، و در محرم ۵۲۳^۳
 به پیش نهاد سلطان سنجر دفعه دیگر او را وزیر برگزیدند و تا مرگ^۴
 سلطان محمود وزیر بوده. این قول ابن الاثیر مورد تأیید مورخان مهم
 دیگر مانند صاحبان جامع التواریخ و تاریخ سلاجقه و بحیره و غیر آن قرار
 مییابد. در بحیره بر این افزوده شده است که انوشروان بن خالد در اوائل
 دوره سلطان محمود وزیر بوده. اما آنچه مسلم است اینست که در این دوره
 انوشروان در بارگاه سلطان محترم بوده و همان بود که برای رفع کلفت پیش
 سلطان^۵ سنجر فرستاده شده بود. در حیب السیر ترتیب وزراء این دوره غلط
 درجست. ابو منصور پیش از سمیری وزیر بود، اما در این کتاب او پس
 از سمیری مذکور شده است. مدت وزارت او کوتاه بود و طبق روایت الکامل

(بقیه) کتاب مقامات خود را بنام همین انوشروان تألیف نمود. او از منشیان زبردست فارسی
 بوده، و در تاریخ سلاجقه کتابی شامل یادداشتهای زندگانی خود بنام «نفثة المصدور فی فتور زمان
 صدور و صدور زمان الفتوره» نوشته. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «وزارت»، ص ۱۸۳-۱۸۵.

(۱) ص ۱۹۴، ۱۹۸ - (۲) ص ۲۱۲ - نزد بعضی در ۵۱۵ کشته شد. (۳) الکامل جزء ۱۰،
 ص ۲۳۲ - (۴) ایضاً ص ۲۲۹، ۲۳۹ - (۵) ص ۳۸۹ - (۶) الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۳-۱۹۴.

تاریخ ۲ جمادی الاول ۵۱۳^۱ چندی پیش از جنگ محمود با سنجر زندگانی را پدرود گفته - همچنین مولف حبیب السیر اشتباهاً ناصر بن علی و قوام الدین ابوالقاسم را دو شخص جداگانی شمرده است -

بنا بر ضبط مورخان، قوام الدین ابوالقاسم چندی وزیر سلطان سنجر بوده است - اما در بیان ایشان اختلاف بسیارست - بنا بر این در تاریخ وزارت قوام الدین چند اشکالی هست - در حبیب السیر آمده که سلطان سنجر نصیر الدین محمود را از وزارت انداخته و قوام الدین را از عراق طلبیده وزارت خود بوی^۲ بخشید - و مولف بحیره^۳ می نویسد:

[نصیر الدین محمود] در وزارت متمکن نبود، وحشت طالبعلمانه او را از نظم امور وزارت مانع آمد - پس او را عزل کردند و وزارت بقوام الدین ابوالقاسم (طغرانی ۱) دادند -

مطابق گفته راحة الصدور^۴ و تاریخ سلاجقه^۵ و غیر آنها^۶ ابوالقاسم در زمره وزرای سلطان سنجر بوده است - اما تاریخها که در ضمن وزارت خواجه ابوالقاسم آمده است این قول را مورد تأیید قرار نمی دهد - در راحة الصدور هر چند که نامش در فهرست شاملست، اما نسبت بهیچ يك از وقائع این دوره نامش برده شده - در مجمل التواریخ و القصص فقط یکدفعه^۷

(۱) الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۴، ۱۹۸ - (۲) ص ۱۰۲ - (۳) ص ۳۸۸ - (۴) دانشمندترین وزیر دربار سلاجقه بود که مورد ستایش مورخان و نویسندگان قرار گرفته شده است - عوفی در لباب الالباب او را بسیار ستوده (چاپ استاد سعید نفیسی ص ۷۴، ۷۶) - عجب اینست که در راحة الصدور نام این وزیر در فهرست وزرای سنجر نیامده - اما در نسخه چاپی در پاورقی (ص ۱۶۷) از روی تاریخ سلاجقه افزوده شده است - (۵) ص ۱۶۷ - (۶) چاپی ۲۷۰-۲۷۱، آنجا ذکری از کشته شدن او رفته، نگاه کنید یادداشت قزوینی جلد ۱، ص ۱۲۸-۱۲۹ - (۷) ظاهراً جامع التواریخ این را مورد تأیید قرار نمی دهد - (۸) ص ۴۱۵ -

مذکور شده، اما چون این تاریخ در ۵۲۰ پایان رسیده، از این پیش توقع نباید داشت - بگفته ابن الاثیر واضح و لائح است که از وقتیکه بوزارت سلطان محمود منصوب شده تا هنگام کشتن خواجه قوام الدین در عراق در دستگاه پادشاهان سلجوقی غربی بود و بهیچ وجه من الوجوه در خراسان پیش سلطان سنجر نبوده است - و اگرچه در الکامل تاریخ ابتدای وزارت صراحة نیامده اما از مقایسه وقایع دیگر معلوم میشود که پس از کشتن شمس الملک ابوالقاسم را وزیر تصویب نمودند - اولین دفعه ذکری از خواجه ابوالقاسم ذیل واقعه ربیع الاول ۵۲۱ باینطور آمده است:

- «فی هذه السنة فی عاشر ربیع الآخر سار السلطان محمود عن بغداد
 و لما ابعده عن بغداد قبض علی وزیره ابی القاسم علی بن القاسم الانسابادی
 فی رجب، لانه اتهمه بمالاة المسترشد بالله لقیامه فی امره و اتمام الصلح مقاماً
 ظهر اثره فسعی به اعداؤه - فلما قبض علیه أرسل السلطان الی بغداد احضر
 شرف الدین انوشروان بن خالد و كان مقیماً بها - فلما علم بذلك جاءته الهدایا
 من كل احد حتی من الخلیفة - و سار عن بغداد خامس شعبان، فوصل
 الی السلطان و هو با صبهان، فخلع علیه خلع الوزارة، و بقى فیها نحو عشر
 اشهر - ثم استغفى منها و عزل نفسه و عاد الی بغداد فی شعبان سنة اثنتین و
 عشرين و خمسمائة - و اما الوزير ابوالقاسم فانه بقى مقبوضاً الی ان خرج
 السلطان سنجر الی الری سنة اثنتین و عشرين فاخرجه من الحبس فی ذی الحجة
 و اعاده الی وزارة السلطان محمود و هی الوزارة الثانية، -
 از این برمی آید که بسیار پیش از ۵۲۱ ابوالقاسم بوزارت محمود
 منصوب شده بود، اما در این سال بر او تقصیر گذاشتند که او حامی خلیفه

- بغداد است و از این جهت او را از خدمت مرخص کردند و در حبس گذاشتند - از ماه رجب ۵۲۱ تا ماه ذی الحجه ۵۲۲ او در حبس بماند - در این تاریخ او را آزاد کردند و دفعه دیگر منصب وزارت بخشیدند - پس از آن انوشروان بن خالد وزیر سلطان محمود برگزیده شده ولی از بزودی از شغل مستعفی شده بغداد برگشت - ابن الاثیر سپس می نویسد :
- «وكان الوزير ابو القاسم الانساباذی قد قبض السلطان محمود علیه - فلما اجتمع بالسلطان منجر، امر باطلاقه، فاطلقه - و قرره سنجر فی وزارة ابته التي زوجها بالسلطان محمود - فلما وصل معه الى بغداد، اعاده محمود الى وزارته فی الرابع و العشرين من المحرم - و هي الوزارة الثانية، -
- این سرگذشت ذیل ۵۲۲ هجری آمده، از این جهت واضح می شود که وزارت ثانیه، ابو القاسم از ۲۴ محرم ۵۲۳ هجری شروع شد، (اگرچه چنانکه گذشت او در ماه ذی الحجه آزاد شده بود) - از اقتباس زیر بر می آید که خواجه ابو القاسم تا مرگ سلطان محمود در پیشگاه سلطان بسیار محترم و بسمت وزارت ممتاز و منفرد بود :
- «فی هذه السنة (خمس و عشرين و خمسة) فی شوال توفی السلطان محمود بن السلطان محمد بهمدان - و كان قبل مرضه قد خاف وزیره ابو القاسم الانساباذی من جماعة من الامراء ثم ان السلطان مرض و توفی فی شوال و اعد ولده الملك داود فی السلطنة باتفاق من الوزير ابی القاسم و اتابكهم آقسنقر الاحمدی و خطب له فی جميع بلاد الجبل و آذربيجان الخ، -
- پس از شوال ۵۲۵ چندی بین داود و مسعود و طغرل زدو خورد
- میشد، بالآخر بمساعدت سلطان سنجر طغرل بتخت سلطان نشست - بگفته

ابن الاثیر مسعود در رجب ۵۲۶ شکست خورد، و دیری نکشید که طغرل به نیشاپور آمد و تاریخ ورودش باین شهر خراسان ۲۰ رمضان ۵۲۶ هجری می باشد - قول ابن الاثیر بقراراً زیر است:

«اجلس الملك طغرل بن اخيه محمد في السلطنة و خطب له في جميع البلاد و جعل في وزارته ابا القاسم الانساباذی وزير السلطان محمود و عاد الى خراسان فوصل الى نيسابور في العشرين من رمضان سنة ست و عشرين» -

از این قول روشن می شود که پس از ۵۲۶ ابو القاسم در عراق بمنصب وزارت منصوب بود، چندی بعد سلطان طغرل از او بدگمان میشود و او را میکشد و دیری نکشد که بساط حکومت طغرل در هم می پیچد - ابن الاثیر^۱ می آرد:

«فانهزم من بين يديه و قصد الرّي في رمضان و قتل وزيره ابا القاسم الانساباذی في الطريق» -

این واقعه در ذیل وقائع ۵۲۷ هجری آمده بنا برین تاریخ قتل رمضان ۵۲۷ باید دانست - بگفته راحة الصدور طغرل از مسعود شکست خورد و او بیقین دانست که وزیرش ابو القاسم در این شکست دخالت می داشت - بنا بر این ازو بدگمان شد و او را بقتل رسانید - راوندی در راحة الصدور^۲ می نویسد:

يك نوبت (طغرل) در هزیمت بجانب خوزستان می رفت - خواجه قوام را بر در لیشر یاویخت که سرگرانی خود را سبب او می دانست - مطابق ضبط تاریخ گزیده^۳ و حیب السیر^۴ وزارت ناصر بن علی همین طور

(۱) ص ۲۴۲ - (۲) ص ۲۴۶ - (۳) ص ۲۰۹ - (۴) جلد اول ص ۴۶۴ جلد دوم قسمت

انگلیسی ص ۱۰۲-۱۰۳ - (۵) ص ۱۰۵

- ادامه میداشت، و چون این کاملاً روشن شده که منظور از ناصر بن علی بجز قوام الدین شخصی دیگر نیست، پس بطور قطع میتوان گفت که ابو القاسم پس از ۵۱۸ تا ۵۲۷ در عراق بخدمت وزارت سلطان محمود و سلطان طغرل مشغولی داشته، و در این مدت هیچ وقت در خراسان پیش سلطان سنجر وزیر نبوده است - بنا برین قول کسانی که او را مستقیماً وزیر سلطان سنجر قرار داده‌اند، درست بنظر نمی‌آید - اگر وزارش پیش از ۵۱۸ بوده باشد، این هم غلط میشود، زیرا که سلسله وزراء بارگاه سنجر که در آن سلسله نام ابوالقاسم نیامده، هیچ وقت برهم نمی‌خورد - بر گفته حیب السیر^۱ و بحیره^۲ که پس از نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه سلطان سنجر قوام الدین را از عراق طلیده خلعت وزارت پوشانید، چندین اشکال وارد میشود که رفع آنها ممکن نیست -

- نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه^۳ از ۵۲۱ تا ۵۲۶ وزیر سلطان سنجر بود - در باره وزراء که پیش از نصیرالدین محمود بوده‌اند، قول زیر آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی^۴ خیلی مهم و جالب نظر است :
- «آخرین تاریخی که در دیوان معزی دیده میشود سال ۵۱۸ است که

(۱) ص ۱۰۳ - (۲) ص ۲۸۸ - (۳) نصیرالدین محمود مروزی از منشیان زبردست و از مشوقین اهل علم و ادب بوده - شمه از احوال او را محمد عوفی در لباب الالباب آورده است (ح ۱) : ۷۵ - ۷۷ (۳۰۹) و حکیم عمر بن سهلان ساوجی کتاب معروف خود «البصائر النصریه» را بنام او در منطق تالیف کرده - از شعرای عصر سنجری معزی و ارجانی در مدح او پرداخته، و از شعرای عراق جمال الدین عبد الرحیم بغدادی قصیده شیوا در مدح او گفته - از مداحان او ابواسحاق غزی و اوحالدین انوری اند، و از مختصین این وزیر حکیم شپیر قطب نصیری از استادان بیہقی است (نگاه کنید بکتاب وزارت ص ۲۶۳ - ۲۶۴) - (۴) مقدمه دیوان معزی (بکوشش آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی) ص «ک - ل» -

در آن سال این شاعر وزارت معین الدین مختص الملك^۱ ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشی را تهنیت گفته - سنجر در ماه صفر ۵۱۸ وزیر خود نظام الدین محمد بن سلیمان کاشغری را که تهنیت وزارت او نیز از معزی در دست است، از وزارت انداخت، و معین الدین کاشی را از عراق بخراسان خواسته وزارت داد، و معزی در این باب میگوید:

از خراسان آفتاب آید همی سوی عراق

از عراق آمد کنون سوی خراسان آفتاب

سید دنیا معین الدین پیغمبر که هست

همچو داد پیمبر صاحب فصل خطاب

صاحب عادل نصیر دولت عالی که هست

حمد و نصرت را ز نام و کنیت او اشعاب

در این تاریخ که معزی تهنیت خواجه معین الدین^۲ ابونصر احمد بن فضل کاشی را میگفته عمر او بهشتاد نزدیک بوده است - و چون بعد از این وزیر که وزارتش تا ۲۹ صفر ۵۲۱ طول کشید، و در این تاریخ بضرب کارد ملاحظه از پا درآمد، دیگر از هیچ کس از وزرای سنجری و از هیچ واقعه دیگری که زمان آن بعد از ۵۱۸ باشد، ذکری دیده نمی شود - حدس کلی نگارنده این سطور اینست که معزی در وزارت همین

(۱) سنائی در یکی از منظومهای خویش وزیر مذکور را ستوده است - اما در بعضی نسخ خطی دیوان سنائی او را غزنوی قرار داده اند - آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان سنائی (ص ۷۳) این امر را تذکر داده اند - مطلع قصیده سنائی که بستایش معین الدین نوشته شده، بقرار زیر است (دیوان چاپی ص ۳۷۰، دیوان چاپ مصفا ص ۲۵۳):

عقل چون دستور شد در پیش سلطان بدن * کی به ناوجب رود فرمان جان در ملک تن

(۲) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب «وزارت» ص ۲۵۴-۲۶۰ -

معین الدین کاشی یعنی بین ۵۱۸ و ۵۲۱ فوت کرده -

نصیر الدین محمود در ۵۲۱ هجری بوزارت سنجر منصوب شد - در بحیره^۱ و حیب السیر^۲ زمانه وزارت او کوتاه قرار داده شده است - اما عماد الدین مدت وزارت پنج سال و تاریخ معزولی ۵۲۶^۳ نوشته است - پس اگر قول بحیره و حیب السیر با روایت عماد کاتب ملحق شود، وزارت قوام الدین ابو القاسم در دستگاه سنجر پس از ۵۲۶ شروع خواهد شد، نه پیش از آن - عماد الدین کاتب یکدفعه اینطور^۴ مینویسد :

«و لما صلب الدرگزینی بالعراق و ضربت رقبة تقلد الوزارة السنجرية (بو الفتح) ناصر الدین طاهر بن نخر الملك (المظفر) بن نظام الملك فی جمادی الاولی سنة ثمان و عشرين و خمسمائة، و استمرت الی آخر العهد
و توفي فی ذی الحجة سنة ثمان و اربعین و خمسمائة بعد مجی الغز و ذهاب الغر، -

و جای^۵ دیگر می گوید :

نصیر الدین ابو القاسم محمود بن المظفر بن ابی توبه از مشاهیر وزرای سلطان سنجر و از فضلاء وزراء بود، در ۵۲۱ هجری متقلد وزارت گردید و در ۵۲۶ هجری معزول شد - و وی با پسرش شمس الدین علی در حبس وفات یافتند -

از این قولها بر می آید که وزارت قوام الدین ابو القاسم در دربار سنجر پس از ۵۲۶ (یعنی پس از معزولی نصیر الدین محمود) و پیش از ۵۲۷

(۱) ص ۳۸۶ - ۳۸۸ - (۲) ص ۱۰۲ - ۱۰۳ - (۳) یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۳۱ - و همین است قول دکتر عباس اقبال در کتاب وزارت ص ۲۶۳ و غیر آنها - (۴) تاریخ سلاجقه چاپی ص ۲۷۰ - ۲۷۱ بنقل از یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۲۸ - ۱۲۹ - (۵) نگاه کنید بتعلیقات لباب الالباب نوشته قزوینی (چاپ سعید نفیسی ص ۵۷۷) و یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۳۱ -

(یعنی تاریخ درگذشت خود ابوالقاسم) بوده باشد - اما در این صورت

سه اشکال باقی ماند -

اول اینکه این نتیجه خلاف گفته ابن الاثیر و راوندی و مورخان دیگر

باشد که بروایت ایشان در موقع تخت نشینی طغرل در رجب یا شعبان ۵۲۶

ابوالقاسم بوزارت منصوب شده بود -

دوم اینکه بگفته مورخان ابوالقاسم بفرمان طغرل کشته شد - اگر او

وزیر سنجر بود، چطور فرمان طغرل در عراق برای کشتنش برسد -

سوم اینکه مطابق ضبط جیب السیر و بحیره چون سلطان سنجر

او را از وزارت انداخت، خواجه ابوالقاسم وزیر طغرل برگزیده شد - این

قول بر ضد قول مورخان و نویسندگان دیگر واقع شده، و از جهانی خود

حرف اول با حرف دوم اینها متناقض است -

خلاصه اینکه اگرچه قوام الدین ابوالقاسم مستقیماً^۱ وزارت سنجر را نداشته

است، اما چون وزرای سلطان محمود و مسعود و طغرل بفرمان سنجر منصوب

و معزول می شدند، خواجه ابوالقاسم را میتوان در ردیف وزرای سلطان

سنجر شمرد - در غزالی نامه^۲ آمده است :

« (پس از وفات نصیر الدین محمود بن ابی توبه) سلطان سنجر بمناسبت

وفات پسر برادرش سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بعراق رفته و کارهای

دولت عراق همگی بدست ابوالقاسم درگزینی وزیر محمود بود - ابوالقاسم از

(۱) آقای قزوینی (یادداشت ۱ : ۱۴۶) این فقره نوشته است : «درگزینی وزیر شقی قسی القلب

سلاجقه و گویا سنجر و دکتر غلام مصطفی بحواله ابن خلدون (جلد ۱۴ ص ۱۵۵، ۱۶۱) نوشته که

سلطان سنجر ابوالقاسم را وزیر محمود بن محمد قرار داد، و او تا آخر ۵۲۵ وزیر بوده، پس از آن

چون بسال ۵۲۶ هجری ابی توبه معزول شده، سنجر ابوالقاسم را وزیر خود برگزید - (نگاه کنید

به ضمیمه اورینتل کالج میگزین مئی ۱۹۴۹ ص ۴۲) - (۲) ص ۲۰۸ -

سنجر خواهش کرد که وی را بوزارت برگیرد و خود او در عراق بماند و نایب از طرف خویش بحضرت سلطان در خراسان بفرستد - سنجر خواهش او را پذیرفت - پس وزارت بنام درگزینی قرار گرفت - خودش در عراق بتمشیت امور طغرل بن محمد بن ملك شاه پرداخت، و ظهیر الدین عبد العزیز حامدی نایب او در حضرت سنجر بود -

آقای دکر عباس اقبال آشتیانی این قول را مورد تصدیق قرار می دهد :
 «چون در رجب ۵۲۶ نصیر الدین محمود بن ابی توبه مروزی وزیر خود را از کار انداخت، چنین مقرر کرد که ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت سنجر را نیز پذیرد، ولی در عراق بماند و کسی را به نیابت از جانب خود بخراسان فرستد - ظهیر الدین عبد العزیز حامدی را که خزانه دار سلطان بود، نیابت خود داد و خود با عنوان وزیر عراق و خراسان در خدمت طغرل در عراق ماند -

ابوالقاسم که یکی از دسیسه کارترین عمال دیوانی تاریخ سلاجقه است، از تاریخ فوت محمد تا سال ۵۲۷ که خود بقتل رسید، یعنی پانزده سال در دربار سلجوقیان عراق و خراسان و بغداد بتوطئه کار صدارت جهت خود و آزار رسانیدن بسایر اصحاب دیوان و برهم زدن میانه خلیفه و سلطان سلجوقی عراق و سنجر روزگار میگذاشت - همانکه بمقام وزارت منصوب شد، در انجام مقاصد زشت خود بیاطنیه توسل جست، و جمعی کثیر را بدست خود و بدست ایشان بکشت، و از آن جمله ست قاضی القضاة زین الاسلام ابو سعد محمد بن نصر بن منصور هروی فرستاده خلیفه پیش سنجر که در موقع برگشتن در همدان باطنیان را بقتل او وا داشت - و مختصر الملك کاشی

وزیر سنجر را بضرب کارد باطنیه از میان برداشت^۱ - پس از چندی بقصد عزیزالدین^۲ نیز برخاست، ولی او چون موقع خود را خطرناک یافت، در دو سال ۵۱۷ و ۵۱۸ ایام خود را بمسافرت حج و ضیافت حجاج گذراند^۳، و چون برگشت از وزارت استیفا مستعفی شد، و بآداره خزانه و وزارت فرزندان سلطان برقرار شد - و چون در این شغل بسطان نزدیک بود، بالآخره او را بعزل درگزینی وا داشت - اما بار دیگر چون ابوالقاسم بصدارت برگشت، محمود را بحبس عزیزالدین وادار کرد - و عزیز ابتدا در بغداد و بعد در قلعه تکریت محبوس ماند -

ابو القاسم در موقع مراجعت سنجر بخراسان ازو کاغذی سفید بعلامت و توقیع سلطان گرفت، و بر روی یکی از همین قبیل کاغذها فرمانی دایر بقتل عزیز الدین اصفهانی به مجاهد الدین بهروز شحنة بغداد فرستاد، و باین تدبیر

(۱) وزارت مختص الملك در دستگاه سنجر سه سال طولی کشید و در تمام این ایام ابو القاسم برای از میان برداشتن او جمعی از اسماعیلیان فدائی را بقتل او مأمور کرد - و چون مختص الملك احتیاط کار خود را داشت، عاقبت این مرد محیل مغرض دسته‌ای از ایشان را بخراسان فرستاد و از آن جمع یکی موفق شد که در اصطبل مختص الملك بخدمت اسبان مشغول شود - روزی مختص الملك بسرکشی اسبان خود ایستاده بود - مرد باطنی برجست و بضرب کارد خواجه را در سه‌شنبه ۲۶ صفر سال ۵۲۱ از پای در آورد (وزارت ص ۲۵۷ - ۲۵۸ ملخصاً) - (۲) عم عماد کاتب بود - اما در بعضی کتابها اسمش عزالدین آمده - در زمان خود بسیار محترم و معزز بوده - بعد از قتل شمس الدین سلطان محمود وزارت را باو تکلیف کرد، لیکن او عذر آورد - (۳) ابو الحارث بغدادی در مدح او گفت:

یا کعبة الاسلام مالی اری * الیک تسعی کعبة الوجود

تقصد فی العام و هذا الفتی * لم یلف يوماً غیر مقصود

و چون از کعبه برگشت، قاضی ابوبکر ارجانی در تهنیت مقدمش قصیده‌ای بمطلع زیر ساخت:

ورد الحدود و دونه شوك الفنا * فن المحدث نفسه ان یجتی

و در موقع قتل ۵۲۷ یا ۵۲۶ پنجاه و پنج سال داشت (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بتاریخ عماد کاتب و طبقات الشاهویه سبکی و ابن خلکان وغیره) -

عزیز الدین را هلاک ساخت. لیکن پس از این واقعه طولی نکشید که طغرل بر زشتی اعمال درگزینی اطلاع کامل یافت، او را در شاپور خواست (خرم آباد - حالیه) بدار زد^۱.

در حیب السیر^۲ بحواله جامع التواریخ آمده است:

«او بر قتل اکابر و اعظم بغایت دلیر بود، و باندک زلتی و جزئی خطیئی در کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود، چنانکه روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت، اندک گفت و شنیدی واقع شد. قوام الدین در حال بحبس و قید عزالدین مثال آورد^۳، و آن بیچاره بمجلس^۴ شتافته برسیدل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید و نزد وزیر فرستاد:

گر تو ز گناه من خبر داشتی^۵ چون گرگ عزیز مصر پنداشتی^۶
 من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن با گرگ عزیز مصر گرگ آشتی^۷
 قوام الدین این رباعی در جواب نوشت:

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتی^۸ در جنگ، نصیب صلح بگذاشتی^۹

(۱) این مطالب از کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» گرفته شده است - (۲) ص ۱۰۲ - ۱۰۳، دستور الوزرا ص ۲۰۴ - (۳) آقای قزوینی در یادداشت خود این عبارت را نقل نموده - اما آن يك کمی فرق دارد - یادداشت: داد - (۴) یادداشت: آن بیچاره از بحس این رباعی نزد وزیر فرستاد - در نسایم الاسمار (ص ۷۵) همین مطالب مع سوال و جواب منظوم آورده شده است - (۵) آقای قزوینی چنین شرح میدهد: یعنی مرا مثل گرگ یوسف می پنداشتی که در واقع بی گناه بود و فقط متهم بود بگناه، ولی پاک بود از گناه (یادداشت قزوینی ج ۱، ص ۱۴۶) - (۶) کاشتی: می کاشتی، گذاشتی: می گذاشتی، نماندنی: نمی ماندی - آقای قزوینی می افزاید: کلمه گرگ آشتی در هر دو رباعی مجال شبهه برای احدی نمی گذارد که سایر افعالی که همه قوافی واقع شده اند در هر دو رباعی مختوم به «تی» هستند نه به «تی» چنانکه فوق العاده شخص مایل است از روی نظایر این افعال در تذکرة الاولیا (. . .) اینجا را هم حل بآن موارد کرده اینجاها را هم همه را داشتی و پنداشتی و بگذاشتی بخواند (باقی)

اکنون که زمانه پایدارست مرا بی بهره نماندی ز گرگ آشتی
 کدورتی که میان عز الدین مستوفی و قوام الدین وزیر ایجاد شد، بحبس
 و قید مستوفی ختم نشد، بلکه همواره در حال توسعه بود. آقای دکتر
 صفای نگارد:

«عین القضاة بر اثر حسن بیان و نفوذ کلام خود مریدان بسیار در میان
 بزرگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند. از
 آن جمله عز الدین مستوفی بدو عشق و ارادت میورزید، و چون عز الدین
 مستوفی بدشمنی ابو القاسم درگزینی برافتاد، آن وزیر دسیسه گر که بسیاری

(بقیه) ولی قافیه آشتی در هر دو رباعی صریح صریح در ابطال این توم است
 (ایضاً ص ۱۴۷) امام نضر الدین محمد بن محمود نیشاپوری در سال ۵۲۹ در این دو بیت که از طرف
 پرام غزنوی برای سلطان سنجر نوشته استقبالی از همین رباعی کرده:
 گر آب دهی، نهال خود کاشتی * و رپشت، کنی بنا خود افراشتی
 من بنده همانم که تو پنداشتی * از دست میفگم، چو برداشتی
 (نگاه کنید به اورینتل کالج میگزین ضمیمه مئی ۱۹۴۹ ص ۴۵) -

(۱) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۹۲۹ - (۲) در این تاریخ هر جا عز الدین است -
 خود آقای دکتر صفا در فهرست نامش عزیز الدین نوشته است - این همان عزیز الدین بود که عین القضاة
 با او رابطه و مکاتبه داشته و رساله یزدان شناخت خود را بنام او نوشته (تاریخ ادبیات در ایران
 ص ۹۴۰) - آقای میر صالح طیبی در مقدمه مونس الاحرار (ص کل) عز الدین اصفهانی و میر عزیز الدین
 یحیی را یکی پنداشته - اما این اشتباهی بزرگ است، بعلمت اینکه عز الدین اصفهانی در سال ۵۲۵ بقتل رسیده،
 و میر عزالدین یحیی خیلی پس از این تاریخ در دستگاه قزل ارسلان (مقتول ۵۸۸) زندگانی میکرد، و آن
 پادشاه در سال ۵۸۵ هجری او را بعنوان ایلچیگری پیش اسپهبد طبرستان حسام الدوله اردشیر بن حسن
 (۶۰۲-۵۶۷) فرستاد (ارمنان علمی ص ۱۸۶) و همین میر یحیی ممدوح ظهیر فاریابی بوده که میگوید:
 صورت اقبال نام عزدین یحیی برد * هر جا احیای رسم رأفت و احسان کند
 (۳) از این قول بر می آید که عزالدین پیش از عین القضاة کشته شد، اما بقول مورخان عزالدین در
 سال ۵۲۷ (یا ۵۲۶) بقتل رسید (نگاه کنید بغزالی نامه ص ۳۰۹ ح) و عین القضاة در سال ۵۲۵ پس
 اقلأً يك سال پیش از او، (غزالی نامه ص ۲۸۸) -

از رجال را بحیله و تزویر از میان برده و خود نیز آخر بکیفر بیداد گری خویش بر دار کشیده شد، در اندیشه ناپود کردن عین القضات افتاد، و با علماء متعصب و حسودان و دسته‌ای از عوام الناس که در تگاپوی قتل عین القضات بودند، یار شد - محضری بر ضد او ترتیب داد، و از میان تصانیف او الفاظی را برای اثبات زندقه و الحاد وی و دعوی الوهیت وی بیرون آورد، و جماعتی از فقها به اباحت خون او فتوی دادند -

در مجله ارمغان^۱ درباره قتل عین القضات آورده شده است :

«عین القضات بواسطه تبرع خود محسود امثال و اقران واقع گردیده بود، باین جهت جمعی متهم بدعوی الوهیتش کردند، بنزد ابوالقاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر سعایت نموده، تا حکم داد وی را زنده پوست کنده در مدرسه که محل تدریسش بود، از حلق آویخته - پس از آن بزیرش آورده در بوریای نطفه آلوده پیچیده^۲ سوختند -

درباره اسباب قتل این عارف شهیر آقای دکتر صفا بسیار توضیح داده است، چنانکه می گوید^۳ :

عین القضات بسبب غلبه شوق و سورت عشق و غلیان عواطف صوفیانه خود بی پروا اسرار صوفیان را فاش می کرد، و مذهب خود را که دنباله

(۱) سال هشتم شماره اول ص ۳۹-۴۰ - (۲) این رباعی چقدر مطابقت بواقعه قتل دارد (نگاه کنید ریاض العارفین) :

ما مرگ و شهادت از خدا خواستیم * آنهم بسه چیز کم بها خواستیم
گر دوست چنین کند که ما خواستیم * ما آتش و نطفه و بوریای خواستیم

و در جوامع الکلم (ص ۲۲۱) آمده : بعد نماز پیشین ذکری در باب فضایل عین القضات رحمه الله علیه بود - فرمودند: چون او را سوختند، در خانه آمدند و کاغذهای او تفحص کردند که هر چه از جنس کلمات ملحدانه باشد دور کنیم - درمیانه شیشه کاغذی نوشته یافتند - در آن این رباعی نوشته بود، ما مرگ شهیدی ز خدا خواستیم الخ - (۳) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۹۳۸ -

نظر وحدت وجودیان بود، بی محابا اظهار می نمود، و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، بشدت می تاخت - نثار و کدورتی که بدین طریق میان او و علمای متعصب و عوام الناس ایجاد می شد، همواره در حال توسعه بود - و در آن روزگار تعصب و غلبه عوام بی تردید این جوان فاضل بی باک و صوفی زبان آور پایان می یافت - عین القضاة خود این حال را پیشینی میکرد، چنانکه در یکی از مکاتیب خود اینگونه نوشت:

«..... گروه دیگر مست آمدند، نثار بر بستند، و سختهای مستی آغاز

کردند - بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند، چنانکه این

بیچاره را خواهد بودن - ولی ندانم که کی خواهد بودن، هنوز دور است ...

ای عزیز روزگاری برین سوخته می گذرد که از وجود خود نیز تنگ میدارم

و جز ناله و سوختن سودی نه ...»

بگفته مورخان^۱ در نتیجه این همه هفاکی و حيله و تزویر سلطان سنجر

قوام الدین را از وزارت بینداخت، و چون طغرل بر تخت نشست، او را بکشت -

اما این قول باطلست و اعتبار را نشاید، زیرا که اولاً چنانکه پیش از این

گفته شد، ابوالقاسم مستقیماً وزیر سنجر نبود - ثانیاً سنجر پادشاه خراسان،

و طغرل از سلاجقه عراق بود - طغرل پس از محمود بر تخت عراق

نشست - او جانشین سنجر نبود - ثالثاً ابوالقاسم را در دوره محمود در ۵۲۱

از وزارت انداخته در حبس گذاشته بودند، و بر او الزام بود که او حامی

خلیفه بغداد است - در ۵۲۲ از قید آزاد شد، و دفعه دیگر بوزارت سلطان محمود

منسوب گردید - این قید و آزادی بواقعه قتل عین القضاة علاقهای ندارد،

(۱) مانند خواند امیر و فروزی استرآبادی، نگاه کنید بحیب السیر ص ۱۰۳، و بحیره ص ۳۸۹ - (۲)

زیرا چنانکه معلوم است عین القضات در ۵۲۵^۱ بقتل رسید - رابعاً سلطان طغرل در ۵۲۶ بر تخت نشست، و در همان هنگام ابوالقاسم را بوزارت منصوب کرد، ولی پس از چند ماه او را قتل نمود - پس نباید این واقعه را بقتل عین القضات نسبت داد -

۹ بر طبق روایت بحیره^۲ خواجه قوام الدین خود شاعر بود، و مقدم شاعران را گرامی میداشت - بگفته ناصرالدین منشی کرمانی در نسایم الاسحار (ص ۷۶) درگزینی شعر فارسی نیکو گفتی - فاما سهو و زلل بسیار در مکتوبات و منشآتش بودی - اما سیف الدین حاجی در آثار الوزرا (ص ۲۵۶) در شعر و مکتوب هر دو سهو و خطای و غلط بسیار نشان داده است - و در این دو کتاب این رباعی بنام او نقل شده است:

۱۰ من میوه خام سایه پرورد نیم جز چشمه خورشید جهان گرد نیم
بر فرق حسودان که مردند نه زن گر مقنعه بر نیفگم، مرد نیم
وقتی که درگزینی پایه وزارت رسید، بیشتری از شاعران پیش او آمدند و منظومه‌ها در ستایش نوشتند - از آنجمله عمادی غزنوی (م : ۵۵۱) بود -
۱۵ و دو بیت از اشعار این گوینده شهر که در مدح قوام الدین ابوالقاسم سروده شده، در نسایم الاسحار و آثار الوزرا و بحیره^۳ نقل شده است:

(۱) در تاریخ قتل اختلافست، ولی صحیح همین است که در شب هفتم جمادی الآخره سال ۵۲۵ بر دار کشیدند، و هنگام شهادت ۳۳ سال بیش نداشت - نگاه کنید بتاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۹۳۹، مجله ارمغان سال هشتم، شماره اول ص ۳۹-۴۱، و غزالی نامه ص ۲۸۸ - (۲) بنا بر گفته بعضی مورخان وزیر چهل روز پس از قتل عزیز الدین مستوفی کشته شد (نگاه کنید بغزالی نامه ص ۳۰۹) -
(۳) ص ۷۶، ۲۵۶، ۳۸۹ - (۴) ابیات دیگر این قطعه از این قرار است:

ای بر بساط شعبده ملک پروری * نه چرخ مهره و مهر بکف پای تو اسیر (باقی)

گردون تو می فرازی،^۱ چون گویمت^۲ سحاب؟

سلطان تو میشانی، چون گویمت وزیر؟

از مهر^۳ تو ستاند و ز کین^۴ تو دهد

ابروی شام و سمه^۵ و پستان صبح شیر

در دیوان منتخب عمادی که در دستت، چند منظومه‌ها^۱ بنام قوام الدین مضبوطست - آقای سعید نفیسی در میان ممدوحان عمادی بدون توضیح از صدر الاسلام ابوالقاسم نام برده^۲ است - این صدر الاسلام ابوالقاسم همان قوام الدین ابوالقاسم درگزینیست که وزیر سلطان محمود و طغرل بوده - و در این امر هیچ قباحتی نیست، زیرا که عمادی مداح طغرل بوده، و هنوز پنج قصیده^۳ در مدح طغرل در دیوان عمادی شاملست - و بنا برین اگر عمادی

(بقیه) از موج خون فراز زمانه نخواست ماند (؟) * نگر تیغ را به کلک تو گفتمی قرار گیر
هر کو ترا وزیر شناسد، خطا کند * آنچه که قدر تست، وزارت بود حقیر
ای مشتری نظر نظری کن بحال من * کز دهر هیچ نیست مرا چون ترا نظیر
دارم خرد، ولیک فغان از خرد، فغان * دارم هنر، ولیک نفیر از هنر، نفیر

(خلاصه اشعار ورق ۴۶۵ مخطوطة موزة برطانیة) -

(۱) خلاصه: میروانی - (۲) نسائم و آثار: خوانمت - (۳) خلاصه: کین - (۴) خلاصه: مهر - (۵) بحیره: شهر - (۶) از يك قصیده، بیتی چند اینجا آورده می شود (خلاصه اشعار ورق ۴۵۸):

چشمی که ز تو نگار گیرد * در خون جگر قرار گیرد
در گوی تو هر شب آسمان را * گیرد غم عشق و زار گیرد
چون نام تو گویم از سراشکم * انگشت سخن نگار گیرد
گیتی بامید نو بهارست * تا دامن لاله زار گیرد
وقتست که در غم عمادی * جان و دل و دیده خوار گیرد
بس هر چه ترا بدو رساند * از صاحب روزگار گیرد
بوالقاسم آنکه از در او * انصاف بنام کار گیرد

(۷) لباب الالباب (چاپ سعید نفیسی) ص ۷۲۵ - (۸) ایضاً ص ۷۲۴ -

وزیر طغرل را نیز ستوده، عین مطابق صوابست -

در دیوان معزی سه قصیده در مدح درگزینی مضبوطست که يك قسمت عمده از وقایع راجع بزندگانی این وزیر در ضمن دخالت او در اصلاح کار محمود و بسفارت رفتن پیش سنجر در خراسان و نسبت عروسی بین دختر سنجر و محمود و بسمت وزارت منصوب شدن او ازین سه منظومه برمیآید - يك قصده ایست بمطلع :

سوگند خورده ام بسر زلف آن پسر

تا مهر ازو بنخاتم و عهدش برم بسر
در مدیحه میگوید :

ییدادگر مباش، که فردا کم نفیر

از دست تو بمجلس دستور دادگر

زین ملوک و صدر وزیران قوام دین

بوالقاسم آفتاب کرم قبله هنر

ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل

وی از هنر چو زابلیان در عجم سمر

جز تو از آن گروه که هستند در عراق

هرگز که کرد سوی خراسان چنین سفر

بر تو سفر مبارك و خوش بود چون جنان

هرچند گفته اند: سفر نیست جز سفر

امروز در عراق و خراسان دو خسروند

آن شهر یار خاور و این شاه باختر

از رای و از کفایت تو هر دو شاگرد

این خوانند برادر و آن خوانند پدر

مقصود اگر موافقت عهد بود و مهـد
 محمود شاه را ز شهـنـشـاه دادگر
 امروز عهد و مهـد بچـد تو حاصل است
 چون هر دو حاصل است، چه باید همی دگر
 زاین عهد محکم است بهر کشوری، نشان
 زین مهـد فرخ است بهر بقعتی، اثر
 این عهد و مهـد را بسعادت بود تـشـار
 از چرخها ستاره و از بحرها گهر
 تا کار مهـد و شغل ولی عهد پادشاه
 از جاه تو گرفت جمال و جلال و فر
 نام آوران بدرگت از بهر تهـنـیت
 دائم همی رسند، نقر از پی نقر
 فردا که در عراق نشینی بکام دل
 در بالش وزارت با حشمت و ظفر

۱۵ قصیده دیگر بمطلع زیر است:

از آن دندان پر پروین، مرا شد دیده پر پروین
 و ز آن رخسار چون نسرين مرا شد موی چون نسرين

و در آنجا میگوید:

بروی عالم افروزش مزین شد وثاق من
 چنان چون حضرت سلطان مزین شد به زین الدین
 عماد دولت عالی ابوالقاسم که رسم او
 رسید از مجلس شاهان قبول و حشمت و تمکین

علی ناصر آن سرور که 'خلق و اسم او ماند
بخلق صاحب معراج و اسم صاحب صفین
حضورش هست همچون باد فروردین که خرم شد

خراسان از وجود او چو باغ از باد فروردین
هر شهری که بگذشتی ز بهر او سزا بودی
اگر ملك خراسان را زدندی کله و آذین

ز پیش پادشه محمود پیش پادشه سنجر
بشغلی آمدی گان شغل را دولت دهد تزئین
برادر شاه و شهزاده مراد و کام شه داده

که مشکوری بنزد آن و مقبولی بنزد این
چون در دیوان خاتونی بفرمان شهنشاهی
بدست درفشان اندر گرفتی کلك مشك آگین

ز کلك تو عجب دارم که هنگام هنرمندی

همه علمی زبر دارد ز کس نیافته تلقین

این قصیده دربارهٔ سفارت درگزینی در دورهٔ سلطان محمود و وزارت او در
دیوان خاتونی، یعنی در دیوان تاج الدین خاتون مادر سلطان و سنجر، اطلاع
سودمندی دارد - قصیدهٔ سوم بمطلع زیر است، اما شامل مطالب تاریخی مهم نیست:
از زین دین عراق و خراسان مزین است

این را دلیل ظاهر و حجت مبین است

قاضی ارجانی^۱ در تهنیت وزارت او پیش محمود در ۵۱۸ قصیده‌ای

(۱) قاضی قاصح الدین ابوبکر احمد بن محمد بن الحسین الارجانی (۴۶۰-۵۴۴) از شعرای بزرگ
عربی عراق بود که در دورهٔ سلجوقیان شهرت فوق العاده را داشت - دیوانش در بیروت در ۱۳۰۷
چاپ رسیده است. (نگاه کنید به وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۱۴۳ و غیر آنها) .

ساخته، از آنجمله است این آیات :

لله عليا قوام الدين من ملك

کمی خیر عباد الله کلهم

ثلاثة اکنیاء مثلهم شرفاً

ما فی زمانی لهم مثل نصادقه

کل ابوالقاسم المامول کنیته

و کلهم ختموا ابناء جنسهم

فقی النیین و الفضل المبین له

و فی السلاطین محمود أجل بنی

مولى تجمع فيه كل مفترق

عادت الى الدولة الغراء حضرته

أبی الوزراة ان تبغی به بدلا

یا ناصر اسماً و وصفاً للصریح اذا

آقای میر صالح طیبی در مونس الاحرار چاپی (مقدمه ص ۵ کک، کل،

متن ص ۳۷۸) نجیب جربادقانی را در ردیف مداحان قوام‌الدین ابوالقاسم در

آورده است، بعلت اینکه در قصیده زیر او وزیری بنام قوام‌الدین را سروده

است :

نهاد زگس تو در کمان ابرو تیر

فراز هر سر شاخی دعای دولت اوست

وزیر مشرق و مغرب قوام‌دولت و دین

راجیه ذو سبب بالله متصل

من شاندی دولة او شارعی ملل

لم یش فی الارض من حاف و منتعل

و هکذا لم یکن فی الازمن الاول

کذا قضی الله رب العرش فی الازل

ختماً فدولتهم محسودة الدول

محمد ذو المعالی خاتم الرسل

الدنیا و فی الوزراء الناصر بن علی

من المحاسن بالتفصیل و الجمل

کانبها حلیة عادت الى عطل

و وهل لندی بدن للروح من بدل

دعا برغم رجال للهدی خذل

فنگند زلف تو در گردن صبا زنجیر

که ببلان به سحرگاه می‌زنند صغیر

کی در زمانه ندارد بهیچ گونه نظیر

(۱) دیوان ارجانی ص ۳۴۶ - ۴۷ - این همه مطالب از کتاب وزارت در عهد سلاطین سلجوقی گرفته

شده است (ص ۲۷۰ - ۲۷۳) -

بدان قیاس که با اعتبار بخشش اوست بود نهاد سرافروده سپهر صغیر
 زهی ثنای تو سرمایه وضع و شریف زهی دعای تو پیرایه صغیر و کبیر
 اما نباید این قوام‌الدین وزیر را با قوام‌الدین ابوالقاسم^۱ درگزینی یکی دانست،
 زیرا که:

- ۱- از روی تحقیق دکتر^۲ غلام مصطفی (ارمغان علمی ص ۱۹۵) نجیب جربادقانی چندی پیش از ۵۴۶ هجری ولادت یافت، و ابوالقاسم درگزینی علی‌التحقیق در سال ۵۲۷ بقتل رسیده است.
- ۲- بنابر گفته دکتر مذکور^۳ نجیب حتماً در سال ۶۱۶ هجری بقید حیات بوده، و از این جهت وفاتش در حدود سال ۶۲۵ هجری چنانکه اسپرنگر در فهرست اوده (ص ۵۱۳) نوشته، ممکنست عین مطابق صواب باشد. پس کسی که پیش از ۵۲۷ هجری منظومه‌ها دارد، حتماً در سال ۶۲۵ هجری از صد سال خیلی متجاوز باشد و این مستبعد بنظر می‌آید.

(۱) نجیب در سه قصیده وزیری بنام مذهب‌الدین ابوالقاسم را سروده است. بدین گونه:

خداایگان صدور جهان مذهب دین * که آسمان علوم است و آفتاب کرم
 سر اکابر گیتی ستوده بوالقاسم * که ساکنان فلک را بخاک اوست قسم
 سپهر جود و محیط کرم مذهب دین * که هست رایت دولت برای او منصور
 سر اکابر ثغر صدور ابوالقاسم * که حل و عقد جهان شد برای مامور
 سر صدور جهان مجد دین ابوالقاسم * که رایت کرم از خواجگیش منصور است
 (ارمغان علمی ص ۱۸۹ متن و حاشیه)

اما چنانکه معلوم است که نام و لقب درگزینی، قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی بوده، نه مذهب‌الدین ابوالقاسم، ازین جهت این ممدوح غیر از درگزینی باشد. (۲) در قصیده ای که بمدح جمال‌الدین ای ایه در نزدیکی ۶۱۶ نوشته ییتی زیر یافته میشود:

خرد بخندد برمن که آن هوس که نبود * مرا بعد جوانی ز بعد هفتاد است
 و ازین حدس می توان زد که در این موقع عمرش از هفتاد تجاوز کرده بود. (۳) ارمغان علمی

۳- در دیوان نجیب ذکری از سلاطین سلاجقه پیش از ارسلان بن طغرل بن محمد (م: ۵۵۷۱) زرفته است، و کسی که ابوالقاسم درگزینی را بسراید، لازماً از ذکر سلاطین محمود و طغرل حتی سنجر صرف نظر نمی توان کرد-
 آقای دکتر غلام مصطفی از قصیده زیر استدلال^۱ میکنند که سید حسن غزنوی مداح ابوالقاسم درگزینی بوده است:

چو عزم کردم سوی سفر برای صواب

بریده گشت امیدم ز دیدن احباب

اگرچه هست خطا رفتن من از پیشت

شدن به پیش خداوند خویش هست صواب

جهان جود و کرم نجم دین و کافی ملک

که دین و ملک ازو ثابت است در هر باب

نصیر ملت حق ناصر، حسین کزو

همی بزرگ شود نام و کنیت القاب

بنظرم این حدس درست نیست زیرا که از آیات بالا برمی آید که نام

مدوح ناصر بن حسین و القابش نجم الدین کافی الملک بوده است، و چنانکه

معلوم است درگزینی بنام قوام الدین (زین الدین) ابوالقاسم ناصر بن علی یا

علی بن ناصر معروف بوده - پس این دو را باید دو شخص جداگانه شمرد -

عمادی غزنوی با خانواده قوام الدین ابوالقاسم علاقه خصوصی داشته، و

بهمین جهت است که پسر دانشمند یعنی جلال الدین ابوالفضل درگزینی را

بسیار ستوده، و چنداً منظومه‌ها بواسطه دیوان خود در دسترس علاقه مندان

(۱) اورینتل کالج میگزین ضمیمه مئی ۱۹۴۹ ص ۴۲ - ۴۴ - (۲) از قصیده‌ای ایاتی چند

آورده میشود:

دل و جانم بعشق تو سرند * همه عالم بدین حدیث درند (باقی)

ادب گذاشته است - این جلال الدین همان کس است که در تعلیقات لباب الالباب^۱، استاد نفیسی ناهش در زمرة مدوحان عمادی بدون توضیح و شرح میبرده است -

جلال الدین ابوالفضل پسر خواجه قوام الدین ابوالقاسم مانند پدرش شهرت فوق العاده داشته - او دانشمند بزرگ بود، و مورخان علم و فضل او را بسیار ستوده‌اند - از آنجمله مولف حیب السیر می‌نگارد^۲:

«جلال الدین بعلوهمت و سموی مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت، و همواره بوفور انعام واحسان تخم مهر و محبت در زمین دل‌علیاء و فضلاء و شعراء می‌کاشت» - جلال الدین مذکور در دوره سلطنت محمد بن محمود (۵۴۷ - ۵۵۴) تقریباً دو سال^۳ از ۵۴۷ تا ۵۴۹ وزیر بوده - در همان هنگام هموطنش شمس الدین

(بقیه) پشت من گشته حلقه‌ای که درو * جان فروشد و عشوة تو خرنند
در تمنای تو عمادی را * آب چشم و خروش ما حضرند
عشقبازان روی تو به نیاز * مدح سازان صدر دادگرند
مقصد آسمان جلال الدین * که دو دستش ز جود بارورند
راد ابوالفضل بن ابوالقاسم * که ملک خلق و آدمی گهرند

(نگاه کنید بخلصة الاشعار ورق ۴۴۰، و المعجم فی معایر اشعار العجم ص ۴۰۹)

(۱) ص ۷۲۵ - (۲) ص ۱۰۹، این قول مورد تأیید «بحیره» قرار میگیرد (نگاه کنید به صفحه ۳۹۱) ولی يك دفعه نامش اشتباهاً جمال الدین نوشته شد و در نسایم الاسحار (ص ۸۵ - ۸۶) و پس ازان در آثار الوزرا (ص ۲۶۳ - ۲۶۴) ملخصاً درجست که باند همت وافر عطیت بود، تا بعلت قلت یسار و عدم استظهار قروض بسیار بر وی مترکم گشت و غرما و قرض خواهان همواره بر در بارگاه او مزاحم و مجتمع شدند تا در این باب گفتند:

ازری جلال الدین بالوزراء * برقاعه و خسانة الشركاء
قالوا علی باب الوزير حلب (کذا) * قلنا نعم من کثرة الغرماء

(۳) زبدة النصره (چاپ هوتسا) ص ۳۴۵ نقل از «راحة الصدور» ص ۲۶۵ ح-

ابوالنجیب درگزینی در بارگاه آمد و شد میداشت، و سلطان را بر آن داشت که جلال الدین از وزارت انداخته شد و در عوض او شمس الدین را بوزارت برگزیدند - در این مورد جلال قطعه‌ای نوشت و پیش سلطان فرستاد^۱:

خصم ز بهر تربیت^۲ خویش و عزل من

بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران

خصم^۳ اگر بسیم و زر خویش واثقت

من بنده واثقم بخدا و خدایگان

اما این رباعی بر پادشاه هیچ اثری نکرد - ابوالفضل^۴ قطعه دیگری نوشته:

عشوه دادی مرا و بخریدم لا جرم باد دارم اندر دست

در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست

قاضی شروان برای تسلی خاطرش بیتهای^۵ زیر فرستاد:

در خواب دوش منند صدر مجانیان^۶

با بنده گفت: خواجه مرا یاد میکند

گفتم که شاد باش که فردا بکام دل

پشت مبارکش دل تو شاد میکند

از راحة الصدور^۷ و تاریخ سلاجقه عماد^۸ کاتب معلوم میشود که در

۵۶۵ جلال الدین ابوالفضل بوزارت سلطان ارسلان بن^۹ طغرل منصوب شد -

مثلاً راوندی در راحة الصدور میگوید:

(۱) حیب السیر ص ۱۱۰ بحیره ص ۳۹۱ - نیز نگاه کنید به نسایم الاسحار ص ۸۶ - ۸۷ و آثار

الوزرا ص ۲۶۳ - ۲۶۴ که در این دو کتاب قطعه و رباعی جلال الدین و قطعه قاضی شروان

نقل است، اما قطعه آخر مقدم است - (۲) حیب: تربیت - (۳) بحیره: دشمن - (۴) این

قطعه در بحیره نیامده - (۵) حیب السیر ص ۱۱۰ بحیره ص ۳۹۱ - (۶) نسایم، وزرا:

وزارت - (۷) ص ۲۹۷ - (۸) ص ۲۰۱ بنقل از راحة الصدور ص ۲۹۷ حاشیه نمره ۶ -

(۹) در بحیره ص ۳۹۱ و حیب السیر ص ۱۱۰ قوام الدین پسر قوام الدین ابوالقاسم در گزینی (باقی)

«خواجه جلال الدین قوام الدین باصفهان وزیر شد، و دوات پیش او نهادند، و بمحلت تیماورد در سرای پدر می بود» -

- در فقرة جلال الدین قوام الدین اضافت ابی است، چنانکه در فهرستی که در ابتدای این دوره آمده است، نامش الوزير جلال الدین بن قوام الدین درجست - عماد کاتب او را جلال الدین بن القوام درگزینی، جلال الدین بن قوام الدین درگزینی میگوید - از این قولها محققاً معلوم شد که این جلال الدین پسر^۲ قوام الدین ابوالقاسم وزیر سلطان محمود و سلطان طغرل بوده است، و در اصفهان در محله تیماورد^۳ در سرای پدر زندگی میکرد - در دوره سلطان ارسلان آخرین کسی که بوزارت تصویب یافته جلال الدین بود، و زمان وزارتش تا سال ۵۷۱ طول کشید - پس از ارسلان، پسرش ابوطالب طغرل بتخت سلطنت برنشست - در اوائل زمان این پادشاه جلال الدین دارای

(بقیه) را وزیر سلطان ارسلان قرار داده‌اند که پس از نغردین بوزارت منصوب شده است - فی الواقع این همان جلال الدین ابوالفضل است که بروایت تاریخ سلاجقه (بحواله راحة الصدور ص ۳۳۱ ح) و راحة الصدور (ص ۲۳۱) پس از نغردین بمنصب وزارت ارسلان بن طغرل رسیده - از این جهت نباید این را دو کس شمرد -

(۱) ص ۲۸۳ - (۲) تاریخ سلاجقه ص ۳۰۱ بحواله راحة الصدور ص ۲۹۷ حاشیه نمره ۶ و ص ۲۸۳ حاشیه نمره ۴ - (۳) در نسایم الاسحار و آثار الوزرا این نسبت را ذکر نکرده، و بجای جلال الدین شخصی دیگر بنام قوام الدین را پسر قوام الدین ابوالقاسم درگزینی قرار داده اند (ص ۸۹ ص ۲۶۴) - این قوام الدین بعد از وفات نغردین کاشی وزیر سلطان ارسلان شد، و در حسن معاملات و لطف معاشرت شهرت فوق العاده پیدا کرده - اما بواسطه سوء عنایت و قصد اتابک محمد بن ایلدگر معزول و منزوی گشت - عمادی او را پسر ابوالقاسم قرار داده است (خلاصه الاشعار ورق ۴۶۰) - (۴) قرات این در صفحه ۲۹۰ همین طورست - و نیز جامع التواریخ این را تائید می‌کند - ولی در رساله جوینی چند بار قرات این لفظ «تیماورت» آمده است - اولین وزیر سلطان ارسلان یعنی خواجه شمس الدین نیز از این محله اصفهان بود - نگاه کنید براحة الصدور ص ۲۹۰ حاشیه نمره ۷ و ص ۲۹۷ حاشیه نمره ۸ -

سمت وزارت بود^۱ - از این برمی آید که سلسله وزارت جلال الدین که از
اواخر عهد سلطان ارسلان شروع شده، تا اوائل زمان پسرش ابوطالب طغرل
ادامه میداشت -

عده بیشتری از قوم و خویش خواجه قوام الدین ابوالقاسم در بارگاه
شاهان سلاجقه محترم بودند - از آنجمله عماد الدین ابوالبرکات درگزینی وزیر
سلطان مسعود (۵۲۹ - ۵۴۷) نوه دختری^۲ خواجه مذکور بود - در ابتدای
حال بحضرت سلطان سنجر آمد و او مثال داد تا وزارت سلطان مسعود برو مسلم
شد - اما بتقصیر و عجز منسوب گشت و بعزل انجامید -

در پایان میخواهم چیزی درباره روابط سنائی و خواجه قوام بنویسم -
فزون استرآبادی^۳ اشعار خواجه قوام را «پسندیده خاطر، اما مکتوباتش را
«سست» قرار میدهد و پس از آن میگوید :

«در میان این وزیر و حکیم سنائی مکاتبات و مراسلات است، و مکرر حکیم
را طلبیده و او عذر گفته - راقم اکثر آن مکاتیب را دیده - و این قصیده نیز
در عذر نرفتن است :

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد الخ

در میان آن همه مکاتیب سنائی و خواجه قوام فقط سه نامه سنائی در
دسترس ماست - از آنجمله دو نامه در مجله ارمغان^۴ و پس از آن از روی
سفینه کهن سال همراه دیوان سنائی چاپ مدرس^۵ رضوی و در افغانستان در

(۱) راحة الصدور ص ۳۳۱ و تاریخ سلاجقه بحواله راحة الصدور ص ۳۳۱ حاشیه نمره ۱ -

(۲) حیب السیر چاپ تهران ج ۲ ص ۵۲۴ و آثار الوزرا ص ۲۶۰ - اما برای آگاهی بیشتر نگاه

کنید به نسایم الاسحار ص ۸۹ - ۹۰ - (۳) ص ۳۸۸ - نیز نگاه کنید به نسایم ص ۷۶ و آثار ص

۲۵۶ - (۴) سال ۱۸ شماره ۹ - ۱۰ ص ۶۴۷ ببعده - (۵) ص ۱۰۹ - ۱۱۵ - این دو نامه همراه

دیوان چاپ مصفا نیز نشر یافته است (۸۴۶ - ۸۳۹) -

- مجله آریانا^۱ از روی مجموعه نامه‌های سنائی نشر شده است - نامه سوم (= نامه ششم کتاب حاضر) در نسخه‌های مجموعه نامه‌های سنائی که در کتابخانه‌های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حیب‌گنج مضبوطست، درج می‌باشد، و دفعه اول بتوسط نگارنده پچاپ^۲ میرسد - این سه نامه در سه موقع نوشته شد - در نسخه خطی دیوان که نامه اول در آن درج است، تاریخ آن ثمان و عشرين و خمسیه است، و همین تاریخ در نامه منتشره در مجله ارمغان یافته میشود - اما چنانکه پیش از این دیدیم این تاریخ غلط است - تاریخ درست ظاهراً ۵۱۸ باشد، زیرا که در همین سال بنابر گفته صاحب مجمل التواریخ^۳ و القصص خواجه قوام از خراسان بعراق برمیگشت، و از عنوان نامه هم بر می‌آید که خواجه قوام‌الدین وزیر سلطان محمود بسرخس بیامد و بخواست که سنائی را ببیند و راحتی بروزگار او رساند - همین عنوان بضبط تاریخ ۵۱۸ در نامه سومین که بنام خواجه در نسخه‌های دانشگاه (= نامه چهاردهم کتاب حاضر) عثمانیه و دیوان هند^۴ یافته میشود، و بظن نگارنده همین عنوان و تاریخ در نسخه حیب‌گنج که آن جا افتادگی دارد، بوده باشد - بنا براین در این امر هیچ اشتباهی نیست، اما چند اشکالی هست که رفع آن باسانی ممکن نیست -
- از مجمل التواریخ واضح میشود که وقتی که خواجه قوام‌الدین از خراسان بعراق برمیگشت، وزیر نبود - بلکه بوقت رسیدن بهمدان سلطان محمود باو خلعت وزارت بخشید - اما از نامه و عنوانش لایح و واضح است که در آن تاریخ خواجه مذکور وزیر عراق بوده است - درین مورد نکته چند ایراد میشود:
- ۱ - سنائی خواجه را از لقب قوام‌الدین یاد کرده است - ظن بنده اینست

(۱) سال اول شماره ۷ ص ۹ - ۱۲ - (۲) کتاب حاضر ص ۴۷ - ۵۰ - (۳) ص ۴۱۵ -

(۴) در نسخه آکسفورد نیز این نامه شامل است، اما این تاریخ را ندارد -

که این لقب پس از وزارت یافته - اگرچه در مجمل التواریخ این لقب موجود است، اما آن تاریخ در سال ۵۲۰ پایان رسیده، یعنی دو سال پس از ابتدای وزارت خواجه قوام الدین -

۲ - از اشعار سنائی صراحةً روشن است که خواجه وزیر عراق است، و عراق از عدل وی آرامته و پیراسته شده است - ایات زیر این نکته را روشن میسازد:

تا سر پرده زد بعین	قدر صدر اجل قوام الدین
شد عراق از نگار خامه او	خوش لقا چون نگار خانه چین
در شکر خواب رفت قننه ازو	از سر اندیپ تا بقسطنطین
تا بچنید عدل او، بگریخت	قننه در خواب و ظلم در بچین الخ

۳ - مطالبی که در ابتدای نامه درجست، بدون هیچ شک و شبهه خواجه قوام الدین را بوزیر عراق و بوزیر محمود معرفی میکنند - اما چون بطور قطع معلوم است که پیش از ۵۱۸ هجری خواجه بوزارت نرسیده بود، این دو بیان باهم متناقض است و تطابق میان این دو ظاهراً ممکن نیست -

درباره نامه دوم (= نامه ششم کتاب حاضر) فعلاً هیچ اطلاعی در دست نیست که در چه تاریخ و چه حالت نوشته شد - شیوه نگارش این نامه از دو نامه دیگر يك کمی مختلف است - درباره نامه سومین دو روایت است - از روی دیوان و مجله ارمغان و مجله آریانا این نامه وقتی نوشته شد که خواجه قوام الدین دفعه دیگر بخراسان آمد و خواست که سنائی را ببیند - سنائی بدیدن خواجه نرفته، و این نامه با قطعه‌ای که بدنباله آن نامه چاپ شده، بوی فرستاده - اما در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و ظاهراً در نسخه حیب گنج (که اکنون اینجا افتادگی دارد) همان مقدمه ایست که در دیوان و مجله با نامه اول آمده

است و درباره آن قبلاً توضیح داده شد - از روی این دو نسخه این نامه
وقتی نوشته شد که خواجه قوام‌الدین در ۵۱۸ بسرخس رسید و خواست که
«راحتی بروزگار حکیم رساند» - همینکه سنائی اطلاعی یافت این نامه نوشت و
معذرت بخواست - بنظر نگارنده این اشتباهیست بعلم اینکه اگر این نامه در ۵۱۸
نوشته شد، تاریخ نامه اول خیلی پیشتر از این تاریخ میباشد، و آن وقت خواجه
بوزارت منصوب بود، حال آنکه چنانکه معلوم است خواجه پیش از سال ۵۱۸
بوزارت سلطان محمود نرسیده است - خلاصه اینکه مقدمه‌ای که در نسخه‌های
دانشگاه عثمانیه و دیوان هند (و ظاهراً در نسخه کتابخانه حبیب‌گنج) نقل
است، غلطست و باید همراه نامه نخستین آید نه نامه سویمین - خوش بختانه در
۱۰ بیاض علیگره دو نامه بنام خواجه از روی کلیات حکیم سنائی رونویس
شده که سال کتابت آن ششصد و هشتاد بود، و درین بیاض مقدمه‌ای که
همراه نامه اول آمده است از حیث مطالب با مقدمه نامه سوم مشابهت دارد،
اما عبارتش خیلی متفاوت است - ازین مقدمه بر می آید که خواجه قوام‌الدین
به بلخ رفته بود - در نسخه آکسفورد ابتدای نامه اول ناقص و ناکامل است -
۱۵ اما در خاتمه عبارتی است که آن را باید مقدمه نامه دوم (نامه چهاردهم
کتاب حاضر) شمرد - و از این مقدمه ظاهر میشود که وقتی که نامه اول به
خواجه قوام‌الدین رسید، او بزرگان و دوستان را فرستاد که ایشان حکیم سنائی
را نزد او بیاورند، لیکن خواجه رضا نداد و در عذر این نامه نوشت - ازین رو
باید این دو نامه را پیوست شمرد -



نامه هفتم

قاضی القضاة ابوالمعالي احمد بن يوسف و پدرش قاضی القضاة علاء الدین ابویعقوب یوسف بن احمد حدادی -

در میان نامه های سنائی نامه ایست که در عنوانش نام قاضی ابوالمعالی یوسف لجامی آمده است - از این نامه سه نسخه در دست است - چون اصل هر سه یکی بود، بنابراین هر سه بسیار ناقص و غلط از طرف کاتب استنساخ شده، حتی عنوان هم مشکوک بنظر میآید - بظن غالب، این نامه بقاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف نوشته شده است بدلیل اینکه در متن نامه نامش بدینگونه ضبط شده است :

خواجۀ امام ابوالمعالی احمد بن یوسف

پس باید دانست که در عنوان نامه واژه 'احمد، پس از 'ابوالمعالی، افتاده است - اشکالی دیگر اینست که آیا نام پدرش یوسف لجامی قرار باید داد یا یوسف حدادی، یا یوسف لجامی و یوسف حدادی را یکی باید شمرد - در دیوان سنائی نام قاضی القضاة یوسف بن احمد الحدادی چندین بار آمده است، اما در یک قصیده این نام در عنوان بدین طور ضبط شده :

'در مدح خواجۀ امام صدر الاسلام فقیه الامة یعقوب یوسف لجامی

گفت، -

این عنوان از روی نسخه کتاب ملی ملک است که آقای مدرس آنرا نسخه 'م، نامیده است - در پاورقی نسخه بدل بدینگونه ضبط شده: 'در مدح

خواجه علاءالدین محمد بن یوسف الحداد گوید، - و در نسخه چاپی بجای محمد بن یوسف، یوسف بن احمد است و بگفته آقای مدرس ظاهراً ابویعقوب یوسف بن احمد درست باشد، و آقای مذکور در فهرست نام ممدوح طبق حدس خود نوشته است - بنظر نگارنده حدس آقای مدرس رضوی درست معلوم میشود بدلیل اینکه اولاً در بعضی ایسات نامش یوسف بن احمد آمده - ثانیاً سبک و روش این قصیده مانند قصیده های دیگر است که در ستایش قاضی القضاات یوسف بن احمد می باشد -

در عنوان يك قصیده دیگر نیز اختلاف رو داده است، مثلاً عنوان قصیده ای 'بمطلع زیر :

- ۱۰ نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار
در متن اینست: در مدح یوسف بن محمد فرماید، ولی در پاورقی:
مدح شیخ امام محمد بن الحسین الجرحی - اندر مدح خواجه علاءالدین
محمد بن یوسف الحدادی - اما فی الواقع عنوان درست همانست که آقای مدرس
دانسته است یعنی یوسف بن احمد، بدلیل اینکه در متن این بیت آمده:
۱۵ چو جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتک حجت بر سر اعدای دین حداد وار
پیدا است که ممدوح یوسف نام داشت و از خانواده حدادی بود - در بیت
زیر اشاره به پسر یوسف یعنی ابوالعالی احمد است:
۲۰ پیشوا و واعظ دین محمد کز ورع
سنت همنام خود را هست دایم جانسپار

گر نبودی باغ رایش را نهالی بس قوی

اینچنین شاخی ازو پیدا نگشتی در دیار

در حدیقه سنائی هم زیر عنوانی جداگانه قاضی القضاة ابوالمعالی بن

یوسف ستوده شده است - در متن^۱ عنوانش اینست :

قاضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی بن احمد الحدادی - و در پاورقی

عنوانش بدینگونه ضبط شده است :

کریم العهد عزالدین یوسف

قاضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی یوسف بن احمد الحدادی

ابی المعالی یوسف بن محمد الجرادی

ابی المعالی بن یوسف الحدادی

اما بطور قطع معلومست که این ایات در ستایش پسر یوسف آمده است و

نامش ابوالمعالی احمد بن یوسف بود - ولی اشکال مهمی اینست که سنائی در قطعه

جداگانی یوسف لجامی را ستوده است و نامش در بیت آخر آمده است و

آن قطعه کوچکی^۲ اینست :

وی همچو خرد بیکنای

آورد بر تو جان سلامی

کبک از تو گرفت خوشخرامی

برخاسته زحمت حرامی

نادیده جمال تو تمامی

اندر غلط اوقند گرامی

چون دانش یوسف لجامی

ای در دل ما چو جان گرامی

آن دل که بخدمت تو پیوست

ماه از تو گرفت نوربخشی

با رحمت رویت از میانه

این چرخ رونده با همه چشم

چون نور جمال تو بیند

با تابش تو کران مبادا

(۱) حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۶۲۲ - (۲) دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ۴۹۹

(چاپ مظاهر مصفا) ص ۷۲۳

از این آیات برمی آید که این یوسف لجامی از یوسف حدادی هیچ
علاقه‌ای ندارد - یوسف لجامی شخص جداگانه‌ای بود و او را نباید از یوسف
حدادی التباس کرد - بنابراین بنظر نگارنده در عنوان نامه سنائی کلمه لجامی
یقیناً غلطست، و این نامه را بطور قطع بنام ابوالمعالی احمد بن یوسف باید
دانست -

حکیم سنائی با قاضی یوسف پدر ابوالمعالی احمد اختلاط و ارتباط
بیش از بیش داشت، چنانکه از اثر نخستینش تا آخرین اثر زندگانش تحت تاثیر
ستایش این ممدوح قرار می‌گیرد - در کارنامه بلخ که یکی از آثار اوائل دوره
زندگیش میباشد، قاضی یوسف را بدینگونه ستایش میکند:

۱۰ ساحت علم درج در بینی عرصه دین ز شرع پر بینی
حد دین با هزار آزادی خاصه از خاندان حدادی
مجلس آبدار چون آتش امتی با فقیه امت خوش
آنکه همنام یوسف خوبست یوسف صد هزار یعقوبست

اثر دوره اخیر حریقه الحقیقه است و در این کتاب قاضی القضاة ابوالمعالی

۱۵ احمد بن یوسف را بدینگونه مورد ستایش قرار^۱ میدهد:

۲۰ نام او در عمل صحیح الجهد لقبش در وفا کریم العهد
دم او همچو عیسی آدم جان عهد او همچو خضر محکم جان
عهد او چون پیمبر اندر عهد شخص او همچو عیسی اندر عهد
هست از روی رتبت و اجلال پشت اسلام و شرع راز کمال
علم او دستگیر دینداران قلش چون ربیع با باران
عالم از فتویش برآسوده وز ضلالت جهان بزدوده

کرده برهانش بر جهان آسان
 نیست مانند او بعلم اندر
 او تواند نمود مر جان را
 ز آنکه در تر به سید آسوده ست
 مرد چون کار را بود در خورد
 هر خبر کز رسول نقل افتاد
 معنی هر یکی برون آورد
 مشکلات کلام ایزد بار
 همه را کرده حل بشکل و بیان
 ابن عباس روزگار ست او
 هست بآدانش معاذِ جبل
 متشابه که هست در قرآن
 متواضع بعلم و حلم اندر
 بی نقاب حروف قرآن را
 تا نیابت بشیخ فرموده ست
 هر چه او گفت شیخ چونان کرد
 شیخ در شرح آن بدادش داد
 جمله زیبا و نیکو و در خورد
 متشابه که هست در اخبار
 لفظهای که هست در قرآن
 با معانی بیشمار ست او
 ایزدش برگزیده عزوجل

از این آیات پایه علم او خصوصاً در علم تفسیر و قرآن میتوان دریافت -
 معلوم میشود درباره متشابهات قرآنی و خبری اطلاعات فراوان و دستگاه بی پایان
 بهم رسانیده بود -

نا گفته نماند که ابوالمعالی یکی از چهار عالم دینست که حکیم سنائی ایشانرا
 مورد ستایش قرار داده است، و ایشان عبارتند از افضی القضاة جمال الدین
 ابوالقاسم محمود بن محمد الاثیری، افضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف
 بن احمد الحدادی، شیخ الاسلام جمال الدین ابونصر احمد بن محمد بن سلیمان الصغانی،
 صدر الدین شمس الأئمه ابوطاهر عمر -

بظن نگارنده، وقعی که حدیقه سنائی پایان میرسید، قاضی یوسف پدر
 ابوالمعالی فوت شده بود، وگرنه سنائی در مدحش میپرداخت - بعلاوه بیت^۲ زیر

بر درگذشت او شاهد است:

گر بدی زنده یوسف القاضی بنیابت ازو شدی راضی
چنان معلوم میشود که وفات ابوالمعالی احمد نیز در پایان نظم حدیقه و
در اواخر عمر حکیم سنائی رو داده است بدلیل اینکه حکیم در دو قطعه و یک
رباعی او را مرثیه گفته است:

در مرثیه^۱ ابوالمعالی اقصی القضاة احمد بن یوسف گوید:

رفت قاضی بوالمعالی ای سنائی آه کو

همچو دل جانت بر آن صدر جهان همراه کو

خود گرفتم صد هزاران آه کردی لیک باز

چون مریدان جان برآوردن به پیش آه کو

از پی^۲ آن تیز خاطر، قد کمان کردی ز غم

پس چو تیر اندر کمان، در وی دل یکتاه کو

آفتابی بود یوسف، بوالمعالی ماه او

گر فرورفت آفتاب، ای قوم باری ماه کو

یوسفی ما بود چاهی لیک گشت از بهر چاه

هیچ یوسف را ورای چرخ هشتم راه کو

قطعه^۳ زیر در دیوان چاپی شامل نیست، اما در «اشعار^۴ سنائی» که

اصلاً کلیاتیست که بر اغلب کلام منثور و منظوم از حکیم سنائی حاوی است

و بترتیب نوتیه شده و اقلأ سه نسخه^۵ از این در دست است، مضبوطست - از

این قطعه علاوه بر مقام علم و فضل و احترام فراوان، این هم میتوان دریافت که

(۱) دیوان ص ۸۲ - (۲) نسخه دیوان هند نمرة ۹۲۷ ورق ۲۹۴ الف - (۳) نسخه دیوان هند نمرة ۹۲۷، نسخه کتابخانه دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (شماره ۱۳۹۷)، نسخه کتابخانه حبیب گنج (علیگره) -

خواجه ابوالمعالی در موقع درگذشت خود بعمر طبیعی نرسیده و جوان مرده بود و فرزند و خانواده هم داشته - اینک قطعه:

چو فرمان یافت قاضی بوالمعالی
 بشد خوبی هم آنگه از معالی
 جهان تاریک و تیره شد بیکبار
 ز غزنی شد همه خیرات خالی
 از آن بدری که در صدر جلالت
 نشسته همچو شاه اندر نهالی
 شده مجلس پر از شهد و پر از شمع
 بلفظی خوشتر از حلوائ خالی
 فضای راست بی میل و محابا
 بد او را بی ملال و بی منالی
 بیدارش همی بودیم شادان
 بناگه گشت آن شادی روالی
 دریغ آن بدر و صدر و شمس عالم
 که در زیر زمین گردد وبالی
 دریغ آن رنجهای برده در علم
 ز بیداری بخواب اندر لیلی
 دریغ آن روی چون خورشید تابان
 شمایلهای چون باد شمالی
 دریغ آن لفظ شیرین تو گوئی
 شکر بار است تاثیر لالی

الا یا اهل غزنی زار گریید
 بز اندک زندگانی بوالمعالی
 شده دشمن ز مرگش شادمانه
 خروشان گشته فرزند و موالی
 بغایت برده کمرسه‌های موروث
 ز حداد و امامان اعالی
 بفرزندان کند تدبیر ناخوب
 بروی دوستی از بدفعالی
 شدم خرسند کآن حکم خدائیت
 شدم راضی بحکم ذوالجلالی
 رباعی^۱ که در مرثیت گفته اینست:

ای معتبران شهر، والیتان کو؟ تابنده خدای در حوالیتان کو؟
 وی قوم، جمال صدر عالیتان کو؟ زیبای زمانه بوالمعالیتان کو؟
 معلومست^۲ که قاضی یوسف در زمان سلطان مسعود افضی القضاتی غزنین
 داشته. و ظاهراً پس از قاضی عبدالودود باین منصب رسیده است. و سنائی در ایام
 اقامت در بلخ و دوری از پای تخت غزنین باز او را مدح کرده است. و از
 اینکه در چند قصیده مدح پسر و پدر باهم است، معلوم میشود که ابوالمعالی
 در زندگانی پدر خویش از حیث علم و فضل و مقام و مرتبه شهرت بسیاری
 داشته بود، و پس از آن بسمت افضی القضاتی منصوب شد.

قاضی یوسف و پسرش از خانواده حدادیان بودند، و هر دو را شالنگی
 یا شالنجی نیز گفته اند. ظاهراً این نام از محله یا قریه که ایشان ساکن

(۱) دیوان ص ۸۵۶ - (۲) مقدمه دیوان سنائی بقلم مدرس رضوی ص ۵۷ -

آنجا بودند، گرفته شده است - در اشعار سنائی در چند جا اشاره بنام و نام خانوادگی و وطن و علم و مرتبه یافته میشود - مانند این قصیده^۱:

خورشید زمین یوسف احمد که فلك را

چون او بگه علم و محامد دگری نیست

آن ابر گهر پاش که در علم چنو هیچ

مر چار گهر را به از آتش پسری نیست

آن شاخ عطا بخش که در باغ شریعت

بانهع تر از وی بگه جود بری نیست

در قصیده^۲ دیگری می نویسد:

چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد

پتک حجت بر سر اعدای دین حداد وار

فتوی کز خانه حدادین آمد برون

نص قرآن دارد آنرا از درستی استوار

دور مثنی مدعی نامعنوی اندر گذشت

دور دور یوسف است، ای پادشا، پاینده دار

از چنین شاتخی چنین باری پدید آمد بشهر

پس درخت گل چه آرد جز گل خوشبوی بار

احمد محمود خصلت، خواجهای کامروز کرد

از سخن چشم عدوی احمد مختار تار

در قصیده^۳ زیر ابوالمعالی احمد را ستوده است:

در اگر خواهی چنین، رو نزد آن دریای علم
 نور اگر خواهی چنین، شو سوی آن شمع تبار
 بوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد آنک
 آسمان دانش است و آفتاب روزگار
 نوربخشی چون سپهر و درفشانی چون سحاب
 حق‌گزاری چون زمین و مایه‌داری چون بهار
 قوت شرع از ققیبان میشناسم بز فقیر
 لاف بوبکر از محمد میشناسم نه ز غار
 یادگاری مصطفی در راه دین علمت علم
 هیچ جاهل بی تعلم قهر کی کرد اختیار
 هول و خشم یوسفی باید در این ره بدرقه
 فقه و فضل یوسفی باید در این ره غمگسار
 ای جمال ملک و دانش، سر فراز از بهر آنک
 یوسف اصلی و احمد خلق و حدادی تبار
 تربیت یاب از پدر چون آفتاب از آسمان
 علیها گیر از پدر چون بخردان از روزگار
 این قصیده در مدح پدر و پسر سروده شده است:

نیک پستی آمدند الحق نهاد شرع را
 آل محمود از سنان و آل حداد از زبان
 خاصه بدر صدر شمع شرع یوسف آنکه هست
 چون زلیخا صد هزاران بخت پیر از وی جوان

میزبان بودند عالم را دو یوسف در دو قحط
 یوسف غزنین بدین و یوسف مصری بنان
 از چنان صدری چنین بدری برآمد باکمال
 ای مسلمانان چه زاید جز گل اندر گلستان
 بود بت خانه گروهی ساحت بیت الحرام
 بود بدعت جای قومی بقعه شالنگیان
 این دو موضع چون ز دیدار دو احمد نور یافت
 قبله سنت شد این و کعبه خدمت شد آن
 تا جمال خانه حدادیان باشد بجای
 هیچ دین دزدی نیارد گشت در گیتی عیان
 حکیم این قصیده را در ستایش قاضی یوسف^۱ نوشته است :
 خورشید زمین یوسف احمد که ز خاطر
 حل کرده همه مشکل تقدیر سمانی
 آن شاه امامان که عروس سخنم را
 از تربیت اوست بهر روز روانی
 یارب که مبادیش فانی که زمانه
 ناورده چو نادره در دار فانی
 آفاق پر از گوهر و در، کن چو برادر
 کز علم و سخا حیدری و حاتم طائی
 چون عمر خطاب سر سنت و دینی
 چون حیدر کرار در علم و سخائی

(۱) ص ۴۶۱ - آقای مصفا علاء الدین ابویعقوب یوسف و ابوالعالی احمد بن یوسف هر دو را پسر یوسف بن احمد حدادی شالنگی غزنوی قرار داده است (مقدمه دیوان، ص ۵۳ و ۵۴) -

حکیم مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح یوسف حدادی بود. و دیوانش شامل قصیده ایست که در آن قاضی یوسف را ستوده است. چند بیت اینجا آورده میشود:

فقیه امت و صدر هدی و ملجاء دین
 نظام شرع و باخلاق امام روی زمین
 اساس عالم اقبال، یوسف احمد
 بطبع دفتر علم است و پشت عزت دین
 بحکم ارث برآید به جایگاه رسول
 کمال معجزه بنمود خالق را یقین
 قیاس نفس تو و کسوت بنی عباس
 چو جامه ایست که بندند کعبه را آئین
 چو کردی آغاز الحمد لله از خطبه
 بخاک پارس فرو مرد آتش برزین
 تو آن بزرگ امامی و آن یگانه بزرگ
 که روزگار و جهانت سزد رهی و رهین
 یک نبرد تو میدان ز مرد خالی شد
 چو شیر بیند روباه، در رمد ز عرین
 هزیمت همه اهل هنر ز حمله تو
 در آن قصیده رهی گفته بود بر تضمین

در دیوان مختاری منظومه کوچکیست بعنوان مدح نظام الملك بن احمد. این منظومه در مدح یوسف بن احمد نیست، بدلیل اینکه لقبش هیچ جا نظام الملك

ذکر نشده - همچنین هفت قصیده دیگری شامل دیوان مختاریست که در ستایش یوسف بن یعقوب یا یوسف یعقوب نظام الملک سروده شده است - مصحح دیوان مختاری حدس زده که این یوسف بن یعقوب همان کسی است که بعنوان قاضی یوسف حدادی ذکر شده و بنا بر این، باید او را وزیر سلطان ابوالملوک ملک ارسلان (۵۰۹ - ۵۱۱) دانست، چنانکه وقتی که علاؤالدین ابویعقوب یوسف بن احمد الحدادی الشالنجی الغزنوی را معرفی^۱ میکنند، می گوید:

«بطوریکه از قصاید مختاری بر می آید، یوسف بن یعقوب در زمان سلطان ابوالملوک ملک ارسلان هم سمت وزارت داشته است - حکیم مختاری این مرد فاضل و عالم را در هشت قصیده (هفت در مدح نظام الملک یوسف بن یعقوب و یک قصیده در مدح قاضی یوسف حدادی) مدح گفته، و از این قصاید چنین بر می آید که بمقام نظام الملکی هم در زمان سلطنت ابوالملوک ارتقا یافته است - چون پدر دو هستند، لازماً پسر هم دو باشند - اما معلوم نیست چگونه مصحح دیوان مختاری هر دو یوسف را یک شخص واحد فرض کرده، در آن حالیکه یوسف حدادی قاضی بود و یوسف بن یعقوب صدر و وزیر - بنابراین هر دو را شخص جداگانه باید شمرد - از همه قصاید بیتی چند در زیر آورده میشود تا روشن بشود که یوسف حدادی شخصی دیگر بوده و هیچ علاقه با یوسف یعقوب نداشته :

به زره^۲ ماه سما را چه نیاز آمد اگر
سر فرازی نکند رمح وزیر الوزرا
صاحب دنیا آن مهر بکف چرخ محال
یوسف یعقوب آن بحر دل ابرعطا

(۱) مقدمه دیوان مختاری، ص «هشتاد و دو» - (۲) ص ۴، عنوان : خواجه یوسف یعقوب وزیر

در روزگار^۱ کام روا باد و شاد خوار
 شاه ملوک و صدر سلاطین روزگار
 رای بلند او بوزیری سپرد ملک
 کز رای اوست گوهر اسلام را عیار
 آن یوسفی که دیده یعقوب بد ضریر
 او کرده بوی پیرهن یوسفش نثار
 بر عالم کفایت او کار زار کرد
 کانجا فلک نبود کفایت بکارزار
 در مسند جلال نیامد چو تو وزیر
 بر عرصه کمال نه تازد چو تو سوار

دولت^۲ عالی بکام صدر اجل باد
 مملکت از رای او بلند محل باد
 یوسف یعقوب اختری که فلک را
 همت او اختری عجیب عمل باد
 تا به نظام افتخار جوید ملت
 گوهر او در جهان برای مثل باد
 جام جهان^۳ نمائی و اندر بنان تو
 بیند وزیر شرق همه حال بحر و بر
 صدر زمانه یوسف یعقوب بحر دل
 خورشید مملکت ملک مشتری اثر

(۱) ص ۵۳ عنوان: یوسف یعقوب - (۲) ص ۴۳ عنوان: یوسف بن یعقوب -

(۳) ص ۷۵ عنوان: یوسف یعقوب و وصف اسب او -

تیغش بحصن دولت چون خنجر علیست
نوکش بکار ملت چون هیت عمر

ای^۱ در کف تو داده زمانه زمام ملک
اقبال تست اصل و دلیل دوام ملک
نام تو یوسف آمده در حسن رای خویش
کردی بحسن چهره^۲ همنام نام ملک
چون دولت تو مرتبت حسن برفزود
آمد بگوش دولت عالی پیام ملک
کایزد دو یوسف از دو گروه اختیار کرد
بر مقتضای قوت دین و قیام ملک
آرا لقب نهاد بمغرب عزیز مصر
وین را خطاب کرد بمشرق نظام ملک

یوسف^۳ یعقوب اصل کرم و قبله ملک
صاحب عادل شمس الوزرا قطب الدین

قوام^۴ دولت و صدر همدی ظهیر ملوک
سر کفایت و بازوی عدل و پشت امان
نظام ملک ابوالفتح یوسف یعقوب
که هست نامش بر نامه شرف عنوان

بنحو قطع و یقین میتوان گفت که یوسف بن یعقوب که مختاری در ستایش

آن هفت یا هشت منظومه دارد، با قاضی یوسف بن احمد حدادی که مختاری

(۱) ص ۱۹۷، عنوان: یوسف بن یعقوب نظام الملک - (۲) ص ۲۶۴، عنوان: یوسف بن یعقوب -

(۳) ص ۲۶۹، عنوان: خواجه نظام الملک ابوالفتح یوسف یعقوب -

او را در يك قصیده سروده، هیچ علاقه ندارد بدلیل اینکه :
اولاً پدر هر دو مختلف و جداگانه اند.

ثانیاً یوسف بن یعقوب وزیر بود و یوسف بن احمد قاضی القضاة - روش
و شیوة قصاید مختاری که در مدح وزیر نوشته شده، از قصیده همان شاعر
که در مدح قاضی القضاة است، سراسر مختلف و متفاوتست -

ثالثاً یوسف بن یعقوب ملقب بنظام الملك بود، و یوسف بن احمد باین لقب
هیچ علاقه نداشت -

رابعاً مختاری فقط يك قصیده در مدح قاضی القضاة نوشته، و هرچه
بنام یوسف بن یعقوب است، بقاضی القضاة علاقهای نمیدارد - عقیده آقای
مدرس رضوی^۱ نیز همین است :

«مختاری غزنوی را هم در مدح ابویعقوب یوسف بن احمد قصیده ایست
که این چند بیت از آنجاست: فقیه امت و صدر هدی مجاهد دین الخ» -
ولی آقای همایون فرخ مصحح دیوان مختاری این قصیده را در مدح پسر
یوسف بن احمد یعنی ابوالمعالی احمد میدانند^۲ و میگویند:

«سلطان ابوالمعالی احمد بن یوسف احمد فرزند ابویعقوب یوسف بن احمد
که او هم از دانشمندان بوده و در غزنین سکونت داشته، سنائی او را مدایحی
گفته و نام و کنیه او را چنین ذکر میکنند: ابوالمعالی احمد بن یوسف ابن احمد
آنکه الخ -

حکیم مختاری غزنوی نیز او را در قصیده مدح گفته است، و از مدح
مختاری استنباط میشود که او مردی فقیه بوده و شاید منصب اقاضی القضاتی پدرش
بدو تفویض بوده است» -

(۱) مقدمه دیوان سنائی ص 'نه' - (۲) مقدمه دیوان مختاری -

لیکن این اشتباهیست - قصیده مذکور در مدح قاضی یوسف یعنی پدر ابوالمعالی احمد است - عجب اینست که آقای همایون فرخ، همین قاضی را هر جانی با نظام الملك یوسف بن یعقوب التباس کرده است -

در آخر سخنی چند درباره رابطه دوستی و مصادقت که میان سنائی و قاضی یوسف و ابوالمعالی احمد بوده، گفته میشود - چنانکه قبلاً گفته شد، سنائی يك نامه بنام قاضی القضاة ابوالمعالی احمد دارد که در همه نامهای سنائی مفصل ترین است - اگرچه همه کلام منثور و منظوم سنائی مملو از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار و امثال عربیست، و بنابراین میتوان گفت که کمتر گویندگان فارسی باندازه سنائی از معنیهای کتاب خدا و سنن رسول خدا متأثر بوده اند، ولی در این نامه که بابوالمعالی احمد نوشته است، این عنصر بیشتر بنظر میآید - این نامه وقتی نوشته شد که سنائی از طرف ممدوح خود بدگمان شده بود، و علت بدگمانی این بود که سنائی را اطلاع دادند که بنابر سعایت و شکایت حاسدان و دشمنان، ابوالمعالی ازو شکایت کرده است - بهمین جهت سراسر نامه از طنز و شکایت پُر است، و روش آن غالباً موثرست - چند جملات اینجا نقل میشود:

«آنکه چگونه بیدعت آتکس را نسبت کنند که اگر در پنجره حروف
نظمش در نگرید، جمال سنت آنجا ببینید، و اگر نقش نقش نثر بیوئید، توحید
و تجرید از آنجا یابید - روش عقیدتی رای اعتقادی تهمت میکنند که اگر شرری
از بوته او برین کارگاه زمردین زند، نه درم ماه ماند، نه دینار خورشید و نه
قراضه ستاره... آنرا که جانش در حجره تصدیق همشیره ایمان بوده باشد،
دانش از تخیل هیچ مخرق سر پستان سیاه نکند و آنرا که دلش در میدان
تحقیق هم میدان اتفاق بوده باشد، مایه او از هیچ موه سپر نیفکنند... لیکن تعجب

این چهار دیده را بسر زانو نشاند، و تحیر دست او را ستون زنخدان ساخت که ای عجب، المعی خاطری که فهم او لوح مکونات پیش چشم دارد، شنیدن چنین تخیلات ازو بدیع بود. قادر فکرتی که وهم او خطه خطها زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات ازو بدیع. از خبر تا به نظر بسی منازل است، و از یقین تا به تلقین بسی کسی.

پیدا است که الزامیکه بر سنائی افتاده بود، مانند الزامیست که پس از نظم حدیقه برو بسته بودند. ممکنست که این نامه بهمان واقعه مربوط باشد.



نامہ ہشتم، نهم، دهم

حکیم عمر خیام نیشاپوری

آقای مجتبی مینوی در یادداشتہای خود بر نسخہ چهار مقالہ نوشتہ^۱ است:
قدیمترین اشارہ بخيام در رسالہ ایست کہ سنائی در اعتراض بر خیام
نوشتہ، و نسخہ ای از آن در استانبول است» -
درمیان نامہ های سنائی کہ در کتاب حاضر چاپ شدہ است، سه نامہ
زیر بخيام علاقہ میدارد:

اول: نامہ جواب بازرگان -

دوم: نامہ ای بنام خیام برای قضیہ دزدی -

سوم: نامہ ای کہ بہ نیشاپور نوشتہ شدہ برای همان قضیہ دزدی -

شش نسخہ از نامہ اول تحت مطالعہ نگارندہ این سطور است - نسخہ اول
آقای مدرس رضوی در کتابخانہ ملك کشف نمود و از روی همان نسخہ در
دیوان سنائی^۲ کہ بتصحیح او نشر یافته، شامل کرد^۳ - نسخہ دوم آقای سرور
گویا در کابل پیدا کرد، و آنرا در مجلہ آریانا چاپ نمود^۴ - نسخہ سوم در
مجموعہ مکاتیب سنائی (نسخہ کتابخانہ دانشگاه عثمانیہ) شاملست - نسخہ چهارم در
مجموعہ کتابخانہ حبیب گنج یافته میشود - و نسخہ پنجم در مجلہ ارمغان چاپ
شدہ - و نسخہ ششم بتوسط آقای مینوی در ترکی کشف شدہ و در مجلہ یغما^۵
چاپ شدہ - از روی مقدمہ کہ همراه اول پنج نسخہ آمدہ ظاهر میشود کہ این

(۱) نگاه کنید بچهار مقالہ (چاپ دکترمعین) ص ۲۹۶ - (۲) ص ۱۱۴ - (۳) آقای مصفا
از روی نسخہ چاپی این نامہ را در دیوان سنائی چاپ کردہ ص ۸۳۷-۸۳۸ - (۴) سان اول شماره
۸، ہرہ پنجم نامہ ۸ - (۵) مجلہ یغما سال سوم شماره ۵ ص ۲۱۰ -

نامه جواب نامه بازرگانست که در سرخس در دکان او يك دزدی اتفاق افتاد و آن بازرگان تهمت بر غلام سنائی نهاد و از حکیم سنائی خواهش کرد که تجسس بفرماید و درین خصوص نامه ای بخواجه نوشت - حکیم خیلی غضبناک شد و جواب تند و تیز ببازرگان نوشت - او از جواب نامه نادم شد و نزد خواجه رفته اعتذار داشت - بعلاوه این چهار نسخه در بیاض کهنه که پیش آقای شاغل جیپوری است و بگفته آقای سعید نقیسی در اوائل قرن هشتم فراهم آورده شد، این نامه بعنوان رساله سنائی در جواب بازرگان سرخس، چندی پیش شامل بود، اکنون افتاده است - از همه اینها پیداست که دزدی در سرخس اتفاق افتاده بود -

۱۰ اما از مقدمه ای که بانسخه ترکی درجست، چنین برمی آید که سنائی به نیشاپور رفته بوده است و در کاروانسرای منزل گرفته بوده و شاگردی (یعنی نوکر و غلامی) همراه داشته است - در آن کاروانسرای يك دزدی اتفاق می افتد - هزار دینار طلا از دکان صراف می زنند - تهمت بر غلامی هندو می افتد، و او را میگیرند و چندان چوب میزنند که ناچار مقرر می آید که من دزدیده ام و آنرا بنوکر خواجه سنائی داده ام - این خادم را نیز میگیرند و زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می آید، چنانکه در مدت يك ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است، سنائی مشرف باین میشود که خود را بکشد و بدتر آنکه شاگرد یا خادمش هم تقاضا و توقع ازو داشته است که در حمایت او سخنی بگوید - عاقبت حکیم سنائی تاب آن ناملايمات را نیاورده نیشاپور را ترك میکند و بهرات میرود - نوکر او در نیشاپور چون از حمایت خواجه مایوس میشود، ۲۰ میگوید که من هزار دینار را بخواجه سنائی دادم - صراف نامه ای درین خصوص

بحکیم سنائی نوشته، آنرا توسط قاصد مخصوصی روانه میدارد - سنائی جوانی تند و تیز بصراف مینویسد -

مسئله مهم اینست که دزدی کجا اتفاق افتاد، در سرخس چنانکه از پنج نسخه بالا برمی آید یا در نیشاپور چنانکه از نسخه آقای مینوی ظاهر میشود - ظاهراً حل این مسئله از روی نامه سنائی ممکن نیست - ولی در نامه‌ای که سنائی بخيام نوشته چند اشاره‌است که در حل این نکته تا حدی مفید است - مثلاً سنائی گوید:

«چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود، پس صدف در حکمت را از رعایت عمری (یعنی خيام) نیز استغنا نباشد -

«معلوم مجلس است از واقعه، وقعت آن صرافى که صرف ظرف این جوهر نمی‌شناخت بتلقین شیاطین و تعلیم مشتی بی دین گنج خانه قناعت ما را بتا راج میداد و کنج عافیت ما را خراب میکرد... مرا در آن مدت ماهی ونیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از تنگ او ریخته - از آنجا که ضعیفی مزاجست بارها خواستم که این بارها از خود بیفکتم و خنجری بر حنجره خویش نهم... اما طیب آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود، قفس سلطان را بفرمان شیطان شکستن و صدف در شرف را از تنگ مشتی ناخلف شکافتن...»

«ومن متعجبم از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر و ذوالفقار زبان تو در نیام، چندین فساد در جوار تو و دره صلابت تو برطاق - توقع این عاشق صادق آنست که چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد، در حال بذوالفقار زبان حیدروار سر هوس شان بردارد، و بدره صلابت عمری بنیت نیت ایشان ذره ذره کند» -

پیداست که واقعه دزدی در نیشاپور اتفاق افتاده بود، و بهمین جهت بود که سنائی مکتوبی هم دوستانه و هم متوقعانه بخدمت خیام مینویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری بکار میبرد که هر چند بمعنی من از تو بزرگترم در این موقع معاونت تو محتاجم - آخر کلام تو در آن شهر مقبول و نافذ است - بآن صراف ملعون بگو، من اهل نیم که هزار دینار او را بدزدم -

بعلاوه نامه دیگریست که آن هم به نیشاپور نوشته شده در خصوص همین واقعه دزدی، بنابراین بطور قطع میتوان حدس زد که دزدی در کاروانسرای نیشاپور اتفاق افتاده بود، نه در دکان بازرگان سرخس -

نکته جالبی که نباید از آن صرف نظر نمود آنست که اگر تهمت بر نوکر خواجه افتاده بود و از سنائی خواهش کرده شده بود که تجسس بفرماید (چنانکه از بیشتر نسخ بر می آید) این درخواست چنین غریب و غیر عادی نبود که سنائی بر خود خواب و خور حرام کند و یک ماه و نیم در حالت اضطراب بسر برد و حتی مشرف باین میشود که خود را بکشد - پیداست که حکیم را در معامله دزدی مستقیماً یا غیر مستقیماً گرفتار کرده بودند و بنابراین مقدمه که با نسخ بیشتری آمده است، مشکوک بنظر می آید -

ولی در مقدمه‌های که همراه نسخه ترکی آمده است، چیزی مهم اینست که اظهار میدارد که سنائی از نیشاپور بهرات رفت - ظاهراً ماخذش جمله زیر است که در نسخه ترکی از نامه خیام یافته میشود: «و شرح آنچه ایامه و قضات و سادات هرات و اوساط الناس و عوام این شهر باستقبال و اقبال و مراعات بامن کردند، در حد و عد نیاید» -

در اغلب دستنویسها بجای هرات «همواره» درجست - اما بنظرم همواره غلطست بدلائل اینکه:

اولاً از جمله پیش آن که در نامه آمده، برمیاید که سنائی نیشاپور را ترك گفته بشهر دیگر رفته بود -

ثانیاً معلومست که در این موقع خیام و سنائی در دو شهر اقامت داشتند، از عوام این شهر اشاره ایست بشهری که سنائی آنجا منزل داشته و از همانجا این نامه بخیمام نوشته - جمله زیر این حدس را تأیید میکند:

«چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد در حال بدو الفقار زبان حیدروار سر هوس شان بردارد الخ» -

ثالثاً سنائی اظهار کرده است که در شهر نیشاپور برای او چندین زحمت فراهم آورده که او مشرف باین شود که خود را میکشد - پس ازان ذکر می کند که مهربانها که خواص و عوام این شهر بر او کردند در حدود نیاید از این برمی آید که سنائی در شهر دیگر است - پس در آن جمله که در بالا نقل شده حتماً باید نام شهر باشد - در عوض آن مهربانها سنائی میخواست که چیزی بنویسد - «من دیگر بار خواستم که نقاشان روحانی را برکار کنم تا بر جانهای امیدوار عاشقان کنند» - که در همان هنگام نامه صراف برسید و آن نامه سنائی را معطل ساخت -

رابعاً در این جمله و اثره «همواره، بیمورد و بیموقع بنظر می آید - اینجا نام شهری باید، تا آنرا مرجع این شهر که پس از آن می آید قرار باید داشت - بنابراین عقیده نگارنده اینست که سنائی از نیشاپور بهرات رفت و همان جا نامه بازرگان رسید - سنائی او را جواب تند و تیز نوشت و مکتوبی دیگر نیز بخیمام ارسال داشت -

اهمیت این نامه از چندین جهاتی است - آقای مینوی می نویسد:

«از عناوین قصاید سنائی پیش از این خبر داشتیم که آن شاعر بزرگ
 غزنوی وقتی به نیشاپور رفته بود - و چون او و خیام از بعضی جهات هم مشرب
 بودند و هم عصر، لابد ملاقات هم باید کرده باشند - از بعضی حکایات و
 افسانه‌ها نیز برمی‌آید که نیشاپور، اگر چنانکه میگویند تیول حکیم عمر خیام
 نبوده است، حرمت او را منظور می داشته است - در هر حال ریاست معنوی
 خیام بر آن شهر مسلم بوده است - این نامه سنائی بخیم این نکات را روشن
 می سازد»

نامه سوم سنائی که به نیشاپور نوشته شد ظاهراً هیچ نکات را روشن نمی
 کند، علی الخصوص در حل بعضی مسائل دزدی کمک نمی کند - این نامه در
 دستنویسهای کتابخانه دانشگاه عثمانیه و حیب گنج شاملست -



❦ نامه یازدهم ❦

خواجه یوسف

در میان نامه های سنائی نامه‌ای بنام خواجه یوسف است - اما محققاً معلوم نشد که این خواجه کیست - از این نامه سه نسخه در دست - در نسخه دانشگاه عثمانیه و نسخه کتابخانه حیب گنج نام مخاطب خواجه یوسف د مخرد نوشته شده است و ظاهراً این غلط است - در نسخه کابل یوسف حدادی آمده و بنا بر این آقای سرور گویا این را پدر^۱ قاضی القضاات ابوالمعالی دانسته است - چون نسخه کابل پیش نگارنده این سطور نیست، پس چیزی بطور قطع راجع بآن نسخه نمی توان گفت - اما اینقدر مسلم است که مخاطب سنائی غیر از پدر ابوالمعالی یعنی قاضی القضاات ابویعقوب یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی است، بدلیل اینکه در این نامه سنائی سه بار نامی از کتاب حدیقه برده و آیات این کتاب را نقل کرده است - و بطور قطع معلومست که در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف فوت شده بود، زیرا که اولاً سنائی او را مدح نگفته، فقط پسرش را ستوده است - ثانیاً این بیت^۲ بر درگذشت قاضی یوسف شاهد است :

گر بدی زنده یوسف القاضی به نیابت ازو شدی راضی
این بیت از آنجمله اییاست که در مدح افاضی القضاات جمال‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد الاثیری آمده است - پس پیداست که در این بیت اشاره بقاضی القضاات یوسف بن احمد است - همچنین ممکنست که آیات^۳ زیر که از مدیحه ابوالمعالی احمد آورده شده است برای پدر ابوالمعالی آمده باشد :

(۱) مجله آریانا، نامه نهم، ص ۲۵ - (۲) حدیقه ص، ۶۲۰ - (۳) ایضاً ص ۶۲۴ -

زآنکه در تربه مسید آسوده ست تا نیابت بشیخ فروده ست
مرد چون کار را بود در خورد هر چه وی گفت شیخ چونان کرد

خلاصه اینکه در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف در گذشته بود، پس نامه ای که در آن ذکری از این کتاب برود و ایاتی از این نقل بشود مسلماً پس از وفات قاضی یوسف نوشته شده باشد - بنا بر این بنظر بنده هرچه آقای سرور گویا حدس زده است، اشتباه است و منشاء این اشتباه ظاهراً مشابهت نام است، و یا ممکنست که غلط نساخ نیز باشد -

خواجه یوسف و حکیم سنائی باهم علاقه خصوصی و مکاتبتی داشته و از جملات زیر ظاهر میشود که سنائی او را در حدیقه ستوده بود، اما بنده این آیات را در حدیقه چاپی پیدا نکردم :

«باری عز اسمہ داند که اشتیاق بمشاهده و بموانست مجلس جانب شریف زید شرفاً تاچه حداست که بمراست معلوم نشود و اندکی از بسیار در این کتاب ذکر شده است - صفت حنین و انین خویش باز کرده ام و در این سیاق بنظم باز دیده: تا ز تو دورم ای دو دیده نور مژه ز ابرو نبود یکدم دور
تا شد این سوخته نفور از تو از تو دوری هلاک دور از تو
بود بی آفتاب تنوانم گرچه پوشیده چشم و عریانم»
اگرچه نام حدیقه صراحةً ننوشته، اما در این نامه دو دفعه دیگر از این کتاب، ایاتی نقل شده و آن آیات در حدیقه چاپی موجود است -

حکیم سنائی میخواست که بخدمت خواجه یوسف برسد، اما مجال نداشت و فرصتی پیدا نکرد، چنانکه مینویسد :

«عزم مصمم بود بر مبادرت بر آنجناب تجدید عهد و خدمت آن محتشم را... اما بحکم عوائق و موانع روزگار باز مانده آمد - اگرچه جهد کرد تا در این

سعادت چشم را قرین روح گرداند، تا چنانک بصیرت از مشاهده بهره یافته
 است جوارح از مشاهده محروم نماند، اما عرصه عالم صورت تنگست، هر دو کم
 اتفاق افتد» -

از همین نامه بر می آید که میان حکیم و خواجه مکاتبه هم ترک شده بود:
 «احتراز از مکاتبت برای اجلال بوده، نه برای اخلال که خرد نخواست که
 خاطری بخواندن کلیات باطل و ترهات بی حاصل مشغول کند» -
 و پیدا است که حکیم در ترک مکاتبه پیش دستی کرده بود -



❦ نامه دوازدهم ❦

سرهنگ محمد خطیبی

در میان نامه‌های سنائی نامه ایست بنام سرهنگ محمد خطیبی - اگرچه در دستنویسهای حیدرآباد و حیب گنج این نام غلط درجست، اما نسخه کابل شك و اشتباه را کاملاً بر میدارد و ثابت میکند که مخاطب این نامه غیر از سرهنگ محمد خطیبی شخصی دیگر نبود - از دیوان سنائی روشن میشود که سنائی مداح سرهنگ بود، چنانکه چندین قصاید بنام او در دستست - در میان معاصران سنائی مسعود سعد سلمان (م: ۵۱۵) و مختاری غزنوی (م: ۵۴۴) یا (۵۵۴) سرهنگ خطیبی را مدح گفته اند - از منظومه‌های گویندگان فوق بر می‌آید که سرهنگ محمد خطیبی در دوره مسعود سوم غزنوی (۴۹۲ - ۵۰۸) خیلی محترم بوده و بشمار امرای فاضل و سخن‌سنج میرفته ولی در نام این امیر اندکی اختلاف رو داده است - در دیوان سنائی چهار نام بدینگونه است :

سرهنگ عمید محمد خطیبی هروی (عنوان قصیده) یا محمد خطیب (متن قصیده)

سرهنگ امیر محمد هروی (عنوان قصیده) یا محمد هروی (متن قصیده)

سرهنگ محمد خطیبی (عنوان منظومه) یا محمد بن خطیب (متن منظومه)

سرهنگ محمد پسر مرد آویز

حکیم سنائی در بیت زیر از قصیده خود، خانواده وی را آل خطیبی یاد کرده^۱:

(۱) نگاه کنید بدیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ۲۳۰، ۲۷۶، ۷۸۲، ۲۲۶ علی الترتیب -

(۲) ص ۲۳۵ -

جبرئیل از سدره گویان گشته کز اقبال و روز
 نعمت حق را سر آل خطیبی «قد شکر»
 پدرش خطیب نام داشت و نام سرهنگ محمد، و خطیبی اسم خانوادگی بود
 چنانکه از بیت زیر^۱ روشن است:
 زهی سزای محامد محمد بن خطیب . که خطبه‌ها همی از نام او بیاراید
 قصیده^۲ زیر^۳ از مختاری غزنوی همین قول را مورد تأیید قرار میدهد:

مدح محمد بن خطیب

نظام و اصل محامد محمد بن خطیب

که محمدت ز خطابش گرفت زینت و فر

سنائی در قصیده^۴ زیر^۵ نامش محمد خطیب نوشته:

مرد کی گردد بگرد هفت کشور نامور

تا بود زین هشت حرف اوصاف ذاتش بیخبر

مهر جود و حرص فضل و ملک عقل و دست عدل

خلق خوب و طبع پاک و یار نیک و بذل زر

میم^۶ و حاء و میم و دال و خاء و طاء و یاء و با

آنکه چون نامش مرکب شد ازین صورت سیر

صورت این حرفها نبود چو نیکو بنگری

جز خصال و نام سرهنگ و عمید نامور

بنا بر این بطور قطع میتوان گفت که سرهنگ محمد خطیبی و سرهنگ محمد خطیب

(۱) مسعود سعد سلمان نام او 'محمد' نوشته (دیوان ص ۱۵۳):

'محمد ای بجهان عین فضل و ذات هنر'

(۲) ص ۷۸۲ - (۳) دیوان مختاری ص ۱۳۲ - (۴) دیوان ص ۲۳ - (۵) م - ح - م - ۲ -

د = محمد، خ، ط، ی، ب = خطیب .

یکیست و آن همان کس است که سنائی باو نامه ای نوشته بود - محمد خطیب از هرات بود، و بدین جهت او را 'هروی' گفته‌اند - و بر بنای همین است که بنظر نگارنده از سرهنگ امیر محمد هروی یا سرهنگ میر محمد هروی همان سرهنگ محمد خطیب هروی یا سرهنگ محمد خطیبی هروی مراد می‌باشد - ولی آقای مدرس رضوی این را دو شخص جداگانه فرض کرده است و هر دو را بدینگونه معرفی نموده^۱ :

'سرهنگ محمد خطیبی از امرای فاضل و شاعر و سخن سنج دوره سلطنت سلطان مسعود سوم بوده، و با مسعود سعد مشاعره داشته، الخ سرهنگ امیر محمد هروی، از قصیده سنائی در مدح او، بر می‌آید که از مردم هرات و از امرای لشکر غزنین بوده است، و در جنگ قنوج در رکاب سلطان مسعود بن ابراهیم دلاوریها کرده و هنرنمائیها نموده است چنانکه این چند بیت^۲ شاهد این مدعا است :

ای سنائی نشود کار تو امروز چو جنگ
تا بخدمت نشوی و نکنی قامت جنگ
سر سرهنگان سرهنگ محمد هروی
که سرآهنگان خوانند مر او را سرهنگ
ای بعلم و بسخا مفخر اهل غزنین
غزنین از فخر تو بر چرخ برآرد اورنگ
انچه در واقعه قنوج تو کردی از زور
انچه در پیش شهنشاه نمودی از جنگ،

(۱) نگاه کنید بمقدمه دیوان سنائی، ص ۵۸ - ناء - (۲) دیوان سنائی، ص ۲۷۶، و دیوان سنائی تصحیح مصفا، ص ۱۸۷ -

مختاری غزنوی نیز قصیده‌ای^۱ دارد بمطلع و عنوان زیر:
 تاثیر از در گذشت منصور بن سعید و مدح سرهنگ محمد خطیبی
 ز قوت و هنر و دست بازوی سرهنگ
 برست گوهر شمشیر آبدار از زنگ
 در این قصیده بیتی است که از آن برمی‌آید که سرهنگ محمد خطیبی در
 جنگ قنوج خدمات باحسن وجه انجام داد و مورد تحسین فراوان قرار
 گرفت:

چو گشت تیغش بر خون ز میغ خود بارید
 بچنگ قنوج آن آب رنگ رنگ پلنگ
 چنانکه در فوق دیدیم که سرهنگ محمد هروی بگفته سنائی در قنوج
 بهره‌ای میداشت، و از قصیده مختاری که بزمین سنائی است برمی‌آید که
 سرهنگ محمد خطیبی هروی در این جنگ کارهای نمایان انجام داد، بنا بر این
 بطور قطع میتوان گفت که سرهنگ محمد هروی که در قصیده سنائی ذکر شده،
 و سرهنگ محمد خطیبی که در قصیده مختاری آمده، یکیست و قول آقای مدرس
 رضوی اعتبار را نشاید -

۱۰
 میان چهار نام سرهنگ از نخستین سه یعنی سرهنگ عمید محمد خطیب
 هروی (یا محمد بن خطیب) و سرهنگ امیر محمد هروی (یا میر محمد هروی)
 و سرهنگ محمد خطیبی فقط يك کس مراد میباشد - اکنون يك نام باز مانده،
 یعنی سرهنگ محمد پسر مرد آویز - بگفته مدرس رضوی سرهنگ محمد خطیبی
 و سرهنگ محمد پسر مرد آویز یکی بودند چنانکه او می نویسد:
 ۲۰ «این ابیات سنائی که در ضمن قصیده در مدح ظاهر ثقة‌الملك آمده است:

(۱) دیوان مختاری غزنوی، ص ۲۰۵ - (۲) مقدمه دیوان سنائی، ص ۷۸ -

همچو سرهنگ محمد پسر مرد آویز
 که همی محمّدت و مردی ازو گیرد فر
 آنکه ز آن حادثه زو شرم زده بود قضا
 آنکه زین موهبه زو شادروان گشته قدر
 آن هنرمند جوانی که چون در بست میان
 فلک پیر گشاید پی دیدنش بصر

ظاهرآ مراد از سرهنگ محمد، همین محمد خطیبی باشد که از فرط پریشانی
 زهر خورده ولی بهبود یافته، و سلطان مسعود انگشتی خویش بدو عطا کرده -
 و از حادثه که در بیت بالا بدان اشاره کرده، ظاهرآ مقصود همین واقعه زهر
 خوردن او باشد که سنائی آنرا در قطعه دیگری که در مدح هم او گفته،
 آورده است - اگر حقیقه چنانکه گفته شد، سرهنگ محمد همان محمد خطیبی باشد،
 پس نام پدرش مرد آویز بوده در صورتیکه در این بیت:

’زهی سزای محامد محمد بن خطیب،

که سنائی در قطعه دیگری در مدح او گفته، پدر او را خطیب نام برده است، و
 از قصیده دیگری که هم در مدح او گفته، معلوم میشود که خانواده وی خطیبی
 و آل خطیبی مشهور بوده... -

مصحح دیوان مختاری نیز سرهنگ محمد و محمد خطیبی را یکی قرار داده و
 قصیده مختاری را که بعنوان ’در مدح سرهنگ محمد مرد آویز، آمده است، بنام
 محمد خطیبی دانسته است - اما در این حال این اشکال رفع نمی شود که پدر
 سرهنگ محمد که مرد آویز نام و پدر سرهنگ خطیبی که خطیب نام داشته، چگونه
 یکی باشند - بعلاوه از اشعار مختاری پیداست که ظاهرآ سرهنگ محمد پسر

مرد آویز بسمت صدارت منصوب شده بود - اما از اطلاعاتی که در دستست معلوم نمی شود که سرهنگ خطیبی را بصدارت برگزیده بودند - ایات مختاری^۱ بقرار زیر است :

ای بصد قرن فلك چون تو نیاورده بچنگ
 کرده در خدمت تو دولت و اقبال درنگ
 عمده ملکی و از رای تو ملکیت را فخر
 صاحب صدوری، ولی صدر تو مسند را تنگ
 مختاری غزنوی در همان قوافی سرهنگ خطیبی را بدینگونه مدح^۲ گفته

است :

عماد دولت عالی و خواجه زاده ملک
 که پیش رفت او آسمان ندارد جنگ
 کفش کفایت اسباب را گشاید باب
 دلش فراست فرهنگ را نماید سنگ
 معینا چنانکه آقای مدرس نیز حدس زده است، اگر منظور ایاتی که در قصیده ثقة الملك طاهر آمده، همان واقعه زهر خوردن خطیبی است، بدون هیچ شك و شبهه محمد پسر مرد آویز و خطیبی یکی باشند و همین را درست باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود -
 اگرچه در عنوان قصیده مختاری صراحة نام محمد خطیبی درجست، ولی

بیت سوم بدینگونه^۳ است :

محمد علی آن افتخار حمد و علو
 که گاه حمله شتاب است و وقت حيله درنگ

این غلط کاتب است یا چیست، نگارنده نمی تواند درین خصوص چیزی بنویسد -

از قصاید سنائی پیداست که سرهنگ محمد خطیبی از هرات بود، ولی بنابر علاقه‌ای بدربار بادشاهان غزنین در غزنین سکونت میداشت - مثلاً نگاه کنید به بیت^۱ زیر:

ای بعلم و بسخا مفخر اهل غزنین
غزنین از فخر تو بر چرخ برآرد اورنگ

سلطان سیف الدوله محمود پسر ابراهیم غزنوی از طرف پدر حکومت هندوستان داشت، ولی بگفته نظامی عروضی^۲ در چهار مقاله در سنه ۴۸۰^۳ بحبس گذاشته شد -

در شهر سنه اثنین و سبعین و خمسمائة (اربعمائة - صح) صاحب غرضی قصه بسططان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه - سلطان را غیرت کرد، و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و بحصار فرستاد -

پس از حبس سیف الدوله سلطان ابراهیم پسر دیگرش مسعود را بحکومت هندوستان برگزیده بدان صوب گسیل کرد - در دوره اخیرش میان سالهای ۴۹۰ - ۴۹۲ جنگ قنوج اتفاق افتاده بود - خطیبی در این جنگ کارهای خوب انجام داده - از این برمی آید که سرهنگ مزبور چندی در هندوستان مانده بود - مختاری گوید^۴:

بهند و سند بر تاختن چو ابر بهار
بجای آب همی خون برانی اندر جر

(۱) ص ۲۷۶ - (۲) مقاله دوم ص ۷۱ - (۳) نگاه کنید بتعلیقات چهار مقاله ص ۲۲۳ - ۲۲۴ -

(۴) مقدمه دیوان مختاری ص پنجاه و پنج - (۵) ص ۱۳۸ - ۱۳۹ -

در این ولایت رسمی نهاد خنجر تو
 که هر که راه زدی راهدار گشت ایدر
 ترا بجاکی سند تهنیت چکنم
 که گشت از هنرت هند در زمانه سمر
 همه ممالک مشرق سپرده گیر بتو
 چو هند بر تو نوشتند، سند را چه خطر

پیدا است که در هند خطیبی منصب بلند داشته، و پس از چندی او را
 بمنصب حکومت قزدار^۱ برگزیدند و او روانه آن صوب گردید - در قزدار
 خطیبی ماموریت خود را بحسن وجه انجام داد، و آن زمین شوره زار را گلستان
 ساخت - وقتی که او را بحکومت این ولایت فرستادند، مختاری قصیده‌ای گفت،
 ییتی چند از این قصیده در فوق نقل شده - اکنون چند بیت دیگر اینجا آورده
 میشود:

چون من بقوت اسلام و نصرت داور
 ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر

(۱) قزدار یا قصدار کرسی ولایتی بود بنام طوران که در میان مکران و هندوستان واقع بوده، و
 سلطان محمود غزنوی آنرا بتصرف آورده بود - ابن حوقل گوید: بر يك وادی مشرف است، در وسط
 شهر قلعه ایست و پیرامون شهر را مزارع خرم فرا گرفته است - مقدسی گوید: شهر در دو جانب
 بسر يك رودخانه خشکی قرار دارد، قصر سلطان در جانی و قلعه در سوی دیگر رود واقع است - صاحب
 نقویم البلدان می نویسد: قزدار قلعه ایست کوچک مانند دهی در دشتی طویل، روی تلی قرار دارد - نیز
 ابن حوقل می نویسد: میان قزدار و بست ۸۰ فرسنگ است از آنجا تا ملتان قریب به بست منزل
 راه است (مقدمه دیوان مسعود سعد سلمان ص 'م') - برای بیشتر آگاهی نگاه کنید بتعلیقات بیہقی جلد
 سوم بقلم سعید نفیسی ص ۱۱۳۸-۱۱۴۳ و تاریخ بیہقی (چاپ دکتر غنی و فیاض) ص ۲۴۳ -
 ۲۴۴ - ۲۴۹ - ۲۵۰ و غیره - در کتابهای البیرونی قزدار و قصدار بهر دو طور نقل شده است، رجوع کنید
 به صفة المعمورة علی البیرونی ص ۲۹، ۱۳۵ -

مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس
 امید بود مرا همره و خرد یاور
 تن از تکلف انجام راه سست و غمین
 دل از تاسف هجران یار زیر و زبر
 بخواستم ز مجیز جازه و آورد
 یکی هیونی صحرا نورد و کوه سیر
 چو باد پای بکوهان او در آوردم
 ز جای برجست آن باد پای که پیکر
 رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن
 برو نگشت فلک تاش خون نگشت جگر
 بسان ناقة صالح یک شب اندر کوه
 هزار بار برون آمد از میان حجر
 خیال آن شب تاریک پیش چشم منست
 که آسمان را در بحر قید بود قر
 نه جز تفکر فرزانه فکرتی در دل
 نه جز مدیح خداوند تهمتی بر سر
 نظام و اصل محامد محمد بن خطیب
 که محمادت ز خطابش گرفت زینت و فر
 بزرگواری کز سیرت مکارم او
 همه مکارم بیرون شد از سرشت بشر
 زهی رعایت تو ملک عدل را زیبا
 زهی سیاست تو عدل ملک را درخور

۱۰

۱۳

۲۰

بجاک مردار اکنون ز غایت کف تو
 ترنج زرین روید ز خاک بار آور
 ز خامه تو سبک خیز خواست نعمت خیز
 ز خنجر تو گران خواب خفت قتنه و شر
 بدولت تو قوی حال بشد حسام و قلم
 ز رایت تو بدو نام گشت فتح و ظفر
 ترا بجاکی سند تهنیت چه کنم
 که گشت از هنر هند در زمانه سمر
 بزرگوارا عشق مروت تو مرا
 فراق مادر و معشوق داد و هجر پدر

پیداست که مختاری در خدمت خطیبی در قزدار، آن وقت رسیده است
 که مادر و پدر حیات بودند - مصحح دیوان^۱ مختاری در موقع اتمام کارنامه
 بلخ سنائی در حدود ۴۹۵، عمر مختاری بیست و دو سال قرار داده
 بعلمت اینکه سنائی در این کتاب مختاری را جوان رعنا گفته است - درباره
 خطیبی میتوان حدس زد که در اوائل دوره مسعود او را بحکومت قزدار منصوب
 کردند، و برگزیده شدن او بر این منصب با درگذشت عمید منصور بن سعید بن
 حسن میمندی مصادف بود بدلیل اینکه در قصیده‌ای^۲ مختاری رثاء خواجه عمید
 منصور میمندی نوشته و هم خطیبی را تهنیت گفته است، و بگفته مدرس^۳ رضوی
 و مصحح دیوان^۴ مختاری خواجه میمندی در اوائل دوره مسعود سوم در گذشته
 است - بنابراین خطیبی چندی پس از ۴۹۲ بحکومت قزدار رسیده باشد -

(۱) مقدمه دیوان، ص «بیست و شش» - اگر این حدس درست است سنائی و خطیبی هر دو از
 خلی بزرگتر بودند - (۲) ص ۲۰۵ - ۲۰۷ - (۳) مقدمه دیوان سنائی ص «مه - مو» (۴)
 مقدمه دیوان مختاری، ص «هشتاد و چهار» -

حکیم سنائی در قصاید خود از فضایل و مناقب محمد خطیبی یاد کرده -
این چند بیت از قصیده است که در مدح وی و قتیکه والی ناحیه قزدار بوده
سروده است :

آنکه آن ساعت که او را چرخ آبستن بزاد
 شد عقیم سرمدی از زادن چون او پسر
 کرده و همش عرصه گردون قدرت را مقام
 کرده فهمش تخته قانون قسمت را زبر
 هر که در کانون خصمش آتش کینه فروخت
 گرچه با رفعت بود، کم عمر گردد چون شرر
 ذره‌ای از برق قهرش گر بر افتد بر سما
 نه فلک چون هفت مرکز باز ماند از مدر
 سایه‌ای از کوه حزمش گر ییابد آفتاب
 یکقدم باشد ز خاور سیر او تا باختر
 اعتمادی دارد او بر نصرت بخت آنچنانک
 هر سلاحی در خزانه او ییابی جز سپر
 ای بصرای شتابت باد صرصر همچو کوه
 وی بشاهین درنگت کوه نهلان همچو زر
 گر مقنع ماهی از چاهی برآورد از حیل
 بس خدائی کرد دعوی گوئیا اندر نگر
 در تو کز گردون ملکیت صد هزاران آفتاب
 می برون آری و هستی هر زمانی بنده تر

بود دارالملک بویحیا^۱ هوای آن زمین
 کاندرو امروز دارد عرض پاکت مستقر
 لیک تا والی شدی، در وی ز شرم لطف تو
 اسب بویحیا نیفگندست آنجا رهگذر
 از عفونت در هوای او اگر دهقان چرخ
 زندگانی کاشتی، مرگ آمدی در وقت بر
 شد ز اقبال و ز فرت در لطافت آنچنانک
 زهر^۲ قاتل گر غذا سازی، نیابی زو ضرر
 شد ز سعیت گاه پاکی ز اعتدال اینک چنانک
 باد نپذیرد غبار و آب نگذارد شکر

در همان هنگام خطیبی زهر خورده - و در آن موقع سنائی قطعه‌ای^۱
 نوشته و کیفیت زهر خوردن و شفا یافتن آن را بدینگونه بیان کرده است:

زهی سزای محامد محمد بن خطیب
 که خطبها همی از نام تو بیاراید
 چنان ثنای تو در طبعها سرشت که مرغ
 ز شاخهار هنی بی ثنات نسراید
 شنیدمی که همی در نواحی قصدار
 ستاره از نف او در هوا پالاید
 شنیدمی که ز نایمینی در آن کشور
 ستاره بر فلک از بیم روی نماید

(۱) ابویحی لقب فرشته موت یعنی عزرائیل میباشد - (۲) این مصراع با قصه زهر خوردن و
 شفا یافتن خطیبی چقدر مطابقت دارد - (۳) دیوان، ص ۷۸۲ =

کنون ز فر تو پر کبوتر از گرمی
 نسوزد، ار فلک شمس را پیماید
 کنون شد ست بدان سان ز عدل و حشمت تو
 که گـردباد همی پر گاه نرباید
 چو ایزد و ملک و خواجه نیک خواه تو اند
 بلا و حادثه بر درگه تو کی باید
 در این دو روزه جهان این عنا نمودت از آن
 که تا ترا بصوری زمانه بستاید
 ز نکبتی که در این چند روز چرخ نمود
 بدان نبود که جانت ز رنج بگزاید
 مرادش آنکه باعدا نموده جاه ترا
 که زهر قاتل جان ترا نفرساید
 چه نوش، زهر بخوردی بدان امید و طمع
 که تا روان تو زین رنجها برآساید
 چو زهر خوردی و زنده شدی، بدان که همی
 زمانه را چو تو آزاد مرد می باید
 چه راز داری با ذوالجلال کز پی تو
 ز زهر قاتل آب حیات می زاید
 بناف آهو اگر مشک خون شود، چه عجب
 بکامت الماس ار شهد گشت، هم شاید
 بنجاستی که فرستاده شاه، زنده شدی
 بلی، بزرگی و حکم روان چنین باید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

اگر بخاتم او ملك رفته باز آمد
همی بخاتم این جان رفته باز آید

ولی دیری نکشید که بواسطه سعایت حساد بفرمان مسعود سوم او را بحبس گذاشتند - خطیبی از حبس قصیده‌ای سراسر شکایتی بمسعود سعد سلیمان بحصار مرنج فرستاده - مسعود سعد از حبس در جواب او نوشت: «از نامهای تو عجبی نیست زیرا بزندان خوگر نشده‌ای» - و باز می نویسد: «سبب حبس من و تو حکمران شدن است» - خوش بختانه جواب مسعود در دست است و بیتی چند از آن قصیده معروف مسعود اینجا نقل میشود:

جواب قصیده^۱ محمد خطیبی و انکار بر آثار کواکب و شکایت از حبس

خود: ۱۰

محمد ای به جهان عین فضل و ذات هنر
تویی، اگر بود از فضل در هنر پیکر
ترا خطیبی^۱ خوانند، شاید و زید
که تو فصیح خطیبی^۲ به نظم و نثر اندر
بلطف و سرعت آبت و باد خاطر و طبع
بتاب و قوت غفلت چه خاک و چه آذر
چو تو قرین و رفیق و چو تو برادر و دوست
که داشته است و که دارد بدین جهان اندر؟
ز حسب حال چو زهر تو زهره ام خون شد
که نظم کرده آن را بگفته چو شکر

۱۵

۲۰

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان ص ۱۵۳ - ۱۵۶ - (۲) اشاره باسم خانوادگی اوست -
(۳) گوینده، کسی که سخن رانی میکند -

خرد فراوان داری همی، چرا نالی
 از این دوازده برج نگون و هفت اختر
 تو ای برادر خود را میفکن از ره راست
 ز چرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر
 همه قضا و قدر کردگار عالم راست
 ۵ مدان تو دولت و محنت جز از قضا و قدر
 جهانت عبرت و پندست، رفته و مانده
 تو مانده باز شناس و تو رفته باز نگر
 اگر ز مانده نداری خبر، عجب نبود
 ۱۰ ز رفته باری داری چنان که بود خبر
 چو بنگریم همیدون پس از قضای خدا
 بلای ما همه قزدار بود و چالندر
 من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
 بکنند مان و سزاوار بود اندر خور
 ۱۵ حدیث خویش همی گویم ای برادر من
 تو زینهار گمان دگر مدار و مبر
 مرا اگر پس از این دولتی دهد باری
 من و ثنای خداوند و خامه و دفتر
 اگر خلاصی باشد مرا و خواهد او
 نباشدم هوس لشکر و هوای سفر
 ۲۰ شوم بنانی قانع بجامه‌ای راضی
 به خط عقل تبرا کنم ز عجب و نظر

چه سود از این سخن چون نگار و شعر چو در
 چو ما بمحنت گشتیم هر دو زیر و زبر
 دو اهل فضل و دو آزاده و دو ممتحنیم
 دو خیره رای دو خیره سر و دو خیره بصر
 تو نو گرفتی در حبس و بند، معذوری
 اگر بررسی از این بند و بشکری ز خطر
 منم که عسری از عمر شوم من نگذشت
 مگر بمحنت و در محنت هنوز ایدر
 بجای مانده‌ام از بندهای سخت گران
 ضعیف گشته‌ام از رنجهای بس منکر
 درینغ شخص که از بند شد نحیف و دوتا
 درینغ عمر که در حبس شد هبا و هدر
 تو زان که لختی محنت کشیده‌ای در حبس
 بدین که گفتم، دانم که داریم باور
 گر این قصیده نیامد چنانکه درخور بود
 از آنکه هستش معنی رکیک و لفظ ابتر
 مرا بلفظ تو معذور دار کاین سر و تن
 ز ناتوانی بر بالش است و بر بستر

از این قصیده مقام فضیلت محمد خطیبی میتوان دریافت - او نه فقط
 شاعر بوده، بلکه در نثر هم دستگامی داشته - این دو بیت مسعود هم در وصف
 شعر خطیبی است :

ای شعر محمد خطیبی چون گل همه حسن و رنگ و طیبی

نشگفت، بود چو تو نتیجه از طبع محمد خطیبی
درست معلوم نیست که خطیبی در چه سال محبوس شد - ولی چون حبس
او مصادف بود با حبس مسعود سعد سلیمان، لازمست درباره حبس مسعود
توضیح بدهیم - آقای قزوینی در تعلیقات چهار مقاله^۱ مینویسد:

- در حدود سنه ۴۸۰ سلطان ابراهیم در حق پسر خود سیف الدوله محمود
بدگمان شده، او را بتهمت اینکه قصد آن دارد بعراق نزد ملك شاه سلجوقی
رود، ناگهان بگرفت و بیست و بزندان فرستاد - و ندمای او را نیز بگرفتند و
هریک را بقلعه ای محبوس نمودند - از جمله ایشان مسعود سعد سلیمان بود که ده
سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم در حبس بسر برد - از آنجمله هفت سال
در دو قلعه نای بعد از ده سال بشفاعت ابوالقاسم خاص از ارکان
دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمده بهندوستان رفت و بر سر املاک پدر
بنشست - در این اثناء سلطان ابراهیم وفات نموده، پسرش سلطان مسعود بجای او
بنشست - در سنه ۴۹۲ سلطان مسعود حکومت هندوستان پسر خود امیر
عضدالدوله شیرزاد مفوض نموده، و قوام الملك ابونصر^۲ هبه الله فارسی را
بسمت پیشکاری او و سپهسالاری قشون هندوستان برگماشت - بواسطه دوستی
قدیم که مابین ابونصر فارسی و مسعود سعد سلیمان بود، ابونصر او را بحکومت
چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود اندکی پس از آن ابونصر فارسی
مغضوب و گرفتار و مسعود سعد سلیمان نیز که از جمله عمال او بود معزول
گردید و ثانیاً بحبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مرنج

(۱) ص ۱۲۳ - ۱۲۴ نیز نگاه کنید بصفحات ۲۲۴ - ۲۲۵ و رساله مسعود سعد سلمان بقلم آقای
قزوینی، ص ۳۱ - ۳۲ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۰ - ۶۴ - (۲) متوفی به ۵۰۹ یا ۵۱۱ - (۳) تاریخ
درگذشت مسعود سعد سلمان ۵۱۵ است -

بسر برد، تا بالآخره بشفاعت ثقة الملك طاهر^۱ بن علی بن مشکان در حدود سنه ۵۰۰ از حبس خلاصی یافت.

پیدا است که مکاتبه منظوم که بین خطیبی و مسعود واقع شده، آن وقت اتفاق افتاده که مسعود سعد سلمان پس از ۴۹۲ بحبس افتاده بود، بدلیل اینکه در قصیده بالای مسعود ذکری از حکومت چالندر رفته است، و نیز تذکر داده شده است که خطیبی چندی پیش حاکم قزدار بود. پس باید تاریخ حبس خطیبی چندی پیش از ۵۰۰ هجری دانست. ولی معلوم نیست که او در چه سال و بشفاعت کدام شخص از حبس آزاد شد، یا در حالت حبس بمرد.

معلوم نیست که سنائی در چه تاریخ نامه خود برهنگ خطیبی نوشته. از این نامه فقط همین قدر برمی آید که حکیم از سرهنگ دور است و کیفیت اشتیاق را در نامه شرح داده است. و در آخر نامه او را بدینگونه نصیحت میکند:

«مقصد از این طرف حرف آن بود که در مزرعه دین هر تخم که اندازی برومند است و در شاهراه شرع اگر چه گامیست سودمند است. عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود و معذور فرماید که وقتی تنگ بود و قاصدی مستعجل».



(۱) وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم و برادرزاده ابونصر مشکان صاحب دیوان رسایل سلطانی محمود بوده و پیش از ۵۱۰ فوت شده. ممدوح سنائی و شاعران معاصر وی بوده.

نامه سیزدهم

این نامه بدوستی برای آرد نوشته - نام آن دوست معلوم نیست، اما در این نامه ذکری از دوست دیگری سنائی که خواجه عبدالصمد نام داشت، رفته است و سنائی او را بعنوان تملیحی خود معرفی نموده - ظاهراً این خواجه میخواست که سنائی را بیند و حکیم می نویسد که هر وقت که دلش بخواهد بیاید - همچنین سنائی ذکری از خواجه معزالدین احمد می کند و نام او با احترام می برد - پیداست که این خواجه نزدیک حکیم خیلی محترم بود، و ظاهراً از همین جهت است که او را خواجه و پیر خود گفته است - این مسأله است که او یکی از روحانیون بود و بنابر این سنائی ازو طالب دعاست -



نامه پانزدهم

امیر سید ابوالمعالی بن طاهر

این نامه چنانکه از عنوانش ظاهر است، مبنی بر اعتذارست - اجزای حدیقه سنائی بدست معاندان و حاسدان افتاده بود، و ایشان میخواستند که آنرا از بین برند - اما امیر سید ابوالمعالی آن جزوها را باز بدست آورد - سنائی در همان هنگام این نامه بنام سید مذکور نوشته، ولی تحقیق نشد که این سید ابوالمعالی بن طاهر که بود؟ - درمیان ممدوحان سنائی یکی ابوالمعالی سید فضل الله از سادات و بزرگان بلخ است، و سنائی در ایام اقامت بلخ از احسان و انعام او برخوردار بود، و در وقتیکه او را سفری بعراق پیش آمده، در نبودن او از بدرقتاری کسان خواجه اشعدی شاعر از بلخ بسرخس فرار کرده است - ولی ظاهراً مخاطب این نامه سنائی ابوالمعالی بلخی نیست، بدلیل اینکه اولاً نام پدرش معلوم نیست و احتمالاً طاهر نمی باشد - ثانیاً نام او ابوالمعالی فضل الله است، ولی نام مکتوب الیه این نامه سید ابوالمعالی است - ثالثاً این نامه مربوط به غزنین است، پس باید امیر سید ابوالمعالی از اهل غزنین باشد، و ابوالمعالی فضل الله از اهل بلخ بود - رابعاً میان تاریخ اقامت سنائی بلخ و غزنین در نزدیکی ۵۱۵، وقفه بیشتریست -

در مقدمه پسر علی رفا هست که سنائی دیباچه خود در حالت تب املا کرد، و امیر سید فضل بن طاهر الحسینی نوشت روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵، و پس از آن سنائی فوت شد - این سید فضل همان ابوالمعالی فضل الله

- است یا شخصی دیگر، ما اطلاعی بدست نداریم - ولی نکته جالی اینست که امیر سد ابوالمعالی بن طاهر که باو این نامه نوشته شده و سید فضل بن طاهر الحسینی که ذکرش در مقدمه پسر رفا آمده، هر دو با ترتیب و ندوین حدیقه علاقه دارند - اگرچه قرآینی بدست نیست که بوسیله آن در این خصوص چیزی گفته بشود، اما اینقدر مسلم است که مقدمه‌های که باین نامه درجست و مطالب زیری که از مقدمه پسر علی رفا نقل شده، خیلی مشابهت دارد و از این هر دو صراحتاً بر می آید که اجزای حدیقه بدست معاندان افتاده بود -
- جماعتی مختصر بی بصر زیر تیشه غول بیشه که سرمایه عقل و پیرایه بصر نداشتند و از دایه علم سیر شیر نبودند، میوه آرزو طلیدن گرفتند... و آن موسوسی بحکم و سوسه در میان درون دل ایشان پنهان شده، و آن عزیز میگفت: ای بی حکمتان در حکمت لقمان میاویزید، و ای گرفتگان از مخراق لعنت پرهیزید - ایشان با هوای خویش برنیامدند... و اول ابتدا بهوا کردند و بی فرمان جزوی چند که هر کلمه از وی کل عالم و کل روزگار بود، برداشتند، جماعتی از ارباب دل را رنجور و مهجور کردند و خود در بیمارستان خوف بماندند که «الخائن خائف» - خواستند که از روی حسد این کتاب را متفرق کنند... روح آن عزیز در جوش آمد و نفسش در خروش... چون روزگار چیزی از پیش برداشت، باز توان آورد و از پی آن رفتن بی خردی باشد - آنچه گفته بود قریب ده هزار بیت مسوده بیغداد فرستاد... و آنچه بدست او بماند، بیتی چند نسخت داد و آن عزیز ققص بشکست و از این عالم تنگ برپرید -
- از نامه سنائی پیداست که آن اجزای گمشده بواسطه سید ابوالمعالی بن طاهر بدست آمد، ولی چنانکه گفته شد معلوم نیست که این سید ابوالمعالی بآن فضل بن طاهر حسینی چه علاقه دارد -

❦ نامه شانزدهم ❦

بهرام شاه غزنوی

نامه سنائی که بنام بهرام شاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷) نوشته شده، در مجموعه نامه‌های سنائی شامل نیست و در بعضی تذکره‌ها و کتابهای تاریخ و در آخر بعضی نسخ حدیقه نقل شده است و چنانکه از عبارت ثری که در ابتدای نسخه آن نامه که در پایان حدیقه آمده بر می‌آید که چون کتاب حدیقه پایان رسید، علیای غزنین بر سنائی طعنه زدند و انتقاد سخت از این کتاب کردند.

ناچار سنائی این کتاب را ببغداد که آن روز مرکز خلافت عباسیه بود، پیش برهان الدین ابوالحسن علی^۱ بن ناصر غزنوی که باوی سابقه موافقت داشت، فرستاد، و برصحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از تکفیر علیای ظاهر رها گردید. چنانکه خود سنائی این قضیه را در حدیقه چنین^۲ آورده است:

کتاب کتبه الی بغداد مع نسخه تصنیفه انفذه عند الامام الاجل الاوحد برهان الدین (جمال الاسلام^۳) ابی الحسن علی بن ناصر الغزنوی یعرف بپریان گر (بسبب طعن^۴ الطاعن فی هذا الکتاب) -

ای تو بر دین مصطفی سالار بر طریق برادری کن کار
عهد دیرینه را بیاد آور وز طریق برادری مگذر
دین حق را بحق تویی برهان مرا زین عقلها برهان

(۱) ذکرش در تاریخ الکامل ابن الاثیر یافته میشود - سید حسن غزنوی (م: ۵۵۶) مداح او بوده، نگاه کنید بمقدمه دیوان بقلم مدرس رضوی - (۲) حدیقه، چاپ مدرس رضوی ص ۷۴۴ - ۷۴۷ -
(۳) از روی حاشیه حدیقه ص ۷۴۴ افزوده شد -

تو بیغداد شاد و من ناشاد
 سال و مه ترسناک و اندوهگین
 مکن آخر برادری پیش آر
 گرچه هستم اسیر هر نا اهل
 این کتابی که گفته ام در بند
 گرچه بسیار دیده تالیف
 انس دلهای عارفان سخن
 هرچه دانسته ام ز نوع علوم
 من چه گویم، تو خود نکو دانی
 عدتی می شناسم این را من
 کین سخنها نجات من باشد
 شادمان مصطفی و یارانش
 چار یار گزیده اهل ثنا
 مرضی و بتول و دو پسرش
 نخورم غم گر آل بوسفیان
 چون ز من شد خدای من خشنود
 مرا مدح مصطفی است غدی
 آل او را بجان خریدارم
 دوستدار رسول و آل ویم
 گر بد است این عقیده و مذهب
 من ز بهر خود این گزیدستم
 تو که بر دین شرع برهانی

خود نکوئی و را رسم فریاد
 مانده محبوس تربت غزنین
 و ز میان این حجابها بردار
 چشم دارم که کار گردد سهل
 چون رخ حور دلبر و دلبنده
 هیچ دیدی بدین صفت تصنیف
 تازه و بامزه نه بی سر و بن
 کرده ام جمله خلق را معلوم
 که نگردم خجل چو برخوانی
 پیش ایزد مهیمن ذوالمن
 ز آنکه توحید ذوالمن باشد
 و آنکه هستند دوستدارانش
 بر تن و جان شان ز بنده دعا
 و آنکه سوگند من بود بسرش
 نشوند از حدیث من شادان
 مصطفی را ز من روان آسود
 جان من باد جانش را بقدی
 و ز بدی خواه آل بیزارم
 ز آنکه پیوسته در نوال ویم
 هم بر این بد بداریم یارب
 کاندرین ره نجات دیدستم
 بسر من که جمله برخوانی

نیست اندر سخن مجال سخن
 در گنج علوم بگشادم
 همه امثال و پند و مدح و صفات
 جان من اینم از گزند آید
 خود ندیدی جمله باد انگار
 نوش کن زود و خاک بر لب مال
 و ز غم روزگار بر دل کوه
 نیک و بد در جواب باز نمای
 و ز سر جهل ریش خند کنند
 همچو قرآن نهد و را تعظیم
 بر همه شعر شاعران ترجیح
 گو: بکن، نیست بهتر از قرآن
 مصحف محمد را بافک قدیم
 تو برو شکر کن بر ایشان خند
 عرضه کن بر همه شریف و وضع
 جمله برگفتش آنچه مقصود است
 بعضی از مورخان و تذکره نویسان و نویسندگان این واقعه را تذکر

داده‌اند - از آنجمله محمد پسر علی رفا در مقدمه حدیقه چنین مینویسد:

«از روزگار آدم تا روزگار او کسی کتابی برین نسق ننهاد و نساخته

بود، و آنرا حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه نام کرد - جماعتی مختصر بی بصر زیر
 تیشه غول پیشه، کی سرمایه عقل و پیرایه بصر نداشتند، و از دایه علم سیر شیر

تو چه دانی یار و قوی کن
 گفتم این و برت فرستادم
 عددش هست ده هزار ایات
 گر ترا این سخن پسند آید
 و پسند تو ناید این گفتار
 تو شناسی که نیست هزل و محال
 منتظر مانده ام در این اندوه
 این سخن را مطالعت فرمای
 جاهلان جمله ناپسند کنند
 و آنکه باشد سخن شناس و حکیم
 یافت این بیتهای جزل فصیح
 گر کند طغنی اندرین نادان
 خواند کافر ز جحد دل پر ریم
 بر شان شعرم ار بود ترفند
 ندم پیش از این ترا تصدیق
 گوئی این اعتقاد مجذود است
 بعضی از مورخان و تذکره نویسان و نویسندگان این واقعه را تذکر

- نمودند، میوه آرزو طلیدن گرفتند - (ماروار گرد بهشت دل او برآمدند)، و آن موسوسی که در سبب و شصت رگ^۱ ایشان سبب و شصت راه دارد، که «ان الشیطان یجری فی عروق احد کم مجری الدم، بحکم وسوسة درمیان درون دل ایشان پنهان شده، و آن عزیز میگفت: «ولا تقربا هذه الشجرة» - ای بی حکمتان در حکمت لقمان میاوریزید، و ای گرفتگان از مخراق لعنت پرهیزید - ایشان با هوای خویش برنیامدند که «کل ممنوع ممنوع»، در آمدند، و اول ابتدا بهوا کردند، و بی فرمان جزوی چند که هر کلمه از وی کل عالم و کل روزگار بود، برداشتند و از سیاست این فرمان غافل و «السارق» و «السارقة فاقطعوا ایدیهم» - جماعتی از ارباب دل را رنجور و مهجور کردند، و خود در بیمارستان خوف بماندند که «الخائن خائف» - خواستند که از روی حسد این کتاب را متفرق کنند که «یریدون لیطفوا نور الله بافواههم و الله متم نوره»^۲ - روح آن عزیز در جوش آمد و نقش در خروش، که بدین نقص رضا دادند که متنبی^۳ همی گوید
- و لم ار فی عیوب الناس شیاً^۴ کنقص القادرین علی التمام
- و چون روزگار چیزی از پیش برداشت، باز توان آورد و از پی آن رفتن بی خردی باشد - آنچه گفته بود قرب ده هزار بیت مسوده یغداد فرستاد بنزد
- ۱۵ خواجه امام برهان الدین محمد بن ابی الفضل ادام الله علوه،
دولت شاه در تذکره الشعراء خود درباره این واقعه می نویسد^۵:

() نگاه کنید بجملات زیر که از «مرزبان نامه» (ص ۵۰) گرفته شده: پادشاه را عشق مملکت با سبب و شصت رگ جان پیوند گرفته بود و لذت آن دولت و فرمانروائی را با مذاق طبع آمیختگی تمام حاصل آمده - (۲) قرآن سوره ۲ آیه ۳۵ - (۳) قرآن سوره ۵، آیه ۴۲ - (۴) قرآن سوره ۶۱ آیه ۸ - (۵) شرح دیوان متنبی تألیف عبدالرحمن البرقوتی، ۲: ۴۰۰ دیوان، چاپ دیوبند ۱۳۳۹ ص ۴۰۵، و این بیت در اغلب کتب بسیار بکار بسته شده، نگاه کنید «احیاء علوم الدین»، ۲: ۱۹۹، و ریاض الانشا ص ۲۵۴ - (۶) احیاء: عیباً، ریاض (متن): عیباً، حاشیه: شیاً - و خود سنائی این (باقی)

«باوجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد، علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدارالخلافة عرض کرد و از علمای بغداد و ائمه آن دیار برصحت عقیده خود قوی حاصل کرد.» -

عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ می گوید که سنائی کتاب حدیقه را در حبس و بند بنظم آورد برای آنکه پادشاهان غزنوی در پیروی از کیش تسنن سخت متعصب بودند، و چون حکیم متهم بمذهب تشیع بود، بهرام شاه او را در بند کرد - او کتاب حدیقه را در حبس بنظم آورد و نسخه از آنرا بدارالخلافة بغداد فرستاد، «بامضاء صدور و اکابر رسید و تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشتند، که باعث خلاصی او گشت.» -

اما قولش که حدیقه در بند نوشته شد، پایه صحت نمی رسد زیرا که اولاً هیچ نویسنده این قول را مورد تأیید قرار نمیدهد، ثانیاً خود از اشعار حدیقه برمی آید که در آن موقع سنائی مورد احترام فراوان نزد بهرام شاه و علما و صدور غزنین قرار گرفته بود - بنظرم ممکنست این اشتباه ناشی باشد از غلط^۲ استدلال بعضی اشعار حدیقه مانند این بیت:

سال و مه ترسناک و اندوهگین . گشته مجوس تربت غزنین
ویا از غلط قرأت بعضی آیات حدیقه مانند این بیت:

این کتابی که گفته ام در پند چون رخ حور دلبر و دلبنده

(بقیه) بیت را در مقدمه نثری دیوان خود (چاپ مدرس ص ۱۳) در آورده است: و این کاهلی بر غافل
حمل کند نه عاقلی کاملی و نیک گفته است استاد متنبی: ولم ار فی عیوب الناس شیاً الخ، - و برطبق همین
بیت است زیر حکیم ناصر خسرو علوی: بردست مگیر چوسبکساران X کاریکه بسرش بردت توانی
(و نگاه کنید بمجله دانشکده ادبیات سال ۱ شماره ۹ ص ۸۲) - (۷) تذکره الشعراء ص ۹۷ -
(۱) جلد اول، ص ۴۰ - (۲) نگاه کنید به تنقید شعر العجم، چاپ ۱۹۴۲ ص ۱۷۰ -

قرأت لفظ 'پند' در نسخه حدیقه کتابخانه آقای بهار که در سال هفتصد و پنجاه و هشت هجری رونوشت شده 'پند' است، اما پیداست که منظورش همان بای فارسی ست نه بای عربی -

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین چنین^۱ می آورد:

- مشهور است که نامه مذکور را حکیم وقتی نوشت که جمعی از علماء متعصب غزیه بعضی آیات حدیقه را که در نکوهش معویه و تفضیل امیرالمؤمنین بر دیگر صحابه است، موجب مواخذه حکیم ساخته، و در آن باب غلوی بسیاری کردند، و قوی بقتل وی دادند - و چون مواخذه او کار بزرگ و دشوار بود و بهرام شاه اقدام بر آن نمی توانست نمود، فرمود تا صورت حال را نوشته بدارالخلافة بغداد که بجمع علماء اجماع بود، رفع نمایند تا هر حکمی که از آنجا در این باب صادر گردد، بر آن عمل نمایند، و درانجا میان علماء اختلاف واقع شد، و یکی از ایشان که مسلم اقران بود، حکم به منع مواخذه نموده و حکیم را از این ورطه خلاص فرمود، -

بگفته قاضی مذکور حکیم در نامه مشهور خود که به بهرام شاه نوشته

- تصریح پیشیانی از آن تقدیم ذکر کرده و فرموده من از تقدیم ایشان (یعنی خلفاء ثلاث) بحسب ذکر که طریقه سلف صالح و شیوه عاملان تقیه است پیشیانی و در فکر تلافی و علاج آنم، و اهل زمان میگویند که چرا تقدیم و تفضیل امیرالمؤمنین بحسب معنی و شان بر ایشان کرده، -

اما از نامه سنائی که بنام بهرام شاه نوشته و قاضی نورالله هم آن را درآورده

- است استفاده نمی شود که سنائی از تقدیم ذکر خلفاء سه گانه پیشیانی و در صدد تلافی آن هست - عبداللطیف عباسی در کتاب مرات الحدایق^۲

(۱) حدیقه، ص ۷۴۵ حاشیه نمرة ۲ - (۲) ص ۲۷۹ - (۳) نگاه کنید بمقدمه دیوان بقلم

مدرس رضوی ص 'کو' -

نیز بدینگونه ایرادی کرده است :

«در آنچه را قاضی نورالله از پشیمانی سنائی از تقدیم ذکری خلفاء ثلاث در نامه بهرام شاه ادعا کرده از نامه استفاده نمیشود و معلوم نیست وی از کجای آن نامه چنین مطلبی استنباط کرده است» -

و در مخزن الغرایب آمده است :

«چون کتاب حدیقه را با تمام رسانید، بمطالعه علماء ظاهر غزنین درآمد - زبان طعن بر او دراز کردند و بکفر و الحاد منسوب نمودند، خواستند او را تشهیر کنند - او بعلماء غزنین گفت که «چرا مرا ملامت و سرزنش میکنید؟ گفتند «تو در حدیقه خلاف شرع گفته‌ای» - گفت: «کتاب حدیقه را بعلماء دارالسلام بغداد عرض میدارم، اگر علماء آنجا بر کفر من قوی دهند، هرچه سزای ما باشد بما رسانید» - پس حدیقه را بدارالخلاقه بغداد فرستاد و از علماء بغداد و ائمه آنجا بر صحت عقیده خود قوی خواست - علماء آنجا بر صحت عقیده و به ثبوت ایمان و مذهبش دستخط و مواهیر نمودند و از آن سرزنش و بلیه نجات یافت» -

هدایت در ریاض العارفین می نگارد :

و بعضی در آن نسخه (حدیقه) طعن کردند - حکیم (سنائی) نسخی از ابن بیغداد نزد برهان الدین ابوالحسن علی المعروف به بریان کر فرستاده، علماء قوی نوشتند که در وی مجال طعن نیست، سلطان آن جماعت را تادیب بلیغ کرده» -

آقای مدرس رضوی که در چاپ دیوان و حدیقه زحمت فوق العاده

(۱) روضه دوم ص ۱۹۶ - اما در مجمع الفصحا ازین صرف نظر شده است - (۲) نسخه

کتابخانه حیب گنج، ج ۱ ص ۱۵۷ -

- کشید - درباره مخالفت علماء و فقهای غزنه چنین می نویسد^۱ :
- سنائی پس از نظم کتاب حدیقه و انتشار اشعار آن با مخالفت شدید از علمای ظاهر و فقهای غزنه مواجه گشت، چه درین کتاب در ضمن بیان عقاید خویش علاوه بر غلوی که در دوستی آل علی نموده، دشمنی با آل سفیان و تبری از عاملین به رأی و قیاس را که مخالف آراء و عقاید عامه مردم آن زمان بود، اظهار کرده، و باین سبب علمای ظاهر با او از در مخالفت درآمده و او را تکفیر کردند و کتاب او را کتاب ضلال شمردند - و مخالفت و ایستادگی درین امر را بجائی رسانیدند که بهرام شاه با آنهمه ارادتی که بحکیم داشت از بیم آشوب علماء و قنّه مردم او را از نظر بینداخت و نظر لطف خود را از او باز گرفت و بگفته عبدالقادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ حکیم را محبوس ساخت^۲ -

- پس از بازگشت از خراسان سنائی نزد بهرام شاه بسیار محترم شده، و در دربار سلطانی جاه و منزلتی بزرگ یافته، و در زمره مقربان و مصاحبان او در آمده، چنانکه جمعی از تذکره نویسان نوشته اند که بهرام شاه میخواست او را تشریف دامادی خویش ارزانی دارد و خواهر^۳ خود را بزنی بوی دهد - اما حکیم از قبول آن تشریف خودداری کرد و این دو بیت حدیقه را :

(۱) مقدمه حدیقه، ص، کط - ل - (۲) این حدس درست نیست زیرا بگفته بداونی حبس سنائی پیش از نظم حدیقه شروع شده - (۳) اما در مقدمه رفا این را ذکر نکرده و آقای محمود شیرانی در کتاب «تنقید شعرالعجم» (۱۶۹ - ۱۷۱) برین قول دو اشکال وارد میکند، یکی اینکه اشعاری که بتوسط آن چنین استدلال کرده اند در حدیقه آمده در حالیکه در موقع نظم حدیقه سنائی از شصت برگزیده بود چنانکه خود گوید :

پسای بر پایم آمد از غم شصت لاجرم دست میزنم بر دست

عمر دادم بجملگی بر باد بر من آمد ز شصت صد فریاد

دیگری اینکه آن ابیات زیر عنوان قناعت آمده و نباید آنها را صراحة در مدح بهرام شاه دانست -

من نه مرد زن و زر و جام بخدا ار کنم و گر خواهم
 ورتو تاجی نهی ز احسام بسر تو که تاج نستام
 اشاره بهمین فسه دانسته‌اند - بگفته پسر رفا وقتی که بهرام شاه از راه مرحمت
 برآن شد که سنائی را ببیند و بخویشتن نزدیک سازد، حکیم عذر نهاد - قول
 رفا این است :

و آن خودشناس پاس سپاس این نعمت بدیده جهان دیده بداشت، و
 منت منت این رتبت بجان جان برداشت - آن جام لطف نوش کرد و
 زمین خدمت بوس کرد و گفت: این خادم خرس حرص برخویشتن چیر نکردست
 و در خرسندی بیش نکردست - طعم طمع نچشیدست و آواز آرزو در گوش
 هوش نگذاشتست -

الرباعية^۱

درویش نیم، اگرچه کم میکوشم دیوانه نیم، اگرچه گم شد هوشم
 گر بی برگی بمرگ مالده گوشم آزادگی را به بندگی نفروشم
 مسرور غرض و مغرور عرض نبوده‌ام - با عشق دمسازی دارم و با صدق
 دل‌رازی - اینک مدت چهل سالست تا قناعت توشه من بودست و فقر
 پیشه من -

حرص و شهوت خواجگان را شاه و ما را بنده اند
 بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری^۲
 هرچند این کرامتی بزرگ است و تربیتی بی نهایت و موهبتی بی
 غایت، اما خادم این تجمل را تحمل تواند کرد و شکر و سپاس این تفضل را

(۱) مقدمه حدیقه ص ۱۲ - ۱۶ - (۲) ظاهراً از سنائی است، اما در دیوان چاپی نیامده -

(۳) از یکی از قصاید سنائی است - نگاه کنید بدیوان، ص ۴۹۳، در نسخه ج حدیقه، دو بیت دیگری

از این قصیده افزوده شده است (مقدمه پسر رفا ص ۱۳ حاشیه) -

تمحل نداند ساخت -

ما کف الله نفسا فوق طاقتها
تا سنائی کیست کاید بر دوت
و لاتبجود ید الا بما تجرد
کز حکیمان چون زیاد آمد بنزد
گفتم که زیارتی کنم، گفت دلم
نزدیک سبک روح گرانجان چه کند

مهره مهر شاه در گردن گردون شاید - بر آستانه این درگاه سر افریدون
زید - هر دونی و زبونی را این تمنا نباشد - شیرویه شیر علم تست، و پرویز
پرویزن روزگارت، و جمشید شیدای لقای خورشید نگارت، و نیز آن کی آن عزیز
بی همتا در قرآن نامخلوق گفت: «و اوحی ربك الی النحل»، با جمال و کمال
این خطاب هیچ صادق، عاشق دیدار زنبور نشد، از وی بعسل مصفی بسنده کردند
و همه گزیدگان بحکم کرم از نظاره کرم پله بلطف ابریشم قانع شدند، و همه
بزرگان گل بهار طلیدند، و خار را خوار بگذاشتند، و همه حکیمان از آن سره‌ای
که صرة صنع احدیت است، مشک جستند و آهو را گذاشتند -

وان تفق الانام و انت منهم فان المسك بعض دم الغزال

اگر بیند رأی پادشاه جهانگیر جوان بخت این عمل قناعت را بر بنده
تقریر فرماید، و از جامه خانه فضل خلعت عفو بارزانی دارد تا در زاویه
وحدت روزگار گذارم مگر شرکت در این کلمه درست کنم «رحم الله اباذر یعیش
وحده ویموت وحده»، کی علماء سنت و جماعت و اهل شریعت متفق اند که
«الضدان لا یجتمعان»، کی دلیل لیل با نهار بهار توان دید و کفر ندیم ایمان

(۱) این دو بیت از قصیده ایست که سنائی بر بدیهه برای قوام الدین انشا کرده - (۲) قرآن
سوره ۱۶ آیه ۹۰ - (۳) این مقوله در اغلب کتب صوفیه بکار برده شده است مانند شرح تعرفه
ج ۳ ص ۱۰۰ و تذکرة الاولیاء عطاره (چاپ سوم ص ۷۹) و «مرصاد العباد» و غیر آن و در آخر الذکر
بدینطور آمده است (ص ۱۳۸): شناخت از شهود و شهور از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود (باقی)

نشاید، و ظلمت قرین نور نزیید، در بارگاه شاه برده نو برده جلوه نداند کرد -
 بساط نور جمال حور را شاید، نه نگار روز را - حور بر شادروان انوشروان
 رقص نداند کرد، هزارستان با هزارستان رسیلی داود را نشاید - دل شده
 با دلدار چگونه مقاومت کند، می زده باهشیار چگونه متابعت کند، آورده را
 در مقابله آمده کی توان داشت، کرامت پیش معجزه کی توان عرض کرد که
 چون ید بیضاء شاهنشاه مظهر شده، زهره زهره برین گلشن روشن آب شود، و چون
 خورشید عالم آرای ظل الله سر از مطلع خویش برآرد، چراغ درویشان نور
 ندهد، و عیسی روح الله در سواد شب هویدا نباشد، جان آدم گمشده خود
 را در نور صبح کاذب نطلبد، جمالی که از ضیاء او شب یلدا سوزن را در میان
 خاک بتوان یافت، انگشت مرده ندهد، عاجزان دیده را بحول و حیل
 صفا نتوانند کرد -

شعر

صدر تو چرخست و تن را بال سست
 روی تو شیدست و جانرا چشم درد
 جان من آزاد کن تا عقل من
 هر زمان گوید زهی آزاد مرد
 تازه گردانم بناجستن که باد
 تازه از جان بیخ و شاخ و برگ و نرد

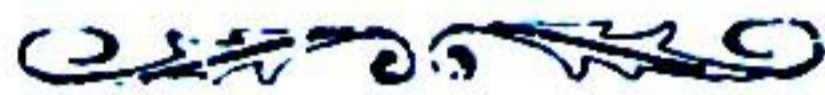
بنظر نگارنده این قسمت از نثر چنانکه از سبک و روش آن پیداست،
 ممکنست خود بقلم سنائی باشد که پسر رفا آنرا در مقدمه خود ضبط نموده

(بقیه) است و الضدان لایجتماع - و این مقوله مثل شده است چنانکه در کتاب امثال و حکم ذیل

الضدان الخ (۱: ۲۵۶) مینویسد: «دو همتا گرد و فراهم نیاید، تمثل:

نوم و یقظت که دید در یک مرد زانکه اضداد جمع نتوان کرد (سنائی)

باشد - چنانکه پیش از این گفته شد که پنج بیت که میان این قسمت آورده شد، از روی همان قصیده است که در مدح خواجه قوام الدین ابوالقاسم وزیر آمده است - آوردن این آیات و آیات قصیده دیگری قرینه ای بدست میدهد که ما این اثر را از سنائی بدانیم -



❦ نامه هفدهم ❦

این نامه در یکی از جنگهای گرانبهای کتابخانه حیب گنج (علی گره) شاملست - اما از عنوان معلوم نمی شود که حکیم سنائی این نامه را بکه نوشته است - و در متن هم اشاره ای نیست که بوسیله آن چیزی در این مورد نگاشته بشود - اما این قدر مسلم است که این نامه از سنائی میباشد، زیرا که علاوه بسبک و روشش که با نامه های دیگر این کتاب خیلی مشابهت دارد، نامه مزبور دارای احساسات لطیف و پرشور و حکیمانه میباشد که از خصائص عمده حکیم غزنوی است - ۱۰



بخش دوم از تعلیقات و حواشی

﴿ مقدمة مصحح ﴾

ابوالمجد مجدود: در خیرالمجالس^۱ (ص ۷۲ - ۷۴) مطالبی سودمند در این مورد آمده که بقرار زیر است:

بنده عرضداشت کرد که حکایت خواجه مجدود آدم از زبان مبارک استماع شده بود، آن بخاطر نمانده است - خواجه بمرحمت فرمودند: مجدود آدم نام پدر خواجه سنائی است رحمة الله علیه - مجدود نام پدر و آدم نام جد - در آن وقت دیوانه‌ای بود، شبیه نام - مجدود بر وی رقی و خدمت کردی - روزی وقت آن دیوانه خوش شد، با مجدود گفت: در خانه تو پسری آید که نام و بانگ و آوازه او باقلیم برسد - او صاحب ولایت و صاحب کشف و کرامت باشد - آن دیوانه از جهان رفت - در خانه مجدود پسری تولد شد - چون بزرگ شد آن امارت و علامت درو هیچ نبود، و نشان صلاحیت نداشت - مجدود آدم يك روز سنائی را پیش طلید و گفت: دیوانه‌ای بود شبیه نام، بزرگ و صاحب کشف و کرامت - او در باب تو سخن گفته است و سخن او دیگرگون نباشد - من در تو هیچ علامت آن نمی بینم، یسا، تا ترا بر سر گور او ببرم - سنائی را بر سر گور شبیه برد و گفت: ای خواجه، تو در باب این پسر نفسی گفته‌ای و آن نفس تو دیگرگون نباشد - اما درین پسر هیچ علامت آن نمی بینم - این گفت و باز گشت و پسر را فرمود که هر روز این جا بزیارت یسائی تا چهل روز ناغه نکنی - سنائی آن معنی قبول کرد - هر روز مجدود آدم نماز

(۱) یکی از کهنه ترین کتابی است که در آن ذکری از حکیم سنائی رفته - جامع این کتاب که شامل ملفوظات حضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است، مولانا حمید قلندر است که در سال ۷۵۶ هجری این تالیف را باتمام رسانیده - (نگاه کنید به نسخه چاپی صفحه ۲۸۹)

بامداد گزاردی و سنائی را زیارت شبیه فرستادی، تا سی و نه روز گذشت - چهل روز میرفت، شیخ عثمان حرب آبادی پیش آمد، او هم در آن ایام کودک بود و میان ایشان محبت بود - پرسید: کجا میروی؟ گفت: زیارت شبیه دیوانه میروم - گفت: من هم خواهم آمد - گفت: بیا - ایشان هر دو یکجا زیارت شبیه دیوانه رفتند و زیارت بکردند - چون باز گشتند، آنجا حظیره دیگر بود و دکانچه - درویش دیگر بر آن نشسته بود - او مجذوم بود - چنین گویند که آن مرد این زحمت از حق خواسته بود، تا هیچ کس گرد او نگردد - و چون سنائی و شیخ عثمان حرب آبادی هر دو کودک نزدیک آن درویش رسیدند، آواز داد که ای کودکان بیائید - ایشان رفتند و خدمت کردند - گفت: بروید، برای من کاک و شوربه بیارید - ایشان بدویدند، یکی دستارچه خود گرو کرد و کاک ستد، و یکی دستارچه خود گرو کرد (و) شوربه ستد، و به تعظیم تمام پیش آن درویش آوردند - درویش کاک را بشکست، در شوربه انداخت و بانگستان می جنبانید چنانکه خون و ریم انگستان با شوربه یکی شد - ایشان را گفت: بیائید، بخورید - ایشان هر دو دویدند و بی کراهیت آن را تمام بخوردند - چون کاسه بلیسیدند، آنگاه گفت: تا آدمی خون نخورد، مرد نشود - اکنون شما خون خوردید، بروید، مرد شدید - خواجه سنائی را علم نظم گشاد، چنانکه سخن او آفاق گرفت، و هم صاحب سخن شد و هم صاحب ولایت - اما شیخ عثمان حرب آبادی صاحب ولایت شد - بر وی راه تصوف گشادند -

تغیر و مجذوبیت: در خیر المجالس (ص ۱۴۳ - ۱۴۶) اطلاع سودمندی در جست که در زیر آورده میشود:

«فرمودند که بادشاه زاده بود در روم، این بیت خواجه سنائی در سمع او

رسید:

ای که شنیدی صفت روم و چین خیز و یا ملک سنائی بین

پادشاه زاده وزیر پدر را طلبید و معنی این بیت پرسید و گفت: ملك سنائی از ملك روم بیشتر است؟ وزیر گفت: ازین ملك دنیا نمی طلبند، ملك فقر می طلبند - گفت: ملك فقر چیست؟ وزیر گفت: ملك فقر اهل دنیا نتوانند نمود - کسیکه از اهل فقر باشد از آن ملك چیزی نشان بدهد - پادشاه زاده گفت: مرا بر وی می باید رفت - بر پدر گفت: مرا فرمان بده تا در غزنین بروم و ملك سنائی بینم - پدر نگذاشت - چون دید او را اضطراری پیش آمده است و شوری در سر افتاده است، فرمان داد - غلامان رومی و ترکی برابر فرستاد - چون در غزنین رسید، پرسید: خانه سنائی کجاست؟ گفتند که او خانه ندارد، در مسجد و یا در گورستانی خواهد بود - پادشاه زاده یکی پیش کرد و در مسجد خراب و یا در گورستانی آنجا که خواجه سنائی بودی، می گشت - در مزاری دید سر در گریبان خرقه کرده و مستقبل قبله نشسته بود - پادشاه زاده غلامان را همان جا داشت و خود پیاده شد و قا و کلاه فرود آورد و بارانی پوشیده پیش رفت - چون نزدیک رسید، خواجه سنائی بحس دریافت که کسی می آید، سر بالا کرده - پادشاه زاده یکجا روی بر زمین نهاد، دوم جای روی بر زمین نهاد، پیشتر شد، زانوی مبارك خواجه سنائی بوسیده و سر در قدم آورده بایستاد - خواجه سنائی پرسید: کیستی؟ و از کجائی؟ گفت: از روم - بعد از آن گفت که پادشاه زاده روم ام - گفت: اینجا کجا آمدی؟ گفت: يك بيت شما مرا سرگردان کرده است - گفت: کدام بیت؟ پادشاه زاده این بیت خواند:

ای که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملك سنائی بین

(۱) این بیت مطلع قصیده ایست که در دیوان چاپ مدرس رضوی (ص ۴۱۸) این طور شروع میشود:

بسکه شنیدی الخ و چند سطر نثری بطور عنوان دارد:

سبب این قصیده طائفة بودند از شعرای خراسان و معتمدان جبال و فاضل عراق که در سنه ثمانیه عشر این گوینده را تصریف دادند بقصاید و رباعی و مقطعات تا یکی از ائمه سرخس گفت که چون این عزیزان نعمت خدای بر تو یاد کردند، تو نیز شکر آن بر خویشان فراموش مکن -

این بیت پرسیدم و گفتم که ملک سنائی از ملک روم که پدر من دارد بزرگ تر است؟ وزیر جواب داد که ازین ملک ملک دنیا نمی طلبد ملک فقر می خواهد، پرسیدم که ملک فقر چیست؟ گفت: اهل دنیا نشان نتوانند داد، کسی که اهل فقر باشد بگوید - گفتیم: آن بزرگ که این گفته است و دعوی کرد که «خیز یا ملک سنائی بین» برخیزم، بروم، و هم ازو صحت این معنی پرسم - بخدمت شما آمده ام - چنانچه شما دعوی کردید، مرا ملک خود بنمائید - خواجه سنائی گفت: ملک ما خواهی دید؟ گفت: خواهم دید - گفت: دست از ملک پدر بشوئی، و این خرقة بالاکئی - حق تعالی در میان خرقة چیزها نمود که پادشاهزاده بیهوش شد، بفتاد - چون بیهوش باز آمد، خواجه سنائی گفت: ملک ما دیدی؟ گفت: دیدم و شما درین بیت تقصیر کردید - ملک روم و چین چه باشد؟ مملکت های همه عالم هیچ نیست - بعد از آن خواجه سنائی گفت: اکنون باز گرد، در ملک پدر برو - گفت: من آن ملک به هیچ نخرم، بخدمت شما خواهم بود، و از ملک خود مرا نصیبی کنید - خواجه سنائی گفت: درین ملک لباس توان آمد، پادشاهزاده برخاست و غلامان را باز گردانید و خرجی که آورده بود همان جا بایستاد و بخلق داد، و گلیم شستری بستد و از میان پاره کرد و هر دو جانب بدوخت و در گردن بکرد، بخدمت خواجه سنائی آمد - فرمود: نیکو آمدی، مردانه آمدی - بعد از آن ملک خویش بدو نصیبها کرد - درین محل فرمودند که این بیت از خواجه سنائی برای او گویانیده بودند - بعده در مناقب خواجه سنائی سخن پیوست - لفظ بزبان مبارك رانند که در ولایت غزنین قاضی بود بزرگ زاده - پدر و جد او قاضی بودند - او را قاضی القضاة اشرف الدین می گفتند - بزرگ زاده بود از قضا بامارت رسیده بود، عامی بود، دانشمندان بارها پیش پادشاه بکنایت و صراحت می گفتند که قاضی عامی است - حکمها ناجائز می کند - چون قاضی

- بزرگ‌زاده بود و نسبت دامادی هم داشته، پادشاه را شرم می‌آمدی که با او چیزی بگوید - و درین اندیشه بود که چگونه معزول کند - وقتی غره ماهی روز پنجشنبه بود - دیدند همه خلق بمبارکباد آمدند - قاضی هم آمد - پادشاه قاضی را گفت ما می‌خواهیم تا از شما نصیحتی بشنوم - فردا پنجشنبه است - ساخته شوید تا روز جمعه تذکیر بگوئید - و ما حاضر شویم - پادشاه خواست که او را بدین بهانه معزول کند، یعنی چیزی نخوانده است، چه خواهد گفت - معزول خواهم کرد - قاضی بازگشت متحیر و متعجب - با دل خراب و سینه کباب در خانه آمد - باخود میگفت: این چه روز پیش آمده و من هیچ نمی‌دانم - جواب چیست؟ نه سر در کتابی یافته بود، برخاسته و سوار شده و غلامی برابر کرد و از شهر بیرون آمد - بیرون شهر غزنین دو سه گروهی آب روان بود - بر کرانه آب رسید - فردو آمد و اسب غلام را داد و گفت: دور برو باسب - غلام اسب دور برد - قاضی جامه کشید و میزر درته بست و درون آب درآمد و غسلی بکرد و بیرون آمد و بر زمین نقش تربت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کشید و از جانب پایان جانب سر آمد و دست برداشت و گفت: یا رسول، من درمانده ام، مرا دستگیری فرما - مرا تذکیر فرموده‌اند - من هیچ نخوانده‌ام - این بگفت، باز بجانب پایان آمد، سر در پایان آن نقش تربت نهاد و زار زار بگریست و گفت: یا رسول الله، مرا دستگیری کن - این بگفت و بازگشت - شب آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خواب دید، لعاب دهن مبارک خود در دهان قاضی کرد - چون بیدار شد، چندان علوم در دل او موج زدن گرفت که نهایت نبود - قاضی خوش شد - چون روز شد، علیا و مشایخ منتظر بودند که قاضی را برای تذکیر فرمودند - او مرد عامی است، چه خواهد گفت - امروز او را معزول خواهند کرد - قاضی پیش از همه در مسجد رفت - منبر و محفل بیاراستند -

پادشاه حاضر شد و خلق جمع آمدند، قاضی بالای منبر رفت - خلق حیران ماندند
 او چه خواهد گفت که هیچ نخوانده است - قاضی تذکیر آغاز کرد و بیانها
 کرد - جمله علما و مشایخ در فصاحت و عبارت متعجب و متحیر ماندند -
 پادشاه دستارچه در رو نهاد و زار زار میگریست - علما که ایشان منتظر
 عزل او بودند، همه زار زار می گریستند - تذکیری گفت، مثل آن کسی
 یاد نداشت - خواجه سنائی در آخر مجلس در آمد و در پایان بایستاد -
 این بیت بر زبان مبارک راند، اینست:

ای کرده نبی در دهن آب دهن او ختم نبوت است و تو ختم سخن
 بر لفظ مبارک راندند که خواجه سنائی این چنین صاحب ولایت بود -

شهرت و مقبولیت: در فواید الفواد^۱ (ص ۲۵۲) ذیل سال ۷۲۱ حکایت

مختصری در جست که شهرت فوق العاده حکیم سنائی را نشان میدهد:
 «لخنی حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد «طیب الله ثراه» - فرمود که شیخ
 سیف الدین^۲ باخرزی «نور الله مرقد» بارها گفتی که من مسلمان کرده
 یک قصیده سنائی ام، «طیب الله ثراه» - عزیزی حاضر بود، بیتی از قصیده او
 فروخواند و چنان نمود که این بیت از آن قصیده است - آن بیتی که آن عزیز
 بگفت این بود^۳:

(۱) ملفوظات حضرت نظام الدین اولیاست که آنرا امیر حسن علاء سجزی المعروف بحسن دهلوی
 در میان سالهای ۷۰۷ و ۷۲ فراهم آورده - (۲) باخرزی از مشایخ صوفیه و شاعران اواخر سده
 ششم و اوائل سده هفتم بوده که ذکرش در بسیاری از کتابهای تواریخ و تراجم مانند تاریخ گزیده و
 نفحات الانس و حیب السیر و مجالس العشاق و هفت اقلیم و جز آنها آمده - او را یکی از مریدان
 شیخ نجم الدین کبری (م ۶۱۸هـ) دانسته و سال درگذشت او باختلاف ۶۲۹، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۵۹ نوشته اند -
 (۳) نگاه کنید بدایوان چاپ مدرس رضوی ص ۶۲۲ - ۵۲۳، قصیده ایست مشتمل بر ده بیت بمطلع زیر:
 شغل سرهنگان دین از مرد متواری مجوی سیرت ابرار را در طبع اضرائی مجوی

بر سر طور هوا طنبور شهوت می زنی

عشق^۱ مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی

بعد از آن خواجه «ذکره الله» بر زبان مبارک راند که این بیت متصل^۲ آن بیت است:

خاک پای راه عیاران^۳ این درگاه را

در کف دست عروس مهد عماری مجوی

بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است - فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عمار است که نام آن مردی بود که این عماری ساخته اوست - مردمان این عماری را عمار میگویند از نسبت ایات که می خوانند - فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی «رحمة الله علیه» بارها گفتی: ای کاش مرا کسی آنجا برد که خاک سنائی است، یا خاک او بیارد که من آنرا سرمه کنم -

❁ دیباچه ❁

نسخه حبیب گنج شامل دیباچه ایست که از دیباچه نسخه کابل که فی الحقیقت دیباچه نیست، کاملاً جداگانه است - و از این دیباچه فقط يك صحیفه باز مانده است - و از این صحیفه باز مانده کاملاً روشن است که این همان دیباچه ایست که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی (و چاپ مظاهر مصفا) و پس از آن با حدیقه سنائی چاپ مدرس رضوی نشر شده است - مجموعه اشعار سنائی (نسخه دیوان هند) که قسمت اولش نامه هاست، دارای دیباچه چاپیست و بآن مقوله عربی که در ابتدای مقدمه پسر رفا آمده، شروع میشود - و در دیباچه نسخه حبیب گنج نیز همان عبارت است - بنابراین شکی نیست که این دیباچه غیر از دیباچه چاپی نباشد - و دکترا ایته که مقدمه نسخه دیوان هند را مقدمه

(۱) دیوان: عشق داری - (۲) در دیوان این بیت، بیت ششمین و بیت بالا بیت نهمین است -

(۳) دیوان: درویشان آن -

پسر رفا شمرده، حتماً غلط کرده است - بظن نگارنده نسخه کتابخانه دانشگاه شامل همان دیباچه بود، زیرا که جزء اخیرش که در آن فهرست مندرجات است کاملاً با نسخه دیوان هند مطابقت میدارد - اما اشکالی که ما بآن مواجه شویم اینست که این مقدمه تقریباً نصف برابر مجموعه نامه هاست و نسخه حبیب گنج فقط شامل نامه ها و این مقدمه است - پس نسخه حبیب گنج را نباید نسخه جداگانه شمرد، بنظر من این جزء اولی از کلیات سنائی باشد که بوجهی من الوجوه از آن جدا شده، و اوراقی از آن افتاده، و بعضی اوراق پیش و پس شده - خوش بختانه در کتابخانه حبیب گنج نسخه از کلیاتی است که از قسمت دوم شروع میشود، بالفاظ دیگری اگر مجموعه نامها بآن شامل شود، مندرجات آن نسخه طبق مندرجات نسخه های دیوان هند و دانشگاه عثمانیه میشود -

چون مقدمه کاملی سه بار طبع شده و از روی نسخه های صحیح تر و معتبرتر تصحیح شده، از شمول مقدمه کامل در کتاب حاضر صرف نظر شده - در بعضی نسخه های حدیقه دیباچه بسیار باختصار باندازه سه صحیفه و اند از دیباچه نسخه کامل، پس از مقدمه پسر رفا نگاشته شده است - بنابراین همان دیباچه مختصر با مقابله چند نسخ دیگر با کتاب حاضر چاپ شده است -

ص ۲ س ۱۱، «اول الفکر آخر العمل» : این مثل شده است، چنانچه در کتاب

امثال و حکم (ج ۱، ص ۳۱۴) بنحو زیر شرح داده شده است -

در اقوال حکما مشهور است که «اول الفکر آخر العمل» یعنی علت غائی در فکر،

اول هر علل در آید، ولی در خارج موخر است از هر علت - کله جامعه اوائل

فیلسوفان و قاعده مقرره اکابر حکماست که گویند: هر صانع و عاملی نخست نتیجه و

غایت عمل را منظور کند و اندیشه خود را در آن بکار برد و آنگاه بدان کار پردازد

(۱) از اولش سی و سه ورق افتاده است و شماره هندسه بر ورق اول آن سی و چهاره است -

حتماً این اوراق افتاده شامل بخش نخستین بوده باشد -

و همان اول الفکر اوست که در آخر بکار آید چنانکه دروگر و نجار اول جلوس بر سریر را بیندیشد آنگاه شروع بساختن سریر کنند....

گر بصورت من ز آدم زاده ام	من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملک	وز پی من رفت بر هفتم فلک
پس ز من زائید در معنی پدر	پس ز میوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل	خاصه فکری کو بود وصف ازل

(مولوی)

ص ۴ س ۱۹، «و للارض من کاس الکرام نصیب»: از قطعه زیر گرفته^۱

شده است که در احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۷۱ نقل است:

شربنا شرابا طیبا طیب	کذاک شراب الطیبین یطیب
شربنا و اهرقنا علی الارض فضله	و للارض من کاس الکرام نصیب

بگفته علی دشتی در تالیف خود بنام نقشی از حافظ (ص ۷۸)، ریختن شراب بر خاک مثل اینکه شگونی بوده، آن را بفال نیک میگرداند، و در زبان سایر شعرا نیز آمده است:

منوچهری ^۲ :	ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
	خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب
مولانای روم:	ساقیا بر خاک چون جرعه‌ها می ریختی
	گر نمی جستی جنون ما را چرا می ریختی

(۱) این شاهد از افادات آقای فروزانفر بدست آمده است، نگاه کنید بحواشی و تعلیقات فیه ما فیه ص ۲۸۷ - (۲) آقای فروزانفر این بیت منوچهری را نیز نقل نموده: جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب * جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب - و برای این دو بیت منوچهری نگاه کنید بدایون (چاپ پاریس) ص ۱۱ -

دیگری: ساقی چو در زرین قدح ریزی شراب ناب را

اول ییاد رفتگان بر خاک ریز آن آب را

دیگری: دانی از بهر چه ریزند ته جرعه بخاک

تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاک

اگرچه دشتی در ضمن توضیح بیت حافظ:

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

بیت عربی را در نظر نگرفته، اما آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات فیه مافیه

اشاره به بیتهای منوچهری و حافظ کرده است - و آقای جلال همائی در حاشیه

مصباح الهدایه ص ۴۰۵ در توضیح همین قول نوشته:

«حافظ شیرازی باین مضمون نظر دارد - اگر شراب خوری الخ»

شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در یکی از نامه های «غبار خاطر» نیز همین اظهار

دارد، و گوید که بیت حافظ ترجمه بیت عربی است -

و در مرصاد العباد (ص ۲۰۰) آمده است:

فیضان فضل حق که جامهای مالا مال ساقی «و سَقِیْمٌ رَّهْمٌ شَرَّابًا طَهْرًا»

در مجلس انس بارواح انبیاء و خواص اولیاء میدادند در صف اول و ایشان

بر مشاهده جمال صمدی نوش میکردند - جرعه ای از آن به ارواح اهل صف دوم

و سوم میریختند که

شر بنا و اهرقنا علی الارض سورنا

و للارض من کاس الکرام نصیب

بوی از آن جرعه به اهل صف دوم و سوم میرسید و از سطوت بوی آن شراب

مست میشدند . . .

و در کتاب فیه مافیه (ص ۷۰) مذکور است:

«حق تعالی این سخنها را بر ایشان حرام کرده است چنانکه اهل دوزخ باهل بهشت افغان کنند که آخر کو کرم شما و مروت شما، از آن عطاها و بخششها که حق تعالی با شما کرده است از روی صدقه و بنده نوازی بر ما نیز اگر چیزی ریزید و ایثار کنید، چه شود «و للارض من کاس الکرام نصیب»، که ما در این آتش می سوزیم و می گدازیم، از آن میوها یا از آن آبهای زلال بهشت ذره‌ای بر جان ما ریزید، چه شود» -

و در مصباح الهدایة (ص ۴۰۵) آمده است:

«مجان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند، و فضاله و صبابه آن بر قلوب و نفوس ریزند - «و للارض من کاس الکرام نصیب» -

ص ۵ س ۴ - ۵، «اذ امامت ابن آدم الخ»: محمد بن منصور بن سعید

المعروف بفخر مدبر در کتاب مهم خود آداب الحرب والشجاعة که در نزدیکی ۶۲۶ هجری تالیف نموده، این خبر را بفارسی ترجمه نموده است که بزیر نقل میشود:

«چون فرزند آدم از دنیا رحلت کند، جمله^۱ اعمال خیر و نیکوی او

منقطع شود مگر سه چیز - یکی صدقه روان گذارد و آن وقفی باشد که بر مسلمانان کند^۲ یا مشاخره و ادراری فرماید که بعد از حیات^۳ او میدهند -

و دیگر عملی و تصنیفی گذارد که میخوانند و فایده میگیرند و ثواب آن

بدو میرسد، یا فرزندی^۴ اهل گذارد که از پس او دعای^۵ میکند و آمرزش

میفرستد^۶ - باقی آنچه بگذارد^۷ آنچه^۸ حلالست بقیامت^۹ حساب طلبند، و آنچه

(۱) از روی نسخه های موزه برطانیه و دیوان هند - (۲) دیوان هند: و اعمال خیر - (۳) موزه برطانیه، کند، ندارد - (۴) دیوان: وفات - (۵) دیوان: فرزند - (۶) دیوان: دعای او - (۷) دیوان: او میخواهند - (۸) دیوان: گذارد - (۹) دیوان: هر چه - (۱۰) دیوان: قیامت، ندارد -

حرامست عذاب کنند و بادافراه^۱ نمایند - و آن همه تبعث و وزر و وبال باشد تا از آن پرهیز^۲ نمایند، از حال و کار دنیا بقیامت پیدا آید و در آن حال^۳ پشیمانی بیش سود ندارد -

در مرصاد العباد (ص ۲۶۱) آمده است :

«خواجه علیه السلام میفرماید: «اذا مات الانسان انقطع عمله الخ»، چه دولت شگرف تر باشد از آنکه بنده در گور خفته باشد و از اعمال فرومانده و هر لحظه و هر نفس طبقهای از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکه مقرب بدو رسانند که ثواب لقمه ایست که در مدرسه و خانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید، یا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسیده که بفلان پل بگذشت، یا در فلان رباط در سایه دیوار نشست، یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گزارد - پس هر کس در ایام دولت از چنین سعادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات ناکرده بماند -

ص ۶ س ۱۰ - ۱۱، «الیه یصعد الکلم الطیب»: در مرصاد العباد (ص

۱۵۴) آمده است :

«همچنین مدد میکنند تا شجره ذکر پرورش می یابد، و قصد علو میکند تا بکمال نهایت خود برسد، و نهایت او با حضرت عزت است که «الیه یصعد الخ»، - و چون شجره طیبه بکمال خود رسد، شگوفه مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید و از شگوفه مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی پدید آید -

در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۶۵) آمده است :

«پس در همه علاجها مدد از عالم روحانیات باید خواست، و آن عالم علوی است و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد

(۱) دیوان : یا افواه - (۲) دیوان : پرهیزد - (۳) موزه : 'در آن حال پشیمانی' ندارد -

این صعود، «الیه یصعد الکلم الطوبی و العمل الصالح یرفعه»، و رافع و حامل این داعیه عمل باخلاص بود.

ص ۷ س ۳، «همی ناپوسان الیخ»: «همی» علامت استمرار فعل است که

از فعل «در آمد» جدا افتاده است - این روش در دوره سنائی خیلی معمولی بود و خود سنائی چند جا این را بکار بسته است مانند در مثالهای زیر:

همی دست قبول و اقبال برسینه مبارک زد (مقدمه دیوان) -

همی از همه مجرد شدم (نامه سوم ص ۲۰) -

همی هم از صورت گران تصویر و زور گران تزویر... با خادم لجاج کرد

(نامه هفتم ص ۵۹) -

همی او بود و تلبیس یک رمة ابلیس (نامه هشتم ص ۷۴) -

و نیز نگاه کنید بسبک شناسی ج ۲ ص ۱۴۵ -



❁ نامه اول ❁

ص ۱۰ س ۵، «لا احصى» ثناء عليك: در شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۵۴ - ۱۵۵) آمده است -

«كما قال النبي عليه السلام لا احصى ثناء عليك، نه بینی که پیغمبر علیه السلام گفت، من نه دانم که ترا ثنا چگونه باید کرد، و این قطع ذکر بود و ما دانیم که این از بعد و حجاب نبود، لکن از قرب و مشاهده بود که سر او در مشاهده جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست او را چه باید گفتن، بعجز مقرر آمد... از ازل تا ابد کسی حق تعالی را و صاف تر از محمد مصطفی نبود از بهر آنکه وصف چیزی بمقدار معرفت آن چیز باشد و شك نیست که او

(۱) در مرصاد العباد (ص ۲۷) آمده است: از زبان الکن حدوث ثنای ذات قدیم چون درست آید (لا احصى ثناء عليك) - در کشف المحجوب هجویری چندین بار این حدیث بکار بسته شده - نگاه کنید به (چاپ لاهور) ص ۱۳۳، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۹۹ - در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۶۲) آمده است: پس خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید و گفت: لا احصى ثناء عليك الخ - و در مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۲) نیز اینطور نقل شده: آنجا میگفت: لا احصى ثناء عليك، اینجا میگفت: انا افصح العرب، هر گونه که توانی سجده میکن و نیازی و سوالی پیش دار - و در ورق ۶۶ نیز آورده شده است: نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت است که میفرمود: انا افصح العرب و العجم، در منتهای کار چه گفت؟ لا احصى ثناء عليك - ای برادر آنرا که در مقام حمید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند؟ عزیزی این معنی را گفته است:

در نظر عشق کمال سلوک	هم تو علیمی که ضلالی شده است
لا جرم از گفتن مدح و ثنات	افصح کونین جو لالی شده است

و مولانای روم نیز فرموده است:

لا تکلفنی فانی فی الفنا	کلت انهای فلا احصى ثنا
-------------------------	------------------------

(احادیث مشنوی ص ۲)

انوری گوید (دیوان ص ۲۱۴)

انوری هم حدیث لا احصى	پس دلیری مکن لکل مقام
-----------------------	-----------------------

عارف ترین همه خلق است - پس باید که وصاف ترین همه خلق باشد، و باین
وصافی چون بمقام قرب رسید، عجز پیش آورد و گفت: «لا احصى الخ» -
ص ۱۰ س ۶-۷، «کنت نیا و آدم بین الماء والطين»: در باره این خبر
نگاه کنید به مرصاد العباد (ص ۷۸): و چنانکه در اول خطبه نبوت
بر آسمانها بنام او بود که «کنت نیا الخ»، در جمله زمین باآخر سکه ختم
نبوت بنام او زدند که «ختم بی النیون»، - شادروان دکتر محمد اقبال در
اسرار و رموز (ص ۱۳۰) در این مورد اشعاری سروده که بنظر
خوانندگان میرسانم:

<p>گرد پایش سرمه چشم رسل دوست دارم طاعت و طیب و نساء نکته پوشیده در حرف «شما» ست بود در دنیا و از دنیا نبود بود اندر آب و گل آدم هنوز این قدر دانم که با ما آشناست خویشتن را میهمان ما شمرد خویش را در خاکدان گم کرده ایم گم شو اندر جهان چون و چند در دل او یاوه گردد شام و روم می شود گم این سرای آب و گل</p>	<p>همچنان آن رازدان جزو و کل گفت با امت «ز دنیای شما گر ترا ذوق معانی رهنا ست یعنی آن شمع شبستان وجود جلوه او قدسیان را سینه سوز من ندانم مرز و بوم او کجاست این عناصر را جهان ما شمرد زانکه ما از سینه جان گم کرده ایم مسلم امتی دل باقلیمی مبند می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم دل بدست آور که در پهنای دل</p>
---	---

آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۱۰۲) میآورد:

بنگرم سر، عالمی بینم نهان آدم و حوا نرسته از جهان

(مثنوی دفتر ۳: ۳۱۳)

مستفاد است از مضمون این خبر:

«عن رجل قال قلت: یا رسول الله متى جعلت نبياً؟ قال: و آدم بین

الروح والجسد» - (مسند احمد ۴: ۶۶)

«كنت نبياً و آدم بین الروح و الجسد» - (جامع صغیر ۲: ۹۶، کنوزالحقایق

ص ۹۶)

«انی عبد الله خاتم النبیین و ان آدم علیه السلام لمنجدل فی طینته» - (مسند

احمد ۴: ۱۲۶)

و ظاهراً بیت زیر مثنوی نیز از همین حدیث مقتبس است:

گر بصورت من ز آدم زاده ام من بمعنی جد جد افتاده ام

نگاه کنید با حدیث مثنوی ص ۱۱۱

ص ۱۰ س ۸، «زفان»: در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۵۰۹) است:

«باول مضموم، زبان را گویند، منوچهری راست:

مرغان زبان گرفته یکسر بگشاده زفان روی غیری»

و در اسرار التوحید آمده است:

گر بر تن من زفان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

(ص ۱۹)

این فواید بر زفان مبارك شيخ ابوسعید رفته است پراگنده (ص ۲۵۵)

و در انجیل فارسی (ص ۲۵۵) است:

«چشم بر حواریون نهاد و زفان بگشاده» -

گویا در نظم و نثر این واژه خیلی متداول بود و از خیلی پیش هر دو

واژه زبان و زفان در يك معنی استعمال میشده - در هندوستان نیز این دو

کلمه بهمین معنی بکار برده میشد - چنانکه در سده هشتم یا اوائل سده نهم

فرهنگی بنام زفان گویا^۱ و جهان پویا در هندوستان تالیف شده و نویسنده آن بدر ابراهیم زبان و زفان هر دو واژه را در مقدمه کتاب چندین بار بکار بسته مانند این جملات :

« همه يك زفانان بانهاد... زفان سخنگوی را از سخن او آراستگی و ترزفان شناس را بسخن او دلبستگی خجستگی بر زفان مردمان از نام فرخنده او شکفتگی...
 زبان ترك تاز گنگ زبانان گویا... از انك زفانها همه یکسان... در همه سخنان بسیار می خوانند و ترزفان آن نمی دانند.. چنانکه از هر زفانی بهری...
 و سخنان هر زفان را جدا گانی ترزفانی بود.. ترزفانی جدا گانه پیاراستم» -
 نیز نگاه کنید بفرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۷۸۷ و برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۲۴ -

ص ۱۱ س ۶، «لا بشرانت ولا مضغة ولا علی الخ» : در سرو آزاد (ص

۲۹) درین مورد این عبارت افزوده شده است : «سید محمد برزجی مدنی در بعضی رسائل خود آورده که کعب بن زهیر در بیت: «ان الرسول لسیف یستضاء به»، الخ «سیوف الهند» گفته بود - حضرت صلی الله علیه و سلم «سیوف الله» ساخت - و راقم الحروف گوید ظاهراً سبب اصلاح حضرت صلی الله علیه و سلم آنست که لفظ زاید در کلام واقع نشود، چه «مهند، تیغی را گویند که مصنوع از آهن هند باشد»، «قال الجوهری المهند السیف المصنوع من حدید الهند»

(۱) نسخه ای از آن در کتابخانه خدابخش پشه محفوظست، و آقای سید حسن رئیس اداره تحقیقات عربی و فارسی، مقاله سودمندی راجع بهمین فرهنگ نوشته است که در مجله فکرونظر (دانشگاه علی گره) شماره ۳ سال سوم چاپ شده - (۲) کعب در اوایل حال از دشمنان رسول خدا بود؛ پس از فتح مکه بطایف گریخت و آنجا قصیده «بان سعاد» بر ساخت و پیش رسول خدا عرضه کرد و از کرده خویش عذر خواست - حضرت عذرهاش پذیرفت و در یکی از بیتهای قصیده 'سیوف الهند' را به 'سیوف الله' عوض کرد - و نیز نگاه کنید بمجله آریانا ۳:۱ ص ۲۶ -

شادروان دکتر محمد اقبال در اسرار ورموز (ص ۱۲۹-۱۳۰) تحت

عنوانی:

در معنی این که چون ملت محمدیه موسس بر توحید و رسالت است

پس نهایت مکانی ندارد:

اشعاری سروده و در آن واقعه کعب بن زهیر را تذکر داده است:

جوهر ما با مقامی بسته نیست	باده تندش بجای بسته نیست
هندی و چینی سفال جام ماست	رومی و شامی گسل اندام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست	مرز بوم او بجز اسلام نیست
پیش پیغمبر چو کعب پاک زاد	هدیه آورد از بانگ سعاد
در ثنائش گوهر شب تاب سفت	سیف مسلول از سیوف الهند گفت
آن مقامش برتر از چرخ بلند	نامدش نسبت باقلیمی پسند
گفت: سیف من سیوف الله گو	حق پرستی، جز براه حق مپو



❦ نامه دوم ❦

ص ۱۱ س ۹، «مرائی»: این صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر
قلیل الوقوع از باب مفاعله است - در اصل مرائی بر وزن مقارب بود - ضمه
بر یا ثقیل بود، انداختند - اهل عرب بجهت التقای ساکنین که بیا و تنوین شد،
یا را حذف کردند، و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین، حذف یا روانمی
دارند (غیاث اللغات و فرهنگ آند راج) -

ص ۱۷ س ۷، «عقل و جانم برد شوخی آفتی عیاره الخ»: بقیه پنج بیت
از روی دیوان (ص ۷۳۸) نقل میشود:

۱۰ که در ایمان از رخ ایمان فزایش حجتی
گاه بر کفر از دو زلف کافرش پیغاره‌ای
کی بدین کفر و بدین ایمان من تن در دهد
هرکرا باشد چنان زلف و چنان رخساره‌ای
۱۵ هر زمان در زلف جان آویز او گر بنگری
خون خلقی تازه یابی در خم هر تاره‌ای
هر زمان بینی ز شور زلف او برخاسته
درمیان عاشقان آوازه آواره‌ای
نقش خود را چینیان از جان همی خدمت کنند
۲۰ نقش حق را آخر ای مستان کم از نظاره‌ای

❦ نامه سوم ❦

ص ۱۸ س ۷ بعد، «قال رسول الله صلى الله الخ»: آيات زیر مثنوی
(دفتر ۶: ۶۲۸) ظاهراً مستفاد است از همین خبر:

<p>هین چه کردی آنچه دادم من ترا چون ز تو بود اصل آن روزی و نان چون نکردی شکر آن اگرام فن نی ز دست او رسید این نعمتم</p>	<p>در قیامت بنده را گوید خدا گوید: ای رب، شکر تو کردم بجان گویدش حق: نه نکردی شکر من بر کریمی کرده حیف و ستم</p>
---	--

و در سفینه البحار (۱: ۷۱۰) این حدیث با تفاوتی نقل شده است:
«یوتی بعد یوم القيامة، فيوقف بين يدي الله عزوجل فيامر به الى النار،
فيقول: اي رب، امرت بي الى النار و قد قرأت القرآن! فيقول الله: اي عبدی،
اني انعمت عليك ولم تشكر نعمتي - فيقول: اي رب، انعمت علي بكذا، فشكرتك بكذا،
و انعمت علي بكذا فشكرتك بكذا - فلا يزال يحصى النعم و يعدد الشكر - فيقول الله
تعالی: صدقت، عبدی، الا انك لم تشكر من اجريت لك نعمتي على يديه، واني
قد آلت على نفسي ان لا اقبل شکر عبد لنعمة انعمتها عليه حتى يشكر من
ساقها من خلقی اليه» - (بنقل از احادیث مثنوی ص ۲۱۴)

ص ۲۱ س ۳-۴، «و من لم يشكر الناس الخ»: بیت زیر مثنوی
(دفتر ۶: ۶۲۸) مقتبس از همین خبر است:

<p>حق او لا شك بحق ملحق بود و در کتاب ریاض الانشاء (ص ۴۰) در یکی از نامه‌ها آمده است: و لم اوفه، اوصیت بالشکر آلباء</p>	<p>ترك شكرش ترك شكر حق بود ولا شكرکم مادمت حيا، و ان امت</p>
---	--

و یوسف رجا که از چنگال نکال اخوان گریک نشان زمان در چاه تحسر و تاسف بر مقتضای «وا اسفا علی یوسف، مبتلا بود، عزیز مصر وجود و گنججور خزاین مطلوب و مقصود است... و اعظم مواهب آن که در موازات هر موهبت حمید و نعمت جدید آیه کریمه «لان شکرتم لازیدنکم و لان کفرتم ان عذاب لشدید»، آینه بصر بصیرت و روزنه قصر سریرت داشته، مذاق جان را به شکر شکر جزیل و شربت حمد جمیل «رب قد آتیتنی من الملك و علیتی من تاویل، محلی میدارد :

شعر

و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا، لما استوفیت واجب حمده

بیت

گر ز آنکه بنده را همه اعضا زبان شود
صدیک ز شکر او تواند شمار کرد،

ص ۲۳ س ۱۰، «لیس الدین بالتمنی» : در کیمیای سعادت (ص ۶۹۸)

زیر حقیقت رجا چنین آورده‌اند :

«پس هرچه اسباب است، از آنچه با اختیار بنده تعاق دارد چون تمام شد، ثمرت چشم داشتن رجا باشد، و چون اسباب ویران باشد، چشم داشتن حماقت بود و غرور، و اگر نه ویران بود نه آبادان، آرزو باشد - و رسول صلوات الله علیه گفت : «لیس الدین بالتمنی»، کار دین بآرزو راست نیاید، - پس هر که توبه کند، باید که امید قبول دارد، -

در اسرار التوحید (ص ۵۳) آمده است :

«اگر کسی را گرفت آن پدید آید و عشق آن دامن گیرد، آن درد او را بر آن دارد کی درگاه مشایخ را ملازم باشد و عتبه پیران را معتکف گردد، تا آن فواید کسب کند، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود، دلیس

الدين بالتمنى ولا بالتجلى، و لكن بشئٍ وقر في القلب و صدقه العمل» -
 ای بیخبر از سوخته و سوختنی عشق آمبدنی بود نه آموختنی،
 ص ۲۵ س ۳، «خلاف»: برهان قاطع (۷۶۳:۲): بفتح اول بر وزن
 معاف درخت یید را گویند، و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در
 عربی بمعنی مخالفت باشد، و کنایه از دروغ و گزاف هم هست -
 غیاث اللغات (ص ۱۸۶): بکسر اول درخت یید و ناسازگاری کردن
 باهم... و بعضی برای معنی درخت یید بفتح نیز نوشته اند -

کتاب صیدنه (ورق ۷۰ - ۷۱): «خلاف درخت یید را گویند بلغت عرب
 و یکی را ازو خلافه گویند... و در روزگار ماضی چنان اتفاق افتاد، وقتی
 تخم او در زمین افتاد - و چون آب باو رسید، برخلاف معهود درخت او برآمد
 و بزرگ شد، و باین معنی عرب او را خلاف نام نهاد، و این تقریر خلیل بن
 احمد است - و بعضی گفته اند: از انواع نبات هر چه تلخ باشد، بطبع گرم باشد
 مگر درخت یید که طعم او تلخ است و طبع او سرد - و باین معنی او را خلاف
 گفته اند، و درین معنی شعر ایراد کرده اند - او اینست:

شعر

کل مر ماخلا الصفصافا سخن، یدعی لذاک خلافا،

اما این توجیه از توجیه سنائی خیلی متفاوت است - عقیده سنائی اینست که
 برگش سبز و خرم باشد، اما بخلاف درختان دیگر آن بر نمی دهد، بنابراین یید را
 خلاف نام نهادند: «خضرة فی العین و لا ثمرة فی البین» -
 «از برگ او سبزی باشد و کس را از بر او سرسبزی نه» - و در
 آیات زیر همین معنی را بروز داده است:

از خلافت این همه شر در نهاد بوالبشر

و ز خلافت آدمی در چنگ جنگ و شور و شر

جز خلاف آخر کرا این دست باشد ک آورد
 عصر عالم را پیای و عمر مردم را بسر
 جز خلاف آخر که داند برگست اندر جهان
 چرخ را بند قبای و کوه را طرف کمر
 گر نبودی تیغ عزرائیل را اصل از خلاف
 زخم او بر هیچ جاننداری نگشتی کارگر
 با خلاف ار یار بودی فاعل اندر بدو نفس
 يك هیولی کی شدی هرگز پذیرای صور
 تازیان مر بید را هرگز نخوانندی خلاف
 گر درو يك ذره هرگز دیده اندی بوی و بر
 (دیوان چاپ مصفا ص ۱۵۱)

ص ۲۵ س ۱۲، «رهنتم یدی بالعجز الخ»: خواجه محمود گاو ان (م):
 ۸۸۶ هجری) در یکی از نامه های ریاض الانشا (ص ۲۲۴) می نویسد:
 «لیکن لسان حال و مقال در بیان شکر و احسان و افضال ایشان سخت لال است،
 و مرغ خیال در پرواز نشیب و فراز شرح اکرام و اجلال شان بی پرو و بال
 شعر

رهنتم یدی بالعجز عن شکر برهم و ما فوق شکری للشکور مزید
 و لو کان ما استطاع استطاعته و لکن ما لا استطاع بعید

بیت

آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را
 جز بخاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب

ص ۲۶ س ۱۶، «سپیدکاری»: ظلم و ستم، چنانکه در آیات زیر

بکار برده:

- اگرچه موی سپید و سیاه هر دو یکیست مرا که فارغم از نازکی و برنائی
و لیک خوش نبود کز سپید کاری خویش ز ظلم موی سپیدم بخاق بنائی
(مجیر یلقانی)
- چون کس بروزه در تو نیارد نگاه کرد از روزه چون حذر نکنی، ای سپیده‌کار^۱
(فرخی)
- یا باش دشمن من یا دوست باش و یحک نه دوستی نه دشمنی اینت سپیدکاری^۲
(منوچهری)
- سپید کارا، کردی دلم بعشق سیاه بگازری در مانا نکو نبردی راه
سپید کار و سیه کار دست و زلف تواند تو بیگناهی از این هر دو، ای ستیزه‌ماه
(سوزنی)
- خشم سپید کار سیه دیده ترا بادا سیاه گشته بدود عذاب روی^۳
(سلیمان ساوجی)
- ترا ز دهر سیه کاسه کار برناید تو باه سپیدی این روزگار برنائی
سپیدی بزر اندر آهو بود اگر چند در سیم نیکو بود
(امثال و حکم ۲: ۹۴۵) (اسدی)
- اما در فرهنگ جهانگیری (۲۵۸:۱) و برهان قاطع (۱۰۹۴:۲) و فرهنگ
رشیدی (۸۳۴:۲) و غیاث اللغات (ش ۲۴۹) سپید کار بمعنی نکوکار و صالح و
متقی آمده است، نیز نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان ص ۸۷۱):
ای شوخ سیه‌گری که از تو کم دید کسی سپید کاری
و در دیوان منوچهری (چاپ دیرساقی ص ۸۵) بجای سپیدکاری در متن
سیاهکاری آمده و در حاشیه اینطور توضیح داده شده است: همه جا سپیدکاری
و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود -

(۱) دیوان فرخی (چاپ ۱۳۱۱) ص ۱۵۵، چاپ (۱۳۳۵) ص ۱۵۳ - (۲) دیوان چاپ ۱۸۸۷
ص ۱۱۵، چاپ سیاقی ص ۸۵ - (۳) دیوان (چاپ اوستا) ص ۲۲۳ -

❁ نامه چهارم ❁

ص ۲۹ س ۱، «کلم راع الخ»: در آیات زیر مثنوی اشاره بهمین

روایت است (احادیث مثنوی ۹۹، ۲۲۳):

کلم راع نبی چون راعیست خلق مانند رمه او ساعیست
(دفتر ۳: ۳۰۱)

کلم راع بداند زان رمه که علف خوار است و که در ملحمه
(دفتر ۶: ۶۵۷)

۱۰ ص ۳۰ س ۴، «العدة دین»: این مثل است و در کتاب امثال و حکم

(۲۶۰:۱) چنین توضیح داده شده است:

«حدیث خرام نوید وام مرداست - نظیر: وعده وامی است، یعنی که

خلاف نشاید کرد - کیمیای سعادت - وعد الکریم الزم من دین الغریم -
الکریم اذا وعد وفا - المومنون عند عهودهم - وفا را نگهدار و سر را بده» -

۱۵ و در حاشیه خرام را باین نحو شرح کرده است:

«در چند فرهنگ که مراجعه آن برای بنده میسر شد خرام بمعنی وعده

ضبط شده - ولی امثله بسیاری از بزرگان ادب ظاهر میکنند که خرام اگر معنی

مضبوط فرهنگها را نیز بدهد، بیشتر در معنی وفای بوعده مستعمل است، اینک امثله:

نومیدی است پیری که مرگش خرام فرسته است و موی سپیدش پیام

۲۰ (اسدی)

خرام خواهد بودن کنون نوید مرا هنوز ساختنی مانده کارکی چندم

(سوزنی)

آن نوید ترا خرام این است تا یکسو شود غمامه تو
(سوزنی)

ز شمشیر دل را نوید ز پیکان پولاد جان را خرام
(مختاری)

و در اشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها و معنی وفا هر دو محتمل است :
بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام
(مختاری)

از بهر سور باغ که کرده است نو بهار آید همی بلهو و نوید و خرام می
(مسعود سعد سلمان)

و در این شعر فردوسی ظن قریب اینست که خرام بمعنی وعده باشد :
یکی نامه فرمود نزدیک سام سراپر درود و نوید و خرام،
ص ۳۱ س ۱۰، «العود احمد» : این مثل در کتاب امثال و حکم

(۲۶۳:۱) آمده است : «باز گشت فرخنده تر باشد - تمثل :

سوزنی العود احمد مدح شه را شو معید

عید شاه خسروان مسعود میمون خال باد (سوزنی)

سائلان چون باز گردند از درت با کام دل

ذکر ایشان روز و شب العود احمد باد و هست (ابن یمین)

باز آمدیم ز آنچه هوا بود رهنماش

عقل نمود راه که این عود احمد است (ابن یمین)

ص ۳۱ س ۱۴، «بخذافیرها» در لغت نامه دهخدا (شماره مسلسل ۴۸ ص

۴۰۰) آمده است : «بخذافیر : مردمان آماده جنگ (منتهی الارب)، سرها، کنارهای

چیزی، نواحی، جمله، تمامی - گرفتن بخذافیر چیزی را، بالتمام یا به جوانب یا به عالی

آن - بخذافیره بخذاویرها : بجمله، بالتمام، باسره، بجوانب (منتهی الارب)، بتامی -
پادشاه باید که کریم بود چنانکه دنیا بخذافیرها در چشم او نیفتد (حدایق
الانوار امام نخررازی) و در خبر آمده است : من اصبح آمناً فی سربه معافی
فی بدنه و عنده قوه یومه فکانما حاز الدنیا بخذافیرها (ابوالفضل بیهقی ص ۳۵۷ =
چاپ فیاض ص ۳۵۱)

ص ۳۲ س ۱، «قلیک لا یقال له قلیل» این مصراع با مصراع نخستینش
در شرح تعرف چند بار آمده است - مثلاً در جلد اول ص ۶۲ :
«و قبول کردن اندک را معنی آن بود که آنچه تو دهی بنزدیک ما خوار
نیست چنانکه شاعر میگوید :

قلیل منک یکفینی و لکن قلیک لا یقال له قلیل

بار دیگر در مجلد دوم ص ۱۷۱ اینطور آمده :

«و دلیل بر آنکه مقام دوستی برتر از مقام بندگی است، آنست که خدمت
بنده را قیمت نباشد و اندکی از دوست بسیار باشد - چون ملایکه را مقام
بندگی بود خدمت ایشان را هیچ ثواب نبود، چون آدمیان را مقام دوستی
بود یک ساعت خدمت ایشان را ثواب جاودانه بود - ازین معنی قایل گفت :
«قلیل منک یکفینی و لکن الخ» -

باز در مجلد سوم ص ۱۳۸ چنین می آورد :

«و بزرگی نعمت در بزرگی منعم است و از بزرگان عطای خرد بزرگ باشد
چنانکه شاعری میگوید : قلیل منک یکفینی و لکن الخ» -

بار دیگری در مجلد چهارم ص ۱۳۶، می نویسد :

«و آنچه ازو باشد داند که بسیار باشد و آنچه از تو باشد بسیار نه باشد،
از بهر آنکه آنچه از حق به بنده آید بنده بوی نیک بخت گردد و آنچه از بنده

بحق رود حق از آن بی نیاز است و بی نیاز چون با نیازمند برکند
بر او بسیار باشد، و نیازمند بسبب نیاز و حاجت خویش خدمت کند آن
خدمت را قیمت نباشد، و به اندک مایه نظر حق مرده زنده گردد و بدبخت
نیک بخت گردد، دشمن دوست شود، و دور نزدیک گردد و بیگانه آشنا گردد،
و چیزی را که صفت این باشد اندک کی باشد - و شاعر ازین معنی میگوید:
«قلیل منك یکفینی و لکن الخ» -

عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۴۰۹ - ۴۱۰) می آورد:
«و علامتی دیگر که اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود
اندک، چنانکه قول بایزید است: «المحبة استقلال الكثير منك و استکثار القلیل من
جیک» - و حق تعالی بعزیر علیه السلام وحی فرستاد که «ان من شرط المحبة ان
تستقل کثیر عبادتک فاز لی مثلك کثیر و تستکثر قلیل فضلی فان لك لیس
مثلی: قلیل منك یکفینی الخ» -

ص ۳۲ س ۷، «العلايق هي العوايق عن الحقایق»: در شرح تعرف
چندین بار «علايق و حقایق» را شرح کرده است، مثلاً در مجلد دوم ص ۱۷۶
می آورد:

«در مشاهده حق چنان مقهور و مغلوب و فانی گشتی که غیر حق را
در سر او جای نمایی - پس چیزی را که در سر کسی جای نباشد خداوند سر
را بآن چیز افتخار چگونه باشد تا بزرگان چنین گفته اند: «الاتصال بالحقایق
هو الانفصال عن العلايق و من انفصل عن العلايق وصل بالحقایق» -
در مجلد چهارم ص ۱۵۶ و ۱۷۷ آمده است:

«معنی الصلوة التجريد عن العلايق و التفرید بالحقایق» میگوید: معنی نماز
برهنه گشتن است بهمه حقیقتها - پس شیخ رحمة الله تعالی تفسیر کرد علايق

و حقایق را - قال : العلائق ماسوی الله تعالی و الحقایق ما لله تعالی و من الله تعالی، میگوید: هر چه جز خداست همه علایق است و آنچه خدا راست و از خداست حقایق است - حق تعالی انسان را بچنین بلا مبتلا کند از آن باشد که سر ایشان با چیزی علاقی و پیوندی دارد، خواهد که سر ایشان را از آن علایق ببرد... تا از بلای نفس آگاه شود تا از نفس اعراض کند که گفته:

«من لم يتجرد عن العلائق لم يتفرد بالحقایق -»

ص ۲۳ س ۳، «وای نعیم لا یکدره الدهر: در تذکرة الاولیاء عطار

(چاپ سوم ۱۶۲۲) بدینطور آمده است:

«و یک روز میگفته است اگر فرد امرا بدوزخ فرستند کفارم سرزنش کنند که ای شیخ، چه فرقت میان ماوتو، من گویم جوانمردی باید، آخر مرا روز بازاری بوده باشد و لکن سنت خدا اینست:

فلما اضاء الصبح^۱ فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر،

و در مرصادالعباد (ص ۵۸) قطعه دو یقی است که میان آنها این مصراع آمده است - صاحب مرصادالعباد می نویسد:

پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلفه روحانی و جسمانی تا آنکه که بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود، چه نگرش او بهر چیز در عوالم اگر چه ثانی الحال و سبب کمال او خواست بود حالا هر یکی حجابی شد تا بواسطه آن حجب از مطالعه کلیه عوالم ملکوت و مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف و قربت محروم ماند و از اعلی علین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد:

آسوده بدم با تو فـلک نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

(۱) این بیت در دیباجة کلیله و دمنه پیرامشاهی بتمثل آمده است.

فتتا علی رغم الجسود و بیننا حدیث کطیب المسک شیب به الخمر
 فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر
 و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که
 چندین هزار سال در خلوت خاص بیواسطه شرف قربت یافته بود چندان
 حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرد.

وای نعیم الخ - این مصراع مثل شده، چنانچه در کتاب امثال و حکم
 (ج ۴ ص ۱۸۸۵) آمده است و برای توضیحش به مثل زیر (ج ۱ ص ۲۹۳)
 حواله نموده است:

«اندر پس هر خنده دو صد گریه مییاست (در قهقهه کبک دو صد چنگل
 باز است):»

نظیر: چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد،

شاهنامه آخرش خوش است،

هر خمی خمار است،

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد الخ،
 ص ۳۳ س ۹، «ما حال من کان له واحد، در احیاء علوم الدین (۱۹۱:۳)

آمده است:

«و کیف لا یكون محب الدنيا عند الموت معذبا ولم یکن له محبوب الا الدنيا
 و قد غضب منه و حیل بینه و بینه و سدت علیه طرق الحیلة فی الرجوع الیه و
 لذ لك قیل:

(۱) عزالدین کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۲۹۷ - ۲۹۸) چهار بیت را در آورده است، پیمای دوم

و سوم اینست:

حدیث لو ان المیت بدعی یعضه لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر

افوسده کفی و بت ضجیه فقلت للیل طل فقد رقد البدر

(۲) مصباح: کریح المسک -

ما حال من كان له واحد غيب عنه ذلك الواحد،
 و در مرزبابان نامه (ص ۲۶۵) این بیت در یکی از داستانها نقل شده:
 «اگر این عقاب عیادا بالله روزی یکی را از ما هر دو در رباید آنک باقی ماند
 از بقاء خویش در فوات دوستی حق گزار و مونسى انده گسار چه لذت یابد،
 ما حال من كان له واحد یوخذ منه ذلك الواحد،

ص ۳۴ س ۲ - ۳، «حسن العهد الخ»: در اسرار التوحید ص ۱۶۹

حکایتی زیر است مبنی بر همین حدیث:

«خواجه بو علی فارمدی گفت: وقتی از طوس خدمت شیخ بو سعید
 بمینه می آمدیم باجمعی بسیار در خدمت شیخ، در راه بنزدیک کوهی رسیدیم،
 ماری عظیم پیش باز آمد و همه بترسیدیم و بگریختیم - و شیخ همچنان براسب
 می بود ایستاده - چون نزدیک رسید شیخ از اسب فرود آمد و آن مار در
 خدمت شیخ در خاک مراغه میگرد - و من بشیخ از همگنان نزدیکتر
 بودم - شیخ يك ساعت بود پس گفت: زحمت کشیدی باز گرد - آن اژدها
 باز گشت و روی بکوه نهاد - جمع بخدمت شیخ آمدند و گفتند: ای شیخ، این
 چه بود؟ گفت: چند سال بایکدگر صحبت داشته ایم درین کوه و گشائشها دیدیم
 از یکدگر، اکنون خبر یافت که ما گذر میکنیم، بیامد و عهد تازه گردانید
 «وان حسن العهد من الايمان»، - پس شیخ گفت: کرا خلق بود همه چیز او
 را بخلق پیش آید چنانک ابراهیم «صلوات الله و سلامه علیه»، که راه او خلق بود
 لا جرم آتش پیش او بخلق باز آمد، -

❁ نامه پنجم ❁

ص ۳۸ س ۲ - ۳، ان الله لا ينظر الي : در کتاب فيه ما فيه ص ۱۸۶

این خبر نقل شده است و در آیات زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است :
 ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
 (دقتر ۱۴۲:۲)

و آنکهان گفته خدا که ننگرم من بظاهر من بیاطن ناظرم
 (دقتر ۳۶۹:۴)

گفت لا ينظر الي تصويركم ننگرم در تو در آن دل بنگرم
 فابتغوا ذالقلب في تدبیركم تحفه آنرا آر ای جان در برم
 (دقتر ۴۵۱:۵)

ص ۳۸ س ۱۱، تخلقوا باخلاق الله : در مرصادالعباد این قول دو

بار نقل شده، در صفحه ۱۷۵ بنحو زیر آمده است :
 بسا باشد که سالکین الی الله در سفر دوم که سالک از حق بحق اند، در
 ۱۵ مکاشفات جمالیه بواسطه استمداد و ریاضات در تحت تربیت اسمی از اسماء الهیه
 و متصفا شدن بآن اسم و واقع شدن بمظهریت آن اسم و اتحاد مظهر و
 مظهر حقیقت سالک متصف بآن صفت و آن اسم میگردد و یا به تمام اسماء
 اتصاف خواهد نمود. از اینجاست که تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات
 ۲۰ الله فرمودند و در کشف اسماء جلالیه نه اسم ماند و نه رسم، نه وحدت نه

(۱) آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات فيه ما فيه ص ۳۱۳ می آرد :

'تخلقوا باخلاق الله' در احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۲۱۸ مصدر بلفظ (قیل) ذکر شده و دلیل است که جزو
 احادیث بشمار نبرود، هر چند که در کلمات متاخرین بعنوان حدیث نقل شده است -

کثرت، نه شاهد نه مشهود، نه کاشف نه مکشوف، نه رانی نه مرتی - حق ماند و حق ماند و حق -

در صفحه ۲۳۹ بدینگونه نوشته شده :

«همین نفس را اگر بدین آلت صفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است... و بکمال این اخلاق جز بآلت مملکت و سلطنت توان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلق شود بر مقتضای خطاب «تخلقوا باخلاق الله»، که امریست از همه امرها واجب تر بلکه شریعت انبیاء علیهم السلام و جملگی شرایع ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود...، جز بمال و جاه فراوان که بذل کند، پرورش توان داد -

و در تذکرة الاولیاء (ص ۱۴۸) نیز اینطور آمده است :

«چون موصوفی نبود چگونه وصفش توان کرد تا بدان چه رسد که پرسند که او چگونه است یا توکل دارد یا اخلاصی که این همه صفت خلق است و «تخلقوا باخلاق الله» می باید نه بتوکل محلی شدن...»

و در مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۸) بدینگونه شرح داده شده است :
«یافت رحمت خاص از عنایت او ماتخلقوا باخلاق الله»، نبود و در سر او تجلی صفات الوهیت نناید، در مقام عنایت نرسد و بصدر «رحمة من عندنا»، نشیند...»
و در ورق ۸۴ الف نیز اینطور نقل شده :

(۱) چاپ سوم ج ۱ ص ۴۰ و در همین چاپ ج ۲ ص ۴۶ آمده است :

«تصوف نه رسوم است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی، بلکه اخلاقی است که «تخلقوا باخلاق الله» بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم»

«و از منازل و مراحل انسانیت بید گردد، چون روزه دارد بحکم آنکه «تخلقوا باخلاق الله»، بناخوردن و خوراندن بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند،»

در فیه مافیه (ص ۱۲۳) بدینگونه آمده است :

«چون پادشاه شد ورد او آن باشد که بندگان بیایند بخدمت وی از

هر طرفی زیرا بندگی نماند، «تخلقوا باخلاق الله»، حاصل گشت -»

ص ۳۹ س ۳، «جلساء الرحمن» : در مرصاد العباد (ص ۲۱۵) آمده است :

«الفقراء الصبر جلساء الله يوم القيامة»، در حق ایشانست که با دل پریشانند :

خود حال دلی بود پریشان تر ازین یا واقعه بی سر و سامان تر ازین

هرگز بجهان که دید محنت زده ای سرگشته بکار خویش حیران تر ازین

و در مر زبان نامه ص ۴۹ است :

«امننا و جلساء حضرت که محل اعتماد پادشاه بودند الخ» -

ص ۴۰ س ۱، «اصبعین من اصابع الرحمن» در شرح تعرف (ج ۲

ص ۱۰۱) این خبر آورده شده است :

«محال باشد که قلبی که در قبضه حق است و مقدر مخلوقان نیست

غیر حق در آنجا چیزی نهد و این اشارت از این خبر گفتیم که پیغمبر علیه السلام

گفت «ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن»، یعنی بین امرین، واصبع

بکلام عرب امر باشد، و جماعتی چنین گفتند که این اصبعین فضل و عدل اند

که در خبر چنین است : «یقلبها کیف یشاء یعنی ان شاء الی فضله وان شاء الی

عدله» - و گروهی گفته اند که این اصبعین بمعنی مثل است نه بمعنی تحقیق اصبع -

و معنی این سخن آنست که در میان خلق متعارف است که چیزیکه آن مغلوب و

مقهور کسی باشد گویند این در میان دو انگشت فلانست هرچه خواهد باوی کند» -

در مرصاد العباد (ص ۱۱۷) آمده است :

«و چون صفات بر دو نوع است، صفات لطف و صفات قهر، و دل مظهر این دو صفت گشت، حضرت عزت گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر - دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد - خواجه علیه السلام این اشارت فرمود که «قلب المؤمن ... یقلب کیف یشاء» -

در کیمیای سعادت (ص ۱۶۴) آمده است :

«و چون در دل رغبت چیزی پدید آمد، بغنیمت باید داشت که آن نظر را دو جهت بود، و زود بود که ابلیس حمله آورد «فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» -

- مولانای روم در چندین^۱ آیات اشاره بدین حدیث کرده است مانند :
- ۱۰ نور غالب ایمن از کسف و غسق در میان اصبعین نور حق (دفتر ۱: ۲۰)
- مرغ مضطر مرده اندر وصل و بین خوانده‌ای: القلب بین الاصبغین (دفتر ۴: ۳۵۲)
- ۱۵ من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین (دفتر ۵: ۴۷۵)
- خالی آبی و باش بین الاصبغین کز می لا این سرمستت این (دفتر ۶: ۶۵۲)
- دلوها وابسته چرخ بلند دلو او در اصبعین زورمند (دفتر ۶: ۶۶۱)
- ۲۰ در کف حق بهر داد و بهر دین قلب مومن هست بین الاصبغین (امثال و حکم ۲: ۱۱۶۴)

(۱) نگاه کنید باحدیث مشهور ص ۶، ۱۱۴، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۲۴ -

و در کتاب فیه ما فیه (ص ۱۵۳) آمده است:

«ما همچو کاسه ایم بر سر آب - رفتن کاسه بر سر آب بحکم کاسه نیست، بحکم آب است - گفت این عام است، الا بعضی میدانند که بر سر آب اند و بعضی نمی دانند - فرمود: اگر عام بودی، تخصیص «قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن» راست نبودی» -

در مکتوبات حضرت شرف الدین منیری (ورق ۱۱۰ ب) این خبر

بدینگونه نقل شده:

«چون دل مومن را بیافرید، گفت: «القلوب» بین اصبعین من اصابع الرحمن»، و تاویل اصبعین فضل و عدل است - گاه نسیم فضل بر وی وزد، نازان گردد - و گاه سموم قهر بر وی جهد، گدازان گردد - و میان این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت بیهوش کار اوست» -



(۱) مکاتیب فارسی غزالی ص ۶۴: و انما قلوب المومنین بین اصبعین من اصابع الرحمن، و در صحیح مسلم ۸: ان، و احیاء العلوم ۱: ۷۶ و کنوزالحقایق: ۹۱ و جامع الصغیر ۱: ۸۳، ۲: ۱۵۱ بصورت‌های مختلف دیده میشود -

❦ نامه ششم ❦

ص ۴۹ س ۴، «زحمت غوغا الخ»: در مرصاد العباد (ص ۱۱۵-۱۱۶)

- این بیت نقل و توضیح داده شده است:
- «درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد، تا بر سر چهار سوی دل و روح و نفس و تن بزنند، و شحنة شوق را بفرماید تا نفس قلاش صفت را برسن دزدی بربندد و کمند طلب برگردن نهد و بسیاستگاه دل آورد و در پایه علم سلطان عشق به تیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدرخت اخلاص آویزد - دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند، بشنوند و سیاست سلطانی بینند، شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند:
- زحمت غوغا بشهر پیش نیی چون علم پادشه بشهر درآید»



❦ نامه هفتم ❦

ص ۵۳ س ۲ - ۳، الشيخ في قومه الخ: در احاديث مثنوی (ص ۸۲)

آمده است:

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میان قوم خویش (دقر ۳: ۲۳۹)

اشاره است بحديثی که بصور ذیل روایت میشود:

الشيخ في بيته كالنبي في قومه - (جامع صغير ۲: ۴۲، كنوز الحقايق ص ۷۴)

الشيخ في اهله كالنبي في امته - (جامع صغير ۲: ۴۲، كنوز الحقايق ص ۷۶)

الشيخ في قومه كالنبي في امته - (لطائف معنوی ص ۱۲۰)

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۴۵) و سيوطی در اللآلی المصنوعه ۱: ۱۵۳

این حدیث را جزو موضوعات آورده اند.

ص ۵۴ س ۶ - ۷، «من يسمع يخل» بحسب این مثل در مرزبان نامه (ص

۱۴۷) چنین آمده -

«گرچه این سخن مستبدع داشت و در مذاق قبولش مستبشع آمد، لیکن

چنانکه از تسویل مسولان و تخیل مخیلان معهودست از تأثری و تغییری حالی

خالی نماند «و من يسمع يخل» -

و این مثل در کتاب امثال و حکم (۴: ۱۷۵۲) بدینگونه نقل شده است:

«از العراضه - آنکه شنود گمان برد»

ص ۵۴ س ۱، «ارنا الاشياء كما هي»: در کشف المحجوب (چاپ

زکوفسکی ص ۵۲۶) بدینطور ضبط شده است:

«کمال ولایت آن بود که هر چیزی چنان بینی که هست، تا دیده درست

تعلیقات و حواشی

باشد، و اگر برخلاف بینی درست نیاید، ندیدی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را گفت «اللهم ارننا الاشياء كما هي» - بار خدایا بنا ما را حقیقت هر چیزی را چنانکه هست، -

و در مرصاد العباد (ص ۱۷) هم اینطور توضیح داده شده است: «خواجه علیه السلام در استدعاء ارننا الاشياء كما هي، ظهور انوار لطف و قهر میطلبد، زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودیست یا از پرتو انوار لطف اوست، یا از پرتو انوار قهر او، والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود، نیست» -

در کتاب فیه ما فیه (ص ۵، ۵۰) این خبر دو بار بتفاوتی آمده بدینطور:

«اگرچه هرچ روی نمودی آنچنان بودی پیغمبر با آن چنان نظر تیز منور و منور فریاد نکردی که «ارنی الاشياء كما هي» - خوب می نمائی و در حقیقت آن زشت است؛ زشت می نمائی و در حقیقت آن نغز است - پس بما هر چیز را چنان نما که هست، تا در دام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم» -

«همچنین مزاجی هست آدمی را از روی معنی، چون آن ضعیف شود حواس باطنه او هرچ بیند و هرچ گوید همه برخلاف باشد - پس اولیا طیبیان اند، او را مدد کنند تا مزاجش مستقیم گردد و دل و دینش قوت گیرد که «ارنی الاشياء كما هي» -

و آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات کتاب فیه ما فیه (ص ۲۴۱)

این خبر را چنین توضیح میدهد:

«ارنی الاشياء»، حدیثی است منسوب بحضرت رسول که مولانا در مثنوی

مضمون آن بدین طریق استفاده فرموده است:

(۱) برای همین خبر نگاه کنید بکشف المحجوب ص ۲۳۱ - (۲) نگاه کنید بلوائح جامی (چاپ لندن ۱۹۰۶ م) ص ۲ «الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارننا حقائق الاشياء كما هي» -

ای میسر کرده بر ما در جهان
طمعه بنموده بما و آن بوده شست

سخره و بیکار مارا وارهان
آن چنان بنا بما آنرا که هست
(ص ۱۱۵ س ۱۵)

ای خدای رازدان خوش سخن

عیب کار بد ز ما پنهان مکن
(ص ۳۵۹ س ۱۳)

راست بینی گر بدی آسان و زب
گفت، بنا جزو جزو از فوق و پست

مصطفی کی خواستی آن را ز رب
آن چنانکه پیش تو آن چیز هست
(ص ۴۱۹ س ۱۰)

ای خدا بنمای تو هر چیز را

آن چنانکه هست در خدعه سرا
(ص ۴۷۷ س ۲۲)

زین سبب درخواست حق از مصطفی

زشتها را زشت و حق را حق نما
(ص ۶۳۴ س ۱۰)

و در دفتر چهارم مثنوی (ص ۴۸۲) نیز آن را جداگانه عنوان
کرده است و یا اینکه مولانا این کلام را بصراحت از احادیث نبویه میشارد،
تاکنون مستند آن را بدست نیاورده‌ام و قریب بدان حدیثی است که
عبدالروف مناوی در کتاب بکنوز الحقایق از «مسند الفردوس» نقل کرده
است و آن چنین است: «اللهم ارنی الدنیا كما ترها صالحی عبادک» - و شیخ
عطار در بیان حدیث فوق گوید:

اگر اشیا همین بودی که پیداست
کلام مصطفی کی آمدی راست

که باحق سرور دین گفت الهی
بمن بنمای اشیا را کماهی

ص ۵۵ س ۲، «التانی من الرحمن و العجلة من الشیطان» : این ضرب

المثل شده، و باین طور هم آمده «العجلة من الشیطان و التانی الخ» - یعنی آهستگی

از یزدان و تندی و شتاب از دیو است - مولانای روم می فرماید^۱ :
 که تانی هست از یزدان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین
 شتابزدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی - (نگاه کنید
 بکتاب امثال و حکم مجلد ۱ ص ۶۸، ۲۳۷، ۲۵۸)

ناصر خسرو علوی در بیت زیر همین قول را بکار برده است :
 بر بدی مشتاب زیراك شتاب بر بدی از سیرت اهریمن است
 و در سیاست نامه (ص ۱۶۶) هم آمده :
 «بزرگان دین گفته‌اند «العجلة... من الرحمن» شتاب زدگی کار دیو است
 و درنگی کار خدای» -

ص ۵۶ س ۸-۹، «در قصیده‌ای این معنی الخ»، : این قصیده دارای
 ۸۴ بیت است، از آنجمله چند بیت (دیوان ص ۲۳۵ - ۲۴۰) آورده میشود :
 ای سنائی بی کلاه شو گرت باید سروری
 ز آنک نزد بخردان تا با کلاهی بیسری
 در میان گردنان آئی کلاه از سر بنه
 تا از این میدان مردان بو که سر بیرون بری
 ورنه در ره سرفرازاتند کز تیغ اجل
 هم کلاه از سرت بر بایند هم سر برسری
 عالی پر لشکر دیو است و سلطان تو دین
 ز آن سلطان باش و مندیش از بروت لشکری

(۱) نگاه کنید باحدیث مثنوی ص ۹۵ و در ص ۱۴۵ و ۲۰۵ از همین کتاب دو بیت زیر نقل شده است:
 کاین تانی پرتو رحمان بود و آن شتاب از هزّه شیطان بود
 دیو حرص و آز و مستعجل تکی بی تامل جست و بی آهستگی

دین حسین تست، از و آرزو خوک و سگست
 تشنه این را میکشی، و آن هر دو را می پروری
 بر یزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی
 چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری
 عقل و جان آن جهانی را رعیت شو چو شرع
 ز آنکه دیوانه است و مرده عقل و جان ابدی
 چون تو دادی دین بدنیا، در ره دین کی کنند
 پنج حس و هفت اعضا مر ترا فرمانبری
 تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو
 کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری
 بی پدر فرزندی لاهوت باید چون مسیح
 هر که زو برگشت، با ناسوت یابد دختری
 اختر نیکوت باید، بر سپهر دین بر آی
 زآنکه اندر دور او طالع بود نیک اختری
 باز خر خود را ز خود، زیرا که نبود تا ابد
 تا تو خود را مشتری باشی، ترا دین مشتری
 چون ترا دین مشتری شد، مشتری گوید ترا
 که ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری
 چون بدین باقی شدی، بیش از فنا مندیش هیچ
 زهره دارد کرد کوشروار گردد ابتری

۱۰
۱۵
۲۰

(۱) این مصراع، مصراع اول مطلع قصیده عنصریست :

ای جهانرا دیدن روی تو فال مشتری کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

(دیوان عنصری ص ۱۳۸)

- چون تو دلا، را کهتری کردی پس از دیوان امر
 جز تو ز دالا الله، که خواهد یافت امر مهتری
 چون در خیبر بجز حیدر نکند از بعد آن
 خانه دین را که داند کرد جز حیدر دری
 عقل و دین و ملک و دولت باید ارفی روزگار
 کی دهد هر خوک و خر را ره بقصر قیصری
 نام مردی کی نشیند بر تو تا از روی طمع
 چون زنان در زیر این نیلاب کرده چادری
 اگرچه سنائی خود به قصیده بالا اشاره کرده است، اما او را قصیده
 دیگری در همین زمین است و از روی مطالب هر دو باهم مطابقت دارد، و
 ۱۰ چند بیت از قصیده دیگری در زیر آورده بشود:
- ای دل ار خواهی که یابی دستکاری آن سری
 چون نسازی فقر را نعل از کلاه سروری
 جانت اندر راه معنی یکقدم نهد بصدق
 تا نسازی راه را از دزد باطن رهبری
 ۱۵ گر همی خواهی که پوسیده نگردی در هوس
 خانه پرداز از کره خاکی و چرخ چنبری
 اندرین عالم نیابی محرمی مر جانت را
 جز صفای احمدی و جز سخای حیدری
 ۲۰ گر هوای نفس جوئی از در دین در میای
 یا براهیمی مسلم باشدت یا آزی
- ص ۵۶ س ۱۱، «اندرین ره صد هزار ابلیس الخ»: بیت زیر «مثنوی»

ظاهراً از همین بیت استفاد است :

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس هر دستی نشاید داد دست
و در این اشاره است بمضمون این روایت :

عن عبدالله بن عمر، ان رسول الله قال: يوشك ان يظهر فيكم شياطين كان
سليمان بن داود اوثقها في البحر، يصلون معكم في مساجدكم و يقرءون معكم القرآن
و يجادلونكم في الدين وانهم شياطين في صور الانسان -

(احادیث منثوی ص ۴)

ص ۵۷ س ۶، و در این معنی بنظم باز گفته‌ام: اشاره ایست بقصیده
ای که بمطلع زیر بدیوان مضبوطست و یکی از معروفترین قصائد سنائی میباشد
که رهوز الا نییا و کنوز الاولیا خوانده میشود :

طلب ای عاشقان خوش رفتار . طرب ای نیکوان شیرین کار
خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳) بتضمین چندی بیت از این قصیده پرداخته است
بدین طریق: (دیوان خواجو بتصحیح سهیلی خوانساری ص ۳۵۵)

بی طلب در نظر نیاید یار . بی طرب برگ گل نماید خار
هست مقصود ما ازین گفتار . طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب. ای نیکوان شیرین کار

از این قصیده بزرگ که دارای ۱۴۴ بیت میباشد، چند بیت آورده
میشود:

تاکی از خانه هین ره صحرا . تاکی از کعبه هین در خار
زین سپس دست ما و دامن دوست . بعد از این گوش ما و حلقه یار
در جهان شامدی و ما فارغ . در قدح جرعه‌ای و ما هشیار

- خیز تا ز آب روی بنشانیم
بس بجاوب دلا، فزو رویم
ترکتازی کنیم و در شکنیم
وز پی آنکه تا تمام شویم
تا ز خود بشنود نه از من و تو
گرت باید کزین قفس برهی
آفرینش نثار فرق تو اند
چرخ و اجرام ساکنان تو اند
حلقه در گوش چرخ و انجم کن
ورنه بر چار سوی کون و فساد
نیست اندر نگارخانه امر
زانکه در قعر بحر «الا الله»
چه روی با کلاه بر منبر
علم کز تو ترا نه بستاند
غول باشد نه عالم آنکه ازو
بر خود آنرا که پادشاهی نیست
افسری کانت نه دین نهد بر سر
این دو بیت اخیر در نامه پانزدهم (ص ۱۱۴) کتاب حاضر نقل شده است -
ص ۵۷ س ۱۴، «خلق الخلق فی ظلمة الخ»: در مرصاد العباد این خبر
بدینطور توضیح داده شده است :

۲۰

(۱) روایت این خبر در کشف المحجوب (چاپ ژوکوفسکی ص ۹ - ۱۰) بدینقرار است :
«خلق الخلق فی ظلمة ثم القی علیه نورا» - نیز نگاه کنید بفتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱، الجامع الصغیر
ج ۱ ص ۹۶، غزالی نامه ص ۲۲۲ -

«در مبدء اولی و عهد «الست بر بکم» بر طینت روحانیت و ذروه انسانیت از خمیر مایه رشاش نور خداوندی نهاده اند که «ان الله خلق الخلق فی ظلمة النخ» (ص ۱۸۵) -

«شرر آتش در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعیبه کردند که «ثم رش علیهم من نوره فمن اضاء به» فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل» - اما در اظهار آن شرر از سنگ باهن حاجت آمد، آهن کلمه «لا اله الا الله» بفرستاد که «وانزلنا الحديد فيه باس شدید» (ص ۱۸۷) -

«هر چه محدث است مطلقاً آنرا ظلمت خلقت حاصل است، و نور مطلقاً صفت خداوندیست خاص که «الله نور السموات والارض»، و ظلمت مطلقاً صفت خلقت است خاص چنانکه فرمود: «ان الله خلق الخلق فی ظلمة»، - پس این ظلمت و کدورت و جهالت و کثافت شاید که از صفت خلقت و حدوث باشد، (ص ۲۵) - و در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۲۰۱)، عطار این خبر را بدینطور ضبط نموده است:

«خداوند از هستی خود چیزی درین مردان پدید کرده است - اگر کسی گوید این حلول بود، گویم این نور الله می خواهد «خلق الخلق فی ظلمة ثم عرش (رش) علیهم من نوره» -

و این ایات مولانای روم از همین حدیث^۱ مستفاد است:

حق فشانند آن نور را بر جانها مقبلان برداشته دامانها
چونکه حق رش علیهم نوره مفترق هرگز نگردد نور او

ص ۶۰ س ۸ - ۹، «ان العبد اذا استكمل النخ»، در جوامع الکلم (ص

۲۹۵) که از ملفوظات عارف شهیر خواجة بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۵۸۲۵هـ)

(۱) حضرت منیری (مکتوبات ورق ۴۲ ب) این توضیح را بدون حواله نقل نموده و يك جمله دیگر افزوده: و در جرعة جام الست ذوقی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی سپردن نشود - (۲) احادیث مشوی ص ۴۶: اصابه - (۳) احادیث مشوی ص ۶ و ۴۳ -

میباشد، آمده است :

«روز دوشنبه غرة محرم سنة ثلاث و ثمانمائة وقت نماز دیگر ذکرى در باب گریه بود - فرمودند مرا گریه بافراط بودى - و لیکن از آن روز که در تفسیر این آیه «و جاءوا اباهم عشاء یبکون» قول حسن بصرى دیدم که گریه هجده نوع است، یکی نوع بر اخلاص و باقى بر نفاق، از آن وقت باز گریه گرد آوردم (!) و مى نویسد: «اذ املك الرجل النفاق ملك عیناه البكاء» چون مرد مالک نفاق گردد دو چشم او مالک گریه شوند، هر وقت که بخوانند بگریند، گریه کم کردم و کوشیدم که گریه نیاید، زیراچه اطلاع بر غموض اسرار گریه نیک مشکل شد، پس امتناع از آن مهیا امکن بهتر باشد -»

ص ۶۴ س ۳، «الهی طفت البلاد الخ» : این مناجات کلیم در مقدمه نثرى

دیوان (ص ۱۵) نیز آمده است :

«و آن مکلم رحمانى و «کلم الله موسى تکلیماً» در مناجات خود گفت: «الهی

طفت البلاد و جربت العباد و انت خیر من الكل» - و این بدان گفتم الخ» -

ص ۶۴ س ۱۴، «دع ما یریک الخ» : در مرصاد العباد (ص ۱۴۴)

آمده است:

«و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها کمتر گردد و در طهارت

و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نینجامد و در جمله

احوال اشارت «دع ما یریک الی ما لایریک»، رعایت کند» -

در مکاتیب فارسى غزالی (ص ۸۰) درجست :

(۱) بنابر گفته آقای فروزانفر در احادیث مشوی (ص ۶۵) در آیات زیر مشوی اشاره است

بهین حدیث :

گفت پیغمبر نشانی داده است قلب و نیکو را محک بنهاده است

گفته است الکذب ریب فی القلوب باز الصدق طانین طروب

(دفتر ۲ ص ۱۶۵)

«دوم درجه ورع صالحان است که نیک مردان از مواقع شبهات احتیاز کنند، اگرچه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول الله صلی علیه و سلم گفت بعضی از صحابه را «استفت قلبک وان افوک و افوک»، و گفت: دع مایریک الی مالایریک» -

در شرح تعرف (۱۷۲:۴) هم آمده است:

«و آنکه جز مباح و نان ریزه نخاکدان نخوردی از آن بودی که خلق بنزدیک او بطمع و بسوال نیرزیدندی و نیز بترسیدی که اگر دست بسوال پیش دراز کنم چیزی دهند مرا که در آن چیز شبهت باشد، اما در مباحات شبهت نیست و مصطفی علیه السلام میگوید: «دع مایریک الخ» -

ص ۶۵ س ۹، «در مکر ز عمرو عاص الخ»، از مطالعه دیوان حکیم

سنائی بنظر میرسد که حکیم نسبت حضرت ابوحنیفه نعمان پسر ثابت پیشوای حنفیان اعتقاد بسیار داشته و ازو پیروی میکرده است، زیرا در چندین مورد با احترام و بزرگداشت خاصی ارادت و اعتقاد خود را باو آشکارا کرده و مذهب او را ستوده است - در قصیده‌ای خطاب بممدوح آنجا که از دختر دوشبزه سخن گفتگو می کند، گوید:

دختر خود بتو شه دادم زیرا که تویی فصطفا سیرت و حیدر دل و نعمان مذهب
در قصیده‌ای بمطلع:

ای خردمند موحد پاک دین هوشیار از امام دین حق یک صحبت از من گوشدار
که تا آخر قصیده از دین و مذهب سخن گفته است با احترام و اکرام از حضرت ابوحنیفه (و همچنین از حضرت عمر و حضرت ابوبکر) و از مناظره او با مرد دهری بتفصیل و با ارادت و خلوص بسیار یاد میکنند، پس میتوان گفت سنائی در مذهب و بکار بردن دستورهای دینی پیرو ابوحنیفه رحمه الله بوده است، اما در اینکه سنائی

را بخاندان حضرت علی کمال ارادت و اعتقاد بوده تردیدی نیست، و در منظومه های خویش همه جا بخاندان آنحضرت اظهار اعتقاد کرده و گاهی بتعریض و انتقاد از دشمنان آل علی رضه پرداخته است - در آیات زیاد انتقاد سخت از خانواده آل سفیان کرده است چنانکه بپای زیر:

<p>• تا دمار از تنش برآوردند ۱۰. شرع را خیره پشت پائی زد تا که از خاندان برآرد گرد جمعی از دشمنان براو بگماشت از مدینه کشند در منهل ناگه آل زیاد بروی تاخت دل او زان عناد غم خستند بسر آب بر فگنده سپر روحشان جفت باد با نفرین بز خدا ترس و نه ز مردم شرم ۱۵. همچو قوم ثمود و صالح و عاد رفته از حقد بر ره انکار</p>	<p>دشمنان قصد جان او کردند عمرو عاص از فساد رائی زد بر یزید پلید بیعت کرد شرم و آزرم جلگی بگذاشت تا مر او را بنامه و بحیل کربلا چون مقام و منزل ساخت راه آب فرات بر بستند عمرو عاص و یزید بداختر شمر و عبدالله زیاد لعین بر کشیدند تیغ بی آزرم عمرو عاص و یزید و ابن زیاد بر جفا کرده آن سگان اصرار</p>
---	--

اما در اشعار سنائی نسبت به حضرات ابو بکر و عمر و عثمان نیز ارادت و اخلاص و اعتقاد در اغلب موارد یافته میشود، و عدل عمر رضه و صدق ابوبکر رضه و حلم عثمان رضه همه جا مورد استشهاد و تمثیل اوست و هر که بخواهد بفهرست نامهای کسان که در آخر دیوان سنائی چاپ مصفا (ص ۴۶۹ - ۴۷۰) - آمده، مراجعت کند -

ص ۶۶ س ۱، «دست راستون ز نخدان ساختن» : در کتاب امثال و حکم

(ج ۲ ص ۸۰۹) این مثل بدینطور شرح داده شده است :

دست ستون زنج کردن - چون غمگند و اندوهگنی دست را زیر چانه
و ذقن نهاده نشستن، تمثیل :

و را دید با دیدگان پر ز خون بزیر زنج دست کرده ستون
(فردوسی)

ستون دولت و دین شهریار ابو منصور که هست زیر زنج دست دشمنان ستون
(قطران)

ستون دانش و دینی و از نهیب تو هست همیشه زیر زنج دست دشمنان ستون
(قطران)

دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا شده است دست افکر بزیر روی ستون
(ظہیر)

از این ایات برمی آید که مثل اینطور نیز هست -

دست بزیر زنج ستون کردن و بودن و دست بزیر روی ستون شدن -

در این دو بیت نیز همین مثل بکار برده شده است :

سنان که عامل فتنه است در ولایت تو چون من ستون زنج کرده دست یکاری
(کمال اصفہانی)

دست مجردات ستون زنج شود آنجا که فطرت تو زند سائبان علم
(عرفی)



(۱) این مثل در اردو نیز بکار برده شده است مثلاً میر حسن در مثنوی سحر البیان میگوید :

کوئی رکھ کے زیر زنجدان چھڑی رہی نرگس آسا کھڑی کی کھڑی

❦ نامه هشتم ❦

ص ۷۲ س ۸، ۹، «صالح و ناقة» صالح رسول خدا بود که بسوی قوم ثمود

فرستاده شد، بدعای او ناقة از میان سنگ پیدا شد - قومش بر فرموده او کار
ن بستند و ناقة او را آزار رسانیدند - ناگاه در عذاب خدا گرفتار آمدند -

ص ۷۳ س ۲، «حسبك الله»؛ بگفته مفسران در این آیه قرآن «یا ایها»

النبي حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین، اشاره بحضرت عمر است، چنانکه
سنائی در حدیقه همین آیه را نقل کرده، و پس از آن این فقره آورده، یعنی «عمر
رضی الله عنه» - چند آیات از حدیقه سنائی (ص ۲۳۴ - ۲۳۵) اینجا نقل میشود:

۱۰	بود عدل عمر ز بی مکرری کان اسلام و زین ایمان بود دین بوقت عتیق بود هلال ز آنکه بگشاد پای بر عیوق طا طلب کرد مر عمر را یافت دل او چون زحق محقق شد آنکه کامل بوقت او شد کار دین نهاده برای چونان شاه گر بگفتی زبانش عاهد حق کرده بر رسول یزدانش	آینه صدق روی بوبکرری صدق او عقل و عدل را کان بود بس بفاروق یافت عز و کمال دست اسلام عقده فاروق از میان طفاوه بر وی تافت صدق در رویت حق شد بسر نقطه باز شد پرکار پای دامی ز طاوها در راه ور بخفتی روانش شاهد حق حسبك الله ردیف ایمانش
----	--	---

ص ۷۳ س ۱۶، ۱۷، «چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی

نبود..... کتاب را پنهان عمری حاجت بوده؛ چندین احادیث و اخبار

در فضیلت عمر رض آمده است مانند :

اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب -

اللهم اید الاسلام بعمر -

اللهم اشدد الدين باحب الرجلين اليك: بعمر بن الخطاب او بابي جهل بن هشام -

اللهم اعز الاسلام باحب هذين الرجلين اليك: بعمر بن الخطاب او بابي

جهل بن هشام -

اللهم اعز الدين بعمر بن الخطاب -

اللهم اعز الدين بابي جهل او بعمر بن الخطاب -

لو كان بعدى نبى، لكان عمر بن الخطاب -

لما اسلم عمر اتانى جبريل فقال: قد استبشر اهل السماء باسلام عمر -

(كنز العمال ج ۶ ص ۱۴۶، ۱۴۷) -

از این احادیث برمی آید که دین اسلام از حراست عمر مستغنی نبود، چنانکه

سنائی در حدیقه (ص ۲۳۹) هم گوید :

بعمر گشت عمر ملك دراز بعمر شد در شریعت باز

از عمر یافت دین بها و شرف اینت دین را شده گزیده خلف

پیش دین بود چون سپر عمر بود در شرع راهبر عمر

ص ۷۵ س ۱۲، در حمة للعالمین مرا بدین کلمه ارشاد میگرد، : برای این

خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر جز ۲، ص ۲۵ و کنوز الحقایق جز ۲،

ص ۸۳ حاشیه - در این دو کتاب غیر از این روایت که در متن چاپ شده،

سه روایت دیگر بدینقرار است: سافروا تصحوا ترزقوا - سافروا تصحوا و اغزوا

تستغنوا - سافروا تصحوا و اعتموا تحلموا و تغنموا - در حدیقه سنائی (ص ۴۷۵)

این خبر بدینگونه آمده است: سافروا تغنموا ولا تفخروا بالوطن - و در بیت

زیر مثنوی (دفتر ۳ ص ۲۰۵) اشاره بهمین حدیث است :

شادمانه سوی صحرا راندند. «سافروا کی تغنموا» برخواندند

و نیز رجوع کنید به کنز العمال ۳۳۹۳ و شرح تعرف ۳: ۹۶ -

ص ۷۶ س ۸ «ذوالفقار زبان الخ» : خود سنائی در حدیقه (ص ۲۴۴

۲۵۵) در ستایش امیر المؤمنین حضرت علی بدینطور اشعار سروده است :

بدو تیغ آن هزبر دین بی میخ کرده اسلام را همه یک تیغ

بدو تیغ او بذوالفقار و زبان کرده یک تیغ همچو تیر جهان

بود تیغ زبان گوهر پاش که بدو کرده علم عالم فاش

دیگری ذوالفقار بران بود کافت جان شیر غران بود

زان دو تیغ کشیده در عالم شرح را کرده همچو تیر و قلم

ذوالفقاری که از بهشت خمیای بفرستاده بود شرك زدای

آوردش بنزد پیغمبر گفت کاین هست بابت حیدر

تا بدو دینت آشکار کند لشکر کفر تار و مار کند

نایب کردگار حیدر بود صاحب ذوالفقار حیدر بود

ص ۷۶ س ۱۱، «دره صلابت عمری الخ» : سنائی در ستایش حضرت عمر

این اشعار بنظم آورده است :

در ره دین صلاح دره او کرده خونها مباح در ره او

گشت قیصر نگون ز تخت رفیع دره در دست او و او بقیع

روح کرده ز راح سرمستش امر حق داده دره در دستش

تیغ شاهان فرس پرخطری بود کمتر ز دره عمری

دره وار از پی اقامت حد در ره احمد از برای احد

ذره را برای مستوری نرده دره جز بدستوری
ص ۷۷ س ۸، «الفتنة نائمة الخ»: در گلستان سعدی (ص ۲۴) این
 حدیث پس از قطعه زیر که گویا ترجمه خبر است، نقل شده است:
 ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به
 و آنکه خوابش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به



❁ نامه نهم ❁

ص ۸۱ س ۳ «ان بعض الظن» : این آیه بطور مثل در کتاب امثال

و حکم (ج ۱ ص ۲۴۰) آمده و متعباً این بیت مولانای روم نقل شده :

بگذر از ظن خطای بدگمان

ان بعض الظن اثم را بخوان

ان بعض الظن اثم است ای وزیر

نیست اسم راست خاصه بر فقیر

ص ۸۱ س ۷، «گنده پیر... حیدر و ارسه طلاق پاک» : حکیم سنائی

در حدیقه (۴۶۹ - ۴۷۰) تحت عنوان «التمثيل في حب الدنيا وغرورها» «گنده

پیر و سه طلاق حیدر» را تذکر داده است،

خواجه را بمردی در بست

متکا ساختم برو نشست

گفتش تکیه جای باشد خوش

گفت آنرا که رشته شد ز آتش

کی سپارد به تکیه گه تن خویش

هر کرا گور و مرگ و محشر پیش

این همه تکیه ها غم و هوس است

تکیه گه رحمت خدای بس است

اینست آزاد مرد دین پرور

اینست محکم حدیث، حکمت خر

ای سنائی سخن دراز مکش

کوتهی به نمک ز دیگ پچش

خواجه تن را طلاق ناداده

دین همی جوید اینست آزاده

این جهان راست بهر مغروری

خانه ویران و پرده زنبوری

این جهان در حلّی و حلّه نهان

گنده پیرست زشت و گنده دهان

توبه نیرنگ و رنگ او مگرو

سخنان مزخرفش مشنو

چه طمع داری از درش آبی

چه نهی زیر پشته گردابی

صد هزاران چو تو بآب برد

تشنه باز آورد که غم نخورد

چو ازین گنده پیرگشتی دور

دست پیمان بدادی از پی حور

۱۰

۱۵

۲۰

حور با تو چگونه پردازد حور با گنده پیر کی سازد
سه طلاقش ده ارت هیچ هش است ز آنکه این گنده پیرشوی کش است
حیدری نیست اندرین آفاق دهد این گنده پیر را سه طلاق
در جهان حیدران اگر چه بسند در ره دین بگرد او نه رسند

و من خبر ضرار بن حمزة الضبائی عند دخوله علی معاویة و مسالته له عن
امیر المؤمنین، و قال: فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله
وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتملل یتملل السلیم و یبکی بکاء الحزین
و یقول:

یا دنیا یا دنیا، الیک عنی؛ ابی تعرضت؟ ام الی تشوقت؟ لا حان حینک -
هیئات! غری غبری - لا حاجة لی فیک - قد طلقنتک ثلاثاً لا رجعة فیها - فعیشک تصیر
و خطرک یسیر و أملك حقیر - آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر و
عظیم الموردا

از خبر ضرار است هنگامی که نزد امیر معاویة آمد و معاویة از امیر
المؤمنین علی از او پرسید، گفت: گواهی میدهم که در بعضی از جاهائیکه عبادت
میکرد، دیدم او را هنگامیکه شب پرده های تاریکی گسترده و آنحضرت در
محراب عبادت ایستاده، ریش خویشتن در دست گرفته، می پیچید مانند پیچیدن
مار گزیده و گریه میکرد مانند گریه کردن اندوه رسیده، و (درباره دنیا) میفرمود:
ای دنیا، ای دنیا، از من بگذر، آیا (برای فریب) خود را بمن عرضه میکنی و
مینمائی؟ یا بمن شوق داشته مرا خواهانی؟ نزدیک مباد هنگام فریب تو، و چه
دور است آرزوی تو! دیگری را بفریب که مرا بتو نیازی نیست، و ترا سه بار
طلاق گفته ام (از تو چشم پوشیده ام) که در آن باز گشت نیست - پس زندگانی
تو کوتاه و اهمیت تو اندک، و آرزوی تو پست است - آه از کمی توشه

(عبادت و بندگی) و درازی راه و دوری سفر (آخرت) و سختی ورود گاه
(قبر و بر زخ و قیامت) -

و در این بیت که بحضرت علی منسوب است اشاره بهمین روایت است:

طلق الدنیا ثلاثاً و اطلبن زوجاً سواها

انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها

و فقیه عبد الملك بن محمد گوید:

«طلق الدنیا ثلاثاً انما الدنیا دنیه»

و حکیم ناصر خسرو علوی چند بار این روایت را بکار برده است مانند
در ایات زیر:

این جهان پیرزنی سخت فریبنده است
پیش از آن کز تو ببرد تو طلاقش ده
آن عالم دین که از حکیمان
گر طلاق بدهی این زن رعنا را
و خواجه فریدالدین عطار میگوید:

«از آن جستی بدنیا فقر و فاقه
که دنیا بود پیشش سه طلاقه»
و هو در تذکرة الاولیاء (ص ۱۵۹) می آرد:

(با یزید بسطامی) گفت: یکبار بدرگاه او مناجات کردم و گفتم «کیف
الوصول الیک» - ندانی شنیدم که ای بایزید «طلق نفسك ثلاثاً ثم قل الله» خود را
سه طلاق ده و آنکه حدیث ما کن» -

ص ۸۱ س ۷، «سه طلاق الخ»: مثل سه طلاق گفتن است، و در کتاب
امثال و حکم (۹۹۷:۲) همین طور آمده، و برای توضیح مثالهای زیر آورده
شده:

در حال چار تکبیر بر ملك خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست - (تاریخ جهانگشا)

یا دنیا غری غیری قد طلقك ثلاثاً (نهج البلاغه)

خوانده بر گنده پیری و میری سه طلاق و چهار تکبیری (سنائی)

رغبتش رغم کاف و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق (انوری)

نظیر این مثل : دو سلام کردن یا گفتن - چهار تکبیر خواندان یا زدن - نگاه کنید بهمین کتاب (۶۰۴:۲ ، ۸۳۸:۲)

ص ۸۲ س ۲ ، زهار خوردن ، علامه دهخدا در کتاب امثال و حکم (۹۲۷:۲) در ذیل فقره : زهاردار نباید که زهار^۲ خوار باشد (قابوس و شمشگیر) مینویسد :

زهاردار حامی یا معتمد و زهارخوار پیمان شکن و یاخان بامانت باشد -

در جمله زیر که از سیاست نامه (ص ۱۰۱) اقتباس شده زهار خوردن

(۱) برهان قاطع (۱۰۴۱:۲) : امان و مهلت دهنده را گویند - (۲) برهان قاطع (۱۰۴۱:۲) : عهدکسل و پیمان شکن را گویند - فرهنگ رشیدی (۷۹۸:۱ ، ۷۹۹) : پیمان شکن ، سنائی گوید :

همه زهارخوار دین تواند دین بزهارشان مده زهار (دیوان ص ۱۸۷)

و مسعود سعد سلمان گوید (دیوان ص ۱۵۰) :

مگذار زینهار چون در زینهار تست جان مرا بدین فلك زینهار خوار

و فرخی سیستانی گوید :

ای زینهار خوار بدین روزگار از بار خویشتن که خورد زینهار (دیوان چاپ ۱۳۳۵ ص ۹۵)

از دل بهر نگار شکاری همی کند تا خوش بود بر آن دل زینهار خوار او (دیوان ص ۲۴۰)

بمعنی خیانت کردن استعمال شده است: تو مرد پیر و عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده خیانت ورزی و زر امانت زینهار خوری، از دیگران چه چشم باید داشت -

یا مثلاً عوفی در جوامع الحکایات^۱ در یکجا دو بار این مثل را بکار برده است:

«مقاومت و مبارزت این جماعت بر حال خود زینهار خوردنست
از بیم جان خود بر جان من زینهار خوردند و مخالفت برون آرند» -

ص ۸۲ س ۲، «ولید مغیره»: ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم یکی از دشمنان حضرت رسول بود در مکه - و بگفته مفسرین در چند سوره های قرآن خداوند بر او وعید کرده مانند سوره ۶، آیه ۱۰، سوره ۱۳، آیه ۳۰ و غیر آنها - در سال اول هجرت در مکه زندگانی را پدرود گفت - هفت پسر داشت - از آنجمله سه مشرف به اسلام شدند - برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به دائرة المعارف اسلامی جلد چهارم ص ۱۱۱ - ۱۱۲ -

ص ۸۲ س ۴، «ابو لولو»: کشته حضرت عمر فیروز نام داشت و غلام مغیره بن شعبه بود - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهنخدا ص ۱۷۸۱ -



❁ نامه دهم ❁

ص ۸۶ س ۱۰، «ما خلقکم ولا بعثکم الخ» در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲

ص ۲۳۱) آمده است:

«گفت: همه اندیشه‌ها یکی کن، و بر یکی باست، و همه بگرمستن را با یکی آور،

که نظر همه نگرندگان یکی نیست - «ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة» -

ص ۸۶ س ۱۱، «الارواح جنود مجندة الخ»: در کیمیای سعادت

(ص ۸۳۳) این خبر بدینگونه شرح داده شده است:

«سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع

وی با دیگری موافق بود و وی را دوست دارد نه از نیکویی، و این مناسبت

گاه بود که ظاهر بود، چنانکه کودک را انسی بکودک بود و بازاری را پیازاری

و عالم را بعالم و هر کسی را بجنس خویش - و گاه بود که پوشیده - و در اصل

فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد، مناسبتی افتاده باشد

که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول علیه السلام گفت و از آن عبارت

کرد: «الارواح جنود مجندة - فما تعارف منها ائتلف، و ما تباکر منها اختلف، یعنی

که ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و یگانگی باشد - چون در اصل آشنائی

افتاده باشد، با یکدیگر الفت گیرند - و این آشنائی عبارت از آن مناسبت است که

گفته آمد که راه بتفصیل آن تواند برد» -

(۱) در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۷۵) این خبر با تفاوتی نقل شده: اگرچه بظاهر تعارفی نرفته است

تعارف باطن موکداست، و الارواح جنود مجندة و النظر الی القلوب لا الی القوالب - نیز نگاه کنید به احیاء

العلوم ۱۱۱:۲ و مسند احمد ۲: ۲۹۵، ۵۲۷ - و در بیت زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است:

روح او با روح شه در اصل خویش پیش از این تن بود هم پیوند و خویش

(احادیث مثنوی ص ۵۲)

در شرح تعرف این حدیث دوبار^۱ توضیح داده شده است - نخستین بار
باینطور آمده :

«الارواح جنود مجنّدة - تلقی، قشام کما تشام الخیل - فما تعارف الخ، میگوید
جانهای خلق سپاهها اند گروه گروه گردانیده - بهم باز افتند، بیکدیگر بوی برند
چنانکه اسبان بوی برند - و هر کدام را که آشنائی افتاده باشد بسازند، و هر
کرا آشنائی نیفتاده باشد، مختلف گردند - و بزرگان را در تاویل این
حدیث سخن بسیار است» -

در مرصاد العباد این حدیث چندین^۲ بار بکار بسته شده است، چنانچه
يك جا اینطور شرح داده شد :

«تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بیواسطگی روح
تا این جا ثمره قبول و قربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السلام فرمود:
«الارواح جنود مجنّدة» - در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زند
در چهار صف بداشتند، صف اول در مقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم
الصلوة و السلام، و صف دوم ارواح اولیاء، و صف سوم ارواح مومنان، و
صف چهارم ارواح کافران - پس آن ارواح که در صف اول بودند، در
مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حق تعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند
که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند الخ» -
در ریاض الانشا (ص ۹۱) آمده است :

«بر واقفان رموز دقایق و سالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقت هر
نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم ایتلاف است، و تفاوت طباع
بحسب انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین و ابداع سبب اختلاف،

شعر

لئن النفوس لاجنّاد مجنّدة بالاذن من ربها تجری و تختلف

(۱) جلد اول ص ۶۷ و جلد دوم ص ۶ - (۲) ص ۷۳، ۲۰۷، ۲۲۸ -

فا تناکر منها فهو مختلف و ما تعارف منها فهو مؤتلف،

اما معلوم نیست که این قطعه کوچکی از کیست؟

در کتاب امثال و حکم (۱:۲۳۳) این خبر بطور مثل نقل شده است،

و نظیر آن ایسات زیر آورده شده:

«ذره ذره کاندربین ارض و سماست . جنس خود را همچو گاه کهرباست

(مولوی)

جغدی قرار کرده بویرانی

خر بنده جز بخوان شتربانی

(ناصر خسرو)

هر چیز با قرین خود آرامد

اینست آن مثل که فرو ماند

کی شود همراه عنقا با مگس

(مولوی)

با کبوتر باز کی شد هممنفس

کشد همچنس با همچنس پرواز

(نظامی)

کبوتر با کبوتر باز با باز

نیز نگاه کنید بهمان کتاب ج ۳ ص ۱۹۱۱ -

ص ۸۶ س ۳ ، «المومنون کنفس واحده»: در مکاتیب فارسی غزالی

(ص ۷۸) آمده است:

اعتداد بدانچه می رسد از اخبار و انتظام احوال وافر است و بحکم شمول

ایمان «المومنون کنفس واحده» -

و در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۹) آمده است:

«چون کسی خود را کل بیند و خلایق بمثابت اعضا خود بیند و بمقام

«المومنون کنفس واحده» برسد، سخنش این بود که «ما اودی نبی مثل ما اودیت» -

و در کتاب فیه ما فیه (ص ۱۷۷) این خبر نقل شده و آقای فروزانفر در

حواشی و تعلیقات (ص ۳۳۵) نوشته است:

«مطابق گفته شیخ اسماعیل انقروی و یوسف بن احمد مولوی حدیث نبوی است - و در احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۱۸ این جمله بنظر میرسد، ولی اشارتی بصدور آن از حضرت رسول نشده - و در شرح احیاء العلوم هم این مطلب مسکوت مانده، و با تغییر «المؤمنون کرجل واحد» در کنوز الحقایق مضبوطست، و مولانا در مثنوی بمضمون این روایت اشاره میکند:

مشفقان گردند همچو والده مسلوب را گفت نفس واحده
چون نماد خانه‌ها را قاعده مؤمنان گردند نفس واحده
و در بیت زیر مثنوی (۲: ۱۰۹) نیز اشاره بهمین خبر است:

تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد روح انسانی بود

نیز نگاه کنید بکنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۸۱، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۱۷۱
و کتاب حاضر ص ۱۰۱ س ۶ -

ص ۸۷ س ۵، «مزدوج»: یکی از محاسن شعری است که بنام تضمین
المزدوج هم بکار برده شده، و در حدایق السحر (ص ۲۷ - ۲۸) اینطور
توضیح داده شده است:

«این صفت جنان بود کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و
قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده، در اثناء ایات دو لفظ
مزدوج یا بیشتر بکار بندد، مثال... از سخن بلغا. «فلان زین بعلمه الجم و مجده
الاشم زمانه، و فاق بفضله الباهر و حسبه الزاهر اقرانه» - درین دو قرین «زمانه،
و «اقرانه» کی باخر هر یک افتاده‌اند، بیجمع اند و اعتماد قرینها بر آنست - و آن لفظها
متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه‌ای افتادست چون «علمه الجم و مجده الاشم
و فضله الباهر و حسبه الظاهر» مزدوج اند، و این مزدوج آوردن از جهت
زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی بدان حاجت نیست... فرخی گوید:

جو جین قرط ۴۲ بر شکسته جعد کشن جو حلقہاء زره بر کرہ دو زلف دو تاه

دیگر شاعر گوید : هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مشال دیگر : ز دینار کون یزد و ابر سید

زمین گشته زرین و سیمین سما

غرض ازین بیتها زره و کرہ و جنبر و عنبر و سید و یزداست کی مزدوج اند در

اثناء ایات افتاده۔

و در المعجم فی معایر اشعار العجم (ص ۴۱۱) این طور شرح داده شده است :

«شعریست کی بناء آن برایات مشتمل مصرع باشد و شعراء عجم آنرا مثنوی

خوانند از ہر آنک ہریک را دو قافیت لازم است، فردوسی گفته است :

جہان را نباید سپردن بید کی بر بدکش بی گمان بد رسد الخ،

و در همین کتاب (ص ۳۲۳) یکی از اقسام تجنیس بنام تجنیس مزدوج

بدینطور توضیح داده شده است :

«آنست کی کلمات متجانس مترادف یکدیگر افتند چنانک معزی گفته است .

ہست شکر بار یا قوت تو، ای عیار یار

نیدست کس را نزد آن یا قوت شکر بار بار

سال سر تا سر چو کلزار است خرم عارضت

جون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار

نیمہ دینار ماند آن دہان تنک تو

در دل تنک فکند آن نیمہ دینار نار

ای بت شیرین لبان، تا جند ازین گفتار تلخ

روز من جون شب مدار از تلخی گفتار تار

دوستی و مہربانی کار تو بنداشتم

کی کمان بردم کی داری کینہ و بیکار کار الخ،

❦ نامه یازدهم ❦

ص ۹۰ س ۱۶، «و علی الغانیات جر الذیول»، اصل بیت از ابن ربیعہ

است که بقرار زیر است:

• کتب القتل و القتال علینا و علی الغانیات جر الذیول

(دیوان چاپ لاپزیش المانیہ ص ۲۴۱)

این بیت با ایات دیگری درباره کشته شدن محمره بنت نعمان بن بشیر
همسر مختار است که بدست مصعب بقتل رسیده بود - و این واقعه در کتاب
الاغانی (۱۲۳:۸) و عقد الفرید (۱۷۱:۴) و تاریخ طبری (۱۵۸:۷)، چاپ
مصر) و کتابهای دیگر اخبار و ادب نقل شده است -

۱۰

و در فارسی نیز «دامن کشان رفتن، شیوه رعنا یا ناست چنانکه

در این بیت سعدی شیرازی:

دامن کشان که می رود امروز بر زمین فردا غبار کالبدش بر هوا رود

یا در این بیت امیر خسرو دهلوی:

۱۵ ای راحت و آرام جان، با قد چون سرو روان

زینسان مرو دامن کشان کآرام جانم میبری

و یا در این بیت:

شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون

روان شد جان مرغان چمن گونی ز تن بیرون

و یا در این بیت نظیری (متوفی ۵۱۰۲۳):

۲

دامن کشان چو ابر بگلزار می رود

تا آب نرگس که و برق گیاه کیست (دیوان ص ۷۱)

ص ۹۱ س ۸، «کتاب پر داخته است و چنین رانده است در کشف
این معنی»: این دو بیت در حدیقه (ص ۷۳۷) ذیل عنوان «در افتخار خویش
فرماید» آمده است، چند بیت‌های دیگر اینست:

ذم شنیدی ز مرغ، عیسی رو مدحم اکنون ز آفتاب شنو
گرچه چون من سخنگزاری نیست بهتر از شاه گوش‌داری نیست
همچو شمس است شعر من تابان لیک جرمش در آسمان پنهان
نافه و نحل و پیله را مانم که ز پیدا بهست پنهانم
مه که خورشید را برو بندند چون جدا گشت ازو، برو خندند
باشد از دور خوش بگوش مجاز از من آوازه وز دهل آواز
خاصه سست و ضعیفم و واله چون دل نافه و تن ناقه

ص ۹۲ س ۱، ۲، «در این کتاب ذکر شده... باز کرده‌ام الخ»:
بظن غالب مراد از این کتاب غیر از حدیقه سنائی تالیفی دیگر نیست - اما
این سه بیتی که متعقبات می‌آید، در حدیقه (چاپ مدرس رضوی) یافته نمیشود -
مشهور است که عدد ایات حدیقه ده هزار بیت است - اما بنا بر گفته
عبد اللطیف عباسی این عدد دوازده هزار باید - در این مورد آقای مدرس مینویسد:
«پس برای جمع بین این دو گفته بهتر آنست که گفته شود که
نسخه‌های که حکیم برای برهان الدین بیغداد فرستاده، شاید

(۱) برای همین کلمه نگاه کنید به دیوان چاپ مصفاص ۱۸۶، مرغ عیسی شیره را گویند که خفاش
باشد - حضرت عیسی بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد و فرمان
الهی حیات بهمرسانید و پرید، چندانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد - پس حق سبحانه و تعالی
شبه او را خلق کرد (برهان) - قس:

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید غدرا؟
چرا عیسی طیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا؟
(خاقانی، دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۲۰)

نیز نگاه کنید بجوامع الحکایات، چاپ دکتر معین ص ۱۰۱ متن و پاورقی -

در حدود ده هزار بوده - بعد از آن تا مدتی که حکیم زنده بوده ایات دیگری بر آن افزوده است چنانکه پس از بیت:

آنچه زین نظم در شمار آمد
عدد بیت ده هزار آمد
گوید:

بعد ازین گر اجل کند تاخیر
انچه تقصیر شد شود توفیر
پس بدون شك و تردید باید گفت منظور از بیت بالا و همچنین این بیت که در نامه منظوم فرستاده شد بزد برهان الدین:

گفتم این و برت فرستادم
در گنج علوم بگشادم
عددش هست ده هزار ایات
همه امثال و پند و مدح و صفات

عدد تقریبی ایات یا عدد ایات نسخه ایست که بیغداد فرستاده می باشد، و بعد از آن بر اشعار حدیقه ایات دیگری افزوده و آنرا تا بدوازده هزار بیت رسانیده است - اما عدد ایات نسخه حاضر... تقریباً بیازده هزار و پانصد بیت بالغ میشود و شاید اگر باز تتبع و تجسس بیشتری در نسخه‌های دیگر حدیقه بشود، عدد آن مطابق عدد حروف شهادتین یعنی بدوازده هزار برسد -

از این سه بیت که بدون شك و تردید از سنائی میباشد، کاملاً روشن میشود که نسخه چاپ مدرس که حتماً از همه نسخهای چاپی کاملتر میباشد، شامل همه ایات حدیقه نیست -

ص ۹۲ س ۱۳، «و گفته شده است این معنی در کتابی که پرداخته‌ام»:

حتماً مراد از این کتاب، حدیقه میباشد زیرا که ایاتی که پس از آن نقل شده، در حدیقه سنائی یافته میشود - اما عجب اینست که این سه بیت از سه جا گرفته شده است - بیت نخستین بیت آخریست که در ذیل عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانه گوید که از جهت

حکیم سنائی کرده بود و اسباب مهیا گردانیده، یافته میشود - چند بیت دیگری از آنجا نقل میشود:

خانه بهر من برحمت دل کرد و يك دست جامه خانه ز ظل
و اندر آن خانه مونس از همه کس سایه خانه من و من و بس
مونس من در این چنین خانه خاطر تیز و عقل فرزانه
اندرین خانه بی شر و شورم راست خواهی چو مرده در گورم
در تماشای فکرت اغیار سایه خانه هم نیابد بار
نبود همچو موش مرد سخن سایه پرورد و خانه ویران کن
مرد قانع نه مرد لوس بود کز طمع گربه چاپلوس بود

بیت دیگری معلوم نشد که از کجا منتخب شده، اما بیت سویمین در زیر عنوان «فی التمثل» یافته میشود، آن بیت با چند بیت دیگری اینجا درج میشود:

(حدیقه ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

در طمع زین سگان مزبله بوی

ای کم از گربه دست و روی بشوی

گربه هم روی شوی وهم دزد ست

لا جرم زآن سرای بی مزد ست

موش را موی هست چون سنجاب

لیک پاکی نیاید از دریاب

نپذیرد دباغت ارچه نکوست

نشود پاک همچو دیگر پوست

نای و چنگی که گربگان دارند

موش را خود برقص نگذارند

بی رسن دزد خانه کن باشد

مور هم دزد و هم رسن باشد

تو نصیحت مدار خوار که غم-ر

کرد ضایع بطمع عمان عمر

هان قناعت گزین که طامع دون

در دوگیتی ست باعذاب الهون

طالع آنکه دین بحرص فروخت

در وبالش باحترق بسوخت

چون زیر عنوان مخصوصی ایات مشتعلبر همان مطالب یافته میشود، معلوم

نیست سنائی چرا این سه بیت از سه جا فراهم آورد. ممکنست که در نسخه‌های

که پیش سنائی بود این سه بیت زیر يك عنوان آمده باشد.



❁ نامه سیزدهم ❁

ص ۹۸ س ۷، لقاء الخلیل الخ: در کتاب فیہ ما فیہ (ص ۲۲۳) این مثل

بدینطور نقل شده است:

«دوستان را در دل رنجها باشد که آن بهیچ داروی خوش نشود، نه بخفتن
نه بگشتن و نه بخوردن الاً بیدار دوست که «لقاء الخلیل شفاء العلیل، تاحدی
که اگر منافقی میان مومنان بنشیند از تاثیر آن لحظه مومن میشود» -

ص ۹۸ س ۹ بعد، «جفای چرخ الخ»: گویندگان پیشین در این زمینه

قصیده‌ها ساخته اند، از آنجمله است گوینده شهر قطران تبریزی (وفات پس از
۴۶۶) که قصیده‌ای دارد در مدح ابونصر ملان و تهیت عید اضحی بمطالع زیر:
مرا بناله و زاری همی ییازاری
چند اییات دیگری در زیر آورده میشود:

مرا بقول بدانیش می ییازاری
بزلف پرچین خون مرا خریداری
کز این عجب که مرا باوفام بگذاری
بروی هر کس طمع آورد همی خواری
شود برنج و بیند اندرش گرفتاری
بجای موی تو روشن شود شب تاری
تو را بجان و تن خویشتن خریدارم
بجان شیرین مهر ترا خریدارم
نه زآن عجب که ترا باجفات بگذارم
اسیر عشق تو گشتم بطمع یاری تو
بطمع مشک بزلف تو گر در افتد باد
بجای روی تو تاری شود مه روشن

دیوان مختاری غزنوی (م: ۵۵۲) شامل قصیده ایست بمطالع زیر که در همین زمین
نوشته شد، اما معلوم نیست که آن شاعر شهر استقبالی از کدام شاعر کرده:

من ار وفای بزرگانم کنم خریداری

سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

و اقلأ يك شاعر شهیر یعنی خلاق المعانی کمال اسماعیل در قصیده‌ای بمطلع زیر
اسمی از مختاری برده :

بدیدمت نه سر آن معاملات داری که دست باز کشی یکدم از ستمکاری
اگرچه پیروی من باضطرار کند گر این قصیده بخواند روان مختاری
از این بیت پیداست که کمال (م: ۶۳۵) از مختاری استقبال کرده است -

ایستای چند از این دو گوینده در زیر نقل میشود :

وفای دوست بدینار دشمنان ندم اگر چه بینم رخسار خویش دیناری
من ار، ز حالت بیچارگی رسم بنوان ز درد رفتن بیچارگی کم زاری
ز بهر خار که در دامن من آویزد بگیرم از پی گلزار خلد بیزاری
اگرچه مستی اهل خرد نکوهیده است بخارم از غم مستی کند بهشیاری
ز من نباشد بدعهدی ار کم میلی بکنند پیری از بهر تیز بازاری
اگر نه راستم او را چو تیر باد تم چو کلک او به سیه روئی و نگونساری
ز خاک روح روا باشد و روا نبود که یوفائی خیزد ز طبع مختاری
(دیوان مختاری ص ۳۴۱ - ۳۴۲)

بیتهای زیر از قصیده کمال اسماعیل گرفته شده است :

تو آن چنان ز شراب غرور سرمستی

که خون خلق بریزی و جرعه پنداری

همه سیه‌گری آموختی ز طره خویش

چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری

گمان بری که ندانم که خون من که بریخت

بدانکه چشم تو خود را نهد به بیماری

منان که عامل فتنه است در ولایت تو

چون من ستون زنج کرد دست بیکاری

چو ابر جمله تنش آب گردد و بچکد
 اگر بقبضه کین کوه را یفشاری
 کند قهر تو گر باد را گلو گیرد
 صبا نفس نزند نیز جز بدشواری
 مرا اگر چه گرانم بخر که پر مایه
 همه متاع گران را کند خریداری

(دیوان ص ۱۷۵ - ۱۷۷ و مونس الاحرار چاپی ص ۳۱۴ - ۳۱۶)
 در میان سنائی و مختاری روابط بسیار نزدیک دوستانه استوار بوده،
 بنابراین مختاری در بعضی منظومه‌ها سنائی را مورد احترام فراوان قرار داشته
 و همچنین حکیم سنائی در کارنامه بلخ^۱ و در دو قصیده^۲ دیگری مختاری را مورد-
 ستایش قرار میدهد - منتهی بعلمت همین عقیدت و ارادت است که بعضی نویسندگان

(۱) مثلا میگوید :

گرای تر ز من شخصی هم از من هست نزد تو
 چو مهر من بر او رانی بنفس من همی بینش
 سنائی را صلت‌ها بخش تا او این چنین شعری
 فروانیش تا او را چه قادر خاطری باشد

گهی کت رای من خیزد بین آن روی خندانش
 مکانش هر کجا بینی مکن بر جان من دانش
 پردازد که همتا نیست اندر شعر ز اقرانش
 که در معنی و لفظ خوشی مسلم کرد عثمانش
 (دیوان مختاری ص ۱۸۱)

(۲) نگاه کنید باین ابیات :

اختیار زمانه مختاری
 آن چو گل نیکویی بر او زاده
 آن جوان لطیف دیداری
 آنکه تا او بشاعری پرداخت
 آن چو سوسن شگرف و آزاده
 نظم را کس ز ساحری نشناخت

(۳) بمطالعهای زیر :

نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر
 مرد کی گردد بگرد هفت کشور نامور
 گر برد ذره از خاطری مختاری تیر
 تا بود زین هشت حرف اوصاف ذاتش بی‌خبر
 (دیوان ص ۱۶۰)
 (دیوان ص ۱۵۶)

سنائی را شاگرد مختاری قرار میدهند، از این جا حدس میتوان زد که این دو شاعر از منظومه يك دگر اطلاع داشته باشند. اما بنحو یقین معلوم نیست که سنائی از مختاری استقبال کرده است یا مختاری از سنائی.

سلمان ساوجی (م: ۷۷۹) در قصیده‌ای که در همین زمینه نوشته اسم نجیب و کمال را برده است و عجب اینست که از مختاری صرف نظر کرده و حال آنکه کمال اسم مختاری را در منظومه خود آورده بود:

بوصف حال خود از گفته نجیب و کمال

دو بیت کرد خرد بر زبان من جاری
بخاکپای تو کآب حیات از آن بچکد

اگر مسوده شعر من بیفشاری

سزد که خواری حرمان کشد معانی من

بلی کشند غریبان بر آینه خواری

و نجیب جربادقانی (م: ۵۵۸۶) در همین زمینه دو منظومه^۱ دارد بمطلعهای زیر:

زهی بعارض گلگون و خط زنگاری

ببرده گوی جمال از بتان فرخاری

ز عاشقان چو بدیدم فراغتی داری

نه جان فدای غمت کرده اند پنداری

و ایات چند از قصیده اول ایراد می‌رود:

چو دل بغمزه شوخ تو بی جگر دادم

به بوسه مکن ای جان چنین جگر خواری

(۱) قصیده دوم در مونس الاحرار چاپی ص ۳۱۱ بعد درجست.

بروی کار من آبی ز دیده باز آمد
و گرچه ریخته شد آب روز بسیاری

گران شدم ز کسادی فضل خویش مگر
مرا عنایت صاحب کند خریداری

کمال دولت و دین کآفتاب چرخ آمد
بزیر سایه عداش برسم زنهاری

بخاک پای تو کآب حیات از آن بچکد
اگر مسوده شعر من بیفشاری

بخدمت تو سپارش همی کنم خود را
که روزگار برآمد مرا به بسیاری

(دیوان مخطوطه کتابخانه دانشگاه علی‌گره ورق ۱ بپعد و نیز نگاه کنید بمونس

الاحرار چاپی ص ۳۱۸ بپعد)

این چند آیات از قصیده سلیمان ماوجی گرفته شده است :

دمید گرد لب جوی خط زنگاری

یا و در قدح افکن شراب گلناری

صبا شراب صفا ریخت در پیاله گل

بیک پیاله مل گشت روی گلناری

یا تفرج آیات صنع باری کن

که داده است بابر این همه گهر باری

شگوفه پشرو لشکر بهار آمد

که پیر به ز برای سپاه سالاری

عجب که دیده زگس نظر بمردم هیچ

نمیکند، نظرش بر خودست پنداری

اگر نسیم صبا گردی از رخت آرد
بسی که مشک ختن را دهد جگر خواری

(دیوان ص ۲۲۶)

گوینده شیر ظهیر فاریابی (م : ۵۵۹۸) درین زمینه دو منظومه ساخته است - یکی از آنها که بمطلع زیر است، در دیوان^۱ شامل است :

نباشدت نفسی در سر کله داری که سر به کلبه احزان ما فرود آری
و دیگری در مجموعه قصائد خطی فارسی^۲ (کتابخانه حبیب گنج شماره ۱) که در آن منظومه‌های بعضی^۳ شاعران در همین زمینه شامل است، بنام همین شاعر درج است که در دیوان چاپی نیامده است - این قصیده بدینطور شروع میشود :

۱۰ زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری مسلم است ترا نوبت جهانداری
سراج الدین قمری قصیده‌ای دارد بهمین زمین که ۶۱ بیت آن در مجموعه قصائد^۴ خطی فارسی (کتابخانه حبیب گنج شماره ۲) درآمده است - این منظومه بنام همین شاعر در بعضی تذکره‌ها نیز نقل شده، مانند مجمع الفصحاح^۵ و غیر آنها - قصیده مزبور بدینگونه شروع میشود :

۱۵ دو عالمی تو و خود را نکو نمی داری ترا رسد بجهان سرکشی و جباری
چه حکمت است درین فرشای بوقلمون چه رازهاست درین پردهای زنگاری
مگر چه خوب طرازید قمری این دیا که زبیدش که کند عقل پودی و تاری
مظهر هندی (۵۷۹۱) که در دستگاه فیروز شاه تغلق میزیسته است، درین زمینه مرثیه حضرت نصیر الدین چراغ دهلی (م : ۵۷۵۷) نوشته است که چند^۶ بیت از آن بقرار زیر است :

۲۰

(۱) ص ۷-۹ - (۲) ص ۵۵۱ - (۳) مانند عرفی، سنجر، ثنائی، قلی‌میلی، سلمان‌ساوجی، مایلی، امیدی - (۴) ص ۲۱۵ بعد - (۵) ج ۱ ص ۴۷۸ - (۶) دیوان خطی نسخه کتابخانه دانشگاه علی‌گره -

ز دور محنت این نه سپهر زنگاری
کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند
کدام جامه بریدند در عروسی سرخ
کجا دو دوست موافق نشست در یک جا

کدام دل کهنه خون گشت از جگر خواری
که از سپهر نبارید سنگ قهاری
که روزگار بماتم نگردد زنگاری
که چرخ شان بفراقی نداد بیزاری

مولانا امیدی رازی دو قصیده در همین زمینه نوشته بمطلعهای زیر :

من از وفای بزرگان گم خریداری
بر آن سرم که اگر همتم کند یاری

سزد که مذهب من نیست بجز وفاداری
ز بار منت دونان گم سبکباری

در میان شعرای متاخر بعضی درین زمینه قصیدهها ساخته اند مانند :

دلم بناله دهد منصب علمداری
(عرفی)

سپیده دم که بعون سپهر زنگاری

دمید صبح امید و ز فیض پنداری
(سنجرکاشی)

مگیر شیوه دیگر بجز ستمکاری

که در دلم ز ستم لذت دگر داری
(حسین ثنائی)

بسینه تیری از آن غمزه خورده ام کاری

که بر نیایم از دل مگر بدشواری
(میرزا قلی میلی)

بر آن سرم که بر غم سپهر زنگاری

ز زنگ تفرقه دل را گم جلاکاری
(مولانا مایلی)

کنون که خوی تو شد مایل دلآزاری

کشد دلم ز تو آزار، گر نیازاری
(فهمی)

() مجموعه شماره ۱ ص ۵۴۴ - (۲) ایضاً ص ۵۵۰ - (۳) ایضاً ص ۵۴۹ - (۴) ایضاً
ص ۵۴۸ - (۵) ایضاً ص ۵۴۶ - (۶) ایضاً ص ۵۴۵ - (۷) هفت اقلیم چاپی ص ۵۵ -

❁ نامه چهاردهم ❁

ص ۱۰۱ س ۳، «ادام الله تاییده»: یکی از کلمات دعائیه ایست که در کتابهای قدیم فارسی بسیار بکار برده شده است مثلاً نگاه کنید به عتبه الکتبه صفحات ۱۱ - ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳۰ - ۳۳، ۲۷ - ۲۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷ - ۴۸ - و در مکاتیب غزالی و غیر آنها نیز این فقره دیده میشود و درین دو کتاب مانند متن کتاب حاضر «تاییده»، بطور مفرد آمده است -

ص ۱۰۲ س ۶، «ثالث ثلاثة»: در اصل جزوی از آیه قران است (سوره ه آیه ۷۷) که بدینطور شروع شده:

«لقد کفرالذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة و مامن الاله الا الله واحد و ان لم ينتهوا عما يقولون الخ»

در همین سوره در آیات نمرهای ۷۶، ۷۷ تکفیر کسانی است که حضرت مسیح را خدا میخوانند - مثلاً لقد کفرالذین قالوا ان الله هوالمسیح ابن مریم و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی و ربکم انه من یشرك بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار و ما للظالمین من انصار» (آیه ۷۶) -

ص ۱۰۲ س ۶، «جائلیق و مطران»: جائلیق معرب Katholikos پیشوای اسقفان، مهتر ترسایان است - اما در غیث اللغات و فرهنگ آندراج بحواله منتخب - مطالب زیر آورده شده است: لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام، و او زبردست بطریق انطاکیه است و بعد از جائلیق مطران و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن سماس - و نیز نگاه کنید به برهان قاطع جلد دوم ص ۵۵۲ (متن و حاشیه) و چهار مقاله حکایت نمره ۱۱، از مقاله چهارم - نظامی عروضی سمرقندی در آنجا راجع بجائلیق پارس

که در دوره فضل بن یحیی برمکی بود، حکایتی رانده است -

ص ۱۰۳ س ۲، ۳، «بنده عذر این در غزلی گفته است» : این غزل

در دیوان سنائی مضبوطست و شامل دوازده بیت زیرین است (دیوان چاپ مدرس ص ۵۹۲، دیوان چاپ مصفاص ۳۷۹)

بر دو لب هم درد و هم درمان تراست
 گر دو رخ هم کفر و هم ایمان تراست
 کآنچه یوسف داشت صد چندان تراست
 هر چه در لب داشت در دندان تراست
 کآنچه در کانت در ارکان تراست
 چند گوئی کان و کان بکره بین
 کآنچه در جانست در مرجان تراست
 هر چه آنرا خواند جان بتوان تراست
 از لطیفی آنت جان خواند از آنک
 مگوی از آن کیست، گر چوگان تراست
 هر زمان گوئی همی چوگان من
 گوی هم می دان که میدان آن تست
 چون همی دانی که میدان آن تست
 بنده گر خوبست گر زشت، آن تست
 عاشق ار دانا و ار نادان، تراست
 صورت ار با تو نباشد، گو مباش
 خاک بر سر جسم را، چو جان تراست
 گر تو بگذاری مرا، فرمان تراست
 دولتی مرغی که این آسان تراست
 هیچ مرغ آسان سنائی را نیافت
 حکیم سنائی دو غزل دیگری در همین زمینه دارد - یکی از آنها در دیوان

چاپی مضبوط و شامل ۱۱ بیت بمطلع زیر است (چاپ مدرس ص ۵۹۳ - ۵۹۴):

ای صنم در دلبری هم دست و هم دستان تراست

بر دل و جان پادشاهی هم دل و هم جان تراست

و دیگری فقط در نسخه دیوان هند (ورق ۳۰۳ الف) بقرار زیر آمده است :

ای پسر، بر جان من فرمان تراست
 ز آنکه اندر دوستی فرمان (؟) تراست

- معجز برهان شدی در نیکوئی
ساحران عاجز شدند از کار تو
تا تو انم از توان عشق تو
مرده زنده کرد عیسی چه عجب
گر دو مرجان مرده را زنده کنی
یوسف و یعقوب گویا زیدت
این زمانی داد ده آن را که گفت
ص ۱۰۴ س ۶، همراهان خضر و الیاس سپردن: مراد کسانی هستند
که مانند سنائی گوشه گیری را ترجیح می دهند، زیرا که خضر و الیاس برای تجرد
و تهاروی و رهنمائی ضرب المثل اند، چنانکه سنائی در آیات زیر اشاره کرده است:
- یا چو الیاس باش تهارو یا چو ابلیس شو حریف نواز
(دیوان ص ۱۶۹)
- سکندر جست، لیکن یافت بهره ز آب زندگانی خضر و الیاس
(ایضاً ص ۱۷۲)
- موج دریا کی رسد در اوج صحرای خضر در بیابان راه کمتر گم کند الیاس را
۱۵ (ایضاً ص ۶۷۴)
- ص ۱۰۵ س ۲، ۳، و این بیتی چند برای این بر بدیهه ارشاد و انشاد
کرده: در 'ل، و 'عث، و 'ح، بجای آیات که در متن نقل شده، بتهای زیر
آمده است:
- ای بآرام تو زمین را سنگ باد پیمای^۱ و کژ چو نای و چو چنگ
۲۰ با جمال^۲ دهات هفت اقلیم تنگ میدان بسان هفتورنگ

(۱) ح: باد پیمای و کرنای چو منگ - (۲) ل: عث و ح: جمال و دهات - دیوان: جمال سخات -
دیوان جاشبه: جمال دهات -

فرو هنگ از تو یافته فرهنگ^۱
 وز کریمیت در نهاد تو هنگ^۲
 نه بطبع ست کبر تو چو پلنگ^۳
 تو بزرگی و هر دو عالم تنگ
 وی در پاش بی نهیب^۴ نهنگ
 همچنانم^۵ که نار با نارنگ
 گاه در تب^۶ چو تیغ اندر جنگ^۷
 از سر عجز دان نه از سر تنگ
 نکند با جمال صبح درنگ
 که^۸ کند سوی جبرئیل آهنگ
 از سنا و سیادت و اورنگ
 صدر تو آسمان و پایم لنگ
 سنگ اگر نیست خاک بر سر سنگ
 چو بدیدی عجایب ارتنگ

پر و بال از تو یافته رادی
 از بزرگیت در دماغ^۱ تو کبر
 نه بکبرست^۲ حلم تو چو جبال
 در دو عالم همی نگنجی از آن
 ای گهرزای بی نشیب^۳ زوال
 دور از آن مجلس از حرارت^۴ دل
 گاه در خوی چو اسب اندر تنگ
 گر پیام بمجلس تو همی
 کز پی عجز^۵ دیدگان خفاش
 مرغ عیسی کدام سگ باشد
 ز آن^۶ نیام بمجلس تو که هست
 روی تو آفتاب و چشمم درد
 لعل در دست تست، خوش میباش
 چکنی ریش و سبب مانی

چند نکته های مهم که نباید از آنها صرف نظر بشود بقرار زیر است :

- (۱) فقط عث : فرسنگ - (۲) دیوان حاشیه : نهاد - (۳) ل، عث و ح : سنگ، دیوان حاشیه : کبر تو چو پلنگ - در دماغ تو سنگ - (۴) دیوان : نه بکبرست - (۵) دیوان حاشیه : در نهاد تو سنگ - (۶) ل، عث، ح : نشیب و - دیوان حاشیه : بی نهیب زوال - (۷) ل، عث، ح : نهیب و - (۸) عث، ح : حوادث - (۹) دیوان حاشیه : آن چنانم - (۱۰) دیوان : در خون چو تیغ - (۱۱) دیوان حاشیه : اندر جنگ - (۱۲) دیوان : ضعف - (۱۳) ل : کی - (۱۴) دیوان : خود بتو چون رسد رمی که تویی - و در دیوان دو بیت پیش ازین پس از بیت روی تو آفتاب الخ آمده است -

۱ - این قصیده در دیوان^۱ مضبوط و شامل بیست و چهار بیت است -
 بنابرین ایاتی که در 'ل'، 'عث'، و 'ح' نقل شده، بر بدیهه سروده نشده باشد -
 ۲ - مصراع دوم مطلعی که در 'ل'، و 'عث'، و 'ح' آمده از حسن مطلع
 گرفته شده - در دیوان مطلع و حسن مطلع ازینقرار است :
 ای آرام تو زمین را سنگ وی به اقبال تو زمان را رنگ
 ای بزد کفایت تو نکات باد پیمای و کثر جو نای و جو چنگ
 از این جهت واضح است که ایاتی که در 'ل'، و 'عث'، و 'ح' آمده
 درین مورد الحاقی است، زیرا سنائی این ایات را در هنگام نوشتن نامه ظاهراً
 بر بدیهه نوشته بود -

۳ - در دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) عنوان این قصیده در
 متن اینطور آمده است : «در عذر نارفتن در موقف باریکی از بزرگان میفرماید» -
 اما در حاشیه همان صفحه این عنوان درجست : «در مدح صدر الاکابر فخر
 الدین» (دیوان ص ۲۷۴) -

۴ - در مقدمه پسر رفا که با حدیقه چاپ مدرس رضوی نشر یافته،
 پنج بیت از قصیده‌ای که در متن آورده شده است، در ضمن گفت و گوی

(۱) دیوان (چاپ مدرس) ص ۲۷۴ چاپ مصفا ص ۱۸۵ - در نسخه دیوان هند (ل) این قصیده
 سه جا بتکرار آمده، اول : در قسمت نثر که از حیث ترتیب و قرات و شماره ایات کاملاً با 'عث' و
 'ح' توافق دارد، بعنوان غزل (ورق ۲۲ الف) - دوم : در ورق ۱۵۴ الف، ب هفده بیت ' یک بیت
 بیشتر از قسمت نثر و آن بدینطور است، در نثر مصراع دوم از مطلع، از حسن مطلع گرفته شده - ازین
 رو مصراع دوم از مطلع و مصراع اول از حسن مطلع اقتاده است - و درین جا مطلع و حسن مطلع
 درست نوشته شده است - سوم : بیست بیت از این قصیده در ورق ۲۵۷ الف، ب مندرج است (بحذف
 بیت اول و باضافه پنج بیت دیگری و معلومست که این دو بیت از اغلب نسخ خطی اقتاده و ازین رو
 این منظومه در ضمن قطعات آمده) - ازین جا میتوان قیاس کرد که شاید فقط همان دو بیت اول
 بر بدیهه نوشته شده باشد -

سنائی که با بهرام شاه دست داده (ص ۱۳ - ۱۴)، نقل شده است - بهمان طور که دو بیت از قصیده‌ای که همراه نامه اول بنام همین خواجه قوام الدین چاپ شده، در نامه دیگری که برای احمد مسعود نوشته، آورده شده است - و همچنین پنج بیت از همین قصیده در نامه پانزدهم نقل شده است -

۵ - در 'عا' بجای ایات متن و ایاتی که در 'ل' و 'عث' و 'ح'،

در جست پنج، بیت زیر نقل است :

قدر صدر جهان قوام الدین	تا سراپرده زد به علین
آب زد ز آبروی روح امین	از پی آبروی راهش را
بست روح القدس ز خلد آذین	وز پی قدر خویش صدرش را
خوش لقا چون بهارخانه چین	شد عراق از نگار خامه او
از سراندیب تا بقسطنطین	در شکرخواب رفت فتنه ازو



❦ نامه پانزدهم ❦

ص ۱۰۹ س ۳، ۴، و من عرف الله کل لسانه: بگفته سید علی

- ۵ هجویری در کشف المحجوب (ص ۴۶۴) این قول حضرت جنید بغدادیست:
- «چون راه بر بنده گشاده شد، از گفتار مستغنی گشت از آنچه عبارت
مر اعلام غیر را بود، و حق تعالی بی نیاز است از تفسیر احوال، و غیر وی
کراه آن نکند که بوی مشغول باید شد - و موکد شود این سخن بقول جنید
که گفت: «من عرف الله کل لسانه» آنکه بدل حق را بشناخت، زبانش از بیان
باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید.»

۱۰ و عطار در تذکرة الاولیا (ص ۱۶۹) چنین می نگارد:

- «شیخ (بایزید) را گفتند: سهل عبدالله در معرفت سخن گوید - گفت: سهل
برکناره دریا رفته و در گرداب افتاده - گفتند: ای شیخ، آنکه در بحر غرق
شود حال او چون بود؟ گفت: از آنچه که دیدار خلق است ناپروای هر دو
کون بود و بساط گفت و گوی در نوردد که «من عرف الله کل لسانه» -

۱۵ بنابر گفته آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۶۷) در بیت

زیر مثنوی:

لفظ در معنی همیشه نارسان زان پیمبر گفت قد کل اللسان

(۱) چاپ سوم ص ۱۵۸ - و در همین چاپ ص ۱۷ آمده است: 'عبدالله گفت: باری در ملت ما
اینست که هر که او را بشناسد، او را یاد نتوان کرد که من عرف الله کل لسانه - (۲) عارف شیر
هندی خواجه بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ هجری) در رساله وجود العاشقین (شامل بیاض
بشماره ۴۶ لئن ضمیمه تصوف فارسی، ورق ۲۴۴ ب) آنرا بشمار حدیث در می آورد و گوید: «و در این
جهان جمله جانها گم شد، گفتگوی و جستجوی نماند، کما قال النبی صلی الله علیه و سلم: من عرف الله
کل لسانه» چنانچه هادی عشق شیخ سعدی فرماید: (باقی)

اشاره است بروایت ذیل :

«من اتقی الله کل لسانه ولم یشف غیظه» -

(جامع صغیر ۲: ۱۵۸، کنوزالحقایق ص ۱۲۲)

«من عرف الله کل لسانه» -

(شرح خواجہ ایوب، المنهج القوی ۲: ۵۸۰)

و دکتر قاسم غنی در تالیف خود «بحث در تاریخ تصوف در اسلام»

(ص ۴۱۸) بدینطور می آورد :

«معرفت نور الهی است که بقلب سالک مستعد و قابل می تابد و جمیع

تعینات و قوای او را در اشعه نورانی خود محو و مضمحل ساخته و از کار باز

دارد - اینست که جنید بغدادی گفته : «من عرف الله کل لسانه» و نیز محمد

بن واسع می گوید : «من عرف الله، قل کلامه و دام تحیره» -

ص ۱۰۹ س ۴، «بی اندامی» : درء مقدمه حدیقه (ص ۴۸ - ۴۹)

آمده است :

«ایشان را فرو گذاشتن خامی باشد اجزای ایشان از هم فرو گذاشتن

بی اندامی باشد» -

و در چهار مقاله (ص ۵۹) این جمله درجست :

«و فرخی را سگری دید بی اندام» -

در سبک شناسی (۲: ۳۰۱) واژه «بی اندام» بدینگونه شرح داده شده :

«بی اندام یعنی نایاب، شوریده و بشولیده، و این لغت در اصل بمعنی «یقاعده»

(بقیه) چو بابل روی گل بیند زبانش در نوا آید مرا از دیدن رویت فرو بسته است گویائی

اما این جا گفته اند باعتبار کمال شوق، یعنی من عرف الله طال لسانه، چنانچه باد صبا آید، آنچه بسته است

بگشاید و این بیت بسر زبان سراید :

عجیبی نهست که سرگشته بود طالب دوست عجب اینست که من واصل و سرگردانم

و «نامتناسب» است و «باندام»^۱ ضد آنست - و مجازاً بمعانی فوق آمده و نظامی
 بمعنی نخستین و دو مین آورده است - و در لغت فرس (ص ۳۴۷) است :
 «اندام کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت، رودکی گوید :
 گیهان بخواجه عدنانی عدن است و کار ما بانداما
 معزی گفت :

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد بی صحبت تو کار من اندام نگیرد
 و در فرهنگ جهانگیری (۹۷۲) آمده است :

«اندام باول مفتوح چهار معنی دارد، اول معروف است، دوم بمعنی نظام
 آمده چنانچه حکیم سوزنی راست : چون سخن در نظر از لطف تو اندام گرفت الخ،
 سوم ادب و روش بود، جمال الدین عبدالرزاق فرماید^۲ :

سر کو نه باندام کند بندگی تو آرند بدان سر مه طلاق بشش اندام
 ص ۱۰۹ س ۶، ۷، «اگر عقل را نیاز بهمار بود آن عقيله بود نه عقل» :
 پسر رفا در مقدمه حدیقه (ص ۹) می آورد :

«عقل را از عقيله فنا می رهانید» -

و حکیم سنائی در ایات زیر این دو واژه را بکار برده است :

رست از عقيله دیده عقل از برای آنکه هر ساعتی ز خاک درش توتیا کند
 (دیوان ص ۸۱)

با دو عقل از عقيله برهی با بهان رای زن ز بهر برهی
 (حدیقه بنقل از امثال و حکم ج ۱ ص ۳۵۶)

(۱) برهان قاطع (۱:۱۶۹): هر کاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا
 و زیبایی هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند (۲) برای این بیت
 نگاه کنید بدیوان ص ۲۵۳ -

عقل را زین عقیده باز رهان بعد از آن عیش بر تو گشت آسان
(حدیقه ص ۱۳۱)

و در بیت زیر عقل را عقال گفته است :

عقل تا با خود منی دارد عقالش^۱ خوان نه عقل الخ (دیوان سنائی ص ۱۹)
مولانای روم در مثنوی چنین ایات منظوم کرده است :

پس بکوشی و باآخر از کلال خود بخود گوئی که العقل عقال
همچو آن مرد مفلس روز مرگ عقل را میدید بس بی بال و برگ
بی غرض می کرد آن دم اعتراف کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غروری سر کشیدیم از رجال آشنا کردیم در بحر خیال
(دفتر ۴ ص ۴۱۴)

و در مقالات شمس آمده است :

«او شاگرد نخر رازیست - او بوقت مرگ این می گوید از روی انصاف:
«نهایة اقدام العقول عقال، و آخر سعی العالمین ضلال، واجسامنا فی وحشة
من جسمنا» - محرومش نکردند - در آن حالت سری با او کشف کردند که او را
این نفس و مرادهای او وحشت نمود - (بنقل از ماخذ قصص و تمثیلات ص
۱۵۲) - و در جوامع الکلم (ص ۲۸۱) این دو بیت عربی نقل شده است :

العقل عقيلة الرجال والعشق محالة العقال
و العقل يقول لا تخاطر والعشق يقول لا تبال

ص ۱۱۲ س ۹، «زر غبا تزدد جبا» : این حدیث مثل شده و در مجمع

الامثال^۲ (۲۹۴:۱) بدینطور نقل شده :

«قال المفضل: اول من قال ذلك معاذ بن حرم الخزاعي - كانت امه من عك

(۱) نیز نگاه کنید به مرزبان نامه ص ۲۸ - (۲) نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم ۲: ۹۰۵ -

و كان فارس خزاعة و كان يكثر زيارة اخواله - قال: فاستعار منهم فرسا و اتى قومه - فقال له رجل يقال له جحيش بن سوده و كان له عدوا: تسابقتى على ان من سبق صاحبه اخذ فرسه؟ فسابقه، فسبق معاذ، و اخذ فرس جحيش، و اراد ان يغيظه، فطعن ايطل الفرس بالسيف فسقط - فقال جحيش: لا ام لك! قتلت فرساً خيراً منك و من والديك - فرغ معاذ السيف، فضرب مفرقه فقتله - ثم لحق باخواله و بلغ الحى ما صنع - فركب اخ الجحيش و ابن عم له - فلحقاه، فشد على احدهما فطعنه فقتله - و شد على الآخر فضربه بالسيف فقتله - و قال فى ذلك:

ضربت جحيشاً ضربة لا لثيمة و لكن بصاف ذى طرائق مستك الخ
قال: فاقام فى اخواله زماناً - ثم انه خرج مع بنى اخواله فى جماعة من قتيانهم يتصيدون - فحمل معاذ على عير - فلحقه ابن خال له يقال له الغضبان، فقال خل: عن العير - فقال: لا ولا نعمة عين - فقال له الغضبان: اما والله لو كان فيك خير، لما تركت قومك - فقال معاذ: زر غبا تزدد حياً - فارسلها مثلاً - ثم اتى قومه - فاراد اهل المقتول قتله - فقال لهم قومه: لا تقتلوا فارسكم وان ظلم - فقبلوا منه الدية - و من هذا المثل قال الشاعر:

۱۵ اذا شئت ان تقلى فزر متواتراً و ان شئت ان تزداد حياً، فزر غباً

و مولانای روم در ابیات زیر مثنوی اشاره بهمین خبر میکند:

نیست «زر غباء» طریق عاشقان
نیست «زر غباء» طریق ماهیان
بر یکی اشتر بود این دو در
هیچکس با خویش زر غبا نمود
سخت مستسقى است جان صادقان
زانکه بی دریا ندارد انس جان
پس چه «زر غباء» بگنجد این دو را
هیچکس با خود نبوت یار بود

(مثنوی ص ۶۱۵)

(۱) نیز نگاه کنید به بیت زیر: غب و زر غبا تزدد حیا، فمن اکثر الترداد اقصاه المثل

و سعدی شیرازی در گلستان (باب ۲ شماره ۲۱ ص ۷۳) حکایتی دارد که
بقرار زیر است:

«ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمدی - گفت: «یا ابا هریره زرتی غباً تزدد حبا، یعنی هر روز میا تا محبت زیادت شود - صاحب‌دلی را گفتند: بدین خوبی که آفتابست، نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده، گفت: برای آنکه هر روز میتوان دید مگر در زمستان که محبوب است و محبوب -

بدیدار مردم شدن عیب نیست و لیکن نه چندان که گویند بس اگر خویشان را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس»
در فواید الفواد (ص ۱۹۸) که ملفوظات حضرت نظام الدین ترتیب داده امیر حسن علا سجزی المعروف به حسن دهلوی میباشد، آمده است:

«شنبه بیست و ششم ماه رجب سنة ۷۱۸ - دولت پایوس بدست آمد - بنده را حدیثی در دل بود، تحقیق آن باز پرسید - و آن حدیث این بود که «زرغبا» - بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام - فرمود که آری، این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه - و آن چنان بود که او دایم ملازم آن حضرت بودی علیه الصلوة و السلام - رسول علیه الصلوة و السلام او را فرمود: «زرغبا» - خواجه ذکره بالخیر فرمود: یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید آنرا زرغبا گویند - رسول علیه الصلوة و السلام او را گفت: یعنی یک روز بیاید و یک روز میاید -

ص ۱۱۳ س ۷ - ۸، «بولهب که لهب دوزخ شده»: اشاره ایست بسورة

لهب از قرآن -

(۱) در کتاب امثال و حکم ۲: ۹۰۵، این بیت زیر همین مثل نقل شده است:

- بلعی مترجم تاریخ طبری گوید: هیچکس نبود از عمان و عمزادگان پیغمبر علیه السلام از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب که نه فرمان پیغمبر کردند اگر چه نه بردین او بودند، مگر عمش ابولهب و نام او عبدالعزی بود ... و از همه هاشمیان .. بتر بود - آنروز که پیغمبر بکوه صفا شد و گفت: من همی گویم که رسول خدایم، بمن بگروید و متابعت من کنید - چون این راستی از من شناسید، و مرا مصدق و امین دارید، اگر بمن نگروید، خدای تعالی شما را عذاب کند - ابو لهب آنجا ایستاده بود - گفت: سه بر تو باد ای محمد بدین دین که آوردی و بدین که ما را گفتی و خواندی - ما ایمان بتو و خدای تو نیاوریم - و باز گشت، و قوم باز گشتند - و گفت: بروید که او حاشا دیوانه است و نداند که چه میگوید - پس خدای تعالی سوره «تبت» در شان ابولهب بفرستاد -
- ۱۰ گویند: دشمنانگی ابولهب را با رسول خدا بیشتر سبب زن وی ام جمیل بنت حرب بن امیه خواهر بوسفیان بود - چنانکه خدا در سوره «تبت» بر آن هم لعنت فرستاده است - برخی وفات ابو لهب را بسال هشت از هجرت گفته‌اند - (برای بیشتر آگاهی نگاه کنید به لغت نامه دهخدا ص ۷۸۹ - ۷۹۰)
- ۱۵ ص ۱۱۴ س ۶، «عباس که پیاس در مصطبة تلبیس پلید کند دیگر است: بنحو یقین معلوم نیست که منظور سنائی کیست - اما در مقدمه دیوان که با حدیقه چاپ شده است، این جمله آمده است:
- «رمة رمة رعایا عباس دبس از راه این هدیه گدیه میکنند، -
- و آقای مدرس رضوی در پاورقی این اطلاع میدهد که مقصود از عباس دبس یا دوس کسی است که با لطایف الخیل گدیه میکرد و حکایتی بنام او در کتاب جامع التمثیل آمده است - ممکنست که این عباس و عباس دبس یکی باشند - اما عباس که از پیاس حق پیاس دین میداشت، ظاهراً عم رسول الله بود -
- ۲۰

ص ۱۱۴ س ۱۰، «الا حسبی»^۱: در مرصاد العباد آمده است (ص ۷۵ -

(۷۶):

«خواجه عایه السلام میگفت: من از کجا و دنیا از کجا - من آنم که در مقام سدره هر چه در خزانه غیب بود از جواهر ملك و ملکوت جمله بر من عرضه کردند، بگوشه چشم همت جمله باز نه نگریستم... بلکه نقد وجود در آن قمارخانه زدم و پروارکنان از دروازه عدم بآشیان اصلی... باز شدم، زیرا حسب من حسبی الله و نسب من ربی الله بود... من نسب خود را از آخرت و هشت بهشت آن روز پریدم که نسبت «انا من الله، درست کردم - لا جرم هر نسب که بحدوث تعلق دارد، منقطع شود و نسب من باقی شود که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی» -

و در کشف المحجوب (ص ۴۷۱) هم این خبر نقل شده است:

«عمر کس فرستاد که یا ابا الحسن اندر جهان زنان بزرگ بسیاراند و مراد من از ام کلثوم نه دفع شهوت است بلکه اثبات نسل است که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت: «کل سبب^۲ و نسب ینقطع بالموت الا نسبی و حسبی - و یروی: کل سبب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی» -

و عزالدین محمود بن علی کاشانی (متوفی ۵۷۳۵) در مصباح الهدایه (ص ۶۷-۶۸) مینگارد:

«و همچنانکه آدم علیه السلام در عالم صورت پدر صوری است که تا انقراض وجود عالم اولاد و اعقاب او بر طریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث

(۱) در این مورد آیه زیر در نظر باید داشت:

و هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً و کان ربک قدیراً (قرآن ۵۳:۲۵)

(۲) در نسخه چاپ لاهور ص ۲۸۵ و حاشیه چاپ زکوفسکی کل نسب و حسب الفخ آمده است -

باشند و اسباب و اموال دنیوی بطناً بعد بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود، همچنین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در عالم معنی پدر معنوی است که تا انقراض وجود اولاد و اعتقاد او بطریق توالد و تناسل معنوی علوم از یکدیگر میراث می‌یابند و مواریث علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطناً بعد بطن منتقل گردد. ولید بن مغیره چون از این ولادت خبر نداشت، از سر جهل رسول را صلی الله علیه و سلم ابر خواند، ندانست که نسل او صوری و معنوی تا قیامت باقی است، و ابر بحقیقت او بود که اولاد صوری که انقطاع از لوازم آنست، پیش نداشت، چنانکه قرآن مجید در حق او فرمود «ان شاتک هو الابر» و از اینجاست قول رسول الله صلی الله علیه و سلم: «کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی» -

۱۰

ص ۱۱۵ س ۲. پدر ملت الخ: مراد حضرت ابراهیم است چنانکه در قرآن آمده: «ملة ایکم ابراهیم» و در این آیه قرآن خطاب بمسلمانانست -

و دکتر محمد اقبال در رموز بیخودی (ص ۱۰۷) مینگارد:

ما مسلمانیم و اولاد خلیل از ایکم گیر، اگر خواهی دلیل

و در مکتوبات شرف الدین بحیی منیری (ورق ۱۹۱ ب) در این مورد آمده است:

«اما بعد آنکه... خویشان را... در میزان دین منجیده باشی آنگاه

روا بود که پدر ملت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه درین گفت اقتدا کنی،

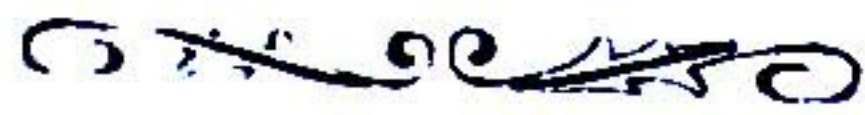
«و الذی اطمع ان یغفرلی خطیبتی یوم الدین» در آغاز خلت همه گفت او این

بود که «و الذی اطمع ان یغفرلی خطیبتی یوم الدین» - اما کسی که در عنفوان جوانی... خواهد که پدر ملت اقتدا کند درست نیاید» -

۲۰

ص ۱۱۵ س ۹، «من اعان ظالماً الخ»: در کتاب فیه مافیه (ص ۹)

این خبر بدینطور نقل شده است :
«چون طرف ایشان را معمور داری، طرف دیگر که اصل است از تو
بیگانه شود چندانک آن سو می روی، این سو که معشوق است روی از
تو می گرداند، و چندانک تو باهل دنیا بصلح درمی آئی او از تو خشم میگیرد،
«من اعان ظالما سلطه الله علیه» -



نامه شانزدهم

ص ۱۱۹ س ۱۳. «ارحوا ثلثة الخ»: مولانای روم در بیت زیر اشاره

بهین خبر میکند:

گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غیا فافتقر

(دقره ص ۴۵۰)

و در احادیث منثوی (ص ۱۵۶) روایت خبر بقرار زیر است:

«ارحوا ثلاثة غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و قبیماً يتلاعب به الجهال» -

نیز نگاه کنید بگفته حضرت علی در شرح نهج البلاغه (۴: ۵۴۰) «ثلاثة یرحمون

عاقل یمجری علیہ حکم جاهل و ضعیف فی ید ظالم قوی و کریم قوم احتاج الی لثیم» -



❦ مآخذ ❦

کتابهای چاپی و خطی که مورد استفاده قرار گرفته و نام آنها در کتاب حاضر آمده، بقرار زیر است:

- آثار الوزراء تالیف سیف الدین حاجی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ شمسی
- آداب الحرب و الشجاعة تالیف فخرمدبر، نسخهای عکسی موزه برطانیه و دیوان هند
- احیاء علوم الدین تالیف غزالی، چاپ مصر ۱۳۳۴ قمری
- احادیث مثنوی تالیف فروزانفر، چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی
- احوال و اشعار رودکی تالیف سعید نفیسی، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
- اسرار التوحید تصحیح دکتر صفا، چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی
- بحث در قابوس نامه دکتر امین عبدالمجید بدوی، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
- بحیره تالیف فزونی استرآبادی، چاپ تهران ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ قمری
- برهان قاطع تصحیح دکتر معین، چاپ تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۵ شمسی
- بیاض کتابخانه بانکی یورپنه (بهار) بشماره ۱۹۹۵
- بیاض کتابخانه دانشگاه اسلامی علی گره که از مولوی احترام الدین شاغل خریده شد
- بیاض کتابخانه دانشگاه اسلامی علی گره بشماره ۲۱۴/۶۴ ضمیمه لئن
- بیاض کتابخانه دانشگاه اسلامی علی گره (حبیب گنج کلکشن) بشماره ۱۶۷/۵۰
- بیست مقاله قزوینی تالیف مرزا محمد، تهران ۱۳۳۶
- تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر شفق، تهران ۱۳۱۶
- تاریخ ادبیات در ایران تالیف دکتر صفا، تهران ۱۳۳۶
- تاریخ بیهقی تصحیح سعید نفیسی جلد ۳، تهران ۱۳۳۲
- تاریخ بیهقی تصحیح دکتر قاسم غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴

- تاریخ گزیده تالیف حمد الله مستوفی، سلسله اوقاف گب لیدن
 تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران ۱۳۱۴ شمسی
 تاریخ فرشته جلد اول بمبئی
 تاریخ کامل تالیف ابن الاثیر، چاپ مصر
 تذکره خلاصه الاشعار، نسخه عکسی دیوان هند
 تذکره خلاصه الکلام، نسخه بانکی پور
 تذکره خزانه عامره، چاپ کانپور ۱۸۷۱ میلادی
 تذکره ریاض الشعراء، نسخه دانشگاه علیگره
 تذکره دولت شاه سمرقندی، چاپ لیدن ۱۳۰۵ هجری
 تذکره سرو آزاد، چاپ حیدرآباد ۱۹۱۲ میلادی
 تذکره صحف ابراهیم، نسخه بانکی پور پتنه
 تذکره عرفات العاشقین، نسخه بانکی پور پتنه
 تذکره لباب الالباب تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی
 تذکره مجمع النفایس، نسخه بانکی پور پتنه
 تذکره نشر عشق، نسخه بانکی پور پتنه
 تذکره یدیضا، نسخه دانشگاه علیگره
 تفسیر روح المعانی جلد ۱۵، چاپ مصر
 تفسیر مجمع البیان جلد ۱۵، چاپ بیروت ۱۳۷۵ قمری
 الجامع الصغیر تالیف سیوطی، چاپ مصر
 جوامع الکلم، چاپ کانپور ۱۳۵۶ قمری
 چهار مقاله تصحیح دکتر معین، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
 حبیب السیر تالیف خواند امیر، تهران ۱۳۳۳ شمسی

حدیقه سنائی، چاپ بمبئی ۱۸۵۹ میلادی

حدیقه سنائی تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۲۹

حدیقه سنائی، نسخه کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد

حدیقه سنائی مع شرح نسخه کتابخانه دانشگاه علیگره

حکیم سنائی تالیف خلیلی، کابل ۱۳۱۵

خیرالمجالس بقلم حمید قلندر تالیف ۷۵۶ هجری، انتشارات دانشگاه علیگره

۱۹۵۹ میلادی

دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰ شمسی

دیوان سنائی تصحیح مظاہر مصفا، تهران ۱۳۳۶ شمسی

دیوان خواجه کرمانی تصحیح سہیلی خوانساری، تهران ۱۳۳۶ شمسی

دیوان ظہیر فاریانی، انتشارات کاوہ چاپ سپهر

دیوان سیدحسن غزنوی تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۸ شمسی

دیوان خلاق المعانی کمال اصفہانی، بمبئی

دیوان متنبی تصحیح عبدالوہاب عزام، قاہرہ ۱۳۶۳ قمری

دیوان قطران تبریزی، تبریز ۱۳۳۳ شمسی

دیوان مختاری تصحیح ہمایون فرخ، ۱۳۳۵ شمسی

دیوان فرخی سیستانی، تهران ۱۳۳۵ شمسی

دیوان مسعود سعد سلیمان، تهران ۱۳۳۵ شمسی

دیوان منوچہری، تهران ۱۳۲۶ شمسی

دیوان معزی تصحیح دکتر عباس اقبال، تهران ۱۳۰۰ شمسی

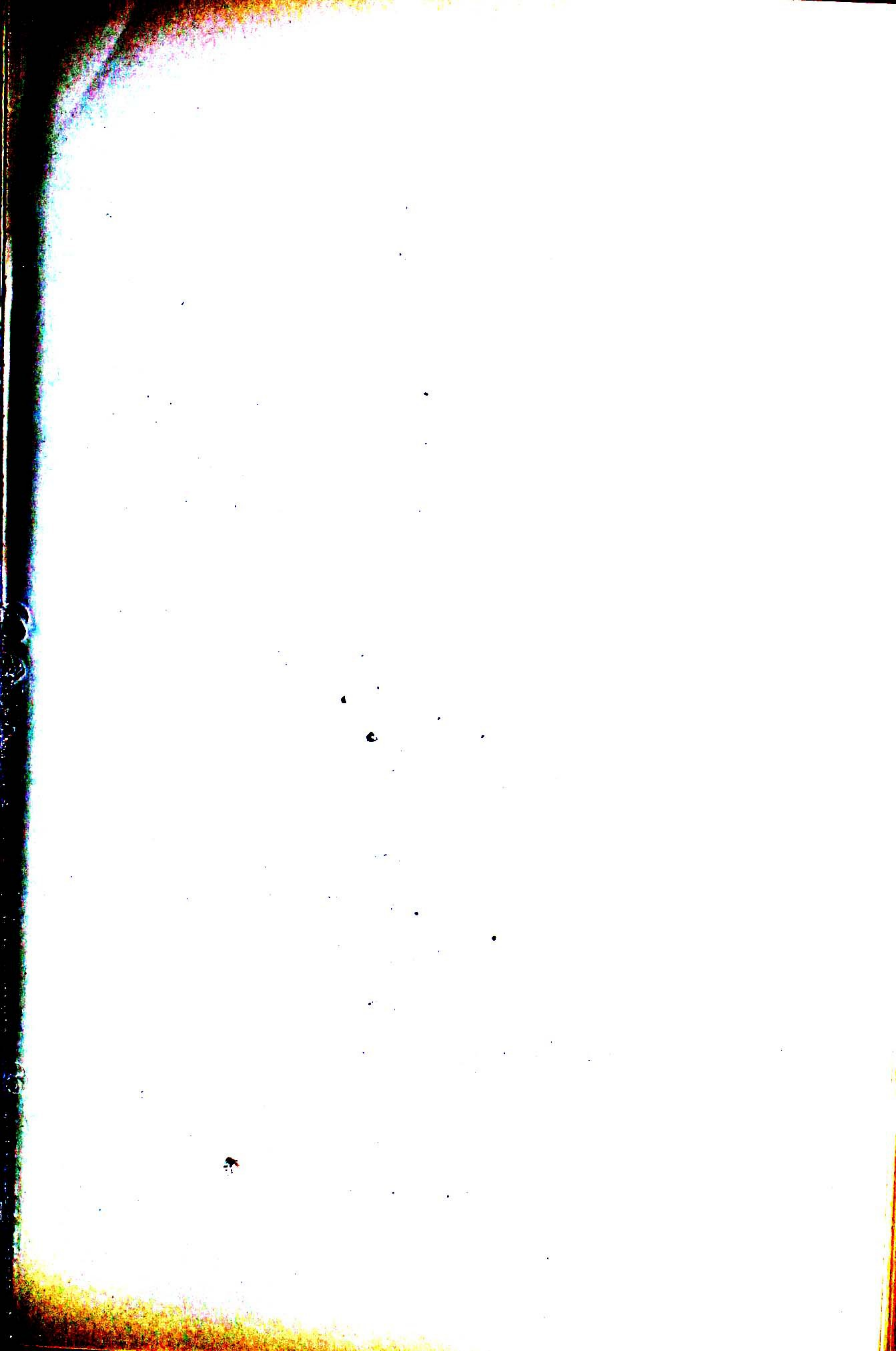
دیوان نجیب جربادقانی، مخطوطہ کتابخانه دانشگاه علیگره

دائرة المعارف اسلامی مجلد چہارم

- رباعیات عمر خیام تصحیح محمد عباسی، تهران ۱۳۳۸ شمسی
 راحة الصدور تصحیح پروفیسر محمد اقبال، لندن ۱۹۲۱ میلادی
 روضة الصفا جلد ۴، چاپ بمبئی ۱۲۷۱ قمری
 ریاض الانسا تصحیح شیخ چاند، حیدرآباد ۱۹۴۸ میلادی
 سبک شناسی تالیف ملک الشعرا بہار جلد ۲، تهران ۱۳۲۱ شمسی
 سخن و سخنوران تالیف فروز اقر، تهران ۱۳۲۱ شمسی
 سیاست نامہ، تهران ۱۳۲۰ شمسی
 شرح التعرف لمذہب التصوف، نول کشور لکھنؤ
 شرح دیوان کعب بن زہیر، قاہرہ ۱۳۶۹ قمری
 شعر العجم ترجمہ فخر داعی گیلانی، تهران
 شعر کعب بن زہیر، چاپ قراقر ۱۹۵۰ میلادی
 صحیح بخاری تصحیح حسونۃ النواوی مصر، ۱۳۱۳ قمری
 صحیح مسلم، چاپ مصر
 طبقات ناصری، لاہور ۱۹۵۲ میلادی
 عتبۃ الکتبہ، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی
 غبار خاطر تالیف مولانا آزاد مرحوم، لاہور
 غزالی نامہ تالیف جلال ہمانی چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی
 غیاث اللغات، سلطان المطابع لکھنؤ ۱۲۶۹ ہجری
 فرہنگ آنتد راج، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
 فرہنگ جہانگیری، لکھنؤ ۱۲۹۳ ہجری
 فرہنگ رشیدی، تهران ۱۳۳۷ شمسی
 فرہنگ رشیدی، کلکتہ ۱۸۷۲ میلادی

- فهرست کتابخانه دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ شمسی
- فهرست کتابخانه مدرسه سپه سالار، تهران ۱۳۱۸ شمسی
- قرآن، چاپ فلو گل ۱۸۸۱ میلادی
- کتاب امثال و حکم چهار مجلد، چاپ تهران
- کتاب صیدنه (ترجمه) نسخه موزه برطانیه
- کشف المحجوب، چاپ ژ و کوفسکی ۱۳۲۶ شمسی
- کشف المحجوب، چاپ لاهور ۱۹۳۱ میلادی
- کلیات سلمان ساوجی، کتابفروشی زوار، تهران
- کلیات سعدی، چاپ فروغی طهران ۱۳۲۰
- کلیات سنائی، نسخه خطی دیوان هند بعنوان اشعار سنائی زیر بشماره ۹۲۷
- کنز العمال، چاپ قدیم در چهار مجلد حیدرآباد ۱۳۱۲
- کنوز الحقایق در حاشیه الجامع الصغیر، چاپ مصر
- کیمای سعادت، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
- لغات الفران جلد اول، چاپ دهلی ۱۳۶۸ - ۱۹۴۹ میلادی
- لغت فرس اسدی طوسی، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
- لغت نامه دهخدا، چاپ تهران
- المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی، تهران ۱۳۲۵
- مکاتیب سنائی مقتبس از نسخه کلیات سنائی دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد
- مکاتیب سنائی مستخرجه کلیات سنائی دیوان هند بشماره ۹۲۷
- مکاتیب سنائی مستخرجه کلیات سنائی آکسفورد کتابخانه بادلی بشماره ۵۳۷
- مکاتیب سنائی نسخه کتابخانه حبیب گنج علیگره بشماره
- مکاتیب فارسی غزالی چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی
- مکتوبات شرف الدین یحیی منیری نسخه کتابخانه علیگره

- مکتوبات مولانا، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
- جمع الامثال مع جمهرة الامثال، چاپ مصر ۱۳۱۰ هجری
- جمع الامثال، چاپ عبدالرحمن مصری
- مجالس المومنین، چاپ بمبئی
- مجلة آریانا کابل سال اول ۱۳۱۰
- مجلة ارمغان تهران سال هشتم و سال هیزدهم
- مجلة دانشکده ادبیات تهران سال ششم شماره یکم
- مجلة یغما تهران سال سوم شماره پنجم
- مجله التواریخ و القصص، تهران ۱۳۱۴ شمسی
- مرزبان نامه، چاپ لیدن ۱۳۲۷-۱۹۰۹ میلادی
- مرصادالعباد، چاپ تهران ۱۳۳۶
- مسعود سعد سلمان، ترجمه انگلیسی ۱۹۰۶ میلادی
- مصباح الهدایه تالیف عزالدین محمود کاشی، تهران ۱۳۲۵ شمسی
- المعجم المفهرس، چاپ لیدن ۱۹۳۶ میلادی
- منتخب التواریخ، چاپ کلمبکه ۱۸۶۵-۱۸۶۹ میلادی
- نجوم الفرقان فی اطراف القران، فلوگل ۱۸۷۵ میلادی
- نزهة القلوب، چاپ لیدن ۱۳۳۱ هجری
- نظام الاسعار من لطائف الاخبار در تاریخ وزرا، انتشارات دانشگاه تهران (۵۳۹)
- ۱۹۵۹ میلادی
- نقحات الانس، چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی
- وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی تالیف عباس اقبال انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸
- هفت اقلیم، نسخه دانشگاه علیگره
- داد داشت قزوینی جلد اول، تهران ۱۳۳۲ شمسی



فهرست اعلام

	الف
ابن خلکان، ۱۶۶ ح	آدم، ۴۰، ۴۵، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۹
ابن زیاد، ۶۵ ح، ۲۹۵	۷۴، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۸۹، ۲۴۴
ابن عباس، ۱۹۰	۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۰
ابن مغیره، ۶۰	۳۰۷، ۳۳۶
ابن یمین، ۲۷۲	آدم (پدر سنائی)، ۴ م، ۰۶، ۲۴۷
ابن یوسف شیرازی، ۵ م، ۲۴ م-ح	آل زیاد، ۲۹۵
ابو اسحاق غزی، ۱۶۱ ح	آل سفیان، ۱۲۱، ۲۴۱، ۲۹۵
ابوبکر صدیق، ۱۲۰، ۱۹۵، ۲۹۴، ۲۹۵	آل علی، ۹۵
ابوبکر ارجانی - رجوع شوید بارجانی	ابراهیم، ۵۷، ۱۱۵ ح، ۳۳۷
ابوالحارث بغدادی، ۱۶۶ ح	ابراهیم غزوی، ۱۱ م، ۸۴ ح، ۲۱۹، ۲۲۹
ابوالحسن (محمد)، ۳۳۶	ابلیس، ۱۰، ۴۰، ۴۴، ۵۶، ۶۰ ح، ۶۵
ابوالحسن علی بن آدم السنائی، ۴ م	۷۰ ح، ۷۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴، ۲۵۹
ابو حنیفه اسکاف، ۱۳۹	۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۲۵
ابو حنیفه نعمان بن ثابت، ۲۹۴	ابن ابی ربیع، ۹۰ ح، ۹۱ ح، ۳۱۱
ابو سفیان، ۳۳۵	ابن الاثیر، ۱۴۴-۱۴۷، ۱۴۸ ح، ۱۴۹
ابو طالب طغرل، ۱۸۱، ۱۸۲	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹
ابو طاهر عمر، ۱۹۰	۱۶۰، ۱۶۴، ۲۳۴ ح
ابو العلاء گنجوی، ۱۴ م، ۱۵ م	ابن حوقل، ۲۲۰ ح
ابو علی مسکویه، ۱۵۵ ح	ابن خلدون، ۱۴۴، ۱۶۴ ح
ابوالفتح سید فضل الله بن طاهر الحسینی،	

ابوالمعالی بلخی، ۲۳۲

ابوالمعالی سید فضل الله، ۲۳۲

ابوالمعالی یوسف لجامی، رجوع کنید به

یوسف لجامی

ابومنصور، رجوع شوید بخطر الملک

ابومنصور عبدالملک بن اسماعیل الثعالبی،

ح ۲۳۱

ابونصر احمد بن محمد الشیبانی، ۱۲۷

ابونصر محمد بن عبدالحمید مستوفی، ۱۲۷

ابونصر مشکان، م ۴، ۲۳۰ ح

ابونصر ملان، ۳۱۶

ابو، هریره، ۳۳۴

ابو یعقوب یوسف بن احمد، ۱۸۷، ۲۰۱

۲۱۰

ابو یوسف یعقوب همدانی، ۴۸

ابی جهل بن هشام، ۲۹۸

ابی المعالی یوسف بن محمد الجرادی، ۱۸۸

ابی المعالی بن یوسف الحدادی، ۱۸۸

اتایک آقسنقر الاحمدی، ۱۵۹

اتایک شیرگیر، ۱۴۹ ح

اتایک محمد بن ایلدگز، ۱۸۱ ح

احمد خلف عثمان مختاری، رجوع شوید

به مختاری غزنوی

۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۳

ابو الفرج رونی، م ۴، ۸۴ ح، ۱۳۹

ابو الفضل بیقی، ۱۶۱ ح، ۲۲۰ ح، ۲۷۳

ابوالقاسم خاص، ۲۲۹

ابوالقاسم درگزینی (قوام الدین)، م ۳۱،

م ۳۲، م ۳۶، م ۳۴ ح، ۳۷، ۴۰-۴۲،

۴۵، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۶ ح،

۱۳۴ ح، ۱۳۵ ح، ۱۴۳-۱۵۰، ۱۵۲

۱۶۱-، ۱۶۳-۱۷۴، ۱۷۶-۱۷۹،

۱۸۱-۱۸۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۲۸

ابوالقاسم الطغرائی. رجوع کنید بابو

القاسم درگزینی

ابوالکلام آزاد، ۴ ح، ۳۲ ح، ۲۵۶

ابو لؤلؤ، ۸۲، ۳۰۵

ابوالمجد مجدود، م ۱ - م ۴، ۲۶ م،

۲۸ م، ۱۳۹، ۲۳۶، ۲۴۷، رجوع

کنید به سنائی

ابو محمد بن الحسین بن منصور، ۱۲۷

ابوالمعالی (قاضی القضاة)، ۱۹۰ -

۱۹۳، ۲۱۰

ابوالمعالی احمد بن یوسف، ۶۰، ۶۹،

۱۸۶ - ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴ - ۱۹۶،

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰

- رجوع شوید بہ برہان الدین بریانکر
 امام غزالی، ح ۳۸، ح ۸۶
 امام نحرالدین محمد بن محمود نیشاپوری،
 ح ۱۶۸
 امام محمد بن الحسین الجرحی، ۱۸۷
 امتیاز علی خان عرشی، ۳۷
 ام جمیل بنت حرب، ۳۳۵
 ام کلثوم، ۳۳۶
 امین احمد رازی، ۲۱
 امیدی رازی، ح ۳۲۱، ح ۳۲۲
 امیر خسرو، ۳۱۱
 امیر حسن علاء سبزی، ح ۲۵۲، ح ۳۳۴
 امیر سید ابوالمعالی بن طاہر، ۱۰۸،
 ۱۱۰، ۲۳۲، ۲۳۳
 امیر سید فضل اللہ، رجوع کنید بہ ابو
 الفتح سید فضل اللہ
 انوری، ح ۶۸، ح ۱۶۱، ح ۲۶۰، ح ۳۰۴
 انوشروان، ۲۴۴
 انوشروان بن خالد، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵
 ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹
 اہریمین، ۲۸۷
 ایتہ (دکتر)، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۳
 ایلک خانیان، ۱۴۰
- احمد علی سندیلوی، ح ۹
 احمد مسعود تیشہ (احمد بن مسعود)
 ۲۸، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۹
 ۱۳۰ - ۱۳۴، ۱۳۶ - ۱۴۲، ۳۱۳
 ۳۲۸
 ارجانی (قاضی)، ح ۱۴۶، ح ۱۴۷، ح ۱۶۱
 ح ۱۷۵
 ارسلان خان (سلطان) ۱۴۰، ۱۴۱
 ح ۱۴۸، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
 ۱۹۸
 اسپرنگر، ۱۷۷
 اسدی، ۲۷۰، ۲۷۱
 اسفندیار، ۱۳۱
 اسقف، ۳۲۳
 اسماعیل، ۵۰
 اسماعیل اتقروی، ۳۰۹
 اسماعیل شنیزی ۴۹، ح ۵۰
 اشرف الدین (قاضی القضاة)، ۲۵۰
 اصحاب کف، ح ۹۷
 افراسیاب، ۱۴۰
 افریدون، ۲۴۳
 الیاس، ۱۰۴، ۳۲۵
 امام برہان الدین محمد بن ابی الفضل،

بیہقی، رجوع شوید بابو الفضل بیہقی

پ

پرویز، ۲۴۳

پسر تیشہ، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲

پسر درغوش، ۱۲۹

پسر شہابی، ۴۲

ت

تاج الدین خاتون، ۱۷۵

تربیت، ۴۲۱ ح

تقی کاشی، ۴۹

تیشہ، ۱۳۸، ۱۴۲

ث

ثقة الملك طاهر، ۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۰

ثنائی، ۳۲۱ ح، ۳۲۲

ثمود، ۶۵ ح، ۲۹۵، ۲۹۷

ج

جائلیق، ۱۰۲، ۲۲۳

جبرئیل، ۴۴

جحیش بن سوده، ۳۳۳

جلال الدین ابو الفضل درگزینی، ۱۷۸-۱۸۲

جلال ہمانی، ۲۵۶

جمال الدین، ۱۷۹

جمال الدین ابو القاسم محمود بن

ب

بایزید بسطامی، ۱۲۰، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۲۹

بدر ابراہیم، ۲۶۳

برہان الدین ابو الحسن علی بریانگر،

۱۸ م، ۱۱۷، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۶۰

۳۱۲، ۳۱۳

بزرجمہر قانی، ۱۳۹

بشیر حسین زیدی، ۴۲۷

بلعمی (مترجم تاریخ طبری)، ۳۳۵

بنی اسرائیل، ۳۲۳

بنی عباس، ۱۹۷

بو علی فارمدی، ۲۷۷

بولہب، ۱۱۳، ۳۲۴، ۳۳۵

بویحیی، ۲۲۴

ہار (ملك الشعرا)، ۲۳۹

ہرام شاہ غزنوی (سلطان)، ۴، ۴۹

۱۳ م، ۱۷ ح، ۲۴، ۳۱ م، ۳۲ م

۲۶ م، ۱۱۵ ح، ۱۱۷ ح، ۱۱۸، ۱۲۱

۱۶۸ ح، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰

۲۴۱ ح، ۳۲۸

ہرامی، ۱۳۱

ہمن، ۱۳۱

بیرونی، ۲۲۰ ح

حمدالله مستوفی، م۲
 حمزه، ۱۱۳
 حمید قلندر، ۲۴۸ ح
 حوا، ۲۶۱
 حیدر، ۸۱، ۱۱۱ ح، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۹،
 ۳۰۱، ۳۰۲
 خ
 خاقان ۱۳۸-۱۴۰
 خاقانی، ۳۳۲، ۳۱۲ ح
 خان آرزو، ۴۹ ح
 خان احمد پادشاه گیلان، ۳۲ م
 خان خانان، ۳۲ م
 خان سمرقند، ۱۴۹ ح
 خانی کاف، ۱۵ م
 خانیه، ۱۴۰
 خدا بخش خان، ۲۶۳ ح
 خضر، ۴۴، ۵۶، ۸۱ ح، ۱۰۴، ۱۸۹، ۳۲۵
 خطیب پدر سرهنگ خطیبی، ۲۱۴، ۲۱۷
 خطیبی، رجوع شوید به سرهنگ عمید
 محمد خطیبی هروی
 خطیر الملك ابو منصور النوری
 (القیراطی)، رجوع شوید بریب الدوله
 خلفای ثلاث، ۲۳۹، ۲۴۰

محمد الاثیری، ۱۹۰، ۲۱۰
 جمال الدین ابو نصر احمد محمد بن سلیمان
 الصغانی، ۱۹۰
 جمال الدین ای ایه، ۱۷۷ ح
 جمال الدین عبدالرحیم بغدادی، ۱۶۱ ح
 جمال الدین عبدالرزاق، ۲۳۱
 جمال شریف، ۳۷ م
 جمشید، ۲۴۳
 جنید بغدادی، ۱۰۹ ح، ۱۲۰، ۲۲۹
 جوهری، ۱۳۹
 جوهری، ۲۶۳
 ح
 حاتم طائی ۱۶۹
 حاجی خلیفه، ۲ م
 حافظ، ۲۵۶
 حریری، ۱۵۵ ح
 حسام الدوله اردشیر بن حسن ۱۶۸ ح
 حسن، ۱۴۵، ۱۴۶
 حسن (نام حکیم سنائی)، ۳، ۴ م
 حسن بصری، ۲۹۳
 حسن المظفر، ۱۴۵
 حسین، ۱۴۴ ح، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۸۸
 حسین انجوی، ۱۲۵ ح

دولت شاه، ۱۵۰ ح ۲۳۷
 دهخدا، ۳۰۴
 ذ
 ذوالنون مصری، ۳۳۱ ح
 ذی النورین، ۱۲۰
 ر
 راشدی، ۱۳۹
 راوندی، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷ ح، ۱۴۹
 ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۰
 ریب الدوله ابومنصور قیراطی، ۱۵۰
 ۱۵۵، ۱۵۶
 رشیدی تبریزی، ۳۰
 رشیدی سمرقندی، ۱۳۹
 رضی الدین علی لالا، ۴۵
 رکن الدین محمود خان پسر ارسلان خان،
 ۱۴۱ ح
 روح الامین یا روح القدس، ۴۲، ۴۴
 ۸۲، ۱۰۲ ح، ۳۲۸
 رودکی، ۳۳۱
 ز
 زکوفسکی، ۲۸۴، ۲۹۱ ح، ۳۳۶ ح
 زلیخا، ۱۹۵
 زینتی، ۱۳۹

خلیل، ۹، ۴۴
 خلیل بن احمد، ۲۶۸
 خلیلی، ۳۲ ح، ۳۲ ح، ۱۲، ۱۹ ح، ۲۰، ۲۱
 ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۷ ح، ۹۸ ح،
 ۱۱۷ ح، ۱۲۱ ح
 خواجه کرمانی، ۲۹۰
 خواجه احمد، ۳۱
 خواجه اسعد هروی، ۳۲، ۳۷
 خواجه بوالفتح، ۱۰۵
 خواجه شمس الدین، ۱۸۱ ح
 خواجه عبدالصمد مروارید، ۳۲
 خواجه عبدالصمد، ۹۷، ۲۳۱
 خواجه معز الدین احمد، ۹۸، ۲۳۱
 خواجه یوسف، ۹۰، ۲۱۰-۲۱۲
 خواجه یوسف دخرد، ۹۰، ۲۱۰
 خوارزمشاهیه، ۱۴۰
 خواند امیر، ۱۴۶، ۱۷۰ ح
 خیام، ۳۷، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۳۷۰
 ۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۹
 د
 داود، ۲۴
 داود ملک، ۱۵۹
 دیر سیاقی، ۲۷۰

سرهنگ محمد هروی. نگاه کنید به
 سرهنگ عمید محمد
 سرهنگ محمد پسر مرد آوین، ۲۱۳، ۲۱۶،
 ۲۱۷
 سعدی، ۵۸ ح، ۸۳ ح، ۱۱۲ ح، ۱۱۱،
 ۳۲۹ ح، ۳۳۴
 سعید نفیسی، ۳ م، ۱۸ ح، ۱۹ م—۲۱ م
 ۴۰ ح، ۱۴۱ ح، ۱۵۷ ح، ۱۶۳ ح،
 ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۲۰
 سعیدی، ۱۳۹
 سگتندر، ۳۲۵
 سلیمان ساوجی، ۲۷۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱ ح
 سلیمان، ۴، ۲۴، ۲۸۸، ۲۹۰
 سماس، ۳۲۳
 سنائی (حکیم)، ۱۵ م—۱۷ م، ۱۷—۲۴
 ۲۶ م، ۲۸ م، ۳۰ م، ۳۱ م، ۳۲ م، ۳۶ م،
 ۶، ۹ ح، ۱۰ ح، ۱۲ ح، ۱۳ ح، ۱۵،
 ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵ ح، ۲۶ ح،
 ۲۸، ۲۹ ح، ۳۲، ۳۳ ح، ۳۴، ۳۵ ح،
 ۳۶ ح، ۳۷، ۳۸ ح، ۳۹ ح، ۴۰، ۴۷ ح،
 ۴۸ ح، ۵۰ ح—۵۲ ح، ۵۴ ح، ۵۵ ح،
 ۵۸ ح، ۵۹، ۶۲، ۶۵ ح، ۶۶ ح، ۶۹ ح،
 ۷۲ ح، ۷۵ ح، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱ ح،

زین الدین، ۱۴۵—۱۴۷، ۱۷۴،
 ۱۷۵، ۱۷۸
 س
 سالار جنگ، ۱۱۷ ح، ۱۱۹ ح
 —۱۲۱ ح
 سام، ۲۷۲
 سق خاتون، ۱۵۰ ح، ۱۵۱
 سراج الدین قمری، ۳۲۱
 سرور گویا، ۲۸ ح، ۲۹ م، ۳۰ م، ۳۶ م،
 ۱۲۹، ۱۳۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱
 سرهنگ امیر محمد هروی، رجوع کنید
 به سرهنگ عمید خطیبی
 سرهنگ عمید محمد خطیبی هروی، ۳۰ م،
 ۲۱۳—۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶—
 ۲۳۰، ۲۲۸
 سرهنگ محمد، رجوع کنید به سرهنگ
 عمید محمد خطیبی
 سرهنگ خطیب، رجوع شوید به سرهنگ
 عمید محمد
 سرهنگ محمد خطیبی، رجوع شوید به
 سرهنگ عمید محمد
 سرهنگ محمد خطیبی هروی، رجوع شوید
 به عمید محمد

سہل عبداللہ، ۳۲۹ -

سہیلی خوانساری، ۲۹۰ -

سیاقی، ۲۷۰ ح -

سید اشرف جہانگیر سنائی م۲۱ ح -

سید حسن، م۳۳، ۲۶۳ ح -

سید حسن غزنوی، ۱۴۴ ح، ۱۷۸ -

۲۳۴ ح -

سید سلیمان ندوی، م۳۰ -

سید علی ہجویری، ۲۱ ح، ۳۲۹ -

سید فضل اللہ، رجوع کنید بابو المعالی -

سید محمد برزنجی مدنی، ۲۶۳ -

سید وحید اشرف، م۲۷ -

سیف الدولہ غوری، م۱۳ -

سیف الدولہ محمود پسر ابراہیم غزنوی

۲۱۹، ۲۲۹ -

سیف الدین محمد بن منصور قاضی، م۱۸ -

سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، ۱۰۵ ح

۱۴۵ ح، ۱۴۶ ح -

سیف الدین باخرزی، ۲۵۲، ۲۵۳ -

سیوطی، ۲۸۴ -

ش

شاہپور، ۱۶۷ -

شاغل جی پوری، م۳۱ ح، ۲۰۵ -

۸۲ ح، ۸۳ ح، ۸۴ ح، ۸۹ ح، ۹۰ ح،

۹۲ ح، ۹۸ ح، ۱۰۰، ۱۰۲ ح، ۱۰۴ ح،

۱۰۵ ح، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۳ ح، ۱۱۴ ح، ۱۱۷ ح، ۱۲۴،

۱۲۵ ح، ۱۲۶ ح، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۲-۱۵۴،

۱۶۲، ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۹-۱۹۱،

۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱-۲۱۷، ۲۱۹،

۲۲۲-۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳،

۲۳۴، ۲۳۸-۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳،

۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰،

۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۱،

۳۰۴ ح، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹،

۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲،

۳۳۵ -

سنجر سلجوقی (سلطان)، م۱۰، ۱۴۱ ح،

۱۴۳، ۱۴۵ ح، ۱۴۷-۱۵۱، ۱۵۲ ح،

۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۱ -

۱۶۶، ۱۶۸ ح، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳،

۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲ -

سنجر کاشی، م۳۲۱ ح، ۳۲۲ -

سوزنی، م۲، ۲۷۰-۲۷۲، ۳۳۱ -

- شاه بورجا، ۱۳۹ -
 شبلی، ۱۲۰ -
 شریف عباسی، ۱۱۳ -
 شمس الدوله نصر بن علی ایلك خان، ۱۴۰ -
 شمس الدین، ۱۶۶ ح، ۱۸۰ -
 شمس الدین ابو النجیب درگزینی، ۱۷۹ -
 شمس الدین علی، ۱۶۳ -
 شمس نغری، ۲۳ ح -
 شمس الملك عثمان، ۱۵۳، ۱۵۴ ح، ۱۵۵،
 ۱۵۶، ۱۵۸ -
 شیخ ابو القاسم، ۳۲۲ -
 شیخ ابو سعید، ۲۶۸، ۲۷۷ -
 شیخ سعید، ۴۵ -
 شیخ شهاب الدین سروردی، ۳۱ ح -
 شیخ طبری، ۸۰ ح -
 شیخ عبد الله انصاری، ۳۱ ح -
 شیخ عثمان حرب آبادی، ۲۴۸ -
 شیخ نجدی، ۸۰ -
 شیخ نجم الدین کبری، ۲۵۲، ۲۵۳ -
 شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی، ۲۴۷ ح،
 ۳۲۱ -
 شمر، ۲۸۸ -
 شبیه، ۲۴۷، ۲۴۸ -
- شیرویه، ۲۴۳ -
- ص
- صالح، ۴، ۶۵ ح، ۷۲، ۲۲۱، ۲۹۵، ۲۹۷ -
 صفا (دکتر)، ۲۲ ح، ۲۶ ح، ۲۹ ح،
 ۱۹، ۲۰، ۴۵ ح، ۱۶۸، ۱۶۹ -
 صدر الدین شمس الایمه، رجوع شوید
 به ابو طاهر عمر -
 صدیق اکبر، رجوع شوید به ابوبکر
 صدیق -
 صفی، ۹ -
- ض
- ضرار بن حمزه، ۳۰۲ -
- ط
- طغرل سلطان، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۹ -
 ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰ -
 ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۱ -
 طمغاج خان ابراهیم، ۱۴۰، ۱۴۱ ح -
 طمغاج خان محمود، ۱۴۱ ح -
- ظ
- ظہیر الدوله، ۱۴۶ ح -
 ظہیر الدین ابو شجاع محمد ابن حسین،
 ۱۵۵ ح -
 ظہیر الدین عبد العزیز حامدی، ۱۶۵ -

- عید الرحمن خان شروانی، ۳۷ م -
 عثمان، ۲۹۵ -
 عثمان بن نظام الملک، رجوع شوید بہ
 شمس الملک -
 عرفی، ۳۲، ۲۹۶، ۲۲۱ ح، ۲۲۲ -
 عز الدین، ۱۶۶ ح، ۱۶۷ -
 عز الدین محمود کاشانی، ۲۷۴، ۲۷۶ ح،
 ۲۳۶ -
 عز الدین یوسف، ۱۸۸ -
 عزرائیل، ۲۲۴ ح، ۲۶۹ -
 عزیز، ۴، ۲۷۴ -
 عزیز الدین، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸ ح،
 ۱۷۱ ح -
 عزیز الدین اصفہانی، ۱۵۴ ح -
 عزیز مصر، ۲۰۰، ۲۶۷ -
 عسجدی، ۱۳۹ -
 عضد الدولہ شیرزاد، ۲۲۹ -
 عطار نیشاپوری، ۱۱ ح، ۲۸۶، ۲۹۲،
 ۳۰۳، ۳۲۹ -
 علاء الدین ابو یعقوب یوسف بن احمد
 حدادی، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۶ ح، ۱۹۸ -
 علاء الدین محمد بن یوسف حدادی،
 ۱۸۷ -

- ظہیر فاریابی، ۹۰ ح، ۱۶۸ ح، ۲۹۶،
 ۳۲۱ -
 ع
 عاد، ۶۵ ح، ۲۹۵ -
 عباس، ۳۳۵ -
 عباس، ۱۱۴، ۳۳۵ -
 عباس اقبال آشتیانی، ۱۰۷ ح، ۱۴۵ ح،
 ۱۴۶، ۱۴۸ ح، ۱۴۹، ۱۵۰ ح، ۱۵۱ ح،
 ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۳ ح، ۱۶۵ -
 عباس دیس، ۳۳۵ -
 عبد اللہ، ۲۲۹ ح -
 عبد اللہ بن زیاد، ۲۹۵ -
 عبد اللہ بن عمر، ۲۹۰ -
 عبد الرحمن البرقوثی، ۲۳۷ ح -
 عبد الرسول، ۳۱۲ ح -
 عبد الرشید تتوی، ۱۲۵ ح -
 عبد الروف مناوی، ۷۷ ح، ۲۸۶ -
 عبد العزی، ۳۳۵ -
 عبد الغفور الحسینی، ۲۲۲ م -
 عبد القادر بداونی، ۲۳۸، ۲۴۱ -
 عبد اللطیف عباسی، ۱۷ ح، ۱۸ م، ۲۰ ح،
 ۲۳۹، ۳۱۲ -
 عبد المطلب، ۳۳۵ -

- عمر علی بار، ۱۴۸ ح -
 عمر بن سهلان ساوجی، ۱۶۱ ح -
 عمیق بخاری، ۱۳۹، ۱۵۱ -
 عمید احمد بن مسعود تیشه، رجوع شوید
 به احمد مسعود تیشه -
 عمید منصور بن سعید بن حسن میمندی،
 ۲۲۲ -
 عنصری، ۱۳۹، ۲۸۸ ح -
 عوفی، ۴۲، ۱۵۷ ح، ۱۶۱ ح، ۳۰۵ -
 عیسی، ۲۰، ۴۵، ۴۷، ۵۶، ۵۹ ح، ۶۷،
 ۱۰۲ ح، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۸۹، ۲۴۴،
 ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶ -
 عین القضاة همدانی، ۱۴۵ ح، ۱۶۸-۱۷۱ -
 غ
 غلام مصطفی، ۱۴۴ ح، ۱۷۷، ۱۷۸ -
 غیاث الحسینی، ۳۳۲ -
 ف
 فخر الدین، ۱۸۱ ح -
 فخر الدین رازی، ۲۷۳، ۳۳۲ -
 فخر الدین تغابری، ۱۵۰ -
 فخر الدین کاشی، ۱۸۱ ح -
 فرخی، ۱۲ ح، ۱۳ ح، ۱۹ ح، ۲۰ ح، ۲۱ ح،
 ۳۱ ح، ۳۴ ح، ۵۱ ح، ۵۸ ح، ۶۰ ح،
 ۶۸ ح، ۷۱ ح، ۸۹ ح، ۹۵ ح، ۱۱۱ ح،

- علاء الدین محمد خوارزمشاه، ۲۴۰ -
 علی، ۶۶، ۱۱۲، ۱۲۰، ۲۴۱، ۲۹۵،
 ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۳۸ -
 علی ابراهیم خان خلیل، ۴۹ ح -
 علی بار، ۱۴۷-۱۵۰، ۱۵۴ -
 علی بانیدی، ۱۳۹ -
 علی وشقی، ۲۵۵، ۲۵۶ -
 علی سپهری، ۱۳۹ -
 علی شطرنجی، ۱۳۹ -
 علی تقی، ۳۳۲ -
 علی بن قاسم، ۱۴۸ -
 علی بن ناصر، رجوع شوید بابو القاسم
 درگزینی، ۱۴۷، ۱۷۸ -
 عماد الدوله، ۱۴۶ ح -
 عماد الدین ابو البرکات، ۱۸۲ -
 عماد الدین کاتب، ۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۷،
 ۱۵۵ ح، ۱۶۳، ۱۶۶ ح، ۱۸۱ -
 عمادی غزنوی، ۱۴، ۱۵، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ۱۷۸، ۱۷۹ -
 عمار، ۲۵۳ -
 عمر (فاروق) خطاب، ۱۲۰، ۱۹۶،
 ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۵، ۳۳۶ -
 عمرو عاص، ۶۵، ۲۹۴، ۲۹۵ -

- قزل ارسلان، ۱۶۸ -
 قزوینی (مرزا محمد)، ۴۹، ۴۱۳، ۴۱۴،
 ۴۱۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷،
 ۲۲۹، ۲۵۶ -
 قیس، ۳۲۳ -
 قصارامی، ۱۳۹ -
 قطب نصیری، ۱۶۱ -
 قطران، ۲۹۶، ۳۱۶ -
 قلی میلی میرزا، ۳۲۱، ۳۲۲ -
 قوام الدین رجوع شوید بابو القاسم
 درگزینی -
 قوام الدین پسر قوام الدین ابو القاسم،
 رجوع شوید بجلال الدین درگزینی -
 قوام الدین ابو نصر هبة الله فارسی، ۹۹ -
 قیصر، ۲۹۹ -
 ك
 کعب بن زهیر، ۱۱، ۲۶۳، ۲۶۴ -
 کلابی، ۱۳۹ -
 کلیم، ۴، ۹، ۶۴ -
 کمال اسماعیل اصفهانی، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۱۹ -
 کمال ابو طالب سیمری، رجوع شوید
 بکمال الدین ابو الحسن علی بن احمد
 سیمری -

- ۱۳۹، ۲۷۰، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۳۰ -
 فردوسی، ۵۸، ۲۷۲، ۲۹۶، ۳۱۰ -
 فرعون، ۱۱۳ -
 فروز انفر، ۳۰، ۴۱۹، ۲۵۵، ۲۵۶،
 ۲۶۱، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۸،
 ۳۲۹ -
 فزونی استر آبادی ۳۳، ۱۴۶، ۱۷۰،
 ۱۸۲ -
 فضل الله بن طاهر الحسینی، رجوع
 شوید به ابو الفتح -
 فضل بن یحیی برمکی، ۳۲۴ -
 فقیه عبد الملك بن محمد، ۳۰۳ -
 فهمی، ۳۲۲ -
 فیاض، ۲۲۰، ۲۷۳ -
 فیروزه، ۳۰۵ -
 فیروز شاه تغلق، ۳۲۱ -
 ق
 قابوس و شمشگیر، ۳۰۴ -
 قاسم، ۱۴۶ -
 قاسم غنی، ۲۲۰، ۲۵۶، ۳۳۰ -
 قاضی شروان، ۱۸۰ -
 قاضی عبد الودود، ۱۹۳ -
 قاضی نور الله شوشتری، ۲۳۹، ۲۴۰ -

- محمد اقبال، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۲۷ -
 محمد بهروز، رجوع شوید بنظام الملك -
 محمد حسینجه، ۹۵ ح -
 محمد خطیب، رجوع شوید بسرهنک محمد
 خطیبی -
 محمد خطیبی، رجوع شوید بسرهنک محمد
 خطیبی -
 محمد سلطان بن ملك شاه، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۴۹ ح، ۱۵۰ ح، ۱۵۲ ح، ۱۶۵ -
 محمد عباسی، ۲۲۲، ۲۲۳ -
 محمد علی، ۲۱۸ -
 محمد معین آصف نواب میرزا، ۳۲ م -
 محمد ناصر، ۱۲۹ -
 محمد هروی، رجوع شوید بسرهنک محمد
 خطیبی -
 محمد بن خطیب، رجوع شوید بسرهنک
 محمد خطیبی -
 محمد بن علی الرجا، ۲ ح -
 محمد بن علی رفا، ۲ ح -
 محمد بن علی بار، ۱۴۸ ح -
 محمد بن محمود، ۱۷۹ -
 محمد بن منصور سرخسی، ۷ م -
 محمد بن منصور بن سعید نخر مدبر، ۲۵۷ -

- کمال الدین شیر علی هروی، ۲۰ م -
 کمال علی سیمری، رجوع شوید بکمال الدین
 سیمری -
 کمال الملك (کمال الدین) ابو الحسن
 علی بن احمد سیمری، ۱۵۰ ح، ۱۵۳،
 ۱۵۵، ۱۵۶ -
 گ
 گرگین، ۴۴ -
 گوهر نسب، ۱۵۱ ح -
 ل
 لقمان، ۲۴، ۲۳۳، ۲۳۷ -
 لؤلؤئی، ۱۳۹ -
 م
 ماه (مه) ملك، ۱۵۰، ۱۵۱ -
 متنبی، ۲۳، ۲۳۷، ۲۳۸ ح -
 مجاهد الدین بهروز (شحنة بغداد)، ۱۶۶ -
 مجتبی مینوی، ۱۳ م، ۲۰ م - ۲۲ م، ۳۴ م،
 ۷۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸ -
 مجد الدین آدم السنائی، رجوع شوید
 بسنائی و ابو المجد -
 مجیر یلقانی، ۲۷۰ -
 محتشم، ۱۴۱ ح -
 محمد (سنائی)، ۲ م -

محمد بن یوسف، ۱۷۸ -
 محمد پسر علی رفا، م۲، م۱۰، م۱۱، م۱۳،
 م۱۴، م۲۲، م۲۴، م۲۶، م۲۳۲، م۲۳۶ -
 حمزه بن نعمان بن بشیر، ۳۱۱ -
 محمود شیروانی، ۲۴۱ -
 محمود غزنوی، م۴، ح، ۲۲۰، ح، ۲۳۰ -
 محمود گوان، ۲۶۹ -
 محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی،
 ۱۰۰، ۱۴۳، ۱۴۵-۱۵۳، ۱۵۵-۱۶۱،
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۵، ۱۷۸،
 ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵ -
 مختار، ۳۱۱ -
 مختاری غزنوی، م۴، ۱۳۹-۱۴۱، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۱۶-۲۲۰، ۲۲۲، ۲۷۱، ۳۱۷ -
 ۳۱۹ -
 مدرس رضوی، م-م۹، م۱۱، م۱۲،
 م۱۵، م۱۶، م۱۸، م۱۹-م۲۱، م۲۳،
 م۲۴، م۳۱، م۳۳، م۳۴-م۳۶، ح،
 ح، ۲، ح، ۵، ح، ۸، ح، ۱۰، ح، ۳۵، ح، ۷۴-
 ۵۰، ح، ۷۸، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۰۳، ح،
 ۱۰۵، ح، ۷۰، ح، ۱۱۷-ح، ۱۱۹، ح،

۱۳۰، ح، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۲، ح، ۱۶۲، ح،
 ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ح، ۱۸۹، ح،
 ۱۹۳، ح، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ح، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۲، ح، ۲۳۴، ح،
 ۲۳۶، ح، ۲۳۸-۲۴۰، ح، ۲۴۹، ح،
 ۲۵۲، ح، ۲۵۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۴،
 ۳۲۷ -
 مرد آوین، ۲۱۷ -
 مروان، ۱۲۰، ۱۲۱ -
 مریم، ۳۲۳ -
 المسترشد بالله، ۱۵۶، ۱۵۸ -
 مسعود خواجه، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ح،
 ۱۳۶، ۱۴۲ -
 مسعود سعد سلمان، م۴، ح، ۸۴، ح، ۸۷، ح،
 ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ح، ۲۱۵، ۲۲۶ -
 ۲۳۰، ۲۷۲، ۳۰۴ -
 مسعود سوم پسر ابراهیم غزنوی، ح، ۲۴،
 ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲،
 ۲۲۶ -
 مسعود شاه بن ابراهیم شاه (غزنوی)،
 م، ۱۱۹، ح، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۹ -
 مسعود بن محمود سلجوقی، ۱۵۹، ۱۶۰،
 ۱۶۴، ۱۸۲ -

موسى ۱۳۹ -

مسج ۱۸۱، ۳۳۳ -

مشق حسن ۳۳ -

مصعب ۳۱۱ -

مطابق ۱۰۲، ۳۳۳ -

مطرفى ۳۳۱ -

مظروف ۱۰۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳ -

۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳ -

۳۳۳-۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳ -

۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳ -

۳۳۳-۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳ -

۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳ -

۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۳ -

مظرفى ۱۳۹ -

مطابق جبل ۱۹۰ -

مطابق بن حرم الخواصى ۳۳۳، ۳۳۳ -

مطوية ۲۳۹، ۲۰۲ -

مضوى ۱۱، ۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۴ -

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۷، ۱۴۷، ۱۴۷ -

۳۳۱، ۳۳۱ -

مضوى احد ۱۸۸ -

مضوى دكتور ۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۴ -

۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۴ -

مضوى الدين محمدر الملك ابو نصر احمد

بن قطر كثرى ۱۳۳، ۱۳۳، ۱۳۳ -

۱۳۳، ۱۳۳ -

مضوى بن شعبه ۳۰۵ -

مضوى ۳۳۳ -

مضوى ۳۳۳ -

مضوى ۳۳۳ -

مضوى شىء ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۰۱ -

مضوى شرقى ۳۳۳ -

مضوى جنوبى ۳۳۳ -

مضوى رجوع شوبه عبد لروف منوى -

مضوى قاف ۳۳ -

مضوى ۱۳۹ -

مضوى بن شعبه ۳۰۵ -

مضوى جوى ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳ -

۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳ -

۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳ -

۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۳ -

۳۳۰، ۳۳۰ -

مضوى عمران ۳۳۵ -

مضوى روم ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷ -

۲۸۱، ۲۸۵-۲۸۷، ۲۹۲، ۲۰۱ -

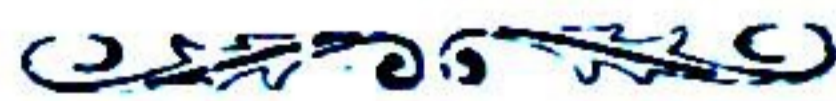
۲۰۸، ۲۰۹، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۲ -

- ۱۴۳-۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰،
 ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸ -
 نجار ساغر جی، ۱۳۹ -
 نجم الدین ابو المعالی احمد بن یوسف
 بن احمد الحدادی، ۱۹۰ -
 نجم الدین ابو المعالی یوسف بن احمد
 الحدادی، ۱۸۸ -
 نجم الدین کافی الملک، ۱۷۸ -
 نجیب جربادقانی، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۱۹ -
 نجیبی فرغانی، ۱۳۹ -
 نصرة الدین قلع ارسلان خاقان عثمان، ۱۴۰ -
 نصیر الدین چراغ دهلوی، رجوع شوید
 بشیخ نصیر الدین -
 نصیر الدین محمود بن ابی توبه، ۱۵۷،
 ۱۶۱-۱۶۵ -
 نصیرای همدانی، ۳۲۲ -
 نظام الدین محمد بن سلیمان کاشغری، ۱۶۲ -
 نظام الملک ابو الفتح یوسف یعقوب،
 ۲۰۰ ح -
 نظام الملک محمد بہروز، ۸۴ ح -
 نظام الملک بن احمد، ۱۹۷ -
 نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۲۱۹، ۳۲۳ -

- مومنائی فیروز آبادی، ۳۲۲ -
 مؤید ثابتی (سناتور)، ۲۸ ح -
 مہذب الدین ابو القاسم، ۱۷۷ ح -
 میر ابو الحسن، ۳۲۲ -
 میر حسن، ۲۹۶ ح -
 میرزا فصیحی، ۳۲۲ -
 میر زین العابدین بیکی، ۳۲۲ -
 میر شریف آملی، ۳۲۲ -
 میر صالح طیبی، ۱۶۸ ح، ۱۷۶ -
 میر عزیز الدین یحیی، ۱۶۸ -
 میر علی شیر نوائی، ۳۲۲ -
 میکائیل، ۱۱۹، ۱۳۶ -
 ناصر خسرو علوی، ۲۳۸ ح، ۲۸۷،
 ۳۰۳، ۳۰۸ -
 ناصر الدین، ۱۴۵، ۱۴۶ -
 ناصر الدین طاهر بن نضر الملک بن
 نظام الملک، ۱۶۳ -
 ناصر الدین منشی کرمانی، ۱۴۶ ح،
 ۱۷۱ -
 ناصر بن حسین (ابو القاسم درگزینی)،
 ۱۴۷، ۱۷۸ -
 ناصر بن علی (ابو القاسم درگزینی)،

- هوئسا، ۱۷۹ ح -
 ی
 یاقوت، ۱۴۴، ۱۴۷ -
 یزدان، ۳۸۷ -
 یزید، ۲۸۸، ۲۹۵ ح -
 یعقوب، ۶۸، ۳۲۴، ۳۲۵ -
 یعقوب یوسف لجای، ۱۸۶ -
 یوسف، ۵۲، ۵۵، ۶۸، ۶۹، ۹۱، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۲۶۷، ۳۲۴، ۳۲۵ -
 یوسف لجای، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹ -
 یوسف حدادی، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۱۰ -
 (قاضی) یوسف بن احمد حدادی شالنگی،
 ۱۸۷-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۸، ۲۰۰ -
 ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱ -
 یوسف بن احمد مولوی، ۳۰۹ -
 یوسف بن محمد، ۱۸۷ -
 یوسف بن یعقوب (نظام الملک)،
 ۱۹۸-۲۰۰ -

- نظامی گنجوی، ۳۰۸، ۳۳۱ -
 نظیری، ۳۱۱ -
 نعم (کنیت شیخ طبری)، ۸۰ ح -
 نوح، ۹ -
 نور الدوله، ۱۴۸ ح -
 نوعی، ۳۳۲ -
 و
 واله داغستانی، ۲۱ ح -
 ویس بن صدقه، ۱۴۹ ح -
 ولید بن مغیره، ۸۲، ۳۰۵، ۳۳۷ -
 ۵
 هاشم، ۳۳۵ -
 هجویری، رجوع شوید بسید علی هجویری -
 هدایت (رضا قلی خان) ۱۹ ح، ۳۱،
 ۲۴۰ -
 هرون بن سلیمان بغرا خان شهیر الدوله،
 ۱۴۰ -
 همایون فرخ، ۲۰۱ -



فهرست کتب

الف

- آنشکده، م ۹ ح -
 آثار الوزراء، ۱۰۵ ح، ۱۴۵ ح، ۱۴۶ ح،
 ۱۷۱ ح، ۱۷۲ ح، ۱۷۹-۱۸۲ ح -
 آداب الحرب و الشجاعة، ۲۵۷ -
 آریانا، م ۲۸، م ۳۳، م ۳۴، ۷۸، ۱۵۲ ح،
 ۱۸۲-۱۸۴، ۲۰۴، ۲۱۰ ح، ۲۶۳ ح -
 احادیث مثنوی، ۲۶۰ ح، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶،
 ۲۷۱، ۲۸۱ ح، ۲۸۴، ۲۸۷ ح، ۲۹۰،
 ۲۹۲ ح، ۲۹۳ ح، ۳۰۶ ح، ۳۲۹، ۳۲۸ -
 احیاء علوم الدین - احیاء العلوم، ۱۰ ح،
 ۳۳ ح، ۳۸ ح، ۵۵ ح، ۲۳۷ ح، ۲۵۵،
 ۲۷۶، ۲۷۸ ح، ۳۰۶ ح، ۳۰۹ -
 ارمغان، م ۳۱، م ۳۳، م ۳۵، ۷۸، ۷۹،
 ۱۵۲ ح، ۱۶۸ ح، ۱۶۹، ۱۷۱ ح، ۱۷۷،
 ۱۸۴، ۲۰۴ -
 اسرار التوحید، ۲۳ ح، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۷،
 ۲۸۴ -
 اسرار و رموز، ۲۶۱، ۲۶۴ -
 الهی نامه، م ۱۷ -
 انجیل فارسی، ۲۶۲ -
 اورنیل کالج میگزین، م ۱۴ ح، ۱۴۴ ح،
 ۱۶۴ ح، ۱۶۸ ح، ۱۷۸ ح -
 اوستا، ۲۷۰ ح -
ب
 باغ ارم، م ۲۰ -
 بحث در تاریخ تصوف در اسلام، ۳۳۰ -
 بحیره، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۳ ح، ۱۵۵ ح،
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۷۰ ح، ۱۷۱، ۱۷۲ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۰ ح -
 بخاری صحیح، ۸۶ -
 برهان قاطع، ۳۲ ح، ۴۳ ح، ۴۴ ح، ۴۸ ح،
 ۵۸ ح، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۰۴ ح،
 ۳۱۲ ح، ۳۲۳، ۳۳۱ -
 البصائر النصریه، ۱۶۱ ح -
 بعض فضایح الروافض، ۶۰ ح -
 بیست مقاله قزوینی، ۱۴۶ ح -
ت
 تاریخ ادبیات ایران (شفق)، م ۹ ح -
 تاریخ ادبیات در ایران (صفا)، م ۲ ح

تذکرة الشعراء دولت شاه، م ۹، ح، ۲۳۷،
- ۲۳۸ ح -

ترمذی، ح ۵ -

تفسیر ابو الفتوح رازی، م ۹ -

تفسیر روح المعانی، ح ۹۷ -

تقویم البدان، ح ۲۲۰ -

ج

جامع التمثیل، ۲۳۵ -

جامع التواریخ، ۱۴۴، ۱۵۰، ح، ۱۵۱، ح،

۱۵۶، ح، ۱۵۷، ح، ۱۶۷، ح، ۱۸۱، ح -

الجامع الصغير، ح، ۱۰، ح، ۲۱، ح، ۳۰، ح،

۳۸، ح، ۳۹، ح، ۵۳، ح، ۵۵، ح، ۵۷، ح -

۵۹، ح، ۶۳، ح، ۶۴، ح، ۷۶، ح، ۷۷، ح،

۸۳، ح، ۸۶، ح، ۹۴، ح، ۱۰۱، ح، ۱۱۴، ح،

۱۱۵، ح، ۲۶۲، ح، ۲۸۲، ح، ۳۷۴، ح، ۲۹۱، ح،

۲۹۸، ۳۰۹، ۳۳۰ -

جمهرة الامثال، ح ۴ -

جوامع الحكایات، ح، ۱۰، ح، ۳۱۲، ح، ۳۰۵ -

جوامع الكلم، ح، ۱۶۹، ح، ۲۹۲، ح، ۳۳۲ -

ح

حبيب السير، م ۹، ح، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،

۱۵۳، ح، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۱،

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ح، ۱۷۹، ۱۸۱،

ح ۴۶، ح ۴۸، ح ۴۱۴، ح ۴۱۹، ح

۶۰، ح، ۱۴۵، ح، ۱۶۸، ح، ۱۶۹، ح، ۱۷۱، ح -

تاریخ بیهقی، ح ۸۷، ح ۸۹، ح، ۱۴۰، ح،

۱۴۱، ح، ۲۲۰ -

تاریخ جهانگشا، ۳۰۴ -

تاریخ سلاجقه، ح، ۱۵۰، ح، ۱۵۲، ح، ۱۵۳،

۱۵۵، ح، ۱۵۶، ح، ۱۵۷، ح، ۱۶۳، ح، ۱۶۶، ح،

۱۸۰، ح، ۱۸۱، ح، ۱۸۲ -

تاریخ سیستان، ح ۳۲ -

تاریخ طبری، ۳۱۱، ۳۳۵ -

تاریخ الكامل، ۱۴۴، ۱۴۷، ح، ۱۴۸، ح،

۱۵۰، ح، ۱۵۱، ح، ۱۵۲، ح، ۱۵۳، ح، ۱۵۶، ح -

۱۵۸، ح، ۱۷۰، ح، ۲۳۴ -

تاریخ گزیده، م ۲، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱،

۲۵۲ -

تاریخ وزراء، ح ۱۴۶ -

تجارب الامم، ح ۱۵۵ -

تجربة القلم، م ۲۰ -

تحریرة القلم، م ۲۰ -

تذکرة الاولیاء عطار، ح، ۱۱، ح، ۱۶۷، ح،

۲۴۳، ح، ۲۷۵، ح، ۲۷۹، ح، ۲۹۲، ح، ۳۰۳،

۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۹ -

تذکرة حسینی، م ۹، ح -

۱۸۰ ح، ۱۸۲ ح، ۲۵۲ ح -

حدايق الأنوار، ۲۷۳ -

حدايق السجر، ۸۶ ح، ۳۰۹ -

حدايق الحقایق، ۱۷ ح -

حديقة الحقيقة - حديقة، (م) ۲ ح،

۳، ۶، ۹، ۱۲، ۱۵، ۱۷ -

۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۵،

۳۶، ۱ ح، ۶ ح، ۱۱ ح، ۱۲ ح، ۲۱ ح -

۲۳ ح، ۲۶ ح، ۲۹ ح، ۳۲ ح، ۳۴ ح،

۳۸ ح، ۵۰ ح، ۵۴ ح، ۵۵ ح، ۶۰ ح،

۶۲ ح، ۶۴ ح، ۶۵ ح، ۶۸ ح، ۶۹ ح،

۷۴ ح، ۸۳ ح، ۸۷ ح، ۸۹ ح، ۹۱ ح -

۹۴ ح، ۱۰۴ ح، ۱۰۵ ح، ۱۰۷ ح، ۱۰۸ ح،

۱۰، ۱۱، ۱۱۱، ۱۱۲ ح، ۱۱۳ ح، ۱۱۵ ح،

۱۱۷، ۱۲۲ ح، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۷،

۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۸۸ - ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۱۰،

۲۱۱، ۲۳۲ - ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸ -

۲۴۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۹۷ - ۲۹۹،

۳۰۱، ۳۱۲ - ۳۱۴، ۳۳۰ - ۳۳۲ -

حكيم سنائی (كتاب)، ۳، ۹، ۱۳،

۱۹، ۳۴ -

خ

خلاصة الأشعار، ۹، ۱۷۲ ح، ۱۷۹ ح،

۱۸۱ ح -

خلاصة الكلام، ۹ ح -

خير المجالس، ۲۴۷، ۲۴۸ -

د

دستور الوزراء، ۱۶۷ ح -

ده فصل، ۳۰ -

ديوان ابن أبي ربيعة، ۹۱ ح -

ديوان ارجاني، ۱۷۶ ح -

ديوان حافظ، ۲۵۶ ح -

ديوان سنائی، ۲ - ۵، ۷ ح، ۸ ح،

۱۱، ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۴،

۲۶، ۲۱، ۲۳ - ۲۶، ۱۰ ح،

۱۹، ۲۴ ح، ۲۵ ح، ۳۷، ۳۹ ح،

۵۰ ح، ۵۸ ح، ۷۵ ح، ۷۰ ح، ۱۱۱ ح،

۱۱۷ ح، ۱۳۳ ح، ۱۳۸ ح، ۱۴۱، ۱۵۱،

۱۶۲ ح، ۱۸۲، ۱۸۶ ح، ۱۸۸ ح، ۱۸۹ ح،

۱۹۳ ح، ۲۰۱ ح، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵ ح،

۲۱۶ ح، ۲۲۲ ح، ۲۳۲ ح، ۲۹۴، ۲۹۵،

۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۲ -

ديوان عنصري، ۲۸۸ ح -

ديوان فرخي، ۱۲ ح، ۱۳ ح، ۱۹ ح -

۲۱ ح، ۳۱ ح، ۳۴ ح، ۵۱ ح، ۵۸ ح،

۶۰ ح، ۶۸ ح، ۷۱ ح، ۸۹ ح، ۹۵ ح،

- رسالة یزدان شناخت، ۱۶۸ ح -
 رموز الانبیاء و کنوز الاولیاء، ۲۱ ح -
 رموز بیخودی ۳۳۷ -
 روز روشن، ۲۱ ح -
 روضة الصفا، ۶۱ ح، ۱۵۰ ح -
 ریاض الانشاء، ۲۳۷ ح، ۲۶۶، ۲۱۹، ۲۰۷ ح -
 ریاض الشعراء، ۹ ح -
 ریاض العارفين، ۹ ح، ۲۱ ح، ۱۶۹ ح،
 ۲۴۰ -

ز

- زاد السالکین، ۲۱ ح -
 زبدة النصره، ۱۷۸ ح -
 زفانگویا و جهان پویا، ۲۷۳ -

س

- سبک شناسی، ۱۱ ح، ۲۱ ح، ۲۲ ح، ۳۲ ح،
 ۵۲ ح، ۶۶ ح، ۱۰۷ ح، ۲۵۹، ۳۳۰ -
 سته سنائی، ۲۰ ح -
 سخن و سخنوران، ۹ ح، ۱۹ ح -
 سرو آزاد، ۲۶۳ -
 سفینه الالیاء، ۹ ح -
 سفینه البحار، ۲۶۶ -
 سنائی آباد، ۱۹ ح، ۲۵ ح -
 سنن ابی داود، ۸۸ ح -

۱۱۱ ح، ۲۷۰ ح -

- دیوان متنی، ۲۳ ح، ۲۳۷ ح -
 دیوان مختاری، ۴۱ ح، ۱۹۸، ۲۰۱،
 ۲۱۴ ح، ۲۱۶ ح، ۲۱۷، ۲۱۹ ح، ۲۲۲،
 ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸ ح -
 دیوان معزی، ۱۶۱، ۱۷۳ ح -
 دیوان مسعود سعد سلمان، ۲۲۰ ح،
 ۲۲۶ ح -
 دیوان منوچهری، ۱۰ ح، ۱۲ ح، ۱۳ ح،
 ۱۹ ح - ۲۱ ح، ۲۵ ح، ۳۱ ح، ۴۳ ح،
 ۵۱ ح، ۶۰ ح، ۶۸ ح، ۷۱ ح، ۷۲ ح،
 ۸۹ ح، ۹۲ ح، ۱۱۰ ح، ۲۷۰ -
 دیوان نجیب جربادقانی، ۱۷۸ -

ر

- راحة الصدور، ۱۸ م، ۱۴۳ ح، ۱۴۴،
 ۱۴۷، ۱۴۸ ح، ۱۵۰ ح - ۱۵۳ ح،
 ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۹ ح، ۱۸۰،
 ۱۸۱ ح، ۱۸۲ ح -
 رباعیات عمر خیام، ۲۲ ح -
 رساله جوینی، ۱۸۱ ح -
 رساله مقدمه نثری، ۲۳ ح -
 رساله مسعود سعد سلمان، ۲۲۹ ح -
 رساله سنائی، ۳۱ ح -

عشق نامه، ۱۹م، ۲۰م -

عقد الفرید، ۳۱۱ -

عقل نامه، ۲۰م -

غ

غبار خاطر، ۳۲ح، ۲۵۶ -

غریب نامه، ۲۱م -

غزالی نامه، ۱۴۶ج، ۱۶۴، ۱۶۸ح

۱۷۱ح، ۲۹۱ح -

غیاث اللغات، ۹ح، ۶۶ح، ۶۸ح، ۸۷ح

۹۳ح، ۹۶ح، ۳۲۳ -

ف

فتوحات مکیه، ۲۹۱ -

فخری نامه، ۱۷م -

فرهنگ آندراج، ۱۹ح، ۴۳ح، ۴۵ح

۴۷ح، ۴۸ح، ۵۳ح، ۶۸ح، ۷۲ح

۷۳ح، ۸۲ح، ۲۶۵، ۳۲۳ -

فرهنگ ایران زمین، ۱۳م، ۲۰م -

فرهنگ جهانگیری، ۲۳م، ۴۷ح، ۸۲ح

۱۲۴ح، ۲۶۲، ۲۷۰، ۳۳۱ -

فرهنگ رشیدی، ۲۲م، ۲۳م، ۸۲ح

۱۲۵ح، ۲۶۳، ۲۷۰، ۳۰۴ح -

فکر و نظر، ۲۶۳ح -

فوائد الفوائد، ۲۵۲، ۳۳۴ -

سیاست نامه، ۲۸۷، ۳۰۴ -

سیر العباد، ۳ح، ۱۸م، ۲۰م، ۲۱ح

۲۵م -

ش

شرح احیاء العلوم، ۳۰۹ -

شرح تعرف ۳۸ح، ۵۵ح، ۶۴ح، ۸۶ح

۲۴۳ح، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۹۴

۲۹۹، ۳۰۷ -

شرح عبد اللطیف عباسی، ۲ح-۷ح -

شعر العجم، ۴۹ح -

ص

صحف ابراهیم، ۴۹ح -

صفوة المعمورة علی البیرونی، ۲۲۰ح -

صیدنه، ۱۰ح، ۶۹ح، ۷۳ح، ۸۷ح، ۲۶۸ -

ط

طبقات الشافعیه، ۱۶۶ح -

طبقات ناصری، ۱۰ح، ۱۴ح، ۱۹ح

۶۹ح، ۸۸ح -

طریق التحقیق، ۱۰م، ۱۲م، ۱۴م، ۱۹م -

۲۱ح -

ع

عتبة الکتبه، ۳۴ح، ۳۵ح، ۶۰ح، ۲۲۳ -

عرفات عاشقین، ۴۹ح، ۲۱م -

٢٦٦ ، ٢٩٠ ، ٢٩٧ ، ٣٠٥ ، ٣٢٣
 ٣٣٤ ، ٣٢٦ ح ، ٣٢٧ -
 قریب نامه ، ٢١ م -
 ك
 کارنامه ، ٢٠ م -
 کتاب الاغانی ، ٣١١ -
 کتاب امثال و حکم ، ٢ ح ، ٣٨ ح ، ٥٣ ح ،
 ١١٢ ح ، ٢٤٤ ح ، ٢٥٤ ، ٢٧٠-٢٧٢ ،
 ٢٧٦ ، ٢٨١ ، ٢٨٤ ح ، ٢٨٧ ح ، ٢٩٥ ،
 ٣٠١ ، ٣٠٤ ، ٣٠٨ ، ٣٣١ ، ٣٣٢ ح ،
 ٣٣٤ ح -
 کتاب الخدایق فی الحقایق ، ٢٦ م -
 کشف الظنون ، ٢ م ح ، ٩ م ح -
 کشف المحجوب ، ١١ ح ، ٥٣ ح ، ٦٦ ح ،
 ٨٦ ح ، ١١٤ ح ، ٢٦٠ ح ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ح ،
 ٢٩١ ح ، ٣٢٩ ، ٣٢٦ -
 کلیات سنائی ، ٤ م ، ١٧ م ح ، ٢١ م ح ،
 ٢٥ م ح ، ٢٧ م ح ، ٣٠ م ح ، ٣٢ م -
 کلیله و دمنه ، ٢٧٥ ح -
 کنز الروز ، ١٨ م ح ، ٢١ م ح -
 کنز العمال ، ١٨ ح ، ٣٠ ح ، ٥٦ ح ، ٥٩ ح ،
 ٦١ ح ، ٦٣ ح ، ٦٤ ح ، ٨٦ ح ، ٨٦ ،
 ٢٩٩ -

فهرست کتابخانه اوده ، ١٧٧ -
 فهرست کتابخانه مدرسه سپه سالار ،
 ٤٥ ح ، ١٩ م ح ، ٢١ م ، ٢٣ م ح -
 فهرست مخطوطات فارسی کتابخانه بادل
 آکسفورد ، ٣٠ م -
 فهرست مخطوطات فارسی کتابخانه
 دیوان هند ، ٢٥ م ح -
 فیه مافیه ، ٢٥٥ ح ، ٢٥٦ ، ٢٥٧ ، ٢٧٨ ،
 ٢٨٠ ، ٢٨٢ ، ٢٨٥ ، ٣٠٨ ، ٣١٦ ،
 ٣٣٧ -
 ق
 قابوس نامه ، ٥٣ ح -
 قاموس ، ٤٣ ح -
 قرآن کریم ، ٤ م ، ٣٦ م ، ١ ح ، ٥ ح ، ٦ ح ،
 ١٠ ح ، ٢٠ ح ، ٢١ ح ، ٢٣ ح ، ٢٤ ،
 ٢٩ ح ، ٣٩ ح ، ٤١ ح ، ٤٢ ح ، ٤٤ ح ،
 ٥١ ح ، ٥٢-٥٥ ، ٥٧ ح ، ٥٨ ح ، ٦٠ ح ،
 ٦١ ح ، ٦٣ ، ٦٤ ح ، ٦٨ ح ، ٦٩ ح -
 ٧١ ح ، ٧٣ ح -٧٥ ح ، ٧٧ ح ، ٨٦ ح -
 ٨٨ ، ٩٠ ح ، ٩١ ح ، ٩٦ ح ، ٩٧ ح ،
 ١٠١ ح ، ١٠٢ ح ، ١٠٤ ح ، ١٠٨ ح -
 ١١٠ ح ، ١١٢ ح -١١٥ ح ، ١١٩ ح ،
 ١٩٠ ، ١٩٤ ، ٢٣٦ ، ٢٣٧ ، ٢٦٣ ح ،

اللؤلؤ المرصوع، ۲۸۴ -

م

مثنوی بہرام و بہروز، ۲۲۰ -

مثنوی سحر الیاف، ۲۹۶ -

مثنوی مولانا روم، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶

۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹

۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۲۹

۳۳۲، ۳۳۳ -

مجالس العشاق، ۲۵۲، م۹ -

مجالس المؤمنین، ۲۳۹، م۹ -

مجمع الامثال، ۲۱، ۲۴، ۳۱، ۴۲، ۴۳

۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۷۶

۸۶، ۱۱۲، ۳۳۲ -

مجمع البدان، ۱۴۴، ۱۴۸ -

مجمع الیاف، ۹۷ -

مجمع الفصحاء، ۹، ۱۹، ۲۴۰، ۲۴۱

۳۲۱ -

مجمع النفايس، ۹، م۹ -

مجل التواریح و القصص، ۱۴۴، ۱۴۶ -

۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۳

۱۸۴ -

مجل فصیحی، ۵ -

مخزن الغرایب، ۹، م۹، ۳۴۰ -

کنوز الحقایق، ۳۴، ۵۳، ۵۵، ح

۵۷، ۶۱، ۶۴، ۸۳، ۹۴، ح

۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۶۲، ۲۸۴، ح

۲۸۶، ۲۹۸ -

کنوز الرموز، ۱۸، م۱۸، ۲۵ -

کیمیای سعادت، ۲۳، ح، ۲۶۷، ۲۷۱، ح

۲۸۱، ۳۰۶ -

گ

گلستان سعدی، ۱۱۲، ح، ۳۰۰، ۳۳۴ -

ل

الآلی المصنوعه، ۲۸۴ -

باب الالباب، ۲، م۱۸، ۱۸، م۱۹، ح

۲۰، ۴، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ح

۱۷۲، ۱۷۹ -

لطایف اشرفی، ۱۷، م۲۱، ح -

لطایف معنوی، ۲۸۴ -

لطیفة عرفان، ۱۸، م۱۸ -

لغات قرآن، ۹۷ -

لغت فرس، ۷۳، ۸۷، ۱۰۸، ح

۳۳۱ -

لغت نامه دہخدا، ۱۴۴، ۲۷۲، ۳۰۵، ح

۳۳۵ -

لوايح جامی، ۲۸۵، ح -

- مرآت الحقایق، ۲۳۹ ح -
 مرزبان نامه، ۲ ح، ۱۰ ح، ۳۴ ح،
 ۳۵ ح، ۶۰ ح، ۱۰۵ ح، ۲۳۷ ح، ۲۷۷ ح،
 ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۳۲ ح -
 مرصاد العباد، ۴۹ ح، ۵۳ ح، ۵۴ ح،
 ۱۱۴ ح، ۲۴۳ ح، ۲۵۶ ح، ۲۵۸ ح، ۲۶۰ ح،
 ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳ ح،
 ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۲۶ ح -
 مسلم صحیح، ۵ ح، ۱۰ ح، ۳۸ ح، ۸۶ ح،
 ۲۸۲ ح -
 مسند احمد، ۱۰ ح، ۲۶۲، ۳۰۶ ح -
 مسند الفردوس، ۲۸۶ -
 مصباح الهدایه، ۳۳۶ -
 المعجم فی معاییر اشعار العجم، ۵ ح، ۸۶ ح،
 ۸۷ ح، ۱۷۹ ح، ۳۱۰ -
 معیار جمالی، ۲۳ ح -
 مقالات شمس، ۳۳۲ -
 مقامات حریری، ۲۵۶ ح -
 مکاتیب سنائی، ۱۱۶ ح، ۱۸۲، ۲۰۴ -
 مکاتیب غزالی، ۳۸ ح، ۸۶ ح، ۸۹ ح،
 ۱۰۱ ح، ۲۵۸، ۲۶۰ ح، ۲۸۲ ح، ۲۹۳ ح،
 ۳۰۶ ح، ۳۰۸، ۳۲۳ -
 مکتوبات یحیی منیری، ۳۸ ح، ۵۳ ح،
 ۲۶۰ ح، ۲۹۲ ح، ۲۹۳ ح، ۲۹۴ ح،
 ۲۹۵ ح، ۲۹۶ ح، ۲۹۷ ح، ۲۹۸ ح،
 ۲۹۹ ح، ۳۰۰ ح، ۳۰۱ ح، ۳۰۲ ح،
 ۳۰۳ ح، ۳۰۴ ح، ۳۰۵ ح، ۳۰۶ ح،
 ۳۰۷ ح، ۳۰۸ ح، ۳۰۹ ح، ۳۱۰ ح،
 ۳۱۱ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح،
 ۳۱۵ ح، ۳۱۶ ح، ۳۱۷ ح، ۳۱۸ ح،
 ۳۱۹ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۱ ح، ۳۲۲ ح،
 ۳۲۳ ح، ۳۲۴ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲۶ ح،
 ۳۲۷ ح، ۳۲۸ ح، ۳۲۹ ح، ۳۳۰ ح،
 ۳۳۱ ح، ۳۳۲ ح، ۳۳۳ ح، ۳۳۴ ح،
 ۳۳۵ ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۷ ح، ۳۳۸ ح،
 ۳۳۹ ح، ۳۴۰ ح، ۳۴۱ ح، ۳۴۲ ح،
 ۳۴۳ ح، ۳۴۴ ح، ۳۴۵ ح، ۳۴۶ ح،
 ۳۴۷ ح، ۳۴۸ ح، ۳۴۹ ح، ۳۵۰ ح،
 ۳۵۱ ح، ۳۵۲ ح، ۳۵۳ ح، ۳۵۴ ح،
 ۳۵۵ ح، ۳۵۶ ح، ۳۵۷ ح، ۳۵۸ ح،
 ۳۵۹ ح، ۳۶۰ ح، ۳۶۱ ح، ۳۶۲ ح،
 ۳۶۳ ح، ۳۶۴ ح، ۳۶۵ ح، ۳۶۶ ح،
 ۳۶۷ ح، ۳۶۸ ح، ۳۶۹ ح، ۳۷۰ ح،
 ۳۷۱ ح، ۳۷۲ ح، ۳۷۳ ح، ۳۷۴ ح،
 ۳۷۵ ح، ۳۷۶ ح، ۳۷۷ ح، ۳۷۸ ح،
 ۳۷۹ ح، ۳۸۰ ح، ۳۸۱ ح، ۳۸۲ ح،
 ۳۸۳ ح، ۳۸۴ ح، ۳۸۵ ح، ۳۸۶ ح،
 ۳۸۷ ح، ۳۸۸ ح، ۳۸۹ ح، ۳۹۰ ح،
 ۳۹۱ ح، ۳۹۲ ح، ۳۹۳ ح، ۳۹۴ ح،
 ۳۹۵ ح، ۳۹۶ ح، ۳۹۷ ح، ۳۹۸ ح،
 ۳۹۹ ح، ۴۰۰ ح، ۴۰۱ ح، ۴۰۲ ح،
 ۴۰۳ ح، ۴۰۴ ح، ۴۰۵ ح، ۴۰۶ ح،
 ۴۰۷ ح، ۴۰۸ ح، ۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح،
 ۴۱۱ ح، ۴۱۲ ح، ۴۱۳ ح، ۴۱۴ ح،
 ۴۱۵ ح، ۴۱۶ ح، ۴۱۷ ح، ۴۱۸ ح،
 ۴۱۹ ح، ۴۲۰ ح، ۴۲۱ ح، ۴۲۲ ح،
 ۴۲۳ ح، ۴۲۴ ح، ۴۲۵ ح، ۴۲۶ ح،
 ۴۲۷ ح، ۴۲۸ ح، ۴۲۹ ح، ۴۳۰ ح،
 ۴۳۱ ح، ۴۳۲ ح، ۴۳۳ ح، ۴۳۴ ح،
 ۴۳۵ ح، ۴۳۶ ح، ۴۳۷ ح، ۴۳۸ ح،
 ۴۳۹ ح، ۴۴۰ ح، ۴۴۱ ح، ۴۴۲ ح،
 ۴۴۳ ح، ۴۴۴ ح، ۴۴۵ ح، ۴۴۶ ح،
 ۴۴۷ ح، ۴۴۸ ح، ۴۴۹ ح، ۴۵۰ ح،
 ۴۵۱ ح، ۴۵۲ ح، ۴۵۳ ح، ۴۵۴ ح،
 ۴۵۵ ح، ۴۵۶ ح، ۴۵۷ ح، ۴۵۸ ح،
 ۴۵۹ ح، ۴۶۰ ح، ۴۶۱ ح، ۴۶۲ ح،
 ۴۶۳ ح، ۴۶۴ ح، ۴۶۵ ح، ۴۶۶ ح،
 ۴۶۷ ح، ۴۶۸ ح، ۴۶۹ ح، ۴۷۰ ح،
 ۴۷۱ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۳ ح، ۴۷۴ ح،
 ۴۷۵ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۴۷۸ ح،
 ۴۷۹ ح، ۴۸۰ ح، ۴۸۱ ح، ۴۸۲ ح،
 ۴۸۳ ح، ۴۸۴ ح، ۴۸۵ ح، ۴۸۶ ح،
 ۴۸۷ ح، ۴۸۸ ح، ۴۸۹ ح، ۴۹۰ ح،
 ۴۹۱ ح، ۴۹۲ ح، ۴۹۳ ح، ۴۹۴ ح،
 ۴۹۵ ح، ۴۹۶ ح، ۴۹۷ ح، ۴۹۸ ح،
 ۴۹۹ ح، ۵۰۰ ح، ۵۰۱ ح، ۵۰۲ ح،
 ۵۰۳ ح، ۵۰۴ ح، ۵۰۵ ح، ۵۰۶ ح،
 ۵۰۷ ح، ۵۰۸ ح، ۵۰۹ ح، ۵۱۰ ح،
 ۵۱۱ ح، ۵۱۲ ح، ۵۱۳ ح، ۵۱۴ ح،
 ۵۱۵ ح، ۵۱۶ ح، ۵۱۷ ح، ۵۱۸ ح،
 ۵۱۹ ح، ۵۲۰ ح، ۵۲۱ ح، ۵۲۲ ح،
 ۵۲۳ ح، ۵۲۴ ح، ۵۲۵ ح، ۵۲۶ ح،
 ۵۲۷ ح، ۵۲۸ ح، ۵۲۹ ح، ۵۳۰ ح،
 ۵۳۱ ح، ۵۳۲ ح، ۵۳۳ ح، ۵۳۴ ح،
 ۵۳۵ ح، ۵۳۶ ح، ۵۳۷ ح، ۵۳۸ ح،
 ۵۳۹ ح، ۵۴۰ ح، ۵۴۱ ح، ۵۴۲ ح،
 ۵۴۳ ح، ۵۴۴ ح، ۵۴۵ ح، ۵۴۶ ح،
 ۵۴۷ ح، ۵۴۸ ح، ۵۴۹ ح، ۵۵۰ ح،
 ۵۵۱ ح، ۵۵۲ ح، ۵۵۳ ح، ۵۵۴ ح،
 ۵۵۵ ح، ۵۵۶ ح، ۵۵۷ ح، ۵۵۸ ح،
 ۵۵۹ ح، ۵۶۰ ح، ۵۶۱ ح، ۵۶۲ ح،
 ۵۶۳ ح، ۵۶۴ ح، ۵۶۵ ح، ۵۶۶ ح،
 ۵۶۷ ح، ۵۶۸ ح، ۵۶۹ ح، ۵۷۰ ح،
 ۵۷۱ ح، ۵۷۲ ح، ۵۷۳ ح، ۵۷۴ ح،
 ۵۷۵ ح، ۵۷۶ ح، ۵۷۷ ح، ۵۷۸ ح،
 ۵۷۹ ح، ۵۸۰ ح، ۵۸۱ ح، ۵۸۲ ح،
 ۵۸۳ ح، ۵۸۴ ح، ۵۸۵ ح، ۵۸۶ ح،
 ۵۸۷ ح، ۵۸۸ ح، ۵۸۹ ح، ۵۹۰ ح،
 ۵۹۱ ح، ۵۹۲ ح، ۵۹۳ ح، ۵۹۴ ح،
 ۵۹۵ ح، ۵۹۶ ح، ۵۹۷ ح، ۵۹۸ ح،
 ۵۹۹ ح، ۶۰۰ ح، ۶۰۱ ح، ۶۰۲ ح،
 ۶۰۳ ح، ۶۰۴ ح، ۶۰۵ ح، ۶۰۶ ح،
 ۶۰۷ ح، ۶۰۸ ح، ۶۰۹ ح، ۶۱۰ ح،
 ۶۱۱ ح، ۶۱۲ ح، ۶۱۳ ح، ۶۱۴ ح،
 ۶۱۵ ح، ۶۱۶ ح، ۶۱۷ ح، ۶۱۸ ح،
 ۶۱۹ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۱ ح، ۶۲۲ ح،
 ۶۲۳ ح، ۶۲۴ ح، ۶۲۵ ح، ۶۲۶ ح،
 ۶۲۷ ح، ۶۲۸ ح، ۶۲۹ ح، ۶۳۰ ح،
 ۶۳۱ ح، ۶۳۲ ح، ۶۳۳ ح، ۶۳۴ ح،
 ۶۳۵ ح، ۶۳۶ ح، ۶۳۷ ح، ۶۳۸ ح،
 ۶۳۹ ح، ۶۴۰ ح، ۶۴۱ ح، ۶۴۲ ح،
 ۶۴۳ ح، ۶۴۴ ح، ۶۴۵ ح، ۶۴۶ ح،
 ۶۴۷ ح، ۶۴۸ ح، ۶۴۹ ح، ۶۵۰ ح،
 ۶۵۱ ح، ۶۵۲ ح، ۶۵۳ ح، ۶۵۴ ح،
 ۶۵۵ ح، ۶۵۶ ح، ۶۵۷ ح، ۶۵۸ ح،
 ۶۵۹ ح، ۶۶۰ ح، ۶۶۱ ح، ۶۶۲ ح،
 ۶۶۳ ح، ۶۶۴ ح، ۶۶۵ ح، ۶۶۶ ح،
 ۶۶۷ ح، ۶۶۸ ح، ۶۶۹ ح، ۶۷۰ ح،
 ۶۷۱ ح، ۶۷۲ ح، ۶۷۳ ح، ۶۷۴ ح،
 ۶۷۵ ح، ۶۷۶ ح، ۶۷۷ ح، ۶۷۸ ح،
 ۶۷۹ ح، ۶۸۰ ح، ۶۸۱ ح، ۶۸۲ ح،
 ۶۸۳ ح، ۶۸۴ ح، ۶۸۵ ح، ۶۸۶ ح،
 ۶۸۷ ح، ۶۸۸ ح، ۶۸۹ ح، ۶۹۰ ح،
 ۶۹۱ ح، ۶۹۲ ح، ۶۹۳ ح، ۶۹۴ ح،
 ۶۹۵ ح، ۶۹۶ ح، ۶۹۷ ح، ۶۹۸ ح،
 ۶۹۹ ح، ۷۰۰ ح، ۷۰۱ ح، ۷۰۲ ح،
 ۷۰۳ ح، ۷۰۴ ح، ۷۰۵ ح، ۷۰۶ ح،
 ۷۰۷ ح، ۷۰۸ ح، ۷۰۹ ح، ۷۱۰ ح،
 ۷۱۱ ح، ۷۱۲ ح، ۷۱۳ ح، ۷۱۴ ح،
 ۷۱۵ ح، ۷۱۶ ح، ۷۱۷ ح، ۷۱۸ ح،
 ۷۱۹ ح، ۷۲۰ ح، ۷۲۱ ح، ۷۲۲ ح،
 ۷۲۳ ح، ۷۲۴ ح، ۷۲۵ ح، ۷۲۶ ح،
 ۷۲۷ ح، ۷۲۸ ح، ۷۲۹ ح، ۷۳۰ ح،
 ۷۳۱ ح، ۷۳۲ ح، ۷۳۳ ح، ۷۳۴ ح،
 ۷۳۵ ح، ۷۳۶ ح، ۷۳۷ ح، ۷۳۸ ح،
 ۷۳۹ ح، ۷۴۰ ح، ۷۴۱ ح، ۷۴۲ ح،
 ۷۴۳ ح، ۷۴۴ ح، ۷۴۵ ح، ۷۴۶ ح،
 ۷۴۷ ح، ۷۴۸ ح، ۷۴۹ ح، ۷۵۰ ح،
 ۷۵۱ ح، ۷۵۲ ح، ۷۵۳ ح، ۷۵۴ ح،
 ۷۵۵ ح، ۷۵۶ ح، ۷۵۷ ح، ۷۵۸ ح،
 ۷۵۹ ح، ۷۶۰ ح، ۷۶۱ ح، ۷۶۲ ح،
 ۷۶۳ ح، ۷۶۴ ح، ۷۶۵ ح، ۷۶۶ ح،
 ۷۶۷ ح، ۷۶۸ ح، ۷۶۹ ح، ۷۷۰ ح،
 ۷۷۱ ح، ۷۷۲ ح، ۷۷۳ ح، ۷۷۴ ح،
 ۷۷۵ ح، ۷۷۶ ح، ۷۷۷ ح، ۷۷۸ ح،
 ۷۷۹ ح، ۷۸۰ ح، ۷۸۱ ح، ۷۸۲ ح،
 ۷۸۳ ح، ۷۸۴ ح، ۷۸۵ ح، ۷۸۶ ح،
 ۷۸۷ ح، ۷۸۸ ح، ۷۸۹ ح، ۷۹۰ ح،
 ۷۹۱ ح، ۷۹۲ ح، ۷۹۳ ح، ۷۹۴ ح،
 ۷۹۵ ح، ۷۹۶ ح، ۷۹۷ ح، ۷۹۸ ح،
 ۷۹۹ ح، ۸۰۰ ح، ۸۰۱ ح، ۸۰۲ ح،
 ۸۰۳ ح، ۸۰۴ ح، ۸۰۵ ح، ۸۰۶ ح،
 ۸۰۷ ح، ۸۰۸ ح، ۸۰۹ ح، ۸۱۰ ح،
 ۸۱۱ ح، ۸۱۲ ح، ۸۱۳ ح، ۸۱۴ ح،
 ۸۱۵ ح، ۸۱۶ ح، ۸۱۷ ح، ۸۱۸ ح،
 ۸۱۹ ح، ۸۲۰ ح، ۸۲۱ ح، ۸۲۲ ح،
 ۸۲۳ ح، ۸۲۴ ح، ۸۲۵ ح، ۸۲۶ ح،
 ۸۲۷ ح، ۸۲۸ ح، ۸۲۹ ح، ۸۳۰ ح،
 ۸۳۱ ح، ۸۳۲ ح، ۸۳۳ ح، ۸۳۴ ح،
 ۸۳۵ ح، ۸۳۶ ح، ۸۳۷ ح، ۸۳۸ ح،
 ۸۳۹ ح، ۸۴۰ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۲ ح،
 ۸۴۳ ح، ۸۴۴ ح، ۸۴۵ ح، ۸۴۶ ح،
 ۸۴۷ ح، ۸۴۸ ح، ۸۴۹ ح، ۸۵۰ ح،
 ۸۵۱ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۳ ح، ۸۵۴ ح،
 ۸۵۵ ح، ۸۵۶ ح، ۸۵۷ ح، ۸۵۸ ح،
 ۸۵۹ ح، ۸۶۰ ح، ۸۶۱ ح، ۸۶۲ ح،
 ۸۶۳ ح، ۸۶۴ ح، ۸۶۵ ح، ۸۶۶ ح،
 ۸۶۷ ح، ۸۶۸ ح، ۸۶۹ ح، ۸۷۰ ح،
 ۸۷۱ ح، ۸۷۲ ح، ۸۷۳ ح، ۸۷۴ ح،
 ۸۷۵ ح، ۸۷۶ ح، ۸۷۷ ح، ۸۷۸ ح،
 ۸۷۹ ح، ۸۸۰ ح، ۸۸۱ ح، ۸۸۲ ح،
 ۸۸۳ ح، ۸۸۴ ح، ۸۸۵ ح، ۸۸۶ ح،
 ۸۸۷ ح، ۸۸۸ ح، ۸۸۹ ح، ۸۹۰ ح،
 ۸۹۱ ح، ۸۹۲ ح، ۸۹۳ ح، ۸۹۴ ح،
 ۸۹۵ ح، ۸۹۶ ح، ۸۹۷ ح، ۸۹۸ ح،
 ۸۹۹ ح، ۹۰۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۰۲ ح،
 ۹۰۳ ح، ۹۰۴ ح، ۹۰۵ ح، ۹۰۶ ح،
 ۹۰۷ ح، ۹۰۸ ح، ۹۰۹ ح، ۹۱۰ ح،
 ۹۱۱ ح، ۹۱۲ ح، ۹۱۳ ح، ۹۱۴ ح،
 ۹۱۵ ح، ۹۱۶ ح، ۹۱۷ ح، ۹۱۸ ح،
 ۹۱۹ ح، ۹۲۰ ح، ۹۲۱ ح، ۹۲۲ ح،
 ۹۲۳ ح، ۹۲۴ ح، ۹۲۵ ح، ۹۲۶ ح،
 ۹۲۷ ح، ۹۲۸ ح، ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح،
 ۹۳۱ ح، ۹۳۲ ح، ۹۳۳ ح، ۹۳۴ ح،
 ۹۳۵ ح، ۹۳۶ ح، ۹۳۷ ح، ۹۳۸ ح،
 ۹۳۹ ح، ۹۴۰ ح، ۹۴۱ ح، ۹۴۲ ح،
 ۹۴۳ ح، ۹۴۴ ح، ۹۴۵ ح، ۹۴۶ ح،
 ۹۴۷ ح، ۹۴۸ ح، ۹۴۹ ح، ۹۵۰ ح،
 ۹۵۱ ح، ۹۵۲ ح، ۹۵۳ ح، ۹۵۴ ح،
 ۹۵۵ ح، ۹۵۶ ح، ۹۵۷ ح، ۹۵۸ ح،
 ۹۵۹ ح، ۹۶۰ ح، ۹۶۱ ح، ۹۶۲ ح،
 ۹۶۳ ح، ۹۶۴ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۶ ح،
 ۹۶۷ ح، ۹۶۸ ح، ۹۶۹ ح، ۹۷۰ ح،
 ۹۷۱ ح، ۹۷۲ ح، ۹۷۳ ح، ۹۷۴ ح،
 ۹۷۵ ح، ۹۷۶ ح، ۹۷۷ ح، ۹۷۸ ح،
 ۹۷۹ ح، ۹۸۰ ح، ۹۸۱ ح، ۹۸۲ ح،
 ۹۸۳ ح، ۹۸۴ ح، ۹۸۵ ح، ۹۸۶ ح،
 ۹۸۷ ح، ۹۸۸ ح، ۹۸۹ ح، ۹۹۰ ح،
 ۹۹۱ ح، ۹۹۲ ح، ۹۹۳ ح، ۹۹۴ ح،
 ۹۹۵ ح، ۹۹۶ ح، ۹۹۷ ح، ۹۹۸ ح،
 ۹۹۹ ح، ۱۰۰۰ ح

- ۲۶۰ ح، ۲۹۲ ح، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۲۷ -
 منتخب، ۳۲۳ -
 منتخب التواریخ، ۳۵ م، ۳۶ م، ۱۱۷ ح،
 ۲۳۸، ۲۴۱ -
 منتهی الارب، ۲۷۲، ۲۷۳ -
 المنهج القوی، ۳۳۰ -
 مونس الاحرار، ۱۶۸، ۱۷۶، ۳۱۸ -
 ۳۲۰ -
 مهر (مجله)، ۲۱ م ح -
 نزهت القلوب، ۱۴۳ ح -
 نسایم الاسفار، ۱۶۷ ح، ۱۷۱، ۱۷۲ ح،
 ۱۷۹ ح - ۱۸۲ ح -
 نفثة المصدر، ۱۵۶ ح -
 نفحات الانس، ۴۵ ح، ۴۹ ح، ۴۲۱ م ح،
 ۳۳ م، ۱۰۳ ح - ۱۰۵ ح، ۲۵۲ ح،
 ۲۹۰ ح -
 نقشی از حافظ، ۲۵۵ -
 نهج البلاغه، ۳۰۴، ۳۳۸ -
 و
 وجود عاشقین، ۳۲۹ ح -
 وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی،
 ۱۴۵ ح، ۱۴۶، ۱۴۸ ح - ۱۵۱ ح،

۱۵۲-ح، ۱۵۶-ح، ۱۶۱-ح-۱۶۳، ح

۱۶۵-ح-۱۶۷، ح، ۱۷۵، ح، ۱۷۶-ح-

۵

هفت افلیم، ح، ۹، ح، ۲۱، ح، ۲۵۲، ح

۱۱۲۲-ح-

ی

یادداشت قزوینی، ح، ۱۴۹، ح، ۱۵۲، ح

۱۶۳، ح، ۱۶۴، ح، ۱۶۷، ح-

ید بیضا، م، ۵، ح، ۹، ح-

یغما (مجله)، م، ۷، م، ۳۱، م، ۳۴، م، ۷۹، م

۲۰۴، ۲۰۶، ح، ۲۰۸، ح-



فهرست اماکن

- | | |
|---|--|
| <p>بطحا، ۸۲ -</p> <p>بغداد، ۱۸م، ۱۱۷، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۳۷-۲۴۰، ۳۱۲، ۳۱۳ -</p> <p>بقیع، ۲۹۹ -</p> <p>بلخ، ۴م، ۶م-۸م، ۱۹م، ۲۵م، ۱۵۴ح،
 ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۲۲، ۲۲۲ -</p> <p>۳۱۸ -</p> <p>بلغار، ۲۱م -</p> <p>بمبئی، ۱ح، ۲۳م -</p> <p>بهار (استان)، ۳۲م -</p> <p>بیت الحرام، ۱۹۶ -</p> <p>بیروت، ۱۷۵ح -</p> <p>بیلقان، ۱۵۴ح -</p> <p>پ</p> <p>پارس، ۱۹۷، ۳۲۳ -</p> <p>پتنه، ۲۶۳ح -</p> <p>پنجاب، ۲۲۷ -</p> <p>ت</p> <p>تاشقند، ۲۱م -</p> | <p>الف</p> <p>آذربایجان، ۱۵۹ -</p> <p>آکسفورد، ۳۰م، ۷۹، ۱۰۰، ۱۲۲،
 ۱۸۳ح، ۱۸۵ح -</p> <p>استنبول (اسلامبول)، ۲۰م، ۲۲م،
 ۲۳۴ح -</p> <p>اصفهان، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۸۱ -</p> <p>افغانستان، ۱۸۲ -</p> <p>المانیه، ۹۱ح، ۳۱۱ -</p> <p>الموت، ۱۴۹ح -</p> <p>انجمن ترقی اردو، علیگره، ۳۰۵ح -</p> <p>انس آباد، ۱۴۳ -</p> <p>انطاکیه، ۳۲۳ -</p> <p>اوده، ۱۷۷ -</p> <p>ب</p> <p>بانکی پور (پتنه)، ۳۲م، ۱۷ح، ۱۲۹ -</p> <p>بخارا، ۱۴۰ -</p> <p>بداون، ۷ح -</p> <p>برطانیه، ۱۷۲ح، ۲۵۷ -</p> <p>بیت، ۲۲۰ح -</p> |
|---|--|

تبریز، م ۳۱ ح -

ترتیب، ۲۱۱ -

ترکیہ، م ۲ ح، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷ -

تسنیم، ۱۱۱ ح -

تکریت، ۱۶۶ -

تهران، م ۴ ح، ۱۹، ۲۰، ۲۸ م ح -

۱۴۱ ح، ۱۸۲ ح -

تیماورد، ۱۸۱ -

ج

جالندر، ۲۲۷ ح -

جبال، ۲۴۹ ح -

جل، ۱۵۹ -

ج

چین، ۴۲ -

ح

حلب گنج، م ۱۷ ح، م ۱۹ ح، م ۲۵ -

۲۷، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸ ح،

۲ ح، ۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۴،

۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۴۶،

۲۵۳، ۲۵۴، ۳۲۱ -

حیدرآباد، م ۱۵ ح، م ۲۵، م ۲۷، ۱ ح -

۸ ح، ۱۱۷ ح، ۱۵۳، ۱۹۱ ح، ۲۱۳ -

خ

خراسان، م ۶ - م ۱۶ ح، م ۱۶، ۱۰۰،

۱۰۴، ۱۵۲ ح - ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰ -

۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳،

۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۴۱، ۲۴۹ ح -

خرم آباد، ۱۶۷ -

خوارزم، م ۷ -

خوزستان، ۱۴۸ ح، ۱۶۰ -

خیبر، ۲۸۹ -

د

دانشکده ادبیات، ۲۰۵ ح، ۲۳۸ ح -

دایرة المعارف اسلامی، ۳۰۵ -

درگزین (درگجین)، ۱۰۰ ح، ۱۴۳ -

دیوان هند، م ۱۵ ح، م ۱۷ ح، م ۱۹ ح،

۲۴ ح - ۲۶ ح، ۲۳ ح - ۲۶ ح،

۱۸۳ - ۱۸۵، ۱۹۱ ح، ۲۵۳، ۲۵۴،

۲۵۷ ح، ۳۲۴، ۳۲۷ ح -

دیوبند، ۲۳۷ ح -

ر

روم، ۲۴۸ - ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۴ -

ری، ۱۴۸ ح، ۱۴۹، ۱۵۱ ح، ۱۵۸، ۱۶۰ -

س

ساوه، ۱۵۰ ح، ۱۵۴ ح -

سراندیپ، ۴۲، ۱۸۴، ۳۲۸ -

سرخس، م ۶ - م ۹ ح، م ۱۸، م ۱۹،

۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۳-۱۷۵، ۱۸۳،
 ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۴۹ ح
 - ۳۲۸
 عرب، ۱۷۳ -
 علیگره، ۲۷ م، ۲۱ م-۳۳ م، ۳۷ م، ح
 ح، ۱۴ ح، ۱۱۷ ح، ۱۲۹ ح، ۱۴۶ ح،
 ۱۵۴ ح، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۶۳ ح،
 ۳۰۵ ح، ۳۲۰، ۳۲۱ ح -
 غ
 غزنین، ۲ ح، ۶ م، ۹ م، ۱۱ م، ۱۶ م،
 ۱۸ م، ۲۱ م، ۲۴ م، ۲۷ ح، ۴۵، ۱۱۷،
 ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۵،
 ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۴،
 ۲۳۵، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱ -
 ف
 فارس، ۱۴۹ ح -
 فرات، ۲۹۵ -
 ق
 قزدار، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰ -
 قسطنطین، ۴۲، ۱۸۴، ۳۲۸ -
 قندهار، ۱۰۴ ح -
 قنوج، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹ -

۳۱ ح، ۳۷، ۷۸، ۷۹، ۱۵۲، ۱۸۳،
 ۱۸۵، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۳۲، ۲۴۹ -
 سماس، ۳۲۳ -
 سند، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲ -
 ش
 شام، ۲۶۱، ۲۶۴ -
 شیراز، ۱۹ م -
 ص
 صفین، ۴۵، ۱۷۵ -
 ط
 طایف، ۲۶۳ ح -
 طبرستان، ۱۶۸ ح -
 طوران، ۲۲۰ ح -
 طوس، ۲۸۷ -
 ع
 عثمانیه (دانشگاه)، ۱ ح، ۱۵ ح،
 ۱۷ ح-۱۹ ح، ۲۵ م، ۲۷ م، ۳۳ م -
 ۳۶ م، ۱۲۹، ۱۸۳-۱۸۵، ۱۹۱ ح،
 ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۵۴ -
 عجم، ۱۷۳ -
 عدن، ۳۳۱ -
 عراق، ۳۷، ۴۲، ۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲ ح،
 ۱۵۳-۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰ -

مرو، م۷، م۸، م۴۵، ۱۴۱ -

مشهد، م۱۹، م۵۹ -

مصر، م۱۰، ح۱۵۵، ح۱۶۷، ۳۱۱ -

مکران، ح۲۲۰ -

مکہ، م۸، ح۲۶۳، ح۳۰۵ -

ملتان، ح۲۲۰ -

میدینہ، ۲۷۷ -

ن

نای، ۲۲۹ -

نیشاپور، م۶، م۷، م۲۲، م۸۰، ۸۶ -

ح۱۰۲، ۱۶۰، ۲۰۴-۲۰۷، ۲۰۹ -

و

ہرات، م۶، م۷، م۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸ -

۲۱۵، ۲۱۹ -

ہری، م۲۲، م۸۰ -

ہمدان، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹ -

۱۸۳، ۱۶۵ -

ہند، م۲۷، م۱۲۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹ -

۲۶۲-۲۶۴

ک

کابل، م۲۸، ح۹۸، ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۱۰ -

۲۵۳، ۲۱۳ -

کاشان، ح۱۵۵ -

کتابخانہ ملی، م۴ -

کربلا، ۲۹۵ -

کرمان، م۱۳ -

کلکتہ، م۲۱ -

کوثر، ح۱۱۱ -

گ

گرگان، ۴۴ -

ل

لاہور (لائبیرک)، ح۹۱، ح۳۱۱ -

لاہور، ۲۲۹، ح۲۶۰، ح۳۳۶ -

لندن، م۱۵، ح۲۴، م۷۸، ح۲۸۵ -

لیشتر، ۱۶۰ -

م

ماوراء النہر، ۱۴۰، ۱۴۱ -

مدینہ، ۲۹۵ -

مرنج، ۲۲۶، ۲۲۹ -

فهرست کلمات مخصوص که در متن نامه ها بکار برده شده است

آدمی زاد ۵	ارحام ۸۸	انداد ۱۰۱	بسط ۵۲
آذین ۴۲	استر ۶۷	انشاد ۱۰۵	بعد ۲
آلا ۷۲	اسباب ۳۰	انقاس ۱۱۱	بلوغ ۲۲
آمال ۱۴	اشباح ۲۰	انقیاد ۸۸	بنگ ۴۷
آهنگی ۶۶	اشباع ۲۴	انین ۳۳	بنگان ۲۵
آهنگ ۱۲۲	اشب ۶۶	اوساط ۷۶	بنیت ۵۱
ابداع ۲	اصطناع ۱۹	ایادی ۲۱	بوته ۵۵
ابرار ۸۴	اضافت ۱۱۰	بایزن ۱۹	بوك ۵
ابرام ۹۸	اعادت ۱۴	باتنگان ۳۶	بی آبی ۱۷
ابعاد ۱۱	اعراض ۱۶	باددست ۱۷	بی اندامی ۱۰۹
اجلال ۹۳	افسار ۱۱۴	بازگونه ۱۰۷	بی بخش ۴
احاطت ۱۰۹	افستین ۴۳	باسط ۲۰	بیخردانه ۶۷
احتما ۳۲	اکرام ۱۱۲	باشه ۱۱۰	بیگوشی ۷۱
احتمال ۳۲	اکیاس ۹	بمخردان ۱۲	بی محال ۳۴
احرار ۸۴	الباب ۷۳	بدایت ۸۴	بیمزگی ۳۳
انحص ۲	التیام ۳۵	بدور ۱۴	بی نوان ۵۸
اخلال ۹۳	الف ۶۸	برد ۱۰۷	یوباریدن ۱۰۲
ادراك ۸۸	المعی خاطر ۶۶	روت ۴۵	پاداش ۸۵
ادهم ۶۶	اناس ۹	برید ۱۰۸	پارس ۶۷
ارباع ثلثه ۹	انجار ۳۰	بزرگ محتاج ۹۸	پارگین ۱۱۱

۱۶ حربہ	۱۹۰ جلاجل جنیان	۵۹ تشیب	۱۳ پالان
۳۵ حصافت	۳۲ جنان	۵۹ تطویل	۱۷ پای باز
۱۸ حصوب	۹۲ جوارح	۴۸ تعہد	۲ پدر علوی
۶۷ حضر	۹۲ جوال	۴۱ تغلب	۱۰۹ پرچانہ
۱۰۲ حظیرہ	۳ جویندہ	۴۸ تکاب	۵۷ پرزین
۱۲۰ حقد	۹۴ چاپلوس	۷۱ تکلیف	۸۰ پرقتت
۹ حلت	۶۵ چاردیدہ	۹ تکلم	۶۰ پلیدانہ
۳۴ حلیت	۷۲ چرندگان	۹ تکوین	۶۲ پنجرہ
۵۳ حلیہ	۷۴ چشم زخم	۴۴ تکین	۷۲ پوزہ بند
۳۵ حماست	۷۳ چمندگان	۱۰ تلیس	۲۹ یویندگان
۳ حال	۳۸ چہاردیوار	۱۱۲ تمثیل	۵۷ پیکارگری
۷۴ خنجرہ	۵ چہار میخ	۶۶ تمویہات	۵۷ پیکرگری
۹۲ حنین	۲۰ چہاروای	۸۰ تنہای	۱۱۳ تابعہ
۷۵ حول	۳ حاجز	۱۸ تورستان	۵۵ تبرا
۵۰ خازن	۳ حادث	۴۳ تین	۴ تجموع
۱۰ خافقین	۳ حایل	۷۲ تواری	۲۰ تجرید
۹۸ خاکدان	۳۴ جبل	۲۹ تویخ	۵۴ تجنب
۵۴ خداع	۲۱ حتم	۸۷ جاسوس	۴۸ تدارک
۳ خدر	۱۴ حدایق	۷۰ جامہ خانہ	۱۱۰ تدبیل
۹۸ خدمت	۹۶ حذق	۹ جہریت	۵۹ ترتیل
۶۷ خراس	۷ حذق	۶۲ جفت	۶۱ ترہات
۱۰ خرکہ	۷۱ حذم	۹۸ جگر خواری	۵۵ تزویر
۶ خرمنگاہ	۷۷ حرامزادگی	۱۰۶ جلابی	۱۱۰ تسویلات

سیدکاری ۷	رمه ۵۵	دورق ۱۱۰	خطیر ۱۱۱
ستام ۸۹	رنگ آمیز ۵۲	دو زبان ۱۱۱	خلاف ۱۸
ستون زنج ۶۶	روح ۹۵	دوست رونق ۴۱	خلاف ۲۵
ستیزه ۵۲	روبنده ۳	دوك داران ۱۱۳	خلسان ۴
سجج ۱۲۲	روپها ۱۰۲	دومنی ۱۱۳	خویشان داری ۱۶
سجیت ۳۴	رهی ۱۲	دیمویت ۹	خویشان شناختگان
سجین ۴۳	زاین ۴۵	دیوان ۶	۱۹
سخته ۲۰	زایش ۲۰	ذروه ۳۱	خیل تاش ۵۴
سرزن ۱۷	زبانکاری ۱۱۵	ذیل ۹۶	داخل ۱۲۲
سرگردنان ۱۱۳	زبانہ ۲۹	راح ۳۳	دادار ۱۲
سزا ۱۲	زحف ۹۶	راست انداز ۹۶	دارندگان ۵۷
سفته ۸۱	زردروی ۷۷	رافت ۶۷	دامن کشان ۱۱۱
سکون ۸۸	زفان ۱۱	ربقه ۸۸	دراك ۱۲
سماج ۸۷	زنده زادگان ۱۱	ربویت ۹	درخش ۱۳
سمین ۴۴	زهار خوردن ۸۲	رحل ۹۲	درد ۵۹
سنا ۶	زوبع ۴۵	رحیق ۹	دست آویز ۵
سواد کده ۳۹	زوپین ۴۴	رخش ۱۳	دست یوس ۳۲
سورنجان ۴۸	زور ۵۱	رده ۷۱	دستخوش ۲۷
سیاه داری ۷	زیر تیشگان ۸۵	رزانت ۶۰	دقیانوسی ۸۹
سیا ۱۴	زیر نعل ۹۰	رزین ۴۳	دلال ۱۰۲
شادی روان ۱۲۱	زیف ۵۱	رسم ۸۷	دلق ۳۵
شامت ۱۵	سبک ۴۴	رعاسرا ۳۸	دوده ۷۷
شاهین ۲۰	سید بافی ۲۶	رقیق ۳	دورویہ ۶۱

کافه ۲۲	عوانان ۴۱	طباع ۱۹	شایست ۷۸
کاهدان ۶	عوائق ۹۳	طامع ۹۴	شب پره ۱۰۶
کتابه ۱۰۹	غراب الشیاطین ۸۲	طراز ۱۰۹	شپرک ۴۵
کرگس ۸۴	غرفه ۱۱	طویت ۱۴	شورور ۱۸
کلاب النار ۸۳	غمازی ۳۹	طویله ۵۴	شطر ۲۸
کلاته ۱۰۴	غول ۵۶	طیب ۲۹	شفاده ۴۹
کلبه ۷۰	غمی ۷	طین ۳۹	شگرف ۱۱۹
کله ۷۱	فتوت ۲۹	عاطر ۱۲۵	شنگوله ۱۷
کنه ۱۱۰	فراخنده ۸۰	عتبه ۱۲	شنگی ۱۷
کوشک ۹۶	فرجه ۴۰	عجل ۴۴	شیای ۲۹
گار فلك ۱۱۲	فردانیت ۱۱۹	عجول ۴۵	صاحی ۷۴
گدای کده ۲۴	فرزین ۴۴	عد ۲۲	صادر ۱۰۱
گدیه شکلی ۳۱	فسنح ۳۴	عرصات ۱۸	صافی ۷۴
گرد ۱۲	فضولی ۸۷	عرضه ۲۹	صامت ۲۰
گنده پیر ۸۱	قابض ۲	عزب خانه ۱۰۴	صدمه ۱۰۳
کوساله ۱۱۲	قابوس ۱۰۹	عشرین ۴۴	صرف ۷۴
گهی زده ۶۷	قاید ۶۴	عصاره ۱۰	صفوت ۶۶
لاابالی ۳	قراضه ۶۲	عقابین ۱۱۳	صفی ۷
لاجورد ۱۰۶	قریر ۶۶	عقبه ۹۰	صلابت ۷۴
لاحق ۷۷	قلبان ۷۵	عقد ۵۲	صور ۱۰
لازب ۵۴	کاردار ۱۰۹	عقوق ۱۷	صورتگران ۵۳
لاشه ۱۱۰	کاردان ۱۰۹	عمار ۱۰۹	صفوخم ۴
لایفلاحان ۹۶	کاستی ۵۲	عنکبوتیان ۵۳	صیحه ۱۱۴

معادی ۱۲	مرائی ۱۱	مثقله ۳	لکام ۸۹
معارض ۳	مرقد ۱۱۰	مشوبها ۳	لوس ۹۴
معالی ۱۱	مروق ۱۱۲	مجد ۷	لوشه ۷۳
معتاد ۵۵	مزخرقات ۶۶	مجازات ۸۵	مآتین ۴۴
معقد ۱۱۲	مزدوج ۸۷	محاق ۲۵	مادر سفلی ۲
معهود ۵۵	مزلقات ۵۴	محدث ۲	مالخولیا ۷
مفرج ۷	مزور ۵۱	محرک ۵	مبادرت ۹۲
مفرط ۱۱۲	مسبب ۲۱	محط ۱۰	مباهی ۶۷
مقدر ۵۱	مستدرک ۱۱	محقر ۳۱	مبدع ۲
مقرعه ۸۵	مستدیر ۹	محیط ۳	مبرات ۲۶
مکافات ۸۵	مستوفا ۷	مخیل ۱۲	مبرم ۵۱
مکاف ۲۸	مستوفی ۷	مخیمی ۶۱	مبین ۵۵
مکن ۷۲	مسرات ۲۶	مخافت ۶۳	مناکد ۱۴
مکونات ۶۶	مشنع ۵۹	مخنط ۵۵	مترصد ۱۰۹
مکیال ۲۰	مشهد ۵۹	مخدرات ۳	مترقی ۴۳
ملازمت ۲۱	مشیمه ۲	مخذول ۱۹	متحلی ۶۷
ملاء اعلی ۹	مصطبه ۳۸	مخراق ۷۷	متعالی ۸۷
ملجا ۱۱	مصطنعان ۲۲	مخرقه ۱۰	متقاضی ۳۱
ملقن ۲۰	مصفا ۷	مخیم ۱۰	متعهد ۷
ملیع ۹	مضی ۲۶	مدبر ۵۹	متبی ۵۲
میز ۸۷	مطموس ۱۲	مدرك ۵	متواری ۴۹
مویه ۶۲	مطهر ۲۱	مراعات ۵	متوسط ۵۲
مهد ۱۴	مطیه ۱۰۱	مرافق ۱۴	مثالب ۱۲۰

هایل ۵۹	نعام ۳۵	مہبط ۴۰	منجا ۱۱
ہزارسپند ۴۷	نکال ۶۰	مہوس ۵۲	منحت ۲۴
ہزینہ ۶۳	نکوداشت ۱۲۱	میمون ۱۴	مندرس ۱۰۴
ہمخوابہ ۱۵	نکوہیدہ ۱۲۰	مئیز ۵۳	منعقد ۳۳
ہمسائی ۱۲	نگارپذیر ۷	نایوس ۷	من گویان ۱۱۳
ہمشیرہ ۶۲	نگارگر ۷	ناخلفان ۱۸	منہی ۳۸
ہم نعت ۱۴۴	نہای ۴۸	ناراستی ۵۱	من یزید ۶۸
ہنگ ۴۸	وائق ۶۶	نامتلون ۹۳	موالی ۱۳
ہواجس ۱۱	واسطہ ۲	ناہمتا ۸۳	موالید ۳
ہوس خانہ ۶۵	واہب ۲۴	نبالت ۱۵	مواہب ۹
ہین ۴۵	وراء ۳	نچیزی ۴۹	موسوس ۵۲
ہیولی ۷۳	وصیلی ۵۴	نخاس ۶۴	موصل ۲۶
ینال ۴۴	عوقیعت ۷۴	نخاع ۴۸	موکد ۳
	ولاء ۳۴	نشاء ۴۱	مہائل ۴۷



تصحیحات و اضافات

اخيراً كشف الاسرار وعدة الابرار معروف بتفسير خواجه عبد الله انصاری تالیف ابو الفضل میدی در ده جلد (چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱- ۱۳۳۹ شمسی) مورد استفاده نگارنده این سطور قرار گرفت - میدی معاصر حکیم سنائی غزنوی بوده و این تفسیر را در سال ۵۲۰ هجری در زندگانی حکیم نوشته و در تحت تاثیرش اشعار این شاعر شهر را در بیشتر موارد بکار برده است، و حتی بعضی جایها الفاظ و فقرات و ترکیبات هر دو نویسنده یکی است - نا برین بعضی مطالب لغوی و ادبی و تاریخی کتاب حاضر از روی این کتاب تفسیر و دو کتاب دیگر اینجا توضیح داده می شود -

ص ۵-م س ۱۰ : در مجمل فصیحی (چاپ تهران ۲ : ۱۶۶) تاریخ ولادت حکیم سنائی ۵۴۳۷ درجست، یعنی همان تاریخ که در تذکره روز روشن مرقوم است - و در همین تاریخ مجمل (۲ : ۲۱۴) تاریخ درگذشت سنائی ۵۴۹۹ نوشته است -

ص ۳ س ۱، لا ابالی : نگاه کنید بکشف اسرار و عدة الابرار ۵ : ۱۰۵ -
ص ۳ س ۱۳، مدرك : یکی از واژهائی است که در کشف بیشتر بکار برده شده، رجوع شوید ۲ : ۳۴ -

ص ۳ س ۱۴، وراء : ببینید کشف ۲ : ۱۱۳ -

ص ۴ و ۲۵۵، هو للارض الخ : در کشف (۲ : ۲۲۵) ابن مصرع نقل شده باز در ج ۵ ص ۵۰۳ بدینطور آمده :

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها و للارض من کاس الکرام نصیب

ص ۶ س ۴، سنا : این واژه در آن دوره خیلی متداول بود، ببینید کشف ۱ : ۲۷ -

- ص ۹ س ۶، دیومیت : کشف ۱ : ۲۷ - و سناء او دیومی، ۲ : ۵۸ -
دیومیت خویش -
- ص ۹ س ۱۳، «اولو الآیات الخ» : ظاهرا «اولو الالباب و الابصار» درست
است -
- ص ۹ س ۱۵، ملاء اعلى : کشف ۲ : ۲۵ -
- ص ۱۰ س ۳، خاقین : کشف ۴ : ۴۵ -
- ص ۱۰ س ۵، «لا احصى الخ» ببینید کشف ۴ : ۷۹۳ -
- ص ۱۰ س ۶، «کنت نیا الخ» : نگاه کنید بکشف ۴ : ۶۳ - اما روایت
آن مطابق الجامع الصغير است -
- ص ۱۱ و ۲۶۳ - در کشف این بیت دوبار (۶ : ۳۲۳ و ۵۴۶) نقل شده
و قرأت آن بر طبق دیوان شاعر است نه مطابق متن کتاب حاضر -
- ص ۱۱ س ۹، هواجس : ببینید کشف ۳ : ۲۵۰، ۴ : ۲۴ -
- ص ۱۲ س ۱، لابل، لابلکه : این کلمه در کشف چندین بار استعمال شده مثلا
۲ : ۱۰۹، ۲۷۳ -
- ص ۱۲ س ۱۴-۱۵، همنامی، همسانی : در کشف چندین بار استعمال شده مثلا
۲ : ۵۲ - «هر چند که همنامی هست همسانی نیست که هیچ خدا جز ازو
نیست تا همسانی میان ایشان باشد» - ۲ : ۱۳۴ - «پس مکر خالق بمکر
مخلوق نماید، همنامی هست لکن همسانی نیست» - سان بمعنی صفت آمده -
نگاه کنید ۲ : ۲۷ - «مراد بان سان و صفت است یعنی همچون سان
و صفت آل فرعون» - ۲ : ۱۴۶ - «سان و صفت عیسی نزدیک خدا
و حکم وی همچون سان و صفت آدم است» -
- ص ۱۴ س ۶، اعادت : در کشف اکثر جایها بدین شکل آمده، نگاه کنید
۲ : ۱۴۸ -

- ص ۱۵ س ۱، چشم زخم : کشف ۱ : ۳۳ -
- ص ۱۷ س ۶، در جواب این منظومه سوزنی هزلی گفته، دیوان ص ۴۱۱ -
- ص ۱۹ س ۳، مخدول : کشف ۲ : ۷۳ -
- ص ۱۹ س ۴، خویشان شناختگان : بهمین قبل است خویشان فرادادگان
(کشف ۲ : ۱۷۷)، و خویشان فرادادن (کشف ۲ : ۵۳) -
- ص ۲۰ س ۲، اشباح : در کشف در بیشتر موارد آمده، مثلاً ۲ : ۲۷ -
- ص ۲۰ س ۴، یکی باز بردن : کشف ۱ : ۳۳ - 'یکی شنید و یکی دید و یکی رسید' -
- ص ۲۳ س ۷، اکرام و تشریف : کشف ۲ : ۵۹ -
- ص ۲۴ س ۱۴، رعنا : نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۲) :
- از این مثنوی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
- مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا
- این بیت در کشف دو سه بار نقل شده، ببینید ۱ : ۳۱۹ -
- ص ۲۵ س ۱، لوم : کشف ۲ : ۲۶۲ -
- ص ۲۵ س ۵، محاق : دیوان سراجی خراسانی -
- آفتاب چترشه چون بردمید از برج فتح
- در محاق مدبری افتاد ماه هردودل
- ص ۳۱ س ۱۴، بخدافیرها : در یکی از احادیث نبوی آمده - 'الدنیا بخدافیرها، کشف ۲ : ۷۴ -
- ص ۳۲ س ۴، احتمال : در کشف در بیشتر موارد بکاررفته مثلاً ۲ : ۲۰، ۱۲۹ -
- ص ۳۳ س ۳، هو ای نعیم الخ، : در روضات الجنات (چاپ هند ص

۱۹۴، چاپ تهران ص ۲۷۰) این مقوله در جست -

ص ۳۴ س ۳-۱، فسخ - نسخ : کشف ۲ : ۱۲ - تا همه شرعاً نسخ کنند و همه عقدها فسخ کنند -

ص ۳۴، س ۹، رهی : یکی از واژهائی است که در آن دوره خیلی معمول بوده،

نگاه کنید بکشف ۱ : ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳؛ ۲ : ۱۳۹، ۱۵۱؛ ۳ : ۶۴ -

و رهیگان جمع این کلمه است و بدین شکل در کشف چندین بار آمده

آمده مثلاً ۲ : ۲۸۱، ۲۹۱ -

ص ۳۴، س ۱۴، حلیت : در کشف بهمین شکل چندین بار آمده مثلاً ۱ : ۵۶؛

۳ : ۴۷، ۸۶ -

ص ۳۸، س ۱، منهی ... مفتی : در کشف ۴ : ۴۰۴ این همین فقرات در جست :

«مفتی عالم جبروت و منهی خطه ملکوت» -

ص ۳۸ س ۲، «ان الله الخ» : این حدیث در کشف اقلاب سه چهار بار نقل شده

مثلاً ۴ : ۳۷، ۶۰؛ ۵ : ۴۲ -

ص ۳۸ س ۶، «تخلقوا باخلاق الخ» : کشف ۲ : ۱۸۶ -

ص ۳۹ س ۵، نعت : مترادف صفت است و در کشف چندین بار بکار

رفته است مثلاً ۴ : ۴۳۰ - «یگانه و یکتا خداست که در صفت او تغیر

نه و در نعت او تبدل نه» - نیز ببینید ۲ : ۵۰، ۵۳، ۵۹، ۶۳ -

ص ۴۰ س ۱، «اصبعین من الخ» : کشف ۱ : ۶۵؛ ۲ : ۱۲ -

ص ۴۸ س ۵، روح روح : این فقره در کشف هم چندین بار آمده، نگاه

کنید ۲ : ۲۳۸؛ ۵ : ۱۱۷؛ ۷ : ۱۲۵ -

ص ۵۳، س ۵، صورتگر : در کشف چند بار آمده، ببینید ۲ : ۸ -

ص ۵۴ س ۱، «اللهم ارنا الخ» : در کشف دو سه بار نقل شده، ببینید

۱ : ۳۵؛ ۵ : ۴۲ -

ص ۵۴ س ۱۲، لایب : کشف ۲ : ۲۱۴ -

ص ۵۷ س ۵، «لا تدخل الملائكة الخ» : در کشف (۵ : ۴۲) در همین مورد

این حدیث نبوی نقل شده و متعباً آیات سنائی نیز آمده است :

«مال و حال در راه این جوانمردان صورت سگ دارد و عشق در

عالم خویش صورت فرشته - و شرع مصطفی خبر میدهد که فرشته

با سگ بد سارد، در هیچ حال باوی فرو نیاید - «لا يدخل الملائكة

بیناً فيه كلب او تصاویر» -

کی در آید فرشته تاکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار

کی در احمد رسد و در صدیق عنکبوتی تنیده بر در غار

پرده بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفه بار

و در همین کتاب (۲ : ۸-۹) نیز آمده :

«پس مصور بحقیقت خدای است که قدرتش بی نهایت، و خود بی

همت است - و کس رانه - زاست و نه رواست از مخلوقان که صورتگر

کند - مصطفی از آن نهی کرده و گفت «ان الیت الذی

فیه تصاویر لا تدخله الملائكة» -

ص ۵۷ س ۱۴، «رش علیه الخ» : ببینید کشف ۵ : ۱۱ -

ص ۵۹ س ۵، «هائل» : کشف ۲ : ۸ -

ص ۶۳ س ۱، «هزینه» : در کشف بیشتر بکار برده شد، مثلاً ۲ : ۴۶، ۲۰۲،

۲۰۷، ۲۰۸، ۲۶۰ -

ص ۶۳ س ۱۵، «عقبه» : در کشف بیشتر جایها آمده، مثلاً ۲ : ۹۸، ۲۲۶ -

ص ۶۶ س ۶، «صفوت» : در کشف در اکثر موارد بکار رفته، مثلاً ۲ : ۸۸؛

۲ : ۴۴؛ ۷ : ۳۸ -

ص ۶۷ س ۱-۲، «اشترخراس» : بظاهر اشترخراس باید، نیز نگاه کنید بدیوان

سراجی خراسانی،

خه خه ای دشمن خر خاطر استر دل تو

مانده در حادثه سرگشته تراز گاو خراس

ص ۶۷ س ۶، روز کی چند : چسپیدن ك، در اسم و صفت در آن دوره

معمول بوده - کشف ۲ : ۱۱ - 'روز کی چند نصیب خلق را در پیش

کعبه و صالت الخ، - و بهمین قبیل است 'بزمك و سرک، (۲ : ۸۴) و

خروارکی (۵ : ۱۰۵) -

ص ۶۸ س ۶، نخاس : کشف ۳ : ۴۹ -

ص ۶۸ س ۱۰، من بزید : کشف ۵ : ۴۵ -

ص ۷۱ س ۳، ککشش . . . کوشش : کشف ۴ : ۱۴۳ - 'هر کجا ککشی بود

آنجا کوششی بود، -

ص ۷۲ س ۱۲، چرندگان : کشف ۲ : ۱۴۲ -

ص ۷۳ س ۱، لویشه ییسوزنی لویشه و لیشه هر دو بکار بسته، دیوان ص ۱۶، ۴۷ -

ص ۷۳ س ۱۱، تواری : کشف ۲ : ۴۸ -

ص ۷۴ س ۶، وقیعت : کشف ۲ : ۲۵۸ - 'این افتتاح قصه وقیعت احد است، -

ص ۸۱ س ۶، گنده پیر : کشف ۴ : ۴۱۷ - 'دنیا عجوزه گنده پیر، -

ص ۸۳ س ۷ - ۸، راستکاری . . . رستگاری : نگاه کنید به بیت زیر سنائی که

در کشف دو بار (۲ : ۵۳۰؛ ۱۰ : ۴۲) نقل شده است :

راستکاری پیشه کن کاندر مصاف رستخیز

نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار

ص ۸۴-۸۵ : ایات این قصیده در کشف سه جا نقل شده، ۲ : ۲۸۵ -

دو بیت، سر جمله بدانید که الخ و مارا همه مقصود پینخشایش الخ؛ ۴ : ۲۶۹ -

همین بیت آخر؛ ۸ : ۲۲۰ همین بیت آخر بایست، آنجای که ابرار نشینند الخ -

- سوزنی در جواب این منظومه هزلی گفته است، دیوان ص ۴۰۱ -
- ص ۸۶ س ۱۳، «المؤمن الخ»: قرأت این خبر در کشف (۲ : ۲۷۶) برطبق مکاتیب غزالی است، نه مطابق متن کتاب حاضر -
- ص ۸۷ س ۴، حظیره قدس: در کشف چند بار آمده، ۲ : ۲۹۱؛ ۳ : ۲۷ -
- ص ۸۷ س ۱۰، مشوبها: مفرد آن مشوبه و بدین شکل در کشف بیشتر جایها آمده، ۴ : ۴۲۹؛ ۵ : ۸۲، ۱۱۸ -
- ص ۸۸ س ۱۴، «سراً بسر الخ»: کشف ۸ : ۲۶۴ آمده است - «هزار شادی یقای آن جوانمردان باد که از روی معشوق نسازند و جزیا دوست مهرة مهر نیازند -
- یا من الی وجهه حبی و معتمری ان حج قوم الی ترب و احجار
لیک لیک عن قرب و عن بعد سراً بسر و اضهاراً باضهار،
و همین جملات فارسی بایت اول عربی در این کتاب (۱ : ۳۶۶)
درجست و متعباً بیت زیر سنائی آمده است:
- هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب سنائی کوی تو
- ص ۸۹ س ۷، متجلی: کشف ۲ : ۹۴ -
- ص ۹۰ س ۱۴، بنگرداند: در اصل فعل مضارع صیغه واحد غایب «گرداند» است که از «گردانیدن» آمده، نگرداند مضارع منفی است، و بر این بای زینت افزوده شد که امروز در فارسی معمول نیست - این فعل بشکل جمع در کشف ۲ : ۲۹ آمده - «روی از دشمن بنگردانند» -
- ص ۹۰ حاشیه نمرة ۱۰ باید حذف شود -
- ص ۹۷ س ۸، از آن مستانی: اشاره ایست بقصه اصحاب کف، نگاه کنید بکشف ۵ : ۶۴۷ -
- ص ۹۷-۹۸، تملیخا: این نام بشکلهای مختلف یملیخا و تملیخا و ملیخا و املیخا

و تملیخ در کتابهای تفسیر و تاریخ و لغت دیده می‌شود - تملیخا یکی از جوانانی بود که معروف اند باصحاب کف - و چون ایشان پس از سیصدونه سال از خواب بلند شدند همین جوان را برای آوردن طعام مأمور کرده بودند - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا (شماره ۵۸) ص ۲۴۷۰-۲۴۷۲ و تفسیر کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۴۷-۶۴۸، ۶۶۴-۶۶۶ - در این تفسیر این نام بشکل یملیخا (بیای تحتانی) اقلأ بیست و یک بار آمده است -

ص ۹۸ س ۷، «لقاء الخلیل الخ»: در روضات الجنات (چاپ هند ص ۲۰۹، چاپ تهران ص ۲۹۸) این مثل بدینطور نقل شده: «شفاء العلیل لقاء الخلیل» - ص ۹۸ س ۱۶ - در پاورقی مجله ارمنان سال ۱۷، شماره ۲ ص ۹۳ درجست: این مصراع را در تحفه سامی دیده‌شده که یکی از شعرای عصر صفوی سرقت مذموم کرده و بدین شکل ده آورده (که سایه را توانم کشید از پی خویش) - بخاطر دارم که یکی از شعرای این زمان هم عین مصراع را از شاعر عصر صفوی بغارت برده است -

ص ۹۸ س آخر: پس از (کتاب خلیلی) اضافه کنید (و ارمنان ۱۷: ۲ ص ۹۲-۹۳) -

ص ۱۰۳ س ۹، تعهد: کشف ۲: ۱۱۱ -

ص ۱۰۴ س ۱، مدرس: کشف ۳: ۲۶ -

ص ۱۰۴ س ۵، متواری: کشف ۵: ۱۳۹ -

ص ۱۰۹ س ۳، طراز: کشف ۵: ۱۲ -

ص ۱۰۹ س ۹، «من عرف الخ»: کشف ۲: ۳۹۶ - «و زبان از ذکر خاموش، من عرف الله کل لسانه» -

ص ۱۱۰ س ۳، اضافت: کشف ۵: ۱۵۱: ۷: ۱۱۱ -

ص ۱۱۱ س ۴، دو زبان، دوروی : کشف ۱ : ۷۸ - 'نفاق کمین در نماز
جماعت تقصیر کردن است و میان مردم سخن چینی کردن و
بامردم دوزبان و دوروی بودن -

ص ۱۱۴ س ۸، نسب - تقوی : درکشف ۲ : ۶۸ درین مورد آمده است :
'هر چه تو امروز پناه او شوی فردا از تو گردد و ترا بگذارد مگر
تقوی که در این سرای و در آن سرای ترا ضائع نگذارد - همه حسبها را
آن روز داغ کنند و همه نسبها را پی کنند -

ص ۱۱۴ س ۹، صیحه : کشف ۱ : ۹۰ -

ص ۱۱۵ س ۱، 'فلا انساب الخ' : سوزنی گوید :

نسبتش گر باقت عیسی است خوانده است آیت فلا انساب
(دیوان ص ۱۶) -

ص ۱۱۵ س ۲، پدر ملت : کشف ۲ : ۲۹۱-۲۹۲ - 'اثر فضل ما بود که ابراهیم
را بدوست خود گرفتیم و پدر پیغمبران و پیشوای ملت خود کردیم -'
ص ۱۱۹ س ۱۰، فردانیت : یکی از واژه‌هاست که در کشف چندین بار
بکار رفته، ۲ : ۶۱، ۲۵۹؛ ۵ : ۷۰۸ -

ص ۱۵۳ س ۱۶ : در مجمل فصیحی (۲ : ۲۰۷) در میان وزراء سنجر نام
قوام الدین ابو القاسم بشاره یازدهم پس از کمال الدین سیمری درجست -
ص ۱۶۰ س ۱۳-۱۴ : در مجمل (۲ : ۲۳۲) تاریخ قتل خواجه قوام الدین
ابو القاسم بن حسن الدرگزینی ۵۵۲۸ مرقوم است -

ص ۱۶۸ حاشیه س ۱۰-۱۳ : این رباعی سه بار بدون تعین شاعر در کشف
۲ : ۳۹۸، ۴۸۵؛ ۳ : ۵۹۱ نقل شده است - چون این کتاب در ۵۵۲۰

نوشته شده تاریخ ۵۵۲۹ که برای این رباعی تعین شده، بنظرم اشتباه است -

ص ۲۴۳ س ۱۹، 'الضدان الخ' : این مثل در کشف (۸ : ۳۶۱) بوسیله بیقی

از حکیم سنائی توضیح داده شده :

«این نفس را زبردست من کن تا در طاعت وی نباشم و بر پی هوای
وی نروم - طاعت نفس و طاعت حق ضد یک دیگرند، و الضدان
لا یجتمعان» - نکو گفت آن جوانمرد -

بادو^۱ قبله در ره توحید توان رفت راست

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

در همین کتاب (۱ : ۳۵۱-۳۵۲) آمده است :

«یا خلیل، ما ترا از آزر و بتان آزری نگاه داشتیم تا نظاره روی اسمعیل
کنی ؟ رقم خلت ما و ملاحظه اغیار بهم جمع نیاید - ما را چه نظاره
تراشیده آزری و چه نظاره روی اسمعیلی :

۱. برج از راه باز افقی چه کفر آن حرف و چه ایمان

۲. برج از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

..... اسمعیل را قربان کن که در یک دو دل دوست نگنجد، با دو قبله

در ره توحید الخ -»

ص ۳۲۴ س ۵، ۱۳ - این دو بیت در کشف ۳ : ۳۲۲ ؛ ۸ : ۱۵۶ بالترتیب

نقل شده است -



غلطنامه

صفحه و سطر	نادرست	درست	صفحه و سطر	نادرست	درست
۱۳-۴ س ۱	تاریخ	تاریخ	۹۳ —	نامۀ هشتم	نامۀ یازدهم
۲۴-۴ س ۱۷	شماره	شماره ۹۲۷	۱۱۲ س ۵ ح	حاضر	حاضر
۶ س ۱۲	ذکر	ذکر	۱۱۵ س ۶	حزب	حزب
۲۴ س ۱ ح	الرتاج	الرياح	۱۴۰ س ۸-۹	باجگذار	باجگزار
۲۳ س ۱۴	۱۴	۱۵	۱۴۰ س ۲ ح	مجله	مجلد
۵۳ س ۲	الشیخ	الشیخ	۱۴۴ س ۱۴	نوشته	نوشته شده است
۵۴ س ۵	مخبل	مخبل	۱۴۶ س ۱	فرار	قرار
۵۹ س ۱۲	شفار	شفاء	۱۵۶ س ۱۱	تاریخ	تاریخ
۶۹ س ۹ ح	تزید	ترید	۱۶۲ س ۹	داد	داود
۷۴ س ۱	سبا	سباع	۱۹۷ س ۱۶	مبدان	میدان
۷۴ س ۶	وقیعت	وقیعت	۲۰۲ س ۱۸	روش	روشن
۷۵ س ۵	تنک	تنگ	۲۴۲ س ۳	فصه	قصه
۸۳ س ۲ ح	کنز	کنوز	۲۴۳ س ۲	قوق	فوق
۸۵ س ۱۱	بخشایش	به بخشایش	۲۴۳ س ۴	بنزد	نبرد
۸۸ س ۱۰	فلم	قلم	۲۵۲ س ۴ ح	مریدان	مریدان
۹۰ س ۷	يقول	يقول	۲۵۲ س ۶ ح	بدایون	بدیوان

۲۹۴ س ۱۱	نسبت	نسبت به	بدیوان	۲۵۵ س ۲۲ ح	بدایون
۳۱۱ س ۲	ابن ربیعہ	ابن ابی ربیعہ	ص	۲۷۰ س ۱۷	ش
۳۲۱ س ۱۸	مظہر	مظہر	نویدی	۲۷۱ س ۱۹	نومیدی
۳۴۲ س ۱۱	فاریانی	فاریابی	قال	۲۷۲ س ۱۵	خال
۳۸۳ س ۲۰، ۱۸	للارض	للارض	مرزبان	۲۷۷ س ۲	مرزبانان



استدراکات

- ص ۵ س ۳، اذا مات الخ: در راحة الصدور ص ۶۰ در همین مورد آمده -
ص ۱۰ س ۸، زفان: بینید راحة الصدور ص ۱۹۷، جرانگشا ۱: ۳۴ -
ص ۱۷ س ۱، عقوق الخ: راحة الصدور ص ۱۱۷، اضاعت حقوق از مصایب
و عقوق است -
ص ۲۶ س ۱۶، سپیدکار: نگاه کنید براحة الصدور ص ۲۱۲، مرزبان نامه
ص ۲۲۹ -
ص ۳۳ س ۳، وای نعیم الخ: در راحة الصدور ص ۳۹ نقل شده -
ص ۳۵ س ۱۱، بنگان: در راحة الصدور ص ۳۰۲، ۳۲۴ با بای فارسی آمده -
ص ۴۱ س ۹، عوان: نگاه کنید براحة الصدور ص ۳۰، ۱۲۹ و غیر آنها -
ص ۵۴ س ۶، من یسمع الخ: در راحة الصدور ص ۲۱۷ نقل شده -
ص ۶۳ س ۹، یدیه عقل الخ: نگاه کنید بجملة زیر در مکاتبات رشیدی
چاپ لاهور ص ۱۶۵ - یدیه عقل خمسة معلوم و مفهوم است -
ص ۸۴ س ۳، هذه قصيرة الخ: بینید راحة الصدور ص ۴۴ -
ص ۹۰ س ۱۴، بنگرداند: بهمین قبیل است بنگرفت، بنپوشد، بنمیرد، بنگذاشت
(راحة الصدور مقدمة انگلیسی ص XL) -
ص ۱۱۵ س ۲، پدر ملت: راحة الصدور ص ۶۰ - ابراهیم پیغمبر... که خبر ملت
و پدر امت الخ -
ص ۱۱۵ س ۹، من اعان الخ: نگاه کنید براحة الصدور ص ۳۸۵ -
ص ۱۶۴ س ۱۲، اینطور باید خواند - مستقیماً وزارت سنجر را برای مدت
بسیار کوتاه داشته -

ص ۱۷۰ س ۱۴-۱۷، زیرا که ... سنجر نبود، باید حذف شود -

ص ۱۷۶ پس از سطر ۱۳ افزوده بشود -

حکیم موفق بن مظفر قوامی فریومدی از مخصوصین قوام الدین درگزینی

بود و قوامی تخلص خود را از لقب وزیر گرفته (تاریخ بیہق ص ۲۵۸

بحوالہ وزارت در عہد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۰۰، ۲۷۴ و مجلہ

یادگار سال ۲ شماره ۱ ص ۶۷، ۶۹) -

ص ۱۸۰ حاشیہ نمبر ۹ - در راحة الصدور ذکری از قوام الدین، پسر قوام الدین

ابوالقاسم درگزینی بعنوان یکی از وزرای طغرل سوم ترقی - اما بنا بر

تحقیق آقای عباس اقبال، قوام الدین پس از برادر خود جلال الدین سمت

وزارت طغرل سوم را یافته (مجلہ یادگار سال ۲ شماره ۱ ص ۶۹) -

اما قولهای نسایم الاسحار و آثار الوزرا و حیب السیر و غیر آنها

درین مورد بسیار مغلوٹ است - بگفتہ آقای اقبال در مجلہ یادگار قوامی

رازی از مخصوصین همین قوام الدین بود و تخلص خود را از لقب قوام

الدین گرفته -

ص ۳۵۸ - ۳۵۹، سیمری غلط و سیمری درست است -

7. Persian Album, Ḥabībganj Ms. No. 167/50, prepared by Maulānā Ġiyāṣ Ḥusainī and copied in a small and clear Nasta'liq hand, contains only letter No. 17.

8. Persian Album, Bānkīpūr Ms. No. 1995 contains the same part of letter No. 2 as is quoted in Ms. No. 6 above.

In addition to the above Mss., the letters published in the Armuḡān (5 letters in three issues), Yaḡmā (two letters), Dīwān-i-Sanā'ī (Mudarris Raḡawī's edition, 4 letters), Ḥakīm-i-Sanā'ī by Kḥalīlī (two letters), and Ta'liqāt-i-Chahār Maqāla by Dr M. Mo'in (one letter) have been consulted and used in collation.

As these letters, whether printed or in the manuscript form, are full of mistakes, it was not possible to settle the text at a fairly large number of places only on the basis of the available material. However, a closer study of Ḥakīm Sanā'ī's Introduction, together with the Ḥadīqah and the Dīwān, and comparison of the abundant quotations from the Qur'ān, Traditions and the poetical compositions, and of proverbs and sayings, with their originals, helped in clearing certain points. Despite all this there are still many places where the text needs to be improved and corrected, and this is possible if better Mss. are available in future.

The present volume comprises an introduction, collated text and two appendixes. The introduction gives very briefly the salient features of the poet's life and a brief analysis of his prose and poetical works. Then follows the introduction of all the Mss. and printed books used in preparing the text of the present volume. The first appendix gives in detail the life and activities of the persons to whom these letters were written. However, the personalities of some of the addressees could not be ascertained. The second appendix, which deals with the textual elucidations, aims at providing wider scope for understanding and interpreting Sanā'ī's writings.

November 28, 1962.

NAZĪR AḤMAD,
Aligarh Muslim University,
Aligarh.

2. The Kulliyāt-i-Sanā'ī, Osmania University Library Ms., copied in a very good Nasta'liq hand, apparently in the early part of the 11th century A.H., and like the preceding Ms. is also divided into ten qisms, the first of which deals with the same 15 letters, in the same order.

3. The Mukātabāt-i-Sanā'ī, Ḥabībganj Library Ms. is copied in a small clear Naskh hand, apparently in the tenth century A.H. but full of errors. This collection of Sanā'ī's letters comprises the first of the ten qisms of the preceding copies, indicating that the scribe copied the first and left out the remaining nine qisms. It is a strange coincidence that another copy of the Kulliyāt-i-Sanā'ī, preserved in the same library, contains the remaining nine qisms (the first 33 ff. containing the letters (first qism) and the introduction missing). But the Ms. of Mukātabāt cannot be the missing part of this Ms., because the former is quite different from the latter in size and handwriting.

All the above three Mss. are so similar in respect of the arrangement of the letters and common defects i. e. erroneous reading of difficult words and phrases, that one is bound to infer that the basic Ms. or copy or copies thereof, from which these Mss. were prepared, was one and the same, and unfortunately that was full of errors.

4. The Kābul Ms., once in possession of Mr. Sarwar Gūyā, who took great pains in publishing most part of it in the first volume of the journal, Āryānā, was so defective that Mr. Gūyā left out portions which were unreadable to him. Mr. Gūyā informed me about lending it to Mr. Mu'aiyid Ṣābitī of Tehrān, but the letter received recently from Tehrān, informs that Mr. Ṣābitī is not in possession of the aforesaid Ms.

The arrangement of the letters in this Ms. is some-what different from the one in the preceding copies, and even the number of letters in this copy is smaller.

5. The Kulliyāt-i-Sanā'ī, Bodleian Library, Oxford, Ms. No. 537, contains part of letter No. 5 and letters Nos. 14, 15, and 9. It is written in very chaste Nast'alīq, but the letters are very incorrectly copied out.

6. Persian Album, Aligarh Muslim University Library, Lytton Supp. No. 214/64, contains the following :

1. Part of letter No. 2.
2. Letter No. 16.
3. Two letters to Abul Qāsim Wazīr. These two letters were copied from a Ms. dated 680 A.H. The album is in a Nasta'liq hand and is dated 1265 A.H.

INTRODUCTION

Ḥakīm Sanā'ī, whose full name was Abul Majd Majdūd b. Ādam, was one of the most leading personalities of Persian literature. He was born in the middle of the 5th. century and died at an advanced age of over seventy years near-about 535 A.H. He has left behind a number of important works many of which, specially the Ḥadīqatul-Ḥaqīqah and the Dīwān, are so popular that they need no introduction. He does not seem to have written any serious prose work, but the small prose treatises which have come down to us clearly prove that he could have been an effective prose writer, though he very much adhered to the florid style of Persian prose writing. His prose-writings comprise the following :

1. A small treatise in which he has criticised Khayyām (Ms. preserved in Istanbul, details are lacking).

2. An introduction to his Dīwān, which gives his views on poetry and other sciences, and reflects the circumstances in which his poetical writings were collected and compiled, printed along with the Dīwān (published in 1320 solar by Mudarris Raḍawī), again with the Ḥadīqah (published in 1329 solar by the same author), for the third time with the Dīwān in 1336 solar by Mazāhir Muṣaffā, and lastly here (only a part of it).

3. Some brief ethical treatises, extracts from which are quoted by Taqī Kāshī in his biography of poets, *Khulāṣat-ul-Ash'ār* (India Office Ms. No. 668 foll. 217-222).

4. A collection of letters which the Ḥakīm wrote to his friends and other contemporaries, including the ruling monarch Bahrām Shāh Ġaznawī (d. 547 A.H.), the Saljūqī minister Abul Qāsim Darguzīnī (killed 527 A.H.), 'Umar-i-Khayyām and others. Some of these letters have been printed in Īrān and Afġānistān, but presented in a book form only here for the first time under the title of the *Makātīb-i-Sanā'ī*. The text of these letters is based on the following :

1. The *Ash'ār-i-Sanā'ī*, India Office Ms. No. 927, copied in a clear Indian Nasta'liq on the 17th. Ṣafar 1006 A.H., was for some time in possession of Mahārājā Tikyet Rāi of Lucknow. The whole contents of the Ms. are divided into ten parts called qisms, of which the first contains 15 letters.

Aligarh Muslim University Publication
H. M. Shahanshah of Iran Fund Series No. 3.

Price Rs. 20/-

1962

1382 H/1341 S



MAKĀTĪB-I-SANĀ'Ī

(ḤAKĪM SANĀ'Ī'S LETTERS)



Edited by

NAZĪR AḤMAD, D.Litt.,
Professor and Head of the Department of Persian,
Aligarh Muslim University,
Aligarh, India.

Printed at :
Hindustan Printing Works,
Rampur U.P., India.

1962

**PUNJAB UNIVERSITY LIBRARY
QUAID-I-AZAM CAMPUS LAHORE**

Call No.

Accession No.

The book was drawn from the library on the date last marked. it can be retained for the period permitted by the rules governing the class of your membership.

Text books and current periodicals must be returned within three days.

--	--	--	--

MAKATID-I-SANA'I
(DR. M. SANAT'S LETTERS)